



شرح کبیر القروی

بر شیخی مسنونوی مولوی

ترجمہ و تصحیح شادراؤ



شرح کبیر انقروی

بر شنوی معنوی مولوی

جزو اول از دفتر سوم

ترجمه: دکتر عصمت سارزاده



انتشارات زرین ، بهار شمالی، شهید کارگر، شماره ۵۳، کد پستی : ۱۵۶۳۷ - تلفن: ۷۵۰۹۹۹۸

شرح کبیر انقروی

بر مثنوی معنوی مولوی (جزو اول از دفتر سوم)

نویسنده : رسوخ‌الدین اسماعیل الانقروی

مترجم : دکتر عصمت ستارزاده

چاپ دوم - ۱۳۷۴

تیراژ : ۱۵۰۰ نسخه

لیتوگرافی : گلسخ

چاپ : قیام

صحافی : ستاره

این کتاب با همکاری معاونت امور فرهنگی
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی منتشر شده است.

چند توضیح و تصحیح

در صفحه اول درباره نام «ولد» باید به این نکته توجه کرد که: در تاریخ ادب فارسی دو ولد بیشتر وجود ندارد.

یکی: سلطان العلماء محمد بن حسین، ملقب به بهاء الدین ولد. که پدر مولانا جلال الدین محمد بلخی است

دومی: احمد ملقب به بهاء الدین معروف به سلطان ولد که از محققین عرفا و صوفیه، پسر جلال الدین رومی است از جمله تألیفاتش کتابی است بنام ولدنامه که مشتمل بر شرح حال پدر و جدش میباشد.

شاید مراد مولانا از «ولد همان حسام الدین چلبی باشد که باعث تحریر و تلیق مثنوی بوده و مولانا او را به منزله فرزند خویش میداشت و «ولد» خطابش کرده است.

در صفحه ۵۲۵ قتا: نام شهری است در چین پس در لفظ قتا: تصرفی کردند و جایگاه خویش را «قتو» نام نهادند. و عوام خود ایشان را «خطا» میخوانند، به خطا.

نقل از جهان نامه

تألیف محمد بن شریف بکران

ص ۷۲ چاپ

روسیه

در صفحه ۳۹۷ حبیب النجار: نام یکی از سه تن پیروان عیسی علیه السلام که به قصه ایشان در سوره یس اشاره شده است و داستان ایشان به طور مفصل در قصص الانبیاء آمده است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي جعل الجلد الثالث من المثنوى منبع ينابيع الحكم الالهي ، وصير ابياته اللطيفة و معانيها الشريفة كالجنود القوي، يقوى بها ارواح المريردين، و تغلب على جيوش النفس والشيطان الغوي.

والصلوة على النبي الهادي الى الصراط النبوي ، الداعي الى سبيل ربه بالحكمة و الموعدة بالحسنة المجادل بالتي هي احسن الخصال السني و علي آله و اصحابه الذين انبعوه بالاحسان الرضي والايمان الوفي .
اما بعد اخواني ايدالله ارواحكم بالحكم القرآني و اسبغ عليكم نعمة ظاهرة و باطنة بالامن والامان .

چونکه شما تأليف و تصنيف اين کتاب پر معاني را طالبيد و با جان و دل به کتابت و قرائت اين اثر علاقه مند شده ايد ، پس لازم آمد که ديباچه همايونش با دعای خير در حق شما معنون و با شکر و ثنای شما مزین شود و مطالعه کنندگان اين کتاب مستطاب و کسانیکه از اين اثر مستفيد می شوند بايد برای همه شما دعاهاي خير کنند و شکر و ثناها گویند.

به خصوص در حق آن ولد محترم جعل الله غنى القلب بالارزاق المغتذمه اعني به درویش غنم دعاهاي خير کنند و شکر و ثناها بگویند که در تحرير و تنميق اين شرح علت غائی و در جمع و تلفیقش قلباً و قالباً باعث و بادی او بوده است.
پس واجب آمد که نامش در آغاز اين شرح پررشد با خير و خوبی یاد شود و همانگونه که صفت و اخلاقش در قلب معنوی جای و مقام گرفته . ديباچه اين قلب مثنوی نیز با نام نیکوی ولد نظام و انتظام يابد .

اما اینکه اين مجلد سوم را قلب مثنوی نامیده ايم از چند دليل صوری و

معنوی خالی نمی‌باشد .

دلیل صوری‌اش این است که : وسط هرچیز را «قلب» گویند .

و چون آن هجده^۱ بیت با دیباچه عربی‌اش جلد واحد اعتبار شده ، پس همه خوانندگان مثنوی قبول دارند که این جلد سوم قلب مجلدات مثنوی محسوب می‌شود .

اما صرف نظر از دلیل صوری مذکور اگر مثنوی فقط شش مجلد اعتبار شود در این صورت مجلد چهارم را نیز با این جلد قلب مثنوی فرض کن . و بنابر دلیل معنوی نیز این دفتر سوم را باید قلب مثنوی بشماری ، و در اینجا دیگر تقدیرات مذکور بالا لزومی ندارد ، بلکه دلیل معنوی مطلق از لب و خالص بودن این دفتر عبارت می‌شود .

و به لب و خالص هرچیز «قلب» گویند .

قال النبی صلی الله علیه و سلم فی حق یسن . روی الترمذی عن انس قال علیه السلام : ان لكل شیء قلباً و قلب القرآن یسن ، ای لبه و خالصه .

پس یکی دو دلیل دیگر نیز وجود دارد که زبده و خالص و پر خیر بودن این مجلد سوم را از سایر مجلدات مثنوی میرساند :

اولاً بر فحوای خیر الامور اوسطها . این دفتر در وسط قرار گرفته است . چنانکه به فلان قوم اوسط عرب ، عرب عرباً گویند و ای زبده‌تیم و خیارهم معانی می‌دهند .

دلیل دوم : اینست که آن سلطان عارفان دیباچه این دفتر سوم را با حکمی که در قرآن عظیم الشان بانص . و من یؤتی الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً عنوان یافته است با بیان الحکم جنود الله ، آغاز کرده است .

پس اینکه مجلد حاضر مثنوی منبع چشمه‌های حکم قلب است ، پیش آن گروهی که از علم و حکمت بهره برده‌اند . بسیار واضح و روشن و ذوق یافتگان

۱- اشاره است به هجده بیت اول مثنوی که در آغاز دفتر اول به نام فاتح الابیات

ذکر شده است . رجوع شود به مقدمه جزء اول از دفتر اول صفحه ۴۱ . مترجم

از فهم و فراست را نیز مفهوم است.

و اما این بیانی که از حضرت خداوندگار نقل شده و در منقهبایش نیز نوشته شده و شهرت یافته است که فرموده‌اند: این مجلدات مثنوی مانند طبقات آسمان است که بعضی فوق بعض دیگر قرار گرفته است. یعنی هر دفتر نسبت به ماقبل خود عالی و فاضل است. اما این معنا مانع آن نمی‌شود که دفتر حاضر قلب مثنوی نباشد و رفعت معنوی نیابد.

چون فوقیت سبع^۱ شاه که صورتاً یکی فوق دیگری قرار گرفته و اما معنأ رتبت و رفعت فلک شمس راست که قلب الافلاک است این مطلب را حضرت شیخ امیر در کتاب: فصوص الحکم تصریح کرده است و به علاوه در این باره دلیل و برهان فراوان وجود دارد و حاجت به تفصیل نیست.

سأل الله عن يؤتيا مواهب الحکم حتی نقدر ان نفهم كلمات اصحاب الهمم و یفیض علينا انواع اللطف و الکریم و یوصلنا اصناف العطیة و النعم .

پس آن سلطان کرم و منبع علوم و حکم (مولینا) به سالکان عادلانه‌ترین و راسخترین راه از ثمرات و فواید حکمتها که موجب و مستلزم قرب اله میشوند خبر میدهند ابتدا می‌فرمایند: الحکم جنود الله . «حکم» جمع حکمت است .

و برای این کلمة حکمت چندین معنا و تعریض قائل شده‌اند.

چنانکه بعضیها در تعریف حکمت گفته‌اند: الحکمة هی الاصابة فی العقل و

القول و گروهی نیز گفته‌اند: الحکمة هی تحقیق العلم و اتقان العمل

و عده‌ای حکمت را اینطور تعریف کرده‌اند:

الحکمة هی العلم بحقایق الاشياء علی ما هی علیه و العمل بمقتضاها .

به موجب این تعریف حکمت . به حکمت علمی و حکمت عملی تقسیم می‌شود

بنابراین حکمت اعم و اشمل از علم و معرفت است .

زیرا تعریف معرفت فقط: المعرفة هی ادراک الحقایق علی ما هی علیه میباشد و

تعریف علم: العلم هو ادراک الحقایق مع لوازمها است.

۱- سورة النبأ مکیه: و بنینا فوقکم سبعاً شداداً

پس حکمت شریفتر و بزرگتر از علم و معرفت است .
 کدام زبان قادر بر شردن فضایل حکمت میشود که حضرت خدای وهاب
 حکمت را با نص : *ومن يؤتی الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً* و ما یتذکر الا اولوالالباب
 ستایش کرده است .

و حضرت نبی مختار با حدیث : *الحکمة تزید الشریف شرفاً وترفع العبد المملوک*
 حتی تجلسه مجالس الملوک . حکمت را وصف و مدح کرده است .
 عند الحکماء الالهیة ، عروج بر معارج حقیقت و صعود بر مدارج ماهیت بی-
 نردبان علم و حکمت بر کسی ممکن و میسر نگشته است .
 چنانکه کلام : *الحکمة سلم الی سماء الحقیقة* ، مؤید همین معناست . پس اگر
 می خواهی به آسمان حقیقت عروج و صعود نمایی ، از نردبان حکمت بالا برو . و
 نیز اگر آرزو داری که به قرب شاهنشاه بررسی در تحصیل حکمت سعی و
 کوشش کن .

بیت

به حکمت کوش اگر هستی خردمند بپر از جهل و با حکمت بپیوندد
 که حکمت مر ترا جایی دهد راه که یابی قرب درگاه شهنشاه

اگر می خواهی به عین حکمت وصول یابی ، با صفای طوینت عبادت کن و
 با خلوص قلب حق تعالی را طاعت به جا بیار ، تا چشمه های حکم از قلبت بجوشد
 و برزبان ت جریان یابد . *کما روی عن ابن عباس و ابو ایوب قال علیه السلام :*
من اخلص الله اربعین يوماً ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه عالی لسانه
 بی زحمت و رنج نیل به مقصود و منقول ممکن نیست و بی سعی و طلب
 ضالّه حکمت پیدا نمیشود .
 پس اگر علیم و حکیم شدن را می خواهی ، تفحص و تفقد کن ، در هر جا
 که حکمت را یافتی ، مستحق آن میشوی .
کما قال علیه السلام : الحکمة ضالّة الحکیم فحیث وجدها فهو احق بها .
 اگر برای این گمشده محل وجدان می خواهی ، همین کتاب عالیشان است ،
 علی الخصوص این دفتر ذی عنوانش .

بیت

حکیم عقل امر حرفی ز حکمت‌های این خواند

به آب دیده گردد محو حکمت‌های یونانی

حال که تعریف حکمت را دانستی و به بعضی معانی مخصوص آن عارف

گشتی پس درباره معنای ترکیبی آن می‌فرمایند :

عند الحكماء الالهی حکمت معهود ربانی و قرآنی بر فحوای :

ولله جنود السموات والارض . جنود آسمانی و جیوش روحانی خداست

يقوى بها ارواح المریدین : که الله تبارک و تعالی با کمک آن حکمتها روح

آن کسان را که مرید علم و حکمت شده‌اند و به مشایخ علیم و حکیم ارادت

وحدت رسانده‌اند قوی می‌سازد . چنانکه قلب پرفتوح رسولش را به وسیله قصه

گفتن از اخبار حکمت‌آمیز انبیای بزرگوارش قوی ساخت و برای تبلیغ احکام

رسالت و تحمل رنج طاعت و ادای امانت ویرا ثابت قدم و قوی کرد.

كما قال الله تعالی فی کلامه المبارک : وكلا نقص عليك من انباء الرسل ما نثبت

به فؤادك .

و لهذا قال الجنید حکایات المشایخ جنود الله .

زیرا سخنان و حکایات این کبار به روح قوت و به قلب طمانینت می‌بخشد

و سالک را به مرتبه کمال طاقت و قدرت میرساند .

يقوى : از افعال ثلاثی و جایز است فاعلش « ارواح » باشد

و جمله : ينزه علمهم عن شائبة الجهل ، معطوف است بر يقوى .

یعنی الله تبارک و تعالی ، علم آن کسان را که مرید حقند ، به سبب حکمتها

از شائبة جهل تنزیه و تقدیس می‌کند .

حکیم کسی است که در علمش شائبة جهل نباشد .

و عدلهم عن شائبة الظلم : و عدل حکیمانرا خداوند از شائبة ظلم تنزیه و

تطهیر می‌کند .

عدل : آنست که حق را به مستحقش بدهی و هر کاریرا در محل و موضع

خود انجام دهی .

ظلم : حق را به مستحقش نرسانی و يك امر را در جایش انجام ندهی و از حد تجاوز کنی . و چنانکه حضرت خداوندگار (مولینا) معنای عدل و ظلم را با این ابیات حکمت شعار تعریف می‌فرماید .

بیت

ظلم چه بود وضع در ناموضعی	که نباشد جز بلا را منبعی
عدل چه بود آب ده اشجار را	ظلم چه بود آب دادن خار را
عدل وضع نعمتی بر موضعی	نی به هر بیخی که باشد آب کش

پس کمال عدالت در کسی پیدا می‌شود که صاحب حکمت باشد . زیرا حکیم کسی را گویند که حق را به مستحقش بدهد و هر امر را در موضع خود انجام دهد که من بعد شائبة ظلم نباشد .
پس حضرت حق تعالی عدل مریدانرا بواسطه حکمت از شائبة ظلم تنزیه می‌کند .

وجودهم عن شائبة الربا : و حق تعالی سخا و بذل وجود این حکیمانرا نیز به سبب حکمتها از شائبة ربا و سمعه تقدیس و تطهیر می‌کند .
بنابر این آن جودی که از شائبة ربا و سمعه منزه گشته ، صاحبش حکیم است و حلمهم عن شائبة السفه : و حلم حکیمانرا نیز به کمک حکمت از شائبة سفاهت پاک و منزه میسازد .

سفاخت : خفت عقل را گویند ، اگر حلم حکیمی در محل و موضع خود واقع نشود آن حلم از سفاخت ناشی شده است .

حلم هر کس را که حق تعالی به وسیله حکمت از شائبة سفاهت پاک کرده است حلم و اناء چنین شخصی به نحو اکمل در محلس ظاهر می‌شود .

و یقرب الیهیم ما بعد عنهم من فهم الاخرة . این عبارت معطوف است بر «ینزه» و نیز حق تبارک و تعالی به واسطه حکمتها مسایل مربوط به آخرت را یعنی علم و فهم امور متعلق به آخرت را که به نظر مریدان بعید می‌آید ، برایشان یقین و قریب می‌نماید .

مراد : از مسایل مربوط به آخرت آنچه را که در اثر غفلت و سهو از نظر مریدان مخفی مانده و یا به نظرشان بعید می آید ، جناب حق جلت قدرته و علت آن مسایل را به واسطه حکمت برای آن مریدان آسان می سازد . و مریدان در حال هرچه برای آخرت انجامش لزوم دارد می فهمند و به طریق صواب می روند .

و یسرلهم ما عسر علیهم من العطاء والاجتهاد :

و نیز حق تعالی به واسطه حکمتهای دینی آن اعمال مربوط به طاعت و اجتهاد را که انجامش برای مریدان سخت دشوار بوده سهل و آسان می سازد . آسان کننده رنج عبادت و سهل سازنده ریاضت مشقت حکمت است . هر وقت حکمتها هادی مرید باشند ، عبادت بنده آن مرید می شود و عسرت از بین میرود و صافی سیرت میماند و تلخی و مشقت اجتهاد برایش حلاوت و لذت محض می شود .

وهی من بینات الانبیا و دلائلهم :

این حکمتهای معهود از بینات و برهانها و دلایل انبیای بزرگوارند .

هر نبی صاحب حکمت بالغه است . و انبیاء مظاهر اسم حکیمند .

نبوت بی حکمت صورت نمی گیرد زیرا من لم یکن حکیما لم یزل سقیما

گفته شده .

در آیه و لقد آتینا لقمان الحکمة : اهل تفسیر نوشته اند : حق تعالی نبی را

میان تبلیغ رسالت کردن و پیغمبر با حکمت بودن مخیر گردانید . لقمان حکیم

حکمت را اختیار کرد و به سؤال کنندگان سراین کار اینگونه جواب درست

داده اند :

تبلیغ رسالت کردن به عامه مردم بسیار بسیار مشکل و مشقت بس گران

است و گذشته از اینها برای تبلیغ رسالت معجزات و اجتهاد و بینات بسیار لازم

است که در این خصوص در مشرب من طاقت نیست .

اما به وسیله حکمت طالبان را به راه حق دعوت کردن و اظهار بینات به قدر

عقلشان و ابراز دلیل برای ارشاد و هدایتشان به حقیقت ، آسان و سهل است .

و به همین دلیل گفته است : اختیرت الحکمة و ترکمت امر رسامة .

پس زمان نبوت و رسالت منقطع گشت و لکن حکم انبیا و رسل میراث ماند بنابراین هر کس که وارث علوم و حکم انبیاء شد ، خلافت نبوی را یافت و با خیر کثیر مشرف گشت . کما قال ابوبکر الوراق .

الحکماء خلفاء الانبیا و لیس بعد النبوة اشرف الا الحکمة ، فمن اخذها اخذ بخیر کثیر تحیر ء اسرار الله و سلطانه المخصوص بالعارفین .

این جمله به یک سؤال مقدر جواب است ، برسبیل استیناف کان لازم است گفته شود: فاذا کان شأنها کیت و کیت فمن ای شیء تحیره .

پس جواب می فرمایند : حکمتهای الهی از اسرار نهانی و از سلطان حق تعالی یعنی از حجت و برهانش و از غلبه و تسلط او بر تمام موجودات خبر میدهند چنان اسرار و حجتی که مخصوص به عارفان است .

جملة : المخصوص بالعارفین ، صفت از برای اسرار الله و سلطانه .

و ادارته الفلك النورانی الرحمانی الدری ، این عبارت معطوف است بر اسرار .

ادارته : مصدر باب افعال و مضاف بر فاعل خود (ضمیر) که بر میگردد به لفظة الله . و مفعولش : الفلك النورانی مع توابعه .

المعنی : و نیز حکمتهای الهی خبر می دهند از گرداندن حق تعالی فلك نورانی و رحمانی و دری را .

یعنی حکم الهی از تدبیر و تصرف خدا بر فلك نورانی و رحمانی و دری و از گردانیدن خدا آن افلاك را خبر می دهند .

و مراد از مدر آن مدر بیضاست که ابتدا به وجود آمده که مقصود «عقل اول» است کما قال علیه الصلوة والسلام اول ما خلق الله الدرة البيضاء . و قال اول ما خلق الله العقل و مراد از فلك نورانی و رحمانی و دری عقل هر جرم فلکی است که حاکم و مدبر در آن است و جملگی عقول عشره را تشکیل می دهند .

و صدور عقلها از عقل اول و ظهور اجرام فلکی از عقلها به این وجه است :

اولا الله تبارك و تعالی عقل اول را که چون درة بیضاست خلق کرد .

این عقل اول که با اسامی زیاد مسماست يك نور مدرك و يك جوهر قائم بالذات است که دائماً با موجودش قائم و با نورذات و تجلی صفاتش دایم است . آن درة البيضاء علت اولی و قلم اعلی ، که میگویند و جزاینها با اسامی دیگر نیز مینامندش ، همین حقیقتی است که ذکر شد .

این عقل اول را سه وجه اعتبار قائل شده اند :

وجه اول اینست که عقل اول خالق خود را ادراك میکند و جمال و جلالش را مشاهده مینماید این جانب و جوبی و جانب کمال شرفیت آنست .

در این جانب شریف يك نور شریف دیگر نیز اقتضا می کند . به آن نور شریفی که از این جانب تولد می کند « عقل ثانی » گویند که عقل مدبر عرش است از لحاظ اینکه ذات خود را ادراك میکند ، و از آن چون نفس خویش نفس دیگری حاصل میشود که به آن « نفس کل » گویند .

نفس کل ، نفس عرش است . از لحاظ اینکه مخلوقیت و امکانیت خود را ادراك می کند و از این وجه ادنی جرم فلك اطلس حاصل می شود .

پس در عقل ثانی نیز این سه وجه را همینگونه اعتبار کن .

یعنی از بابت اینکه خالق خود را ادراك میکند « عقل ثالث » و از لحاظ اینکه خود را ادراك میکند ، نفس « فلك البروج » و به جهت ادراكش نفس و امکانیت خود را ، « جرم فلك البروج » یعنی « کرسی » حاصل می شود . همچنین عقل رابع تا برسد به عقل عاشر به همین وجه .

از وجوه اعلای همدیگر به ظهور میرسند .

و نفوس فلکی نیز از وجوه اوسطشان وجود می یابند ، و اجرام فلکی نیز از جهات پستشان صدور می یابند .

پس عقل کل که از نفس خویش نور یزدان و مظهر اسم رحمان و دُر لمعان گشته است ، هریک از این عقول عشره بسواسطه انتساب به آن ، فلك نورانی و رحمانی و مدری شده و چون هریک این عقول عشره در جرم فلك حکومت

و تدبیر میکنند ، پس با بیان :

الحاکم علی الفلک الدخانی الکری ، توصیف فرموده‌اند .

یعنی آن فلک نورانی و رحمانی و دُری که بر جرم فلک دخانی و دورانی حاکم است .

دخانی بودنش بدانجهت است که الله تعالی قبل خلق السموات والارض، يك مُدر آفرید ، همینکه نظر جلاله بر آن تجلی گماشت ، آن مُدر ماء مذاب گشت . پس حضرت حق تعالی از آن دخان اجرام فلکی را آفرید ، بهمین مناسبت فلک دخانی تعبیرش کردند .

البته این تعریف با مذهب اول ظاهراً مخالف است ، اما در معنا موافقت دارد و مغایرتش فقط بحسب لفظ ظاهر است .

كما ان العقل حاکم علی الصور الترابية - این بیان تمثیل است از برای تفهیم حکومت و تصرفات عقل اول و عقول عشره که فلک نورانی است ، بر اجرام فلکی یعنی عقل که يك فلک نورانی است ، حاکم و مدبر است بر فلک دخانی و کری چنانکه عقل انسانی بر صورتها و جسمهای خاکی حاکم است . و حواسها الظاهرة والباطمة - و بر حواس ظاهر و حواس باطن آن صور خاکی نیز حاکم است .

حواس ظاهری پنج‌تاست : که آن حس سامعه و باصره و شامه و ذایقه و لامسه است .

و حواس باطنی نیز پنج‌تاست که آن حس مشترك و متفکره و متخیله و متوهمه و حافظه است .

و عقل بر همه این حواس مذکور و بر صورتی که برای هر يك از حواس موضع گشته حاکم است .

فدوران ذلك الفلک الروحانی حاکم علی الفلک الدخانی الکری .

پس فلک روحانی عبارت است از عقولی که به عقل کل منسوب‌اند، و تدویر

و تدبیر هر يك از آن عقلها بر فلک دخانی شکل کری حاکم است .

والشهب الزاهرة - شهب: جمع شهاب است
و بر شهاب زاهر و برستارگان ظاهر نیز حاکم است .
و السرج المنيرة - و نیز بر چراغهای منیر یعنی بر کواکب درخشان که نور
افشان و ضیاء گستراند حاکم است .

مراد از سرج منیر: شمس و قمر و سبعة سیاره و ستارگان نورانی است. و الريح
المنشئة - منشئة، صفت ریح، نشأت الریح، گویند، اذا تنسمت یعنی هر وقت که نسیم
خوشبو و معطر میوزد.

مراد: آن فلك نورانی بر بادهای ملایم و معطر نیز حاکم و متصرف است
و الاراضی المدحیة - اراضی جمع ارض است.
مدحیه بر وزن مرضیه و مرفیه، اسم مفعول از دحی یدحی به معنای المبسوط
دحی و دحو - در لغت: بسط دادن است با واو یا با یا هر دو به یک معناست
هر وقت يك چیز را بسط دادی میگوئی: دحوت شیء
معنا، آن فلك نورانی بر زمینهای مبسوط هم که دارای جهات اند، حاکم
است .

والمياه المطردة - تطرد الانهار گویند اما به معنای تجری تعبیر میکنند . یعنی
آن فلك نورانی بر آبهای جاری نیز حاکم است.

آن چیزیکه در عنصریات حاکم و مدبر است، عقل فعال گویند .
پس حکم معهود از اسرار الهی که مخصوص عارفان است و از غلبه و تسلط
خدا بر تمام موجودات و از اداره و تصرف کردن فلك نورانی فلك دخانی و کری را
که مدبر هر دو و حاکم بر هر دو است خبر میدهند.

و علاوه بر اینها از حقیقت و از ما خلق له و ما وضع له هر شیء آگاهی میدهند
و استعداد و قابلیت آن را اعلام و اشعار میدارند

پس آنچه باید در طلبش بود و به تحصیلش پرداخت علم حکمت است
نفع الله بهاء عباده و زاده هم فهماً: فعل ماضی اگر موقعیت دعائی داشته باشد
معنای امر غایب میدهد یعنی به معنای امر غایب گرفته میشود.

یعنی خداوند بندگانش را در سایه کسب حکمت به نفع و سود برساند و فهمشان را فزونی بخشد.

و انما بفهم کل قاریء علی قدر نهیته: و^۱ هر قاری و تالی نمیفهمد مگر به قدر عقلش .

نهی: به ضم نون عقل را گویند، به اعتبار اینکه صاحب خود را از اعمال قبیح نهی میکند.

و ینسك كل ناسك بقدر قوته و اجتهاده : نسك ، عبادت و ناسك : عباد را گویند .

یعنی کلیه عابدها عبادت نمیکنند مگر به قدر توانائی و اجتهادشان .
و یفتی المفتی ، مبلغ رأیه : و مفتی فتوی نمیدهد مگر به قدر علم و فکر خود .
و یتصدق المصدق بقدر قدرته : و شخص صدقه دهنده صدقه نمیدهد مگر به قدر توانائی و قدرتش .

و یجود البازل بقدر موجوده: شخص بخشنده و معطی، جود و سخاوت نمیکند مگر به قدر موجودی اش .

و یقتنی المجدد علمه ماعرف من فضله.

اقتناء: نگهداری و امساک را گویند.

مجدد علمیه: فقیری را گویند که بروی احسانی کرده اند.

عرف: فعل ماضی، و جایز است فعل معلوم و یا مجهول گرفته شود

عرف: به معنای احسن هم تعبیر میشود، چنانکه عرف فلان، گویند و اما

احسن فلان الی فلان، معنا میدهند.

فضله: ضمیر این کلمه برمیگردد به کلمه «بازل» که در بالا به آن اشاره شد.

تقدیر کلام: و نیز آن فقیری که مورد احسان قرار گرفته است، نگهداری و محافظت

نمیکند مگر آن چیزی را که شخص بخشنده از فضلش به وی احسان کرده است

۱- این کلمه مفهوم وخوانان نیست. مترجم

یا خود او فقط آن چیزی را نگه میدارد که از فضل شخص باذل، به وی احسان شده است.

ولكن مفتقد الماء في المفاره لا يقصر به عن طلبه معرفته مافی البحار

مفتقد: کسی را گویند که چیزی را گم کرده و اما درصدد جست و جوی آن چیز گم شده است

مفازه: بیابان را گویند.

يقصر: از باب اول ثلاثی بوزن ینصر، فعل مضارع. به معنای منع. اگر با «عن» تعدیه شود معنای «عجز» را متضمن میشود.

و جایز است از باب تقصیر (تفعیل) نیز خوانده شود.

علی کل التقدیرین در «به» ممکن است «با» سبب و یا زاید باشد اگر «با» سببی باشد ضمیر برمیگردد به مصدر کلمه مفتقد. یعنی به فقدان. پس از قبیل: اعدلوا هواقرب للفقوی، میشود.

ولی اگر «با» زاید باشد ضمیر بنا به دو تقدیر راجع است به مفتقد طلبه: ضمیر برمیگردد به «ما».

معرفة: لفظاً مرفوع فاعل «يقصر» علامت تأنیت ندارد، چون فاعل مؤنث غیر حقیقی است.

در مافی البحار: «ما» مفعول کلمه «معرفة» است

تقدیر معنی: هر خواننده حکمت، حکمت را نمی فهمد مگر به قدر فهم خود و هر عابد، عبادت نمیکند مگر به قدر توانائی و اجتهادش.

الحاصل هر کس به قدر استعداد و قابلیت خود میفهمد و به قدر توانائی اش کار میکند. ولیکن آن طالبی که او آب حکمتها را در بیابان دنیا گم کرده و دارد به دنبال گم شده اش میگردد، آگهی او از وجود آب دریا، او را از جست و جو برای بدست آوردن آب حکمت منع نمیکند و از طلب باز نمیدارد و عاجزش نمیکند.

این معنا به اعتبار اینست که «با» زاید گرفته شود.

اگر «با» به معنای سبب باشد معنا اینست: و لکن آنکه در بیابان طالب آب است، به سبب آن جست و جویی که در طلب آب دارد. اگر از آب دریاها خبردار شود، این آگهی او را از جست و جوی آن آبی که طالبش است عاجز نمی‌سازد و منعی نمی‌کند.

اگر از باب تفعیل و «با» به معنای سبب باشد معنا همین است: و لکن آنکه در بیابان در طلب آب حکمت است، معرفتش از ماء فی البحار او را از طلب کردن ماء حکمت ناتوان و عاجز نخواهد کرد.

اما اگر «با» زاید باشد: و لکن آنکه آب حکمت را درمفازة دنیا گم کرده و سپس در جست و جویش ایستاده است، وقوف و آگهی او از آب حکم واقع در بحار حکمت الهی، او را از طلب آب حکمتها عاجز و ناتوان نخواهد کرد مثلاً اگر یکی تشنه باشد، اطلاع او از وجود آب دریا او را غنا و بی‌نیازی نمیدهد و تشنگی‌اش را رفع نمی‌کند.

پس آنکه طالب معرفت است و تشنه آب حکمت، باید بداند که هر کس فقط به قدر عقل خود از حکمت چیز میفهمد، و هر عابد و عالم به قدر توانایی خود کار میکند و به قدر دانش خود سخن میگوید. خلاصه هر موجودی در ادراک معانی از استعداد و قابلیت خویش تجاوز نمی‌کند.

پس آگاهی آن تشنه زلال حکمت از میزان استعداد و قابلیت موجودات به نحویکه ذکر شد و همچنین وقوف او از وجود آب حیات علوم و حکمت در دریای حکمت الهی یعنی در دریای حقیقت، او را از طلبش منع نخواهد کرد. چونکه عرفان مانند وجدان نیست چنانکه عطشان را آب عرفانش ریان نمی‌سازد. بلکه تا آنجا که برایش امکان هست برای پیدا کردن آب حکمت جسد و سعی میکند. و در همین معنا میفرمایند:

ويجد في طلب ماء هذه الحياة قبل ان يقطعه المعاش بالاشتغال عنه.

یجد: از جسد - یجد، فعل مضارع و جایز است به معنای امر غایب نیز

گرفته شود. زیرا علمای معانی خبر را در محل انشاء و انشاء را در محل خبر به کار میبرند.

چنانکه در این آیه کریم خبر به معنای انشاء بکار رفته است.

قال الله تعالی والوالدات یرضعن اولادهن ، که به تقدیر : ای لیرضعن اولادهن . است. پس تقدیر معنا : آنکه در بیابان دنیا آب حکمت را گم کرده باوجود آگهی از وجود آب حیات در دریای حقیقت ، این آگهی او را از طلب باز نمیدارد و برای بدست آوردن آب حکمتها سعی و کوشش لازم را به عمل میآورد. یا به عمل بیاورد ، اما قبل از اینکه معاش او را از طلب آب حیات باز بدارد سعی و جد بنماید .

یعنی قبل از آنکه آن طالب را معاش بالاشتغال از طلب آب حیات که در نتیجه تحصیل علم حکمت حاصل میشود باز بدارد ، باید سعی و جد بنماید .
وتعوقه العلة والحاجة : معطوف است بر یقطع .

و نیز آن جست و جو کننده و عطشان را ، قبل از اینکه علت جسمانی و حوایج نفسانی به تعویق بیندازد ، باید برای بدست آوردن آب حیات کوشش بنماید زیرا بعد ظهور العلة والحاجة ، در طلب تحصیل حکمت ، جد و سعی کردن بر همه کس میسر نمیگردد .

و تحول الاعراض بینه و بین ما یتسرع الیه : یعنی پیش از آنکه اعراض نفسانی و حب اغراض دینوی که در حقیقت سرعت دارند ، مابین او و آب حکم حائل شود آن طالب باید در طلب آب حیات جد و سعی بنماید والابین الطالب والمطلوب بعدخیولة الاعراض والاموانع

در طلب مطلوب جد و سعی نمودن برای هر کس آسان نیست .
وان یدرک هذا العلم موثر هوی . آنکه هوای نفس خود را اختیار کرده ، البته این علم و حکم معهود را که مطلب و منبعش در کتاب حضرت مثنوی است ، نمیتواند ادراک و احاطه نماید .

ولا راكن الى دعة الراحة والسكون والفراغة .

و نیز این علم را آنکه مایل به راحت و سکون و فراغت باشد ، نمیتواند ادراک و تحصیل بنماید .

ولا منصرف عن طلبه :

و نیز آنکه از طلب این علم منصرف گشته و از تحصیلش قطع علاقه کرده ، نمیتواند ادراکش نماید . همچنین آنکه برای مزاج و وجودش میترسد و میگوید :

اگر در طلب این علم کوشش نمایم و مجاهدت بخرج دهم ، در اثر مشقت طلب و رنج کوشش طبعم مختل و مزاجم از اعتدال خارج میشود ، يك چنین شخص نیز قادر بر ادراکش نخواهد بود .

ولاهتم لمعيشة :

و نیز آنکه برای پرورش جسم خویش اهتمام و اقدام میکند ، اونیز نمیتواند این علم را ادراک نماید .

زیرا احتیاط و اهتمام کردن برای پرورش نفسانی ، مانع تحصیل و ادراک این علم میشود .

الان يتعوذ بالله :

مگر آن کسی این علم را ادراک میکند که از جمیع علایق صوری و عوایق معنوی به خدا التجا نماید .

ويؤثر دینه علی دنياه :

و امور مربوط به دینش را به امور دینوی اش ترجیح دهد .

ويأخذ من كنز الحكمة الاموال العظيمة : از خزانة حكمت الهی اموال بزرگ بدست میاورد ، مراد از اموال عظیم : معارف جلیل و لطایف جزیل میباشد . چه همانگونه که طبیعت انسان تمایل به مال دارد ، مال نیز به طبیعت آدمی مایل است ، پس از آنجا که درون انبیاء و اولیا مخزن و گنجینه معارف و حکم علم الهی است یعنی علوم و حکم الهی در اندرون انبیا و اولیا مکنون است پس مثل مال است .

التی لاتکسدولاتورث میراث الاموال : چنان اموال بزرگ و معارف وسیعی که چون اموال فسادپذیر دنیا کاسد نمی شود و از دست صاحبش خارج نمیشود. و مانند اموال و ارزاقی که میراث میماند ، این اموال بزرگ و معارف جلیل به اولاد و انساب آدمی میراث نمی رسد . بلکه هر که از صاحب اموال عظیم و از مالک کنوز حکم چیزی اخذ کرد ، وارث اوست و اولاد معنوی اش محسوب می شود. و الانوار الجلیلة والجواهر الکریمة : و نیز از آن گنجینه حکمت ، انوار جلیل و جواهر کریم ، بدست میاورد.

مراد از انوار جلیل : علوم لدنی است که ظاهر بنفسه و مظهر لغيره است و مقصود از جواهر کریم : حقایق یقین و دقایق دینی است .
و الضیاع الثمینة : ضیاع : جمع ضیعه است که به عقار و کشتزار و متاع و به حرفه و کار نیز گویند .

ثمین : قیمتی و بهادار. و مراد از ضیاع ثمینة : اعمال صالح و علوم احوال است که مزارع گرانقیمت معنوی و متاع و عقار اخروی است.
یعنی آنکه طالب کسب حکمت است از خزانه حکمت انبیا و اولیا ، مزارع ثمین بدست میاورد که بعدها عواید و فواید آن هرگز منقطع نخواهد شد.
شاکراً لفضله : یعنی آن طالب علم الهی و حکمت این معنویات را که در بالا به آنها اشاره شد بدست میاورد ، درحالیکه در برابر فضل و اعطای خداوند شاکر و حامد بوده است .

ومعظماً لقدره : قدر به معنی التقدير : درحالیکه تقدیرات و مقدرات خداوند را بزرگ داشته است .

و مجلاً لخطره : خطر : حظ و نصیب ، را گویند .

و نیز درحالیکه هر بهره و نصیبی که خدا به وی داده همه را جزیل و جلیل شمرده است .

و يستعید بالله من حساسة الحظوظ : این عبارت معطوف است بر يتعوذ بتقدير

کلام : و نیز علم الهی را کسی ادراک میکند که از تمایل به حظهای ناچیز و پست به درگاه حق تعالی استعاده نماید . مراد : حظهای نفسانی و لذات جسمانی است که فی حد ذاتها پست و حقیراند و از موانع کسب علوم دینی هستند .

ومن جهل يستكثر القليل مما يرى في نفسه و يستقل الكثير العظيم من غيره .
و نیز از آن جهلی به خدا پناه ببرد که ناشی از مسایل و چیزهایی بوده که در نفس خویش دیده است . و جایز است در اینجا «جهل» به معنای «جاهل» گرفته شود . خلاصه از اینگونه جهل و بلکه مطلقاً از جهل استعاده و اعراض لازم است . چنانکه وقتی بنی اسرائیل به حضرت موسی علیه السلام گفتند :

اتخذنا هزواً ، قال اعوذ بالله ان اكون من الجاهلین و به خدا پناه برد .
و حضرت حق تعالی به سلطان انبیا گفت :

خذ العفو و امر بالعرف و اعرض عن الجاهلین :

امر کرد از جاهلان اعراض کند ، و از آن جهل و از آن جاهل به خدا پناه ببرد که او آنچه در نفس خود دیده از علم و عمل اندک چیز را بسیار نشان دهد و علم و عمل بزرگ و کثیر سایرین را استقلال نماید .

و يعجب بنفسه بما لم يأذن به الحق . این جمله معطوف است بر فعل «يستقل» :
و نیز متکبر باشد و خود را بپسندد یعنی خودپسند باشد ، درحالیکه حق تعالی هرگز اجازه نداده و راضی نیست که کسی معجب باشد ، چون عجب صفت مذمومی است که از تمام گناهان بزرگتر و فاحشر است .

كما قال عليه السلام : والذی نفس محمد بیده لو لم تذنبوا لخشیت علیکم اکبر من ذلك الا وهو العجب .

و اینکه عجب از بزرگترین گناهان است این حدیث شریف دلالت میکند :

كما قال النبي صلى الله تعالى عليه و سلم :

ثلاث مهلكات شح مطاع و هوى متبع و اعجاب المرء بنفسه .

رواه الطبرانی فی الاوسط عن ابن عمر .

و علی العالم الطالب ان يتعلم ما لم يعلم و يعلم ما قد علم .

مولینا پس از بیان آن نکاتیکه مانع کسب علوم الهی و حکمت میشوند ، شروع می فرمایند به بیان آن مطالبی که بر عالم و متعلم رعایت کردن آنها واجب

آمده : هر عالمی که طالب رضای حق است ، بروی لازم و واجب است ، آنچه را از علوم دینی نمیداند ، به واسطهٔ تکبر و عیار ناموسش پنهان نکند ، بلکه باید هر چه را نمیداند بیاموزد . چنانکه حضرت موسی علیه السلام با وجود جلالت و عظمت شأنش از حضرت خضر علم لدنی آموخت .

و بر عالم طالب نیز لازم است : هر چه میداند آن را از طالبش دریغ نداشته باشد و تعلیمش دهد . چه اگر علم خود را از متعلم مضایقه کند در آخرت معذب خواهد شد .

كما قال عليه السلام : من سأل عن علم فكتمه ، الجمه الله تعالى يوم القيامة بلجام من النار .

رواه الحاكم وابن ماجه عن ابي هريرة .

و يرفق بدوى الضعف فى الذهن :

وهر آن عالمی که معلم است ، بروی نیز لازم است هنگام آموختن علم با دانش آموزی که ذهنش ضعیف و استعدادش کم است ، با رفق و ملایمت رفتار کند و علم را همراه لطف و شفقت به وی تعلیم دهد .

ولا يعجب من بلاهة اهل البلادة . این جمله معطوف است بر فعل «يعلم» یعنی

با مشاهدهٔ بلاهت مردم بی ذکاوت ، تکبر و غرور نشان ندهد و خودپسند نباشد . یعنی هنگام علم آموختن ، از ساده دلی و بی ادراک بودن بعضی اشخاص بی ذکاوت و بی ادعان نباید به شخص عالم غرور دست دهد و متکبر و خودپسند گردد .

ولا يعنف على كليل الفهم :

و نیز هنگام تعلیم علم به شخص بی ذکاوت و کندفهم . درشتی و خشونت نشان

ندهد تا ادراک و ادعان آن ضعیف بیشتر پریشان نگردد .

كما قال عليه السلام : علموا ولا تعنفوا فان المعلم خير من المعنف . رواه الحارث

والبيهقى عن ابي هريرة

و قال عليه السلام : علموا و يروا ولا تعسروا و بشروا ولا تنفروا و اذا غضب

احدكم فليسكت .

رواه احمد و ابو نعيم فى الحلية عن ابن عباس .

كذلك كنتم من قبل فمن الله عليكم : خطاب است به آن عده علما که معلم اند

یعنی شما عالمان نیز قبل از فراگرفتن این علم و این عرفان بی فهم و بی اذعان بودید. پس الله تبارک و تعالی این اذعان پاک و ادراک را به شما انعام و احسان کرد. پس بر فحواى احسنوا كما احسن الله اليكم. شما نیز بر مردم کم حافظه احسان کنید.

سبحان الله عن اقاويل الملحدين . سبحان : اسم مصدر است

یعنی اسم تسبیح است و انتصابش با فعل محذوف است .

ملحد : کسی را گویند که از راه راست منحرف گشته و از صراط پایدار عدول نموده است تقدیر کلام : من خدا را تنزیه کردم تنزیه کردنی ، از سخنان ملحدان در این کلام اشاره رفته است که در این کتاب شریف اصلاً و قطعاً سخنی مربوط به الحاد و مطلبی که مشعر الحاد باشد وجود ندارد . زیرا اگر در شخص گوینده سخن الحاد نباشد ، همین معنا مستلزم آن می شود که سخنش نیز از الحاد برکنار و پاک باشد .

و شرك المشركين : و نیز خدا را از شرک مشرکین تنزیه و تقدیس میکنم زیرا که در این کتاب لطیف نه از شرك خفی و نه از شرك جلی جزماً و حسماً کلامی گفته نشده است .

و تنقيص الناقصين : و نیز خدا را تقدیس و تسبیح میکنم ، از نسبت دادن مردم ناقص خدا را به نقصان و از اعتقادشان راجع به اوصاف کامل او . چنانکه معتزله و قدریه تنقیص کردند و گفتند : حضرت حق تعالی خالق کل است و خالق جزء نیست .

مع هذا قال الله تعالى في كراهه : قل كل من عند الله خالق كل شيء و هل من خالق غير الله .

اما اهل سنت خدا را تنقیص نکردند و گویند :

بیت

هر يبد الخير و الشر القبيح ولكن ليس يرضى بالمحال

و تشبیه المشبهين : و نیز خدا را از تشبیه طایفه مشبهه تنزیه و تقدیس میکنم

زیرا که در این کتاب جلیل القدر راجع به اعتقاد گروه مشبهین ، اصلاً و فعلاً سخنی نیست .

مشبه و مجسمه : گروهی هستند که به تأویل ظاهر متشابهات واقع در کتاب و سنت اعتقاد دارند و در این کتاب شریف ابیات و سخنان متعلق به تشبیه ، از قبیل متشابهات است ، و لازم است اهل تأویل و نااهلان تفویض و توقف کنند .
و سوء افهام المتفکرین : و نیز خدا را تنزیه می کنم از افکار نادرست بعضی از متفکرین و از فهم ناقصشان ، زیرا که در این کتاب مستطاب کلامی نظیر سخنی که ناشی از فهم ناقص متفکرین باشد نیست .
ابیات منظومی که در این کتاب واقع شده ، با الهام خدا و با اعلام افهام رب الوری به ظهور آمده است .

و کیفیات المتوهمین : و نیز خدا را از کیفیت تخیل کنندگان و متوهمین تنزیه و تسبیح میکنم که گروه متوهمین ، حق سبحانه و تعالی را به هر حال به کیفیتی از کیفیات نسبت میدهند . و کار و شأن آن بی کیف و بی چون را با حالات مخلوقات قیاس می کنند .

پس حضرت خداوندگار (مولینا) از این طایفه متوهمین نیست ، و در کتاب شریفشان نیز گفتاری متعلق به کیفیات متوهمین وجود ندارد .
ابیات و سخنان واقع در این کتاب که به کیفیات مشابهند ، تماماً از قبیل متشابهاتند و به تأویل و توقف و مشاهده و مکاشفه محتاجند .
وله الحمد والمجد علی تلیق کتاب المثنوی :

از آنجا که کتاب حضرت مثنوی يك نعمت معنوی است ، و فی نفسه لایق آنست که محمود علیه باشد . پس مولینا به مناسبت اینکه به جمع و تلیق آن توفیق یافته ، به حمد و شکر شروع می کنند و می فرمایند :
حمد و مجد فراوان من همان مخصوص خداست . یعنی تعظیم و تمجید من خدا را به خاطر جمع و تلیق این کتاب مثنوی است .

الالهی الربانی : چنان کتاب مثنوی که به خدا و رب العالمین ، منسوب است چونکه الهام کننده و القا کننده اش اوست . پس این کتابی نیست که هوایی و نفسانی باشد .

وهو الموفق والمتفضل : توفیق دهنده و فضل بخشنده ، همان خداست .
 وله الطول والمن : اعطا کردن طول و من همان مخصوص خداست .
 طول : به فتح طاء : به قدرت و فضل و غنا گویند . و من : نعمت را گویند .
 با مقدر کردن يك مضاف میتوان گفت :
 ای وله اعطاء القدرة والفضل والغناء والنعمة العظمی .
 لاسیما علی عبادہ العارفين : لاسیما ، کلمه استثناست که به معنای علی الخصوص
 میگیرند . در اصل «سی» بوده به معنای «مثل» به کسر سین و تشدید «یا» به آخرش
 «ما» ضم شده است .
 «ما» از برای موصول و یا زاید است . واسم مابعدش اگر موصول باشد
 مرفوع و اگر زاید باشد مجرور می شود .
 پس در اینجا مستثنا «عباد عارفين» است . اگر از فقره اول هم استثنا باشد
 جایز است ، در این صورت می توان گفت تقدیر کلام اینست :
 الموفق المتفضل علی کل عبادہ لامثل توفیق و تفضیل العارفين .
 علی رغم حزب یریدون ان یطفنوا نورالله بافواهم :
 رغم : به خاک مالیدن بینی است که بعد به معنای ذلت و حقارت و خوار کردن
 بکار برده اند .
 حزب : گروه را گویند . تقدیر کلام اینگونه است : همان توفیق دهنده و
 بخشنده فضل و معطیء من و طول به تمام بندگانش ، آن خداست مخصوصاً علی-
 رغم آن گروه شیطان ، فضل و احسانی که خدا به بندگان عارفش مرحمت فرموده
 غیر از آن لطف و فضل و من و طولی است که در حق سایر بندگانش دارد . چون
 آن گروه شیطان میخواهند نور خدا را با دهانشان خاموش کنند .
 مراد از «نور خدا» ممکن است وجود نورانی آن بنده حقیر و کوچک باشد
 که عارف بالله است . و یا مراد علوم معانی و انوار اسرار روحانی مرد عارف باشد
 که برای انارة قلبها ظهور میکند .
 والله متم نوره ولو کفره الکافرون والله تبارک و تعالی مکمل و متم نور خویش
 است اگر چه آنرا انکار میکنند آن گروهی که حق را ندیده میگیرند و مستورش

میکنند.

انا نحن نزلنا الذکر وانا له الحافظون : این آیات درباره حضرت قرآن نازل شده است . اما حضرت خداوندگار (مولینا) در اینجا آیات مذکور را در حق مثنوی شریف ایراد کرده اند ، به دلیل اینکه مثنوی شریف معنای مغز و فحوای نغز حضرت قرآن شریف است که حق تعالی آنرا به قلب شریف مولینا الهام فرموده اند .

پس مثنوی که معنای قرآن است ، نورالله محسوب میشود ، چونکه حضرت قرآن نور خدا است .

پس مفهوم و معنای آن آیات و حکم ، درباره آن کافرانی که میخواستند آیات قرآن را خاموش کنند ، نازل شده ، در حق منکران مثنوی که برای خاموشی اش سعی میکنند عیناً صدق میکند و صحیح میباشد .

همانطور که حق تعالی فرمود : یا محمد محققاً ما ذکر را یعنی قرآن را بر تو نازل کردیم و محققاً ما آن را چه در زمان تو و چه بعد از تو نگهداریم . پس محرفین و مبدل گشتگان نخواهند توانست بر قرآن تعریض نمایند .

كذلك از طرف خداوند تعالی این معنا بر قلب شریف حضرت مولینا قدس سره العزیز الهام شده است : یا مولینا این مثنوی شریف که ذکر ماست و معنای کلام ماست ، محققاً ما آنرا بر قلب شریف تو بالالهام نازل کردیم و ما از تجاوز مردم محرف و مبدل گشته نگهش میداریم .

فمن بدله بعد ما سمعه فانما ائمه علی الذین یبدلونه :

پس هر کس این امر را که توصیه شده است ، تغییر و تبدیل نماید ، و یا خود کلام موصی را که آن خود قرآن و معنای قرآن است ، پس از شنیدن تغییرش دهد گناه و وبال آن تغییر و تبدیل گریبانگیر کسی نمیشود ، مگر آنرا که تبدیل و تحریفش کرده اند .

مبدل و محرف بر دو قسم است :

يك قسمش بر مصداق آیه یحرفون الکلم عن مواضعه : کلمات خدا را در

همان موضع خود حك و بهجایش ادای دیگری وضع میکنند .
 بحمدالله در دین محمد اینگونه مبدل پیدانمیشود ، زیرا قرآن محفوظ خدا
 و معلوم علماست .

يك قسم دیگرش نیز کلام را از موضع شرعی اش تبدیل و بر مراد نفس
 خویش تأویل میکنند ، از این نوع در زمان ما بسیار اند . نعوذ بالله کسانیکه کلام
 انبیا و اولیاء را نیز تبدیل میکنند به این وعید داخل اند .
 خیلی کسان ابیات مثنوی را مطابق هوای نفس خویش تأویل نموده به -
 استناد آن استشهاد میکنند و به سمت اباحت و فساد میروند ، بی خبر از آنکه
 به گروه محرفین داخل میشوند ، و گناه و وبال تبدیل و تأویل بر آنان نیز نوشته
 می شود .

ان الله سمیع علیم والحمد لله رب العالمین .
 تحقیقاً الله تعالی شنو است . و بر سخن معرضین و بر کلام محرف و مؤل
 اشخاص مبدل و محرف داناست .
 برای هر يك از آن اشخاص که مبدل کلام خدا و مؤول اخبار انبیا و اولیاء
 هستند وعید شدید منظور شده است .

اعاذنا الله و اياكم من المبدلين و المؤولين الضالين ، والحمد لله رب العالمين .
 فقال سلطان العارفين ثبت الله اقدامنا في طريقه المتبين و قدس ارواحنا بكلامه -
 المبين .
 بعد تمام الدباجة العربی خطاباً للشيخ حسام الدين چلبی .

هشتمی

ای ضیاء الحق حسام الدین بیار این سوم دفتر که سنت شد سه بار
معنای مصرع اول در آغاز مجلد دوم مثنوی مفصلاً مرور شده است و
حاجت به تکرار نیست.

سنت : در اصل به سیرت و طریقت گفته‌اند و اما در شرع به کارهاییکه
حضرت پیغمبر علیه‌السلام انجام داده و در خصوص پاره‌ای از امور امر و نهی کرده
و نیز به آن مسائلی که فعلاً و قولاً مورد علاقه و محبت پیغمبر قرار گرفته اطلاق
می‌کنند .

كما قال ابن الاثير في النهاية : السنة في الاصل السيرة و الطريقة ، و اذا اطلقت
في الشرع فانها يراد بها ما امر به النبي عليه السلام و نهى عنه و ندب اليه فعلاً و قولاً .
پس تقدیر معنی : ای ضیاء الحق حسام الدین این دفتر سوم را به نظم بیار و به
مرتبه نطق و کتابت برسان که کار را سه بار کردن سنت شد .
یعنی در گفتار و کردار به خصوص در وضوء تثلیث سنت سنیه حضرت
رسول مغیث بود .

اگرچه يك سخن را یکبار گفتن و لفظی را دوبار ادا کردن نیز سنت است
مثلاً چون یا ام خالد سنا سنا ، فرمودن پیغمبر هنگامیکه به ام‌خالد خرقه پوشانید .
حتی ادا کردن کلمات سه بار برای شأن شریفشان عادت شده بود .
کما قال صاحب شرعة الاسلام ، اذا سلم النبي صلى الله عليه و سلم ، سلم ثلاثاً و اذا كلم ،
كلم ثلاثاً .

یعنی هر وقت منظور پیغمبر نفع رساندن و افاده بسیار بود میگفت : السلام
علیکم ، السلام علیکم ، السلام علیکم .

هر وقت برای کمال ایضاح و تفهیم سخن می‌گفتند ، يك کلام را سه بار

تکرار میکردند مثلاً چون این کلام : ایاکم والوصول، ایاکم والوصول، ایاکم والوصول، که سه بار تکرار فرموده‌اند .

و نیز سه بار این کلام را : الدین النصیحه ، الدین النصیحه ، الدین النصیحه ادا کرده‌اند . در فعل نیز يك كار را دوبار و سه بار کردن سنت است مثلاً نماز شب را پیغمبر دوبار دوبار ادا میکردند .

تثلیث در بعضی امور نیز وجود لطیفشان را خصلتی شده بود .
کما روی فی المصابیح عن کعب بن مالک قال : اذا اکل النبی علیه السلام اکل بثلاث اصابعه .

و در وضوء نیز مرة مرة یا خود مرتین مرتین وضوء گرفتن سنت است .
کما قال ابن عباس رضی الله عنه : توضع النبی علیه الصلوة والسلام مرة مرة .
و عن عبدالله بن زید : توضع النبی علیه السلام مرتین مرتین .
و همچنین ثلاث مرة غسل کردن را آن حضرت برای خویش سیرت و طریقت کرده بود .

کما روی البخاری عن مولی عثمان : اخبر انه رأى عثمان بن عفان رضی الله عنه دعا باناء فافرغ علی کفیه ثلاث مرار فغسلهما ثم ادخل بيمينه في الاناء فمضمض واستنشق لثلاث مسح برأسه ثم غسل رجليه الى الكعبين ثلاث مرار ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : من توضع نحو وضوئي هذا ثم صلى ركعتين غفر له ما تقدم من ذنبه .

پس حال که این مقدمات معلومت شد باید بدانی قرائت جلد اول مثنوی در حکم آنست که اعضای مخصوص طهارت یکبار غسل دیده است ، پس جان و جان خواننده دفتر اول فقط یکبار غسل داده شده است و نمازش مقبول و اجرش یکبار محسوب میشود

کما روی انه عاينه؛ السلام توضع مرة مرة ، فقال هذا وضوء من لا يضاعف له الاجر لا يقبل الله الصلوة الا به .

و قرائت سفر دوم به منزله آنست که اعضای مخصوص طهارت را دو بار غسل داده‌اند آن سالکانی که این دو مجلد را تلاوت کرده‌اند ، مثل اینست که دو بار وضو گرفته و با آب معنی تطهیر یافته‌اند ، پس طهارت معنوی و اجر الهی دوبار شامل حالشان میشود .

كما توضحاً النبي صلى الله عليه وسلم مرتين، فقال: «هذا وضوء من يضاعف له الاجر مرتين» .

و قرائت این دفتر سوم به منزله سه بار غسل دادن است اعضای مخصوص طهارت را پس سالك هر وقت این دفتر سوم را متتابعاً تلاوت کرد . جان و جانانش را طهارت کامل حاصل میشود و اسرار سنت سنیه مصطفا و سایر انبیاء را میفهمد و می یابد که سنت کامل حضرت مصطفی و سایر انبیای گذشته تثلیث است .
كما توضحاً النبي صلى الله عليه وسلم ثلاثاً ثلاثاً ثم قال هذا وضوئي و وضوء الانبياء من قبلي .

پس طهارت کامل بر مقتضای سنت نبوی در دفعه سوم حاصل میشود ، و من وجه بر فضیلت این جلد سوم مثنوی نیز دلالت میکند . كما بينا في الديباجة .
مولینا پس از مطالب فوق باز به يك نوع دیگر سنت و طهارت اشاره میکنند و خطاباً به حسام الدین چلبی چنین میفرمایند :

مثنوی

برگشا گنجینه اسرار را در سیوم دفتر بهل اعذار را

ای حسام الدین چلبی گنجینه اسرار الهی را باز کن ، در دفتر سوم عذرهارا ترك كن .

در کلمه «اعذار» دو وجه جایز است . يك وجهش با فتح همزه جمع «عذر» است و این وجه از ضعف خالی نیست : زیرا خطاب مولینا به حسام الدین چلبی : که عذرهارا و بهانهها را ترك کن ، مستلزم آن میشود که جناب حسام الدین چلبی در تحریر دفتر سوم عذرهای بسیار و بهانههای زیاد آورده باشد . در اینصورت اظهار عذر از طرف ایشان بر فتور و اکراهشان دلالت میکند .

در جالیکه کوشش مولینا در تطویل منظوم مثنوی بنا بر استدعا و تقاضای حسام الدین چلبی بوده .

اگر عذرهارا و بهانههای حسام الدین چلبی برای نوشتن دفتر سوم مثنوی

واقعیت داشته باشد، پس استغناى او با وجود استدعا و علاقه‌ایکه در تنظیم مثنوی از خود نشان داده است، عذرها و اکراه و ملالتشان را در تحریر دفتر سوم مثنوی و هکذا در نوشتن دفترهای بعد از این ایهام میکند. پس تطویل منظوم مثنوی را بالکل مستدعی نبوده‌اند بلکه بعضی را مستدعی و بعضی دیگر را غیر مستدعی بوده‌اند و اما این معنا شایسته شأن ایشان نمی‌باشد، زیرا ادامه نظم مثنوی را به‌طور کل خود حسام‌الدین چلبی طالب و تقاضامند بوده‌اند.

اگر اینجا سؤالی لازم آید، اینگونه توضیح جایز است: شکی نیست که آن حضرت قلباً طالب و مستدعی تطویل نظم مثنوی بوده‌اند، لکن ممکن است به علت ضعف مزاج جسمانی در نوشتن دفتر سوم عذر آورده باشد.

البته این سؤالی است فی‌الواقع به جا اما عذر واحدی است. پس عذرهای دیگر نیز لازم است که معنای جمعیت صحیح باشد. ولی چون برای عذرهای دیگرش دلالت قرینه وجود ندارد، این وجه را نیز خالی از ضعف ندانسته‌اند. يك وجه دیگر نیز معنا میشود در صورتیکه «اعذار» با کسر همزه خواننده شود پس اگر به کسر همزه باشد، از لحاظ معنا هم مناسب محل و هم محکم‌تر از معنای اول میشود.

اعذار: به کسر همزه مصدر است که به ختان و طعام ختان گویند.

كما قال ابن الاثیر: الاعذار: الختان ثم قيل للطعام الذى يطعم فى الختان.

در اینجا مراد از «اعذار» طعامی است که به مناسبت ختنه کودکان ترتیب میدهند. ختان یعنی بریدن و جدا کردن گوشت زاید و مکروه آلت پسر بچها: ختنه کردن. و این حالت من حیث‌المعنى برای کودکان شریعت و اطفال طریقت نیز واقع میشود، و برای ختان صوری نیز طعامی ترتیب میدهند.

برای تهیه و ترتیب طعام لازم در ختان صوری باید گنجینه گشود و درهم و دنیا را فشانند و بخش کرد.

برای همین معناست که حضرت خداوندگار به حسام‌الدین چلبی امر کرده‌اند. ای ضیاء الحق حسام‌الدین برای ترتیب دادن اطعمه سنت گنجینه اسرار را باز کن

و جواهر و زواهر گفتار را بذل کن و برافشان و در بساط این سفر سوم اطعمه سنت را وضع کن تا اصحاب عرفان با دهان جان از این نفایس سنت بچشند و با جان و جنان شکرها و ثناها گویند .

همنوی

قوتت از قوت حق میزهد نه از عروقی کز حرارت میجهد

قوت تو از قدرت حق ترشح میکند نه از عروقی که از حرارت میجهد .
یعنی ای حسام الدین که به منزله روح الهی هستی ، قوت تو از قوت کامل حق تراش میکند ، پس چون قوت روح حیوانی نیست که از عروق دم و حرارت بدن حرکت میکند . کسانیکه از عروق متحرک نیرو می‌یابند روح حیوانی دارند ، در حالیکه دارندگان روح الهی نیرو و قدرت را از قدرت متین و قوی الهی می‌یابند .

كما قال الشيخ صدرالدين القنوي في شرح الاسماء الحسنی :
اعلم ان حقيقة آثار اسم القوی لا يظهر الا مع العبد الجامع و هو الانسان الكامل
ولهذا ما سمع قبل خلق آدم قول ولا قوة الا بالله .

همنوی

این چراغ شمس گو روشن بود نه از فتیل و پنبه و روغن بود

این چراغ خورشید که چراغ روشنی است ، روشنائی اش از فتیله و پنبه و روغن نیست . یعنی الله تبارک و تعالی قادر است بلا ماده و لاعلة به یکی قوت و قدرت ببخشد و يك چیز را به غیر اسباب و لاعلة منور و ضیاء گستر کند . او يك صانع ماهر و يك قیوم مطلق است ، اگر بخواهد بی بدل مایتحلل بدن را قایم میکند و بلا واسطه و لارابطه يك شیء را افاده و افاضه میکند

چنانکه این چراغ خورشید که روشن و منور است ، روشنائی خود را از

فتیله و پنبه و روغن بدست نیاورده ، بلکه نورانیت خود را بلا ماده و لا علة از جناب حق یافته است : حق تعالی آن نور و ضیاء را در ذات شمس ایجاد کرده است .

همچنین شمس عقل انسان که منور عالم جسمانی است بی فتیل و پنبه طعام و بی روغن روح حیوانی با افاضه حق روشن میگردد و مرتبه ضیاء گستره پیدا میکند .

همنوی

سقف گردون کوچنین دایم بود نه از طناب و استنی قایم بود
سقف فلک که آن اینگونه ثابت و دایمی است ، به وسیله طناب و ستونی استوار نگشته است .

طناب : ریسمان مخصوص چادر و استن ، مخفف ستون به معنای عماد است
مراد : به سقف گردون نظر انداز و ببین که چگونه دائم شکل گشته است و بدانکه .

این ثبات و دائم شکل بودن آن را سبب طناب و ستون نیست ، بلکه به مقتضای آیه کریم : الله الذی رفع السموات بغير عمد ترونها . این اجرام سماوی مرئی را قیومیت الهیه قائم نگهدارد .

همنوی

قوت جبریل از مطبخ نبود بود از دیدار خلاق وجود
روح قدس که با اسم جبرائیل مسمی گشته، قوتش با نص: ذی قوه عند ذی العرش مکین ، در قرآن مبین ، مبین و معین شده است .

وفی المشکاة لما نزلت هذه الآية علی رسول الله صلی الله علیه وسلم سأله عن قوته قال
قلعت دیار قوم لوط بجناحی و رفعت الی السماء فقلبتها .

این قوت جبرائیل را از مطبخ حاصل نشده بود و از مشروبات و مأكولات نیز به ظهور نیامده بود ، بلکه از دیدار خلاق جمیع موجودات بود ، پس جبرائیل آن قدرت و مکنت را از قدرت کامل حضرت حق جل و علا یافته است .

هَمْثَوِي

همچنان این قوت ابدال حق هم زحق دان نه ازطعام و ازطبق
 هکذا قوتی که ابدال دارند ، آنرا هم از حضرت حق بدان نه از طعام و طبق
 یعنی از نفایس نفسانی تصور مکن .

در حق ابدال احادیث شریف خیلی وارد شده است از جمله این حدیث است که
 احمد بن حنبل از عبادة بن صامت روایت میکند :

قال عليه السلام الابدال في هذه الامة ثلاثون رجلا و في رواية اخرى اربعون رجلا
 قلوبهم على قلب ابراهيم خليل الرحمن و بهم يمطرون و بهم يرزقون كلما مات رجل منهم
 ابدل الله مكانه رجلا آخر ، رواه الطبرانی عنه . كذا في الجامع الصغير .

بعضی از مردم به ابدال بنابه معنای مذکور ابدال گفته اند . و اما بعضی دیگر
 به مناسبت اینکه این گروه صفات خویش را به صفات حق تبدیل کرده اند ، نام ابدال
 بر آنها نهاده اند ، و همین معنای اخیر مناسب این محل است .

پس قوت ابدال حق را که چون حضرت روح القدس اند ، از حق بدان نه از
 طعام و طبق .

قال بعض المشايخ والابدال ثلثمائة قوة ولو اراد رجل منهم ان يقطع الجبال من
 الارض لقلعها بقوة واحدة .

هَمْثَوِي

جسمشانرا هم ز نور اسرشته اند تا ز روح و از ملك بگذشته اند

وجود ابدال را هم از نور سرشته اند که از روح و از ملك گذشته اند .

یعنی جسمهای این ابدال را بعد التراکیب الترابیه با انوار الهیه تخمیر
 کرده اند ، تا اینکه اینان از مرتبه روح انسی و از مقام روح قدسی و ملائکه جلوتر

رفته‌اند و رحیق تحقیق را از دست الهی نوشیده‌اند و پرده کثرت را رفع کرده و جمال وحدت را گشوده‌اند .

این گروه ابدال اگرچه من حیث الاجسام ظاهراً بشراند ، ولكن من حیث المعنی جمیع اوصاف الهیه را مجلاً و مظهراند .
ولهذا خطاب به حضرت حسام‌الدین ، مولینا چنین میفرماید :

شعر

چونکه موصوفی باوصافی جلیل ز آتش امراض بگذرچون خلیل

مسلم و بخاری از حضرت ابوهریره روایت میکنند که :

قال النبی علیه السلام ان لله تسعة وتسعين اسما، من احصاها دخل الجنة.

مراد از این اسما : اخلاق الهیه و اوصاف ربانیه است ، و مراد از احصا :

عند علمای ظاهر الفاظ اسما را واحداً بعد واحد شمردن است ، و یا خود به

الفاظ اسما عارف بودن و به معانی و حقایقش عالم و واقف گشتن است .

اما در نزد اهل‌الله مراد از «احصا» : متصف و متخلق شدن است با اسماء

الهیه و متحقق گشتن با حقایقش ، به درجه‌ایکه اطلاق اعیان اوصاف الهیه به اینان صادق و صحیح باشد .

چنانکه حضرت صدرالدین القنوی در ابتدای شرح اسماء حسنی این حدیث

را روایت میکند :

احصاء اسماء الله عند علماء الظاهر بمعنى العلم وهو معرفة الفاظها ومعانيها والعبور
على حقایق نتایجها و آثارها . وعند اهل الله الاتصاف بها والظهور بحقایقها بحيث تصدق
عليهم اطلاق اعیانها كما انه تعالى وصف به نفسه بالخير الحاکمین وخیر الحافظین وخیر الوارثین
واحسن الخالقین وخیر الناصرین واصحاب القلوب يتصفون بحقایقها وينصبون بصیغ آثارها
فی سلوکهم على مدارج مرتبه اهل الولاية والتخلق بالاخلاق الالهیه.

مولینا ضمن اشاره به مقام و مرتبه ابدالان عالیشان که قلباً خلیل رحمان

گشته و بانوار ربانی محفوف و با اوصاف یزدانی موصوف شده‌اند ، میفرماید :

جناب حسام‌الدین نیز مرتبه این ابدالان خدارا یافته است .

و خطاب به حسام‌الدین میگوید : ای حسام‌الدین چون تو با اوصاف خدای جلیل موصوف گشته‌ای ، پس خلیل‌وار از آتش امراض نفسانی بگذر و عاقبت به مرتبه حقیقت واصل شو .

هشتمی

گردد آتش بر تو هم برد و سلام
 ای عناصر هر مزاجت را غلام
 ای حسام‌الدین آتش برای تو هم سرد و سلامت می‌گردد ، زیرا که عناصر مطیع طبع تو ورام امر و فرمان تواند .
 یعنی همانگونه که آتش نمرود شیطانی بر فحواى آیه : قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم ، برای خلیل رحمان تبدیل به برودت و سلام گشت .
 ای حسام‌الدین عناصر اربعه مزاجت را غلام ورامند و آتش امراض نفسانی و علل جسمانی در قلب تو نیز مانند قلب خلیل رحمان برد و سلام و راحت مدام گردد .

نهمی

هر مزاجی را عناصر مایه است
 وین مزاجت بر تر از هر پایه است
 عناصر اربعه اصل و مایه تمام مزاجهاست ، اما ای حسام‌الدین مزاج تو از همه پایه‌ها و مرتبه‌ها عالیتر است . یعنی عناصر اربعه اصل و مایه طبع هر جسم است الا مزاج ابدال خدا . زیرا مزاج ابدال خدا يك مزاج خاصی است که از طبایع اربعه و از پایه‌های عنصریه خلاص گشته است ، مثلاً چون مزاج اهل جنت است . همین است که ابدال بانشان روحانی و جسد نورانی دائماً زنده‌اند و لوکان فی ظاهر اجسادهم امراضاً و نحولاً

پس مزاج شریف عالیجناب حضرت حسام‌الدین نیز از پایه‌های طبایع اربعه برتر و بلکه از طبیعت خامسه که مزاج فلکی است عالیتر گشته است .

باز خطاب به حسام‌الدین می‌فرماید: ای حسام‌الدین هر مزاج جسمانی را محققاً

عناصر اربعه مایه است لیکن این مزاج جنانی و روحانی تو که بعد مزاج العنصریه حاصل شده از پایه طبع برتر و عالیتر شده است .

هشتمی

این مزاجت از جهان منبسط وصف و وحدت را کنون شد ملتقط

این مزاج روحانی و نشان جنانی که الان توداری ، از جهان ترکیب و تخمیر نیست بلکه از جهان منبسط بی ترکیب است یعنی از عالم روحانی و نورانی است. وصف وحدانیت را این مزاج روحانی تو الان ملتقط شد یعنی همه اوصاف ربانی را دانه چین شد و یکجا جمع کرد .

بندگان الهی اوصاف ربانی را دفعه واحده جمع نمیکنند و در آن واحد به آن مرتبه جمعیت فائز نمیشوند ، بلکه چون اشخاص دانه چین در طول مدت مدید و ایام بعید متوجه و مستعد جمع کردن حیوانات صفات الهیه می شوند تا صفت وحدت جمیع اوصاف مختلف در خودشان به ظهور برسد . مولینا می فرماید: آن زمان که سالک وصف وحدت را ملتقط گشت ، یعنی اوصاف الهیه را در خود جمع کرد مرتبه کمال را یافت .

هشتمی

ای دریغا عرصه افیام خلق سخت تنگ آمد ندارد خلق حلق

مولینا در اینکه فهمهای مردم یعنی عامه از ادراک ابدال بی حصه اند و حلقوم انام از طعام علوی اولیای کرام بی بهره مانده است افسوس و حیف میخورد و میفرماید :

ای دریغا که میدان افهام و ادراک مردم خیلی تنگ است و مردم عالم حلق ندارند یعنی طعام اسرار اولیا از حلق مردم عالم فرو نمیرود ، مراد : این مردم حوصله و استعداد مناسبی برای فهمیدن اسرار اولیا ندارند .

همنوی

ای ضیاء الحق بحذق رای تو حلق بخشد سنگ را حلوائ تو

بلی درحقیقت اینست مرتبه این مردم .

ولکن ای حسام‌الدین که توضیاء و خلیفه حقی ، حلوائ تو به سنگ حلق می‌بخشد : ای حسام‌الدین با حذاقت افکار تو ، یعنی به واسطه حذاقت رای وجودت علم دل آرای تو ، کلام عالیشان و پخته چون حلوائ شیرینت ، به حیواناتی که به منزله حجر لایفهم هستند ، حلق و دهان و فهم و اذهان می‌بخشد .
آگاهی و خبردار بودن حجر و مدر از وجود حق و می‌تجلی نوشیدشان ، خود بانص ثابت شده است چنانکه :

همنوی

کوه طور اندر تجلی حلق یافت تا که می نوشید می‌را بر نتافت

کوه طور هنگام تجلی جمال الهی حلق یافت ، تا که در آن تجلی شراب مشاهده را نوشید ولی طاق آن شراب را نیاورد یعنی کوه طور در آن وقت تجلی الهیه حلقوم معنوی یافت تا که می تجلی نوش کرد و شارب و جاذب گشت ولی طاق آن می تجلی را نیاورد بلکه مدکوک شد چنانکه در قرآن میفرماید :

همنوی

صـار دکامنه و انشق الجمل هل رأیتم من جبل رقص الجمل

کوه طور مدکوک و متلاشی گشت از آن شراب تجلی .

وانشق الجبل : و نیز مشتق و قطعه قطعه گشت جبل طور .

در هل رأیتم: استفهام از برای تقریر و تحقیق است و خطاب جمله یکی است

مراد از رؤیت : رؤیت علمیه است .

تقدیر کلام : هل علمتم ؟ - استماع اخبار الله فی القرآن علماً رضینا کالمشاهدة

والعیان .

یعنی خبری که از متلاشی شدن کوه در قرآن میدهد به منزله رؤیت کردن

شماست .

مراد: محققاً از رقص کردن جبل طور چون رقص شتر آگاه شدید و آن را علم-

الیقین شنیدید .

بنا به نزع خافض به تقدیر: کرقص الجمال است.

این بیت در سوره اعراف به آیه قال رب انظر الیک ، اشاره است و

تفسیرش نزدیک به اوایل جلد اول مثنوی ، ضمن شرح بیت .

عشق جان طور آمد عاشقا ، مرور شده است ، رجوع شود به آنجا .

همعنی

لقمه بخشی آید از هر کس بکس حلق بخشی کار یزدانست و بس

لقمه بخشی از هر کس به کس دیگر ممکن است ، اما حلق بخشی فقط کار

الله تعالی است . یعنی لقمه صوری یا لقمه معنوی دادن به یک شخص محتاج از هر

شخص صاحب دولت و ارباب حکمت برمیاید و لکن برای خوردن لقمه حلق و

دهان بخشیدن کار یزدان است فقط . و نیز کار انبیا و اولیاست که خلفای حضرت

یزدان اند و گاهی خداوند به وسیله همین خلفا به بنده برای بعضی عبادت حوصله

میدهد و استعداد و قابلیت و استرشاد اعطا میکند ، که باز بخشنده حقیقی همان

اوست و وجود ظاهر این انبیا و اولیا وسیله ملاحظه است.

همعنی

حلق بخشد جسم را و روح را حلق بخشد حق بهر عضوت جدا

حضرت رحمان حلق و دهان مناسب به جسم و موافق به روح را ، به جسم

و روح می بخشد . یعنی به هر عضو تو خداوند حلقی اعطا میکند : به هر عضو

انسان جدا جدا مناسب آن عضو حلقی میدهد .

انسان چه از لحاظ جسمانی و چه از لحاظ روحانی بهر حال به غذایی محتاج است هر عضوی از اعضای جسمانی مناسب خود غذایی دارد که آن غذا را با حلق و دهان مناسب خود از محلش اخذ میکند و میخورد .

كذلك از قوای روحانی هر نیرو و قوتی مناسب خود یکنوع حلق و دهانی دارد که غذای روحانی مناسب خود را با آن حلق و دهان اخذ و جذب میکند .

هشتمی

این گهی بخشد که اجلالی شوی از دغا و از دغل خالی شوی اما حضرت یزدان اینگونه حلق و دهان را موقعی به تو می بخشد که تو اجلالی شوی . یعنی امر خدا را بزرگ بداری و در اجلال و اعظام آن بکوشی و از دغا و دغل و خداع و حيله برکنار باشی و خود را بکل از این قبیل کارها بر- حذر بداری .

اجلالی به اجلال امر خدا منسوب شوی (بای نسبت است)

هشتمی

تا نگویی سر سلطان را بکس تا نریزی قند را پیش مگس تا سر سلطانی را (باعت نسبت است) به کسی نگویی . در نسخه ای : تا نگویی سر سلطانی بکس ، واقع شده : تا اسرار سلطان حقیقت را به کسی ابراز نداری .

تا قند و شکر را پیش مگس نریزی : یعنی تا پیش هر شخص پست و دنی که مگس را میماند قند حکم و حقایق را نریزی . و بر فحوای حدیث : العلماء امانة الله و امانة الرسل ، از امانا و ادبا محسوب شوی .

هشتمی

گوش آنکس نوشد اسرار جلال
 کو چو سوسن صد زبان افتادلال
 اسرار اجلالی را گوش آنکسی میشوند که او چون سوسن صد زبان ،
 لال باشد یعنی سالک با وجود اطلاع از لغات گوناگون و دانستن زبانهای متنوع
 و قادر بودن به تعبیر و تقریر آن اسرار ، خموشی گزیند ، و از ناهل و نامحرم
 حذر کند تا که خائن نباشد و درحفظ کردن جواهر اسرار تهاون و تکاسل نشان
 ندهد .

هشتمی

حلق بخشد خاک را لطف خدا
 تا خورد آب و بروید صد گیا
 مولینا در اینجا شروع می کنند به بیان اینکه حق تعالی به هر چیزی مناسب
 خود آن چیز حلق و دهان داده است ، و آن موجود غذای مناسب خود را میخورد
 و می بلعد . از جمله خاک را تخصیص بالذکر قرار میدهد و چنین میفرماید :
 لطف حضرت حق تعالی به خاک گلو داده است که خاک آب را مینوشد و
 در نتیجه از خاک صدها سبزه و گیاه میروید .
 یعنی لطف الهی به این خاک حلق و دهان بخشیده است که آب را مینوشد
 و به خود جذب میکند . و در عوض صدگونه گیاه و نبات میرویانند .

هشتمی

باز حیوانرا ببخشد حلق و لب
 تا گیاهش را خورد اندر طلب
 باز حیوان خاکی را حلق و لب می بخشد ، تا که گیاه رسته از خاک را بخورد .
 یعنی حیوان وقتی می خواهد و احتیاج دارد گیاه را جست و جو می کند
 و میخورد .

هفتوی

چون گیاهش خورد حیوان گشت زفت
 گشت حیوان لقمهٔ انسان و رفت
 وقتی گیاه خاک را موجود خاکی خورد جسیم می‌شود .
 این تعبیر نیز جایز است : وقتی گیاه رسته از خاک را حیوان خورد و زفت
 و بزرگ گشت . پس آن حیوان زفت و فربه گشته لقمه و غذای انسان شد و رفت .
 یعنی در بدن انسان هضم و تحلیل میرود و جزو بدن میگردد .

هفتوی

باز خاك آمد شد آكال بشر چون جدا شد از بشر روح و بصر
 باز خاك خورندهٔ بشر شد وقتی از بشر روح و بصر جدا شد .
 یعنی آنوقت که روح ورؤیت بصر از بشر مفارقت کرد و بشر در خاك مدفون
 گشت زمین او را میخورد و اعضایش را نابود میکند .

هفتوی

ذره‌ها دیدم دهانشان جمله باز گز بگویم خوردشان گردد دراز
 ذرات این کون را دیدم که همگی دهان باز کرده‌اند : هر يك از ذرات کائنات
 دهان باز کرده‌اند و غذای مناسب خود را میخورند .
 اگر من خورد اینها را یعنی آنچه می‌خورند بیان کنم سخن بدرازا میکشد .

هفتوی

برگها را برگ از انعام او دایگان را دایه لطف عام او
 زاد و رزق برگها از انعام خداست ، دایگان را دایه لطف عام خدای
 تعالی است .

یعنی ارزاق جمیع برکها حاصل از انعام اوست ، و همه دایگان را مربی و دایه لطف عام اوست که رب العالمین است.

هفتوی

رزقها را رزقها او می دهد زانکه گندم بی غذایی چون زهد به ارزاق رزق را رزاق عالم میدهد ، زیرا که گندم بی غذا چگونه میتواند نشو و نما کند و به چه نحو پیدا می شود . یعنی رزق بودن را به انواع ارزاق خدا می دهد .

از جمله ارزاق صوری یکی گندم است ، همین گندم بی غذا و بی نشو و نما چگونه میتواند از زمین بیرون بیاید و چطور ممکن است به تدریج دانه دانه وجود یابد بی آنکه غذایی به آن برسد .

پس رزاق علی الاطلاق آن خلاق ارزاق است که اولاً رزق را خلق میکند و ثانیاً آن را به تمام مردم اعطا میکند و میرساند .

كما قال زين العرب في شرح هذا الاسم الرزاق :
هو الذي خلق الارزاق واعطاها الخلايق واصلها اليهم وهي نوعان ظاهرة للابدان كالاقوات والطعوم و باطنة للقلوب والنفوس كالمعارف والعلوم .
و قال الشيخ صدرالدين القنوي : الرزاق هو الذي خلق الارزاق واعطى كل متفد من المعادن والنبات والحيوان والانسان من غير اشتراط كفر و ايمان .

هفتوی

نیست شرح این سخن را منتها پیاره گفتیم بدان این پارهها شرح این سخن را غایت و نهایت نیست ، من از این سخن پاره ای گفتیم ، تو از این پاره باقی پارهها را میفهمی .

یعنی سخنی که درباره خالق ارزاق و اعطا و اتفاق او ارزاق را به همه موجودات گفتیم ، حد و نهایت ندارد . پس اندکی از این مقوله گفتیم تا بقیه قسمتهای آنرا خودت بدانی و از این يك پاره به سایر انواع و اقسام پارهها استدلال

کنی که القلیل بدل علی الکثیر .

هفتوی

جمله عالم آکل و مأکول دان باقیانرا مقبل و مقبول دان بدانکه کلیه افراد عالم هر یک غذای مناسب خود را میخورد ، و این راهم بدان که هر آکل باز مأکول وفانی است .

اما آنانکه با ذات حق باقی گشته اند ، همچنین کسانی که در این عالم فانی تحصیل بقا کرده اند ، همگی اینان را به سوی بقای حق متوجه و مقبول الهی بدان . آنانکه مقبول الهی قرار گرفته اند نمی میرند و مأکول نمی شوند . بلکه بر مصداق آیه : بل احياء عند ربهم يرزقون فرحین ، هرگز فنا و عنا نمی پذیرند .

این جهان و ساکنانش منتشر و آن جهان و سالکانش مستمر این دنیا و ساکنان این دنیا آخر الامر منتشر و متفرق خواهند شد . ولی آن جهان حقیقت و سالکانش ابدی و مستمر و باقی اند .

این جهان و عاشقانش منقطع اهل آن عالم مخلد مجتمع این دنیا و دوستان و عاشقانش عاقبت از هم پاشیده و زایل میشوند . و اما اهل آن عالم حقانیت جاویدان و مجتمع و برای همیشه مقتنم و منتصع اند .

هفتوی

پس کریم آنست که خود را دهد آب حیوانی که مانند ندامت ابد انسان کریم به کسی گفته میشود که او جامع انواع خیر و شرف و حاوی همه گونه خصایل پسندیده و فضایل باشد .

کما قال ابن الاثیر: الکریم من الانسان یجامع انواع الخیر والشرف والفضایل پس معنی را میتوان اینطور گفت : که فاذا كان كذلك . کریم آنست که او به خودش آب حیات دهد . تا به سبب خوردن آن آب ابدی بماند .

مراد : کسی جامع شرف و خیرات و دارای فضایل و مکارم صفات است که او به خودش آب حیوان علم و عرفان را که موجب حیات حقیقی است بدهد ، که آن آب حیات تا ابد میماند و دائماً و لاینقطع با اوست .

هشتمی

بـاقیات الصالحات آمد کریم رسته از صد آفت و اخطار و بیم به آیه واقع در سوره کهف اشاره است .

باقیات الصالحات آمد کریم ، المال والبنون ، یعنی اموال و اولاد زینة الحیاة . زینت عیش دنیا یعنی زندگانی دنیاست .

و الباقیات الصالحات : و آن اعمالی که آثارش ابدالآباد باقی است .

خیر عند ربك : در نزد پروردگارت بهتر از مال و اولاد است .

ثواباً : از لحاظ ثواب و خیر املاً : و از لحاظ امل . زیرا امل سالک را به

دولت باقی می‌رساند .

در سوره مریم نیز این آیه به همین منوال وارد شده است : و یزید الله الذین

اهتدواهدی والله تعالی هدایت و بصیرت و یقین آن کسان را که هدایت یافته‌اند زیاد میکند .

و گفته‌اند : مراد از الباقیات الصالحات : اعمال آخرت و صلوة خمس و یا

تسبیح و تحلیل است .

خیر عند ربك : در نزد پروردگارت ، ثواباً از لحاظ ثواب و خیر مرداً

و نیز از لحاظ مرجع و مصیر پر خیرتر است .

مرد : مصدر میمی است .

معنای بیت بـ شخص کریم عین باقیات و صالحات است . و او از صدگونه

آفت و بلاها و خطرهای بی‌شمار و از خوف و بیم رسته است .

یعنی آنکه به خودش آب حیات علم و عرفان را خورانده ، شخص کریمی

است که عین باقیات و صالحات است و محل باقیات و صالحات نیز هست و چنین آدم از صدگونه آفت جهل و غفلت، و از خطاها جسته و از بیم عاقبت نیز رها شده است.

هتّموی

گرهز ادا نندیک کس بیش نیست چون خیالات عددانندیش نیست این بیت توهمی را که از مصرع اول بیت قبل : باقیات الصالحات آمد کریم حاصل شده دفع میکند.

یعنی باقیات صالحات، به صورت جمع است، یعنی باقیهاییکه صالح اند. و مراد از این باقیها که صالحند، ممکن است «اعمال صالح» باشد، و یا ممکن است نفوس صالح باشد.

علی التقديرین مطلقاً و تفضیلاً وجود شخص کریم منظور است. پس میبرسی: اگر شخص واحد مراد است، بچه جهت جمع آمده؟ جواب اینست: نفوس صالح اصحاب کرم که همیشه باقی است، اگر من حیث الصورة هزاران هزار هم باشد، بر مقتضای: انما المؤمنون اخوة. و برفحوای:

العلماء کنفس واحدة. من حیث الحقیقت یک فرداند و زیادتیر نیستند. زیرا کریمان چون اصحاب تفرقه که خیالاتی هستند، عددانندیش نمی باشند. ممکن است مراد نفوس ضایع اصحاب تفرقه باشد، به اعتبار اینکه وجودشان محل خیالات فاسد است.

پس معنای بیت: نفوس اشخاص کریم که آثار اعمالشان تا ابد الآباد باقی است، اگرچه از حیث صورت هزارانند و لکن از حیث معنا جملگی یک فرداند. زیرا که کریمان چون اهل تفرقه خیالاتی نیستند و مانند نفوس ضایع و فانی پیروان تفرقه عددانندیش و تفرقه کیش نمی باشند.

این معنا نیز جایز است که «چون» ادات تشبیه نباشد و مصرع دوم تعلقی به مصرع اول نداشته باشد یعنی مستقل معنا شود. و «چون» به معنای ظرف باشد.

پس مصرع دوم این را اشعار میدارد .

هروقت که منسوبین به حیات عدداندیش نباشند ، اصحاب کرم همگی يك فرداند والا هزارانند . زیرا تقدیر معنا اینست :

نفوس صالح که همیشه باقی خواهند ماند ، اگرچه از حیث صورت هزارانند اما از حیث معنا یکی بیش نیستند . و این معنا برای اهل تفرقه خیالاتی آن زمان صدق پیدا میکند که عدداندیش نباشند و به صورت نظر نداشته باشند اما هماندم که عدداندیش شدند و بر تعین و صورت هر کریمی توجه کردند کریمان يك فرد محسوب نمیشوند و بلکه در نظرشان هزاران نفر دیده می‌شوند .

هتئوی

آکل و مأکول را حلق است و نای غالب و مغلوب را عقل است و رای حلق و نای : یکی عربی و یکی فارسی و تفسیر عطف است .

تقدیر معنا هر آکل و مأکول را حلق و نایی است .

اگر صوراً آکل است ، حلق و نای حقیقه برایش ثابت میشود .

ولی اگر معنا آکل است ، حلق و نای مجازاً به آن اسناد داده میشود .

ومذلك المأکول : چه صوری و چه معنوی ، به جهت اینکه آکل يك موجود

دیگری است . پس حلق و نای دارد یا من حیث الصورة حقیقه ، یا من حیث المعنی

مجازاً . و هر غالب مناسب به خودش عقل و رأیی دارد ، و هر مغلوب نیز كذلك .

هتئوی

حلق بخشد او عصای عدل را خورد او چندین عصا و حبل را

حضرت حق تعالی به عصای عادل حلق می‌بخشد ، و آن عصا متعلق به حضرت

موسی بود ، که آنهمه عصاها و ریسمانها را خورد .

آن قادر بیچون به عصای صاحب عدل حلق و دهان بخشید ، و آن عصای

موسی علیه السلام بود که آنهمه عصاهای به شکل افعی سحره را خورد و ریسمان نهایشان را بلعید .

كما ستأني هذه القصة ان شاء الله في حكايات فرعون وسحرته .

هشتمی

واندر وافزون نشد آن جمله اکل زانک حیوانی نبودش اکل و شکل

از خوردن آنهمه عصا به عصای موسی چیزی افزوده نشد، چونکه خوردن و شکل آن عصا حیوانی و جسمانی نبود، یعنی از آنهمه عصا و ریسمان ماکول، در عصای موسی چیزی افزون نشد. به جهت اینکه خوردنش حیوانی نبود، و شکل آن عصاهم شکل مخصوص حیوان نبود. بلکه اکل آن عصا در شکلش محو گشت و شکلش نیز از شکل حیوانی جدا شد.

زیرا حبه حیوانی هیچ بدان شکل مخلوق نشده بود. و به همین دلیل پس از آنهمه خوردن چیزی بر آن اضافه و زیاد نشد، چنانکه بر سایر حیوان پس از خوردن چیزی افزون میشود.

هشتمی

مریقین را چون عصاهم حلق داد تا بخورد او هر خیالی را که زاد

پس مولینا به بیان اکل و شرب معنوی شروع میکنند و چنین میفرمایند. حضرت حق به یقین هم چون عصا حلق داد، تا یقین هر خیالی را که پیدا شد خورد. یعنی همانگونه که الله تبارک و تعالی تحقیقاً به عصای موسی حلق و دهان داد. به یقین واقع در قلب اصحاب ایقان نیز حلق داد تا که آن یقین هر خیال زاده از نفس و شیطان را خورد و نابود کرد.

پس یقین از جهت ازاله خیالات و شبهات، مثل اینکه آنها را خورده است.

هشتمی

پس معانی را چو اعیان حلقهاست رازق حلق معانی هم خداست
تمام امور معنوی و عقلی معانی است .

پس جمیع امور معنوی علی الانفراد چون ذاتهای مخلوق حلقومهای معنوی دارند که بوسیله آن حلقوم معنوی غذای مناسب خود را میخورند و میبلعند ، و به همین وسیله وجودشان قایم میشود . پس رزاق حلقوم معانی نیز هم خدای متعال است که همه امور به افاضه و افاده او محتاج است .

هشتمی

پس زماهی تا بماه از خلق نیست که بجزب مایه او را حلق نیست
پس از ماهی تا ماه یعنی از فرش تا عرش و از سما تا تحت الثرا ، چه صوری و چه معنوی هیچ آفریده ای نیست که او را حلق و دهانی نباشد . بواسطه اینکه از حق تعالی جذب مایه غذا میکند .
به ملاسه اینکه هر موجودی جذب مایه غذا میکند ، پس اطلاق حلق و دهان به آنها صحیح میباشد .

وهكذا قال الشيخ صدرالدين القنوي في اعجاز البيان :
ان لكل شيء غذاء خالصا فغذاء الاسماء احكامها بشرط المظاهر التي هي محل الحكم .
وغذاء الاعيان الوجود وغذاء الوجود احكام الاعيان وغذاء الجواهر الاعراض و غذاء -
الارواح علومها وصفاتها و غذاء الصور العلوية حركاتها وما به دوام حركاتها .
وغذاء العناصر الصورة و غذاء الصورة الطبيعية الاربعه التي تتركب منها الصورة و
المزاج ، وهكذا الامر في كل غذا و مغتد على اختلاف مراتب الاغذية و المغتدين الي غير النهايه .

هشتمی

حلق جان از فکر تن خالی شود انگهی روزیش اجلالی شود
اگر حلقوم جان از فکر مربوط به تن خالی شود ، یعنی افکار از انجام غذای

بدنی نفرت کند، آن موقع رزق و نصیب او اجلالی میشود .
 یعنی رزقش اسرار دینی و انوار یقینی میشود، و حضرت حق غذای جسمانی
 او را به غذای نورانی و روحانی مبدل میکند .
 كما قال عليه السلام ان الله يباهي الملائكة بمن ترك اكله في مرضات الله فيقول يا
 ملائكتي اشهدكم مامن لقمه يدعها عبدى الابدلت خيراً منها .
 در بعضی از نسخها این بیت نیز واقع شده است .
 حلق نفس از وسوسه خالی شود؛ میهمان وحی اجلالی شود
 یعنی نای نفس اگر از وسوسه خالی شود، میهمان وحی اجلالی میشود:
 میهمان خدای ذوالجلال میشود. و از غذای وحی الهی میخورد .

هشتمی

شرط تبدیل مزاج آمدن بدان که مزاج بد بود مرگ بدان
 ما حصل كلام و نتیجه مرام : شرط طریقت و لازمه حقیقت اینست که مزاج
 حیوانی را باید به مزاج انسانی و نشأة روحانی تبدیل کرد . این را بدان و به این
 معنا عالم شو زیرا که مرگ بدن بواسطه مزاج نادرست و ناسالم و سوء اخلاط
 حاصل میشود. اگر «بدان» به معنای «بدن» گرفته شود و الف لاجل القافیه از برای
 اشباع باشد معنا همین است .
 لکن بهتر است «بدان» جمع «بد» باشد، پس تقدیر معنا به این صورت تعبیر
 میشود : شرط حصول غذای نورانی و روزی اجلالی ، تبدیل کردن مزاج حیوانی
 است و این را بدانکه فوت شدن و هلاک گشتن اشخاص ناسالم بواسطه مزاج
 ناسالم آنهاست ، یعنی بواسطه مزاجی که در اثر کثرت اکل و شرب از حال
 اعتدال خارج شده است و نیز فساد اخلاط و سوء معده سبب مرگ بیشتر اشخاص
 ناسالم میشود .

اما مرگ آن نیک مردانی که تبدیل مزاج کرده اند، اکثر و بلکه قطعاً بواسطه
 اکل و شرب بسیار و انحراف مزاج از حال اعتدال رخ نمیدهد ، چونکه اکل و

شرب اینان حکمیانه است و مرگشان صورتاً در اثر بعض امراض مهلك بوده است .

مراد از «مزاج بد» اشخاص حیوان صفت است که به اکل و شرب مبتلا گشته و با بهیمیت اتصاف یافته اند . و بیت زیر نیز مؤید و مغسل همین معناست .

هفتوی

چون مزاج آدمی گل خوار شد زرد و بد رنگ و سقیم و خوار شد

وقتی مزاج آدمی گل خوار شد ، رنگش زرد و بد رنگ و مزاجش ناسالم و ناتوان می‌گردد . یعنی اگر کسی عادت به گل خوردن پیدا کند ، صورت چنین شخص زرد و بد رنگ و وجودش مریض و خوار میشود .

هكذا آنکه طعامها و غذاهای حاصل از گل را می‌خورد ، صورت باطن او نیز زرد و بد رنگ میشود و قلب و روحش سقیم و خوار می‌گردد .

قال عليه السلام لا تميثوا القلوب بكثرة الطعام والشراب ، فان البطنة تميث القلب .
وقال عليه السلام ان البردة رأس كل داء و ابفض الناس عند الله المتخوم .

هفتوی

چون مزاج زشت او تبدیل یافت رفت زشتی و رخس چون شمع تافت

اما اگر شخص پر خوار مزاج نامساعدش تبدیل یافت ، زشتی از رخس می‌رود و صورتش چون شمع می‌درخشد . یعنی اگر آن شخص حیوان صفت مزاجش را تبدیل کند : از ابتلا به کثرت اکل و شرب و از اتصاف به حیوانیت خود را نجات دهد از روح باطن او زشتی برطرف میشود و صورت روحش چون شمع تابان می‌گردد .

ششمی

دایه که طفل شیر آموز را تا به نعمت خوش کند بدفوز را
دایه ای که دهان طفل شیرخوار خود را با نعمت روحانی خوش می کند.

ششمی

گر ببندد راه آن پستان برو
بر گشاید راه صد پستان برو
اگر راه پستانهایش را به روی بچه ببندد، راه صد پستان را به روی آن طفل
میگشاید. پس آن طفل چون سایر رجال جمال چندین حوری زیبا و محابیب با
جمال را مشاهده می نماید و رنج گرسنگی را فراموش میکند.
كما قال الشيخ السهروردي في العوارف، وقد حكى لي فقير انه اشتد به الجوع وكان
لا يطيب الطعام ولا يتسبب. قال فلما انتهى جوعي الى الغاية فتح علي بتفاحة فتناولت التفاحة
وقصدت كلها كسعت حوراء نظرت اليها عقيب كسر التفاح فحدث عندي من الفرح ما به
استغنت عن الطعام اياما والايام بالقدرة من الايمان فلسلم ولا تنكر.

ششمی

ز آنکه پستان شد حجاب آن ضعیف
از هزاران نعمت و خوان رغیف
زیرا که پستان، آن طفل ضعیف را از هزاران نعمت و خوان و رغیف و نان
ربانی، مانع و حجاب شد. یعنی دایه مهربان راه پستان را بروی آن طفل شیر
خوار برای آن می بندد که پستان مادر مانع و حجاب اوست از خوان روحانی و
رغیف نورانی.

مقصود اینست: دنیا که مانند پستان مادر محل غذای کودکان بیفراست، آن
طفل ضعیف العقل را از هزاران نعمت ربانی و خوان روحانی و رغیف نورانی
حجاب است.

ماحصل کلام و نتیجهٔ مرام : نفایس دنیا که پستان مادر را میماند ، ترا از عرفان و حیات و جان حجاب گشته است .

همنوی

پس حیات ماست موقوف فطام اندك اندك جهد كن تم الكلام
پس حیات ما موقوف است به بریده شدن ما از شیر، اندك اندك جهد كن که کلام تمام شد .

یعنی حیات جان و لذات جنانت بستگی دارد به بریده شدن از غذای جسمانی و منقطع گشتن از لذات حیوانی. بنابراین به تدریج برای قطع کردن طعام شهوانی از خود سعی کن، تا طفل نفس را به طعام روحانی خوگر سازی و به ارزاق انبیا و اولیا واصل شوی .

تم الكلام : سخن همین است والسلام .

بیت :

النفس كالطفل ان تهمله شب علی حب الرضاع وان تفضمه ينفطم

همنوی

چون جنین بد آدمی خون بود غذا از نجس پاکی برد مؤمن کذی
یعنی تو گمان مبرو مگو که اگر از غذای جسمانی محروم شوم بی غذای مانم. چه اگر خود را از طعام جسمانی ببری ، لطیفترین غذاها را که طعامهای روحانی است به ذوق جانت واصل می یابی .

مثلاً وقتیکه آدمی در بطن مادر جنین بود ، غذایش خون بود ، بسا اینکه خون ناپاک و پلید است به حکم ضرورت برایش غذای پاک گشته بود . پس كذ لك الجنین مؤمن نیز در این رحم دنیا هنگام و مواقع ضروری از حرام ناپاک ، پاکی میگیرد . و در آن حین ضروری خوردن میت و گوشت خوك و خون مسفوح برایش

حلال است .

یا اینکه ممکن است مراد از «نجس» نسبت به قوتهای پاک روحانی اغذیه جسمانی باشد .

پس تقدیر معنا : آدمی وقتیکه در بطن مادر در حالت جنین بود ، غذایش خون بود . و در آن موقعیت خون نجس می خورد ، اما از آن نجس وجود پاکیزه گرفت . همچنین جنین مؤمن نیز در این مرتبه بشریت باعتبار مایؤل الیه نجس می باشد . یا از غذاهای نفسانی و حیوانی که نسبت به قوتهای ارواح نجس هستند می خورد ، از همین غذاهای نجس پاکسی میگیرد و وجودش را برای خوردن غذاهای روحانی و نورانی ، صالح و پاک میگرداند .
 ماحصل انسان از هر غذا که بریده شود ، الله تعالی غذای روحانی لطیفتر و اعلا تر به وی میبخشد .

نَمْتَرِی

از فطام خون غذایش شیر شد و ز فطام شیر لقمه گگیر شد
 جنین وقتیکه غذایش از خون به شیر تبدیل شد، و پس از گرفته شدن از شیر
 یعنی انقطاعش از شیر لقمه گگیر شد .

مراد: جنین مدتی که در رحم مادر است خون میخورد و پس از آن غذایش
 شیر است ، وقتی از شیر گرفته شد ، لقمه های لذیذ را غذای خود قرار میدهد و
 میخورد .

هَمْتَرِی

وز فطام لقمه لقمانی شود طالب مطلوب پنهانی شود
 از بریده شدن لقمه از طفل طریقت و از ترك کردن او لقمه را ، او لقمانی
 میشود . یعنی از حکم الهی بهره می یابد ، پس طالب مطلوب پنهانی میشود .

مقصود از : مطلوب پنهانی : یا جناب حق تعالی است و یا اسرار ربانی است .
 در بعضی نسخها مصرع دوم : طالب آشکار پنهانی شود، قید شده یعنی آن
 معانی آشکار را که برایش پنهان است طالب میشود .
 پس آنچه رعایتش به طفل طریقت لازم است : خود را از غذای جسمانی
 ببرد ، تا قادر شود که لقمه‌های اسرار معانی را با دهانش بخورد و طالب مطلوب
 پنهانی شود و آشکارش سازد .

مثنوی

گر جنین را کس بگفتی در رحم هست بیرون عالمی بس منتظم
 مثلا اگر کسی در رحم به جنین می گفت : در بیرون عالمی بسیار منظم و زیبا
 هست .

مثنوی

يك زمينی خرمی باعرض و طویل اندر و بس نعمت و بیحد اکول
 يك زمین خرم و عریض و طولی که در آن نعمت فراوان و خوراکیهایی
 بسیار و طعامهای خوردنی زیاد است .

مثنوی

گوهها و بجرها و دشتهها بوستانها باغها و کشتهها
 و در آن زمین کوهها و دریاها و صحراها هست و بوستانها و باغها و مزرعه‌ها دارد .

مثنوی

آسمانی بس بلند و پرصیا آفتاب و ماه و انجم با سها
 آن زمین را آسمان بسیار بلند و پرنور و ضیاء احاطه کرده و در آن آسمان،

آفتاب و ماهتاب و صدها ستارگان سها وجود دارد یعنی ستارگان بسیار کوچکی که از نظر مخفی هستند در آن آسمان وجود دارند .

هشتمی

از جنوب و از شمال از دبور باغها دارد عروسیها و سور
از جنوب و از شمال و از دبور : بادیکه از مقابل قبله میوزد جنوب . و بادیکه
از طرف مغرب میوزد شمال . و بادیکه از سمت مشرق میوزد دبور گویند .
یعنی آن زمین دارای ریح اربعه است و باغها دارد و در آن باغها عروسیها
و سورها برگزار میشود .
این هم يك وجه معناست: در آن زمین بادهای جنوب و شمال و دبور میوزد
و باغهای عروسکها و سورها دارد . یعنی بواسطه وزش ریح اربعه درختان و
گلهای آن باغ لطافت پذیر میشوند و در اثر هوای خوش آن باغها گلها و درختان
مانند عروسان ، مزین میشوند و درون باغها رونق می یابد .

هشتمی

در صفت نماید عجایبهای آن تو در این ظلمت چه ای در امتحان
الحاصل عجایبهای آن زمین به وصف نمی آید و غرایب و بدایعش به توصیف
و تعریف نمی گنجد ، ای جنین تو در این تاریکی برای چه در امتحانی .

هشتمی

خون خوری در چار میخ تنگنا در میان حبس و انجاس و عذا
در چهارمیخ جای تنگ خون میخوری تنگنا : جای تنگ
و در میان نجسها حبسی و رنج میبری .

هشتمی

او بحکم حال خود منکر بدی زین رسالت معرض و کافر شدی
 جنین به حکم حال خود گفته‌های آن شخص را انکار میکند و از آن خبرها
 اعراض میکند و تکفیرشان میکند .

یعنی فرضاً اگر برای جنینی که در رحم مادر است کسی این عالم را به نحوی
 که در بالا ذکر شد وصف کند و لطایف و غرایب این عالم را به جنین بگوید آن
 جنین نسبت به وضع و حالی که دارد سخنان آن گوینده را منکر میشود و از آنها
 رو میگرداند و میگوید :

هشتمی

کین محالست و فریبست و غرور ز آنکه وهم کور از این معنی است دور
 آن دنیا و مافیها که تو وصف و بیان کردی محال است و فریب و غرور است
 زیرا که فهم و ادراک کور از این معنا دور و بعید است .
 در بعضی از نسخها مصرع دوم : ز آنکه تصویری ندارد وهم کور ، واقع
 شده است .

یعنی : زیرا که وهم و ادراک کور این تصویر را ندارد و قادر نیست يك
 معنای لطیف را تصور کند .

هشتمی

جنس چیزی چون ندید ادراک او نشنود ادراک منکر ناک او
 چون ادراک آن جنین جنس چیزی را ندیده ، پس ادراک منکر ناک او سخن
 کسی را قبول نمیکند .

مولینا در اینجا شروع میکنند به چگونگی این قصه و میفرمایند :

همنوی

همچنین کین خلق عام اندر جهان زان جهان ابدال میگوید نشان
 عامه مردم در این دنیا چون آن جنین هستند و ابدال از آن جهان به آنان
 نشانها میدهند. یعنی عوام الناس در این دنیا چون جنین هستند و اولیاء الله از آن جهان
 حقایق و از عالم الهی به مردم نشانها میگویند :
 این دنیا را که رحم را میماند و این غذا را که به مثابه خون است ترك کنید
 و به سیرارض الله وسیع رغبت نشان دهید و برای خوردن غذای نورانی اظهار
 علاقه کنید .

همنوی

کین جهان چاهی است بس تاریک و تنگ
 هست بیرون عالمی بی بو و رنگ
 و به مردم میگویند : این دنیا چاهی است بسیار تنگ و تاریک و بی بو
 رنگ . در خارج این جهان یعنی در ورایش عالمی هست .
 مراد از عالم مذکور : عالم ارواح و عالم ارواح آخرت است .

همنوی

هیچ در گوش کسی زیشان نرفت کین طمع آمد حجاب ژرف و زفت
 سخنان آنان به گوش کسی فرو نرفت: این کلمات پاکیزه ابدال به عوام الناس
 تأثیر نکرد ، زیرا طمع خود حجاب بسیار قوی و بزرگی است .
 مراد سخنان و نشانها که انبیا و اولیا یعنی ابدال خدا از آن جهان معنوی
 به عامه ناس گفتند ، تأثیری بر آن مردم نکرد .

هَمْتَرِی

گوش را بندد طمع از استماع چشم را بندد غرض از اطلاع

طمع گوش را از شنیدن می بندد و غرض چشم را از آگاهی می بندد .
 كما قال علیه السلام : ایاکم والطمع فان الطمع یعمی ویصم .

پس باید از غرض و طمع به خدای تعالی پناه برد .

طمعی که در این محل ایراد شد ، فقط طمع مال و جاه دنیا نیست، چنانکه

این حدیث شریف به همین معنا دلالت میکند .

قال علیه السلام استیعذ و بالله من الطمع . رواه احمد و الطبرانی عن معاذ بن

جبل .

هَمْتَرِی

همچنانکه آن جنین را طمع خون کان غذای اوست در اوطان دون

همچنانکه آن جنین را طمع خون از شنیدن سخنان مربوط به این دنیا

محبوب کرد چونکه غذای جنین در اوطان دون است و نشو و نمایش در جاهای

تنگ و سفلی است .

هَمْتَرِی

از حدیث این جهان محبوب کرد خون تن را در دلش محبوب کرد

زین همه انواع نعمت مانند مرد غیر خون او می نداند چاشت خورد

طمع خون آن جنین را از استماع سخن مربوط به این جهان محبوب و

ممنوع کرد و غیر از خون آن جنین چاشتی نمی خورد چونکه به غذای خود طمع

دارد و به محلی که در آن ساکن شده انیست پیدا کرده است . پس همین طمع

اورا از استماع سخن مربوط به این دنیا و از پذیرفتن آن محبوب و منع کرده

است و لهذا حضرت نبی مکرم صلی الله علیه وسلم ، مؤمنین عوام را که از عالم آخرت محجوب و غافل مانده اند و به این دنیا میل و علاقه بسته اند ، به جنین تشبیه کرده و چنین فرموده اند : مثل المؤمن فی الدنيا کمثل الجنین فی بطن امه اذا خرج ، بن بطنه بکی علی مخرجه حتی اذا رأى الضرع ورضع لم یحب ان یرجع الی مکاته . فکذلك المؤمن یرجع منها بالموت فاذا انتقل الی ربه لم یحب ان یرجع الی الدنيا کما لا یحب الجنین ان یرجع الی بطن امه کذا فی نزهة الناظرین .

چنانکه اشاره شد جنینی که در بطن مادر ساکن است، در آنجا طمع خوردن خون مانع شنیدن اوست سخنان ناصح را راجع به دنیای خارج. پس حرف آن گوینده را قبول نمیکند. و به مناسبت همین مطلب مولینا قصه قومی را که طمع به خوردن گوشتهای پیل بچگان بستند و نصیحت ناصح را که آنان را از این کار باز میداشت نشنودند و نپذیرفتند ، تعریف میکنند :

قصه خوردن گان پیل بچه از حرص و ترک نصیحت ناصح

همنوی

آن شنیدی تو که در هندوستان دیدد دانایی گروهی دوستان
آیا آن را شنیده ای که در هندوستان شخص دانایی گروهی از دوستان
خود را دید .

همنوی

گرسنه مانده شده بی برگ و عور میرسیدند از سفر از راه دور
آن گروه ، گرسنه و بی برگ و توشه و عریان ، از سفر راه دور و درازی
رسیدند .

همنوی

مهر داناییش جوشید و بگفت خوش سلامیشان و چون گلبن شکفت
 محبت دانایی آن دانا به جوش آمد و بان دوستان خود سلام کرد و از دیدارشان
 چون گلبن شکفت .

همنوی

گفت دانه کز تجوع و زخلا جمع آمد رنجتان زین کربلا
 آن عاقل و دانا به دوستانش گفت : میدانم که از گرسنگی و از خالی بودن
 شکمتان از طعام : از این کربلا بر شما خیلی رنج درد وارد شده است .

همنوی

لیک الله الله ای قوم خلیل تا نباشد خوردتان فرزند پیل
 و لکن به حق خدا به حق خدا ای قوم نیک مبادا بچگان فیل را طعام خود
 کنید : و نفسهایتان طمع خوردن فیل بچگانرا نکند .

همنوی

پیل هست اکنون که این سومیر وید پند من از جان و از دل بشنوید
 اکنون که به این جانب میروید در راه پیل هست ، اما بچه فیل را مکشید و
 گوشتش را نخورید و این پند مرا با جان و دل گوش کنید .

همنوی

پیل بچگانند اندر راهتان صیدایشانست بس دلخواهتان
 ای گروه دوستان در سر راه شما فیل بچگان زیاد است ، و صید کردن آنها

را دلتان میخواهد ، یعنی قلباً مایل هستید که آنها را شکار کنید .

هشتمی

بس ضعیف اند و لطیف و بس سمین لیک مادر هست طالب در کمین
و آن فیل بچگان بسیار کوچک و لطیف و تازه و لذید و فربه اند ، اما مادرشان
در کمین نگهبان است و بجهایش را میباید .

هشتمی

از پی فرزند صد فرسنگ راه او بگردد با حنین و آه آه
مادران آنها صد فرسنگ راه را با ناله و آه و فغان دنبال بجهایشان میگردند
و اولادشان را جست و جو میکنند .

هشتمی

آتش و دود آید از خرطوم او الحذر آن کودک مرحوم او
آن فیل بقدری غضبناک میشود که از خرطومش دود و آتش بیرون
میاید ، یعنی به خاطر بجهاش که همیشه مورد رحم او بوده سخت خشمناک
میگردد .

مراد از کودک مرحوم : فیل نسبت به بجهایش خیلی شفقت و دلسوزی
و مرحمت دارد ، پس بجهای فیل در مقابل رحمت مادرشان مرحوم اند .
ای دوستان از کشتن و هلاک کردن فرزندان مرحوم فیل حذر کنید .
سپس مولینا شروع میکنند به بیان نتیجه حاصل از این قصه و چنین
میفرمایند .

مثنوی

اولیا اطفال حقند ای پسر در حضور و غیبت ایشان با خیر
 اولیا: جمع ولی. ولی: بروزن فعلی، چه به معنای فاعل باشد و چه به معنای
 مفعول عبد کامل را ولی گویند.

و ممکن است اطلاق نام ولی به بنده کامل، بواسطه یاری کردن او باشد
 دین حق را و یا منصور و مرید من عندالله بودنش و یا محبوب ربانی و محب الهی
 بودنش باشد.

و یا اینکه همانگونه که طفل کوچک از هر جهت در حکم و تصرف پدرش
 قرار میگیرد و پدرش در تمام کارهای مربوط به او تصرف و تولی دارد،

ولی نیز نسبت به حق چون کودک صغیر میباشد که حضرت والی مطلق از
 هر جهت در تمام امور او تولی میکند، پس به همین سبب عبد کامل را ولی گفته اند:
 پس حضرت مولینا قدس سره الاعلی اشاره الی هذا المعنی، فرمودند: ای پسر
 اولیاء الله اطفال حقند. یعنی اولیاء چون عیال و اطفال حق تبارک و تعالی هستند
 به دلیل اینکه حضرت حق پدر و وار متولی جمیع امور آنان است.

چه در غیاب و چه در حضورشان حق تعالی از حال اولیا و از احوال آن
 لثیمان که در حق اولیا غیبت میکنند کاملاً با خبر است.

در غائبی و حاضری: یاها مصدری است. و معنای ظرف مقدر میشود. و جایز
 است مصرع دوم صفت اولیا باشد، یعنی اولیا اطفال حقند ای غافل، اینان اگر از
 مردم غایب هم باشند، علی کل التقدیرین باز با خبر اند. و لکن معنای اول بهتر است.

مثنوی

غایبی مندیش از نقصانشان کو کشد کین از برای جانشان
 غایبی: یا مصدری است. و غایب در اینجا یعنی غیبت کننده.

و غیبت کردن: در غیاب یک کس بدی او را گفتن است و معنای گوشت او را
 خوردن است.

كما قال الله تعالى ولا يغتب بعضكم بعضا ایجب احدکم ان یأکل لحم اخیه میتا فکر عتموه .

یعنی ای مؤمنان بعضی از شما غیبت بعض دیگر را نکند ، و پشت سر برادرش بد و بیراه نگوید . آیا از شما کسی دوست دارد که گوشت برادر میت خود را بخورد ؟ اگر خوردن گوشت برادر به شما تکلیف می شد ، حتماً شما آنرا کریمه میدانستید . پس معنای مصرع : غائبی مندیش آن نقصانشان : یعنی به خیال اینکه اولیاء نواقصی دارند ، به فکر این مباش که غیبتشان بکنی .

مقصود اینست : بعضی کارها و حالات اولیا را که می بینید ، باید اذعان کنید که ذهن شما قادر بر فهم و ادراک آن معانی نیست ، پس آن حالات را نقصان و عیب بشمارید و به تصور معایب و نواقص در اولیا ، به فکر غیبت کردن و عیب گیری از آنان مباشید و گوشت رجال را که به منزله اطفال خدا هستند نخورید ، زیرا که خدایتعالی کین شما را نگهمیدارد و از شما انتقام میگیرد .

مراد اینست : از آنانکه گوشت اولیاء را میخورند و غیبتشان میکنند ، حق تعالی انتقام میکشد .

برای بیان محبوبیت جان کاملان در نزد حضرت حق تعالی و برای اثبات کمال اتصال و قربتشان به حق ، حدیث : لحم العلماء مسمومة ، دال به همین معناست چه آن مردم سنگ که گوشت علمارا میخورند ، یعنی غیبت و دشمنان میکنند ، غیبت کردن از اولیا و علما برایشان زهر قاتل و ذم گفتن سم هلاهل است .

مثنوی

گفت اطفال منند این اولیا در غریبی فرد از کار و کیما
بر فحوای آیات: الله ولی الذین آمنوا. والله یتولی الصالحین.
چون حق تبارک و تعالی برای بندگان اولیا و صلحایش سبب بوده ، و آنافاناً
ایشان را تربیت کرده و در تمام امورشان تولی کرده است ، پس نسبت به اولیاء

اب اکبر ، و اولیا نیز به منزلهٔ ولد اصغر حضرت حق جل شانہ هستند و به همین جهت ارباب شرایع متقدم ، اطلاق کلمهٔ «اب» را به حق تعالی جایز دیده‌اند .

کما قال عیسیٰ بن مریم فی انذار قومه یا قوم انی ذاهب الی ابی لیبعث لکم النار فلتطلبوا الذی یأتیکم بالتأویل من بعدی اذا کان ذلک الزمان ولتؤمنوا به .
قاضی بیضاوی در پایان آیه :

وقالوا اتخذ الله ولدا سبحانه ، میگوید : اعلم ان السبب فی هذه الضلالة ان ارباب الشرایع المتقدمة كانوا يطلقون الاب علی الله ، باعتبار السبب الاول ، حتی قالوا ان الاب هو الاب الاصغر والله سبحانه هو الاب الاکبر ثم ظنت الجهلة منهم ان المراد به معنی الولادة فاعتقدوه و لذلك کفر قائله و منع منه فی شرعنا مطلقا حسماً لهادة الفساد .
در این سخن بیضاوی : و لذلك کفر قائله . نکته اینست :

آنکه گفته است : الله اب اکبر ، است ، چون به معنی ولادت اعتقاد کرده تکفیر شده است . و گرنه از لحاظ اینکه خدا سبب عبادت اولیا بوده و مربی و متولی جمیع امورشان بوده ، اطلاق «اب اکبر» به خدا جایز میباشد .

و اینکه در شرع ما اطلاق این اسم به خدا مطلقاً منع شده است ، نه از لحاظ صحیح نبودن تقدیر مذکور است . بلکه برای قطع کردن مادهٔ فساد است .
پس برفحوی حدیث : اللهم اکلانی کلاء الطفل الصغیر .

اولیا اطفال کوچک حضرت حق سبحانه تعالی هستند و حق سبحانه و تعالی که اولیا را تربیت کرده و متولیشان بوده چون اب اکبر آنان است .
حضرت مولینا قدس الله سره العزیز برای اشعار این معنای مذکور ، از زبان خدای متعال بیان میفرماید .

میگویند : حضرت حق تعالی گفت : اولیا اطفال منند ، در غریبی فرد وجدا از کار و کیا یعنی حق تعالی گفت : اولیا اطفال منند چونکه من مربی و متولی آنان بوده‌ام ، پس اولیا برای من به منزلهٔ کودکان و عیالند زیرا که به تربیت و تولیت من محتاجند .

همنوی

از برای امتحان خوار و یتیم لکن اندر سر منم یار و ندیم

این ولیان من درعالم غریبی از کارشان دست کشیده‌اند و بزرگی و عزت و شهرت خود را ترك گفته‌اند و از برای امتحان خوار و یتیم شده‌اند ، لکن در سر و نهان ، من یار و ندیم آنان هستم یعنی برای امتحان کردن انسان اینان بین الناس خوار و یتیم شده‌اند .

برفحوای فاما الیتیم فلا تقهر. تو یتیمان را با نظر خواری منکر و برآنان خشم مگیر زیرا که در نهانشان من یار و ندیم آنانم .
 كما قال الله تعالی ، والله ولی المتقین و قال وهو ولی المؤمنین ، ای ناصرهم و معینهم .

همشوی

پشت داری جمله عصمت‌های من
 گوییا هستند خود اجزای من
 پستی و تکیه‌گاه اولیاء عصمتها و صیانت‌های من است .
 يك معنای دیگر: نگهداریها و حفاظت من اولیا را پستی و تکیه‌گاهست.
 مثل اینکه این اولیا اجزای خود من هستند ، هر اکرامی در حق اینان بشود، همان به من است . اگر به اولیا اهانت شود به دوستان من اهانت شده است اینان در کمال نزدیکی به من برای من به منزله آلات شده‌اند .
 ومن نسبت به این ولیان خود در مرتبه کل واقع شده‌ام .
 ولهدا قال الله تعالی فی احادیثه القدسیه :
 من اکرم ولیاً فقد اکرمنی و من اذی ولیاً فقد اذانی و قال من اهان ولیاً فقد بارزنی بالمحاربة .
 اگر بگویی مگر اولیا چه کسانی هستند ؟ اینان مؤمنان و متقیان‌اند، چنانکه
 این آیه به همین معنا دلالت میکند :

الا ان اولیاء الله لاخوف علیهم ولا هم یحزنون الذین آمنوا وکانوا یتقون .
 وعن عبادة بن صامت قال سئل رسول الله صلی الله علیه و سلم ، عن اولیاء الله، قال
 علیه السلام ، الذین اذروا ذکر الله .
 یعنی يك نفر مؤمن کامل ولی خداست ، والله تعالی نیز ولی اینان است.
 همین فقراء پرهیز کار حقیقی و اهل فنا و تارک دنیا و مافیها هستند به همین مناسبت مولینا

از زبان حق تعالی به همه انسانها علی وجه البینه و به فقرای دلپوش و به اهل فئاتوصیه و تذکیر میکنند و میفرمایند .

هشتمی

هان وهان این دلق پوشان منند صد هزار اندر هزار و یک تنند
آگاه باش و آگاه باش ای انسان ، این اولیا که به منزله اطفال من هستند ،
دلق پوشان منند ، اینان آن دلق پوشانند که صورتاً صد هزار اندر هزار متعدد و
متکثراند و اما معنأ کنفس واحده یک تن هستند .

هشتمی

ورنه کی کردی بیک چوبی هنر موسی آن فرعون را زیر و زبر
اگر جمیع انبیا و اولیا من حیث المعنی در حکم نفس واحد متحد نمی شدند .
کی موسی به تنهایی میتوانست با یک چوب ، هنری نشان دهد و کی فرعون ذی الاوتاد را
زیر و زبر میکرد .

هشتمی

ورنه کی کردی به یک نفرین بد نوح شرق و غرب را غرقاب خود
و گرنه حضرت نوح علیه السلام با یک نفرین بد چگونه میتوانست اهل شرق
و غرب را غرقاب خود کند .

یعنی اگر معنای : لافرق بین احد من رسله ، صحیح نبود و جمیع انبیا و اولیا
من حیث المعنی کنفس واحده اتحاد نکرده بودند نوح علیه السلام کی میتوانست
با یک دعای بد که آن دعا اینست :

رب لاتذر علی الارض من الکافرین دیاراً . یعنی اگر جمله پیامبران من حیث المعنی

متحد نگشته بودند . حضرت نوح علیه السلام بوسیله يك دعای بد نمیتوانست کافران روی زمین را غرق کند.

مثنوی

برفکندی يك دعای لوط راد جمله شهرستان ایشان بی مراد
اگر انبیا و اولیا من حیث المعنی متحد نشده بودند و خدای تعالی معین و
و ممهدهشان نبود مگر يك دعای لوط نبی ع راد و جواد ، همه شهرهای قوم لوط را
که بی مراد گشته بودند میتوانست از جایش بکند .

مثنوی

گشت شهرستان چون فردو-شان دجله را آب سیاه بین زونشان
شهرستان چون بهشت آن قوم لوط تبدیل به يك نهر آب سیاه شد ، در جای
خانه‌هایشان و شهرهایی که محل سکونتشان بود و در سراسر اراضیشان يك آب
بسیار وسیع و سیاه رنگی درآمد و يك بر که شد .
برو آن نشانیها را که از آنها باقی مانده بین و آثار و علاماتشان را
ملاحظه کن .

مثنوی

سوی شام است این نشان و این خیر در ره قدسش بیینی در گذر
این نشان و خیر یعنی فرو رفتن شهرستان قوم لوط و فرا گرفتن آب سیاه
سراسر زمینهای آنان را ، که در طرف شام واقع است تماماً این نشانیها را در راه
قدس شریف هنگام گذر خواهی دید .

مثنوی

صد هزاران اولیای حق پرست خود بهتر قرنی سیاستها بدست
کذا و کذا از صد هزاران پیامبران حق پرست سیاستهایی به مرحله اجرا در آمده

است. و اکثر احوال این انبیاء را حضرت حق تعالی در قرآن بزرگ ذکر کرده است.

هتئومی

وربگویم وین بیان افزون شود خود جگر چه بود که کهها خون شود
اگر بگویم این سخن به درازا میکشد، و خون شدن جگر انسان که فهم
سخن دارد سهل است، جگر کوهها با آنهمه صلابت و استحکام از شنیدن این
بیان خون میشود پس طاقت نمی آورد و متلاشی و شکافته میشود.

مراد: معنای قرآن بزرگ است. و در قرآن ثابت شده است که کوههای
راسخ تحمل شنیدن معنای کلام خدا را نداشته اند.

كما قال الله تعالی :

لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لראيته خاشعاً متصدعاً من خشية الله.

اگر میگوی: خون شدن کوه محال است، پس مقصود و غرض از این

گفتار چیست؟

هتئومی

خون شود کهها و باز آن بفسرد تو نبینی خون شدن کوری ورد

یعنی مراد از بیان مذکور معنای قرآن است.

و معنای قرآن، کلام ذاتیه غیر مخلوق است که صفت متکلم است و کلام ذاتیه

و اسماء صفاتیه حضرت متکلم بر دو قسم است:

يك قسمش جلالی و يك قسم دیگرش جمالی است. از این اوصاف الهی یکی

دو نوعش دایماً و لاینقطع بر موجودات و تعینات در تجلی کردن است.

مثلاً صفت فرد واحد و قهار در حال وجود يك شیء را فنا و اعدام میکند،

اما رحمت رحمانی و ایجاد ربانی باز در آن حال به آن شیء کالاول وجود می بخشد پس

تمام موجودات دائماً در حال مرور کردند به سوی عدم، و امثالشان بعینها در حال

متجدد گشتن اند، كما بینا مفصلاً فی الجلد الاول فی بیان مکرر خورش. پس مولینا این

بیت شریف را نیز مربوط به تجدد امثال و تعاقب اشباه ایراد کرده‌اند و میفرمایند بله کوهها مردم خون می‌شوند ، از کلام ذاتیه و صفات الهیه که مدلول این بیان ظاهر و کلام باهر است جبال و تعینات دمبدم فنا و اضمحلال می‌یابند ، لکن در همان دم که خون شده و فنا یافته‌اند ، فی الحال آن کوهها و مکونات باز بواسطه ایجاد رحمانیه فسرده میگردند و در مقررشان قرار می‌یابند پس کوهها دمبدم از کلام الهی خون میشوند و به سوی عدم کوچ و انتقال می‌یابند و باز به امثال و اشکال آن کوههای خون شده ، متعاقباً کوههای تازه‌ای منجمد میگردند.

ولهذه الاسرار فقال الله تعالى في كلامه المستطاب : وترى الجبال تحسبها جامدة وهي آمر.

پس حضرت خداوندگار (مولینا) مصرع دوم را به هر يك آن کسانیکه این تجدد امثال را نمی‌بینند و خلق جدید را مشاهده نمیکنند ، علی سبیل البدل من باب تعریض و توییح میفرمایند :

ایکه از این سرغافل و جاهلی ، تو خون گشتن کوهها و دوباره وجود پیدا کردن و ایستادنشان را نمی‌بینی و از مشاهده حقیقت کار مردود وردی.

همتی ۱

طرفه کوری دور بین تیز چشم لیک از اشتر نمیند غیر پشم عجیب و طرفه کوری که دور بین تیز چشم است . ولکن از شتر غیر از پشم آن نمی‌بیند : از شتر فقط پشمش را می‌بیند.

یعنی حقیقت موجودات را ادراک نمیکنند . و اینکه عاقبت و آخرت هر موجود به چه چیز و به کجا منجر می‌شود نمی‌فهمد ، فقط همان آثار ظاهر و صور محسوس را میفهمد کما قال الله تعالى : يعلمون ظاهراً من الحیوة الدنيا وهم عن الاخرة هم غافلون .

همتی ۲

مو به مو بیند ز صرفه حس انس رقص بی مقصود دارد همچو خرس انسان حریص آنچه به صرفه اوست مو به مو می‌بیند ، ولکن چون خرس

بی مقصود میرقصد و حرکت میکند .

حرص: اینجا به معنای حریص است از قبیل رجل عدل .

و با مصرع اول، آن کوردوربین تیزچشم را تفسیر میکند و میفرماید :
یعنی از انسانها آنکه حریص است در هر چیزیکه برایش صرفه نفسانی و
بهره جسمانی باشد ، آنرا مو به مو می بیند . ولی او چون خرس بی مقصود است و
برای صرفه و بهره آرام نمی گیرد و میچرخد چون خرس .

هشتمی

رقص آنجا کن که خود را بشکنی پنبه را از ریش شهوت برکنی
ای انسانیکه به صرفه دنیا حریصی ، رقص و دور را در آنجا کن که خود را
بشکنی و نفست را بکشی و از زخم شهوت نفسانی و لذت حیوانی پنبه زعم و پندار
را بکنی و برداری . و بر ریش شهوت که زیر پنبه هوی قرار گرفته و نشو و نما میکند
و قربی دارد مرهم ریاضت را بگذار و صحت و سلامت بیاب . و تو مادامکه در
زندان دنیا و دام حرص و هوی گرفتاری ، رقص و جولان کردنت مقبول و ممدوح
نمی باشد .

هشتمی

رقص اندر خون خود مردان کنند رقص و جولان بر سر میدان کنند
مردان : سالکان راه خدا رقص و جولان را بر سر میدان روحانی و رقص
و دوران را در میان خون خود میکنند . یعنی مردان الهی و عاشقان ربانی برای
زبون ساختن نفسشان و خون کردن جگرهایشان رقص و جولان میکنند . در این
بیان تعریضی است به کسانی که با وجود محبوس بودن در زندان نفس و هوی و
گرفتار بودن در دام دنیا و درعین زبونی باز تابع هوای نفس گشته و به رقص و سماع
میپردازند رقص و سماع این قبیل اشخاص چون بازی خرسان و رقص رقاصان

می باشد .

هشتمی

چون رهند از دست خود دستی زنند چون جهند از نقص خود در قصی کنند
مردان الهی وقتی از دست خود خلاص شدند دستی میزنند ، و نیز وقتی از
نقص خویش جستند و به کمال رسیدند رقص میکنند .
وصول یافتگان این مرتبه را به زمین سبز واقع در خارج احتیاجی نمی ماند .

هشتمی

مطر با نشان از درون دف میزنند بحر ها در شورشان کف میزنند
مطربان این مردان خدا از درون دف میزنند و دریاها از جوش و خروش
اینان کف میکنند و امواج کف میزنند (دستهای خود را بهم میکوبند).

هشتمی

تو نبینی برگها بر شاخها کف زنان رقصان ز تحریک صبا
برگها بر روی شاخها کف میزنند و از حرکت باد رقصانند ، اما تو نمی بینی .

هشتمی

تو نبینی لیک بهر کوششان برگها بر شاخها هم کف زنان
این حالاتی که ذکر شد تو نمی بینی ، و این برگهای درختان که بر شاخها
کف میزنند تماماً برای کوشش مردان الهی است .

هشتمی

تو نبینی برگها را کف زدن گوش دل باید نه گوش بدن
تو کف زدن برگها و ذکر و تسبیح گفتنشان را نمی بینی ، برای شنیدن اینها

گوش دل لازم است نه گوش بدن . لذت بردن از اصوات موزون و شنیدن با گوش بدن فقط از برای مقدمات سلوک است ، تا که سالک از سماع صوری برای سماع معنوی تحصیل استعداد کند . اگر از سماع روحانی لذت نبرد این سماع جسمانی نسبت به عرفا شیء نیست .

انواع رقص و اصناف سماع مناسب این محل را در سماعی ناعه طریقت و در شرح تالیه و در حجة اسماع به طور کامل بیان کرده ایم حاجت به تکرار نیست ، اگر لازم باشد ، از کتب نامبرده طلب شود .

هشتمی

گوش سر بر بند از هزل و دروغ تا نبینی شهر جان را با فروغ
اگر میخواهی گوش سر را باز کنی ، پس گوش سر را از هزل و دروغ
شنیدن ببند تا که شهر جان با فروغ را ببینی و به حقیقت این سخنان پی ببری .

هشتمی

سر کشد گوش محمد در سخن کش بگوید در نبی حق هو اذن
به آیه واقع در سوره توبه اشاره است و اول آیه اینست : و منهم الذین
یؤذون النبی ، این آیه در حق منافقان نازل شده است ، به این معنا که آن فرقه فاسد
گاهی در یکجا جمع می شدند و در حق آن سلطان مالایعنی می گفتند . و بعضی از
افراد فرقه مذکور می گفتند مراقب باشید محمد می شنود ، چونکه محمد گوش تیز
و شنوائی دارد .

اینست که حق تعالی از آن فرقه فاسد و گمراه به بندگانش خبر می دهد و
می فرماید : و منهم : از منافقان الذین : آن کسانی که ، یؤذون النبی : حضرت پیغمبر
را اذیت میکردند و آزارش میدادند ، و یقولون : می گفتند ، هو اذن : آن محمد
سراپا گوش است .

این بیان مانند : رجل عدل ، از برای بیان کمال مبالغه است ، کانه تمام اعضای آن حضرت سرتاپای گوش است . چنانکه جاسوس را «عین» گویند از برای مبالغه .

قل اذن خیر لکم : این کلام سخن منافقان را تصدیق می کند، کان در جوابشان گفته شده : نعم آن پیغمبر علیه السلام گوش است ، ولكن نعم الاذن یعنی گوش مذموم نیست بلکه گوش ممدوح است و گوش باخیر است که سر را می شنود : از میان کلام میکشد .

و اذن باتنوین و با حالت اضافه نیز قرائت است .

و يؤمن بالله : قول اذن خیر لکم را تفسیر میکند ، یعنی حق تعالی تصدیق میکند هر چه را که پیغمبر فرموده است و میفرماید .

و يؤمن للمؤمنین : و نیز سخنان و افعال و اعمال مؤمنان را که با خلوص نیت انجام میدهند ، خداوند تصدیق مینماید .

در «للمؤمنین» لام زیاد است یعنی اضافه شده از برای فرق دادن بین ایمانی به معنای امان و ایمانی که به معنای سلیم و تصدیق است .

و معطوف است بر «رحمة» . یعنی آن پیغمبر عین رحمت است للذین آمنوا منکم : از برای آن کسانی از شما که اظهار ایمان کرده اند . «رحمة» در اینجا به معنای راحم است و از برای مبالغه به صورت مصدر ذکر شده است .

معنای بیت: گوش حضرت پیغمبر از سخن منافقان و اشخاص دیگر سر میکشد و مکالمات آنان را میشنود ، زیرا که حق تعالی در حق پیغمبر در قرآن فرمود : هو اذن یعنی همانا آن پیغمبر عین گوش است .

در حقیقت اصل گوش ، گوش سر است ، و گرنه گوش سر سر غیبی را

نمیشنود .

همنوی

سر بسر گوش است و چشم است آن نبی
تازه زوما مرضع است او ما صبی

آن نبی سر تا پا گوش است و جمله اعضایش دیده محض است .

این بیت تفسیر عبارت : هو اذن ، است .

كما بینا قبل هذا البیت

در چشم و گوش بودن، ما از او تازگی میگیریم و باشیر علوم و حکمت آن
مربی کامل در نشو و نمائیم .

آن حضرت نبی علوم و حکم را به مستعدش بقدر استعداد هم مرضع
است . و ما که ورثای محمدی هستیم نسبت به آن حضرت اولاد معنوی هستیم
والله اعلم .

همنوی

این سخن پایان ندارد بازران سوی اهل پیل و بر آغاز ران

این سخن پایان ندارد یعنی این بحث مربوط به مقوله معارف و اسرار نهایت

نمی پذیرد ، پس بازران به سوی اهل فیل و بر آغاز ران .

یعنی حکایت خورندگان پیل بچه را از نو شروع کن :

و تعریف کن که داستان خورندگان پیل بچگان به کجا انجامید .

بقیه قصه متعرضان پیل بچگان

این شرح شریف و این بیان لطیف بقیه قصه تعرض کنندگان به بچگان فیل را

بیان میدارد .

هشتمی

هردهانرا پیل بوی می‌کند گرد معده هر بشر بر می‌تند
 پیل هردهانرا بویی می‌کند و گرد معده هر انسان می‌گردد .
 مراد : آن ناصح به آن گروهی که از گرسنگی میخواستند پیل بچگانرا
 بخورند مقدماً اینگونه نصیحت کرد :
 ای گرسنگان آگاه شوید ، مادر آن پیل بچگان که در سر راه شما هستند
 میاید و دهان هر تک تک شما را بو می‌کند و در اطراف معده هر بشری می‌گردد .

هشتمی

تا کجا یابد کباب پور خویش و ا نماید در جزایش قهر و نیش
 تا کباب شدن پسر خود را از هر کس که بو برد ، انتقام خویش را به وی
 نشان دهد و از آنکه گوشت پسر او را خورده است انتقام بگیرد و هلاکش کند .

هشتمی

گوشتهای بندگان حق خوری غیبت ایشان کنی کیفر ببری
 غیبت ، به کسر غین : در غیاب برادر مؤمن ، او را باصفات بد و کارهای
 بد ذکر کردن است . اگر آن صفات بد در او موجود باشد ، والابتهان است .
 كما روی ابوهریره عن النبی صلی الله علیه وسلم :
 قال علیه السلام ما الغيبة قالوا الله و رسوله اعلم ، قال علیه السلام الغيبة ان تذكر
 اخاك بما يكره . قيل افرأيت ان كان في اخی ما اقول قال علیه السلام ان كان فيه ما تقول فقد
 اغتبتة وان لم يكن فيه فقد بهتته ، رواه مسلم .
 پس بر طبق کتاب و سنت ثابت شده است که غیبت گفتن در حقیقت چون
 خوردن گوشتهای مردم است
 كما قال الله تعالى ولا یغتب بعضکم بعضاً ایحب احدکم ان یأکل لحم اخیه میتاً .

و قال صلى الله عليه وسلم مرتت بقوم ليلة العيراج لهم اظفار من نحاس يخمشون وجوههم وصدورهم ، فقلت من هولاء يا جبريل قال هولاء الذين يأكلون لحوم الناس رواه ابو داود . وعن ابي هريرة رضى الله عنه قال عليه السلام من اكل لحم اخيه فى الدنيا فرى ابيه لحمه فى الآخرة ، وقيل له كله ميتاً كما اكلته حياً فياً كله يصيح ويستكره .
و قال مجاهد فى تفسير قوله تعالى : ويل لكل همزة لمزة ، الهمزة الطعن فى الناس والذم الذى يأكل لحوم الناس .

پس حضرت مولینا قدس سره الاعلی خورندگان گوشت بندگان خدا را : در غیاب مردم بدگویان و غیبت کنندگان را به خورندگان پیل بچگان تشبیه کرده است .

در نتیجه قصه میفرمایند : ای کسانی که گوشت مردم را میخورید و غیبت میکنید ، شما گوشت بندگان حق را میخورید و غیبتشان میکنید و مذمتشان مینمائید ، اما بدانید که شما به پاداش اعمالتان میرسید و جزای بدگفتنهای خود را می یابید .

همنوی

هانکه بوهای دهانتان خالق است کی بردجان غیر آنکه صادق است
آگاه شوید که بوهای دهان شما خالق است ، کی غیر آنکه صادق است
جان بدر میبرد .
یعنی در دین حق غیر آنکه صادق است جان سلامت نمیرد .

همنوی

وای آن افسوسی عکس بوی گیر باشد اندر گور منکر یا نکیر
وای بر حال آنکه غیبت میکند و حرفهای بی معنی در غیاب مردم میزند ،
چنین شخصی افسوسی است . در افسوسی : یاء نسبت است ، یعنی کسیکه عاقبت
زندگی اش جز افسوس خوردن چیزی حاصل ندهد . بوی گیر او در گور منکر خواهد
بود یا نکیر .

منکر و نکیر دوتا ملك است که چشمان سبز و صورت سیاه و سخن مهیب و گرز آتشین دارند . وقتی میت را در قبر گذاشتند این دو ملك میابند و از میت سؤال میکنند . من ربك و من نبیک و مادینك .

اگر میت جواب صحیح بدهد از عذاب دادن به آن دست میکشند .
نعوذ بالله اگر لغزش زبان پیدا کرد و بد دهانی نشان داد ، با آن گرز آتشین میزنندش و عذابش میدهند .

مشایخ بزرگ گفته‌اند : شدت سؤال بستگی دارد به میزان گناه میت و اعمال بدیکه مرتکب شده است .

اگر آن مرده جنان و دهان و زبانش پاك و طاهر نباشد ، یعنی جنانش از معاصی و آثام و دهانش از طعام حرام و زبانش از غیبت کردن و از سخنان مالا یعنی پاك نباشد نمیتواند در مقابل سؤال به آسانی جواب بدهد .

چونکه از دهان و زبان شخص خبیث الجنان و قبیح اللسان به آسانی، جواب پاکیزه در نمی آید ، پس بواسطه جواب نادرست و نا صحیحی که میدهد، از عذاب دو ملك نامبرده رهائی نمی یابد .

باید دانست غیبت کردن و در حق مردم بدگوئی و سخن چینی ، دهان را آلوده میسازد و معنأً خبیث و کریه میکند و موجب عذاب قبر میگردد .
چنانکه مولینا به این معنا اشاره میفرماید :

مشنوی

نی دهان دزدیدن امکان ز آن مهان نی دهان خوش کردن از دار و دهان
نه امکان دزدیدن و پنهان کردن دهانت هست از آن بزرگان : از آن دو ملك
و نه هم استعداد و آنر اداری که بشود دهانت را برای رهایی از رایحه بد با چیزهایی از
داروها چون مسك و قرنفل خوش بو و پاکیزه کرد .

هَمْزِی

آب و روغن نیست مر روپوش را راه حیلست نیست عقل و هوش را
آب و روغن : از مداهنه و مخادعت کنایه است .

در آن قبر برای روپوشی حیل و خدعه نیست ، یعنی عقل و هوش را در آن
قبر طریق حیل نیست و هیچکس در آنجا نمیتواند حیل و خدعه بکار ببرد و باچرب
زبانی آن دو ملک را گول بزند .

هَمْزِی

چند کوبد زخ‌های گرزشان بر سر هر ژاژخا و مرزشان
زخم گرزهای آن دو ملک چندین بار بر سر ژاژخا و غیبت گو و مالا یعنی گو
میکوبد و همچنین زخمهای چنگالهای آن دو بر سر آن میت فرو میریزد . گرز و
مرز این دو ملک صوری نیست بلکه معنوی است .

هَمْزِی

گرز عزرائیل را بنگر اثر گرنه بینی چوب و آهن را صور
مثلاً اثر گرز عزرائیل را در وجود میت بین و علامتهای حاصل از لرز آن
گرز را مشاهده کن، اگرچه به ظاهر چوب و آهنی نخواهی دید .

هَمْزِی

هم به صورت می نماید گه گهی زان همان رنجور باشد آگهی
گاه گاهی هم به ظاهر به طریق تمثیل گرز عزرائیل و آثار آن دیده میشود،
لکن از آن آثار فقط همان خود مریض آگاه میشود، زیرا در آن لحظه به حس

ظاهری اضعف و به حس باطنش نیرو میرسد و عالم مثال در برابر بصیرتش گشوده میشود .

هشتمی

گوید آن رنجور کای یاران من چیست این شمشیر بر ساران من
چنانکه بعضی مریضان که به اطرافیان خود سخن میگویند ، آن رنجور
خطاب به اشخاصی که در اطراف او هستند میگوید : ای یاران چیست این شمشیر
بر کله من فرو میاید ؟

سار به معنای کله و سر و ساران ، جمع است
جایز است «سار» به معنای کله سرو «آن من» : مخصوص و شایسته «من»
تعبیر شود .

هشتمی

ما نمی بینیم باشد این خیال چه خیال است این که هست این از تحال
دوستان نیز گویند : ما نمی بینیم بلکه اینکه میگوی خیال باشد .
مولینا میفرماید : چه خیال است این ، این حال از تحال است .
پس آن حالات و مشاهداتی که هنگام ارتحال به عالم حقیقت به انسان دست
میدهد او هام و خیال نمی باشد .

هشتمی

چه خیال است این که این چرخ نگون از نهیب این خیالی شد کنون
چگونه خیال است این ، که این چرخ نگون و این سقف بوقلمون ، از نهیب
این حال اکنون خیالی شد و لطیف و نحیف گشت .

هشتمی

گرزها و تیغها محسوس شد پیش بیمار و سرش منکوس شد
پیش آن بیماریکه به حالت نزع نزدیک شده است ، گرزها و شمشیرها
محسوس است و سرش منکوس گشته است و در آن حین پرده از بین میرود یعنی
برطرف میشود و بیمار ملائک عالم باطن را مشاهده میکند .

هشتمی

اوهمی بیند که آن از بهر اوست چشم دشمن بسته از آن و چشم دوست
بیمار در آندم صورتها و حالات غایب از حس را که فقط از برای اوست
می بیند ، چونکه چشم دیگران : چه چشم دشمن و چه چشم دوست بسته است و
آن صورتها را نمی بیند پس به جز خود بیمار محتضر ، اطرافیان آن صور و حالات را
نمی بینند.

هشتمی

حرص دنیا رفت و چشمش تیز شد چشم او روشن گه خونریز شد
در آن وقت نزع دیگر حرص دنیا از بین میرود ، و چشم بیمار در آن حین
تیز میشود و در آن هنگام خونریزی چشمش روشن میگردد .
گه ، به معنای وقت مصدر است . تقدیر کلام : چشم بیمار محتضر در آن
هنگام خونریزی روشن میشود . در حقیقت میتوان گمت : جان او در آن زمان بینا
می شود .

هشتمی

مرغ بی هنگام شد آن چشم او از نتیجه کبر او و خشم او
چشم بیمار محتضر در مثل چون مرغ بی هنگام میشود . یعنی از نتیجه کبر

و خشمش ، چشم او در حال نزع بی‌موقع می‌گیرد.
مقصود اینست آن بیمار در آن وقت که صحت داشت و سالم بود ، هرگز
از نتیجه کبر و خشم خود چشمانش گریان نمی‌شد . اما وقتی که حالت نزع به او
دست می‌دهد چون مرغ بی‌هنگام ، از چشمانش اشک فرو می‌ریزد .

همثری

سر بریدن واجب آمد مرغ را کسو به غیر وقت جنبانند در
آن مرغی که بی‌موقع یعنی در غیر وقتش زنگ را به صدا در آورد: بخواند
و ناله کند ، باید سرش را برید . مثلی است مشهور :
خروس بی‌هنگام را سر می‌برند .

همثری

هر زمان نزعی است جزو جان را بنگر اندر نزع جان ایمانت را
در حقیقت هر آن جزو جان را نزعی است ، چونکه مردم از جان مقداری
به عالم عدم می‌رود و از نفود عمردانه‌ای در حال رسیدن به حد و نهایت است .
پس توجه هنگام نزع جزو جان و چه وقت نزع کل جان ، به ایمان و اسلام و
ایمانت بنگر .

همثری

عمر تو مانند همیان زر است روز و شب مانند دینار اشنه‌رست
عمر تو مانند همیان زراست که زرهایش به شمار است یعنی عمر تو محدود
و حساب شده است .

كما قال الله تعالى : وما يعمر من معمر ولا ينقص من عمره الا في كتاب
و روز و شب هم چون شمارنده درهم و دینار عمر است .

هشتمین

میشمارد میدهد زر بی وقوف تا که خالی گردد و آید خسوف
 این صراف روز و شب ، دینار عمر را می شمارد و بی آنکه آگاه باشد، آنرا
 به عدم می دهد و خرج میکند تا که کیسه تن از نفس عمر خالی میشود و خسوف
 میرسدش و بی نور میماند پس هر مقدار که از نقد عمر خرج می شود، باید به جایش
 طاعت حق و معرفت وجود مطلق که موجب عمر ابدی و حیات سرمدی است
 بیاید تا نعم البدل باشد چه اگر بدل مایتحلل نباشد ، دریاها و کوهها در مقابل خرج
 و صرف کردن طاقت نمی آورد . تا چه برسد به عمر محسوب انسانی ، چنانکه
 میفرمایند.

هشتمین

گرز که بستانی و ننهی بجای اندر آید کوه ز آن دادن پهای
 اگر مدام از کوه برداری و به جایش عوض نگذاری ، عاقبت از آن
 برگرفتن و خرج و صرف کردن کوه از پهای و مقرش در میاید و زوال
 می پذیرد .

هشتمین

پس بنه بر جای هر دم را عوض تا زوا سجد و اقترب یا بی غرض
 پس هر نفسی که از عمر می رود به جایس از ذکر تسبیح عوضی بگذار ، تا
 در یابی که مقصود و غرض از مفهوم آیه و اسجد و اقترب چیست .
 تفسیر این آیه عن قریب در شرح کلوخ انداختن تشنه، انشاء الله تعالی
 می آید .

یعنی هر بار که سجده به جا بیاری ، از قرب الهی عوض و غرض می یابی

تا همه ثمن عمر را در مقابل متاع طاعت خرج کنی و در مقابلش به حیات طیبه که نعم البدل است واصل گردی .

هشتمی

در کمال کارها چندین مکوش جز بکاری کو بود در دین مکوش
برای تمام شدن و کمال یافتن کارهای دنیا چندان سعی و کوشش به خرج
مده ، بلکه برای کاریکه مربوط به دین باشد سعی کن و به غیر آن مکوش .
کما قال علیه السلام الدنيا قنطرة الحقیقة فاعبروها ولا تعمروها .

هشتمی

عاقبت خواهی تورفت ای ناتمام کارهایت ابتر و نان تو خام
عاقبت توای ناقص و ناتمام از این دنیا خواهی رفت ، کارهایت ناقص و
ناتمام و نانت ناپخته و خام میماند .

نهمی

و آن عمارت کردن گور و لحد نی به سنگ و نی به چوب است و لبد
مشایخ بزرگ و فصحای کرام ضمن نصیحت کردن به مردم راجع به ساختن
مقبره قبل از مرگ میگویند : برای مرد لازم و لابد است که در حال حیاتش مقبره
خود را بسازد و نسبت به تعمیر و تنویر آن اقدام کند تا زمانیکه در این دنیا هست
باید در انجام این کار ساعی باشد .
اما عوام کالهوم این سخن را کج فهمیده اند ، چونکه ظاهر مقابر را با سنگ
و درخت و مدر بی ارزش عمارت میسازند .
پس حضرت خداوندگار (مولینا) زعم اینگونه اشخاص را رد میکنند و
سمت ارشاد و نصیحت را پیش میگیرند و میفرمایند :

آن گور و لحد را عمارت کردن نه با سنگ و چوب است و نه با آجر و کلوخ . و نه هم با پول زیاد و با نمد ساخته شده از پشم .
 بُد : مال کثیر و نمد ساخته از پشم را گویند :

هشتم

بلکه خود را در صفا گور کنی در منیء او کنی دفن منی
 بلکه باید برای خود در صفای درون و تنویر قلب محزون قبری بکنی و در
 منیت آن خدای متعال و در هستی اش ، هستی خویش را دفن کنی و وجود ترا مستور
 و مخفی نمایی .

هشتم

خاک او گردی و مدفون غمش تسامت ییابد مددها از دمش
 باید در راه او خاک گردی و مدفون غمش و مجنون عشقش و مفتون جمالش
 شوی ، تا که دم تو یعنی روح بی فتوح از دم آن حضرت یعنی از فیض سعادت
 تو آمش مددها یابد و حیات پاکیزه گیرد .
 اگر از خانه قبر امیدزاد و غذا داری ، بدانکه جز تقوی زاد و غذای خوب
 و مفید وجود ندارد . كما قال الله تعالى : و تزودوا فان خیر الزاد التقوی .
 و اگر میخواهی قبرت نور و ضیاء داشته باشد ، هیچ چراغی پرنورتر از
 نماز و تلاوت قرآن نور نیست .
 كما قال علیه السلام : نوروا منازلکم بالصلوة و تلاوة القرآن . رواه البیهقی
 عن انس
 زینت قبر همان نورانیت قلب و راحتی اش همان ثمر حاصل از عمل نفس
 شخص است که روح در دار روحانیت دارد . و کار نیکو و خوان خوب تو در این
 دنیا ، ندیم و جلس تو است در قبرت .
 پس اگر برای خود مقبره میسازی با این چیزها بساز تا باطنت معمور گردد

و اگر میپرستی همان حق را بیرست تا قبرت را پر نور سازی .

هشتمی

گورخانه و قبه‌ها و کنگره نبود از اصحاب معنی این سره
گورخانه و قبه‌ها و کنگره ، این از اصحاب معنی درست نیست .
یعنی بر بالای مقبره ساختن قبه‌ها و برجها ، و نیز ایجاد دخمه‌ها و زدن
چادرها روی قبر از اصحاب معنا و ارباب صفا پسندیده نیست ، زیرا هیچیک از
این چیزها برای میت فایده و عاید ندارد و میت از قبه و کنگره راحت نمی‌یابد .
كما قال فی شرعة الاسلام ، و یکره ان یضرب علی القبر فسطاطا او قبة یقام فیہ
او یظل القبر و انما یظل المیت عمله فلا ینفعه شیء من الفسطاط والقبة وغیرها .
از سنگ و نقشها و زینت بیرون قبر به داخلش چه میرسد . و ظاهر قبر را
با انواع گل‌های قرنفل تزئین کردن و از آباد ساختن و روشن نگهداشتن آن به حال میت
چه حاصل میدهد . مولینا ضمن تقریر ابیات زیر به همین معنا اشاره میفرمایند .

هشتمی

بنگر اکنون زنده اطلس پوش را هیچ اطلس دست گیرد هوش را
پس ای که چشم داری الان به آن زنده اطلس پوش ، یعنی به آن بنده ای که
ظاهراً بالباس اطلس ملبس گشته ولی باطناً در غم و الم بسر میبرد نگاه کن ، آیا اطلس
و حریر دست هوش ناقص او را میگیرد و به قلب و روح او نفع و فایده می‌رساند .

هشتمی

در عذاب منکر است آن جان او کژدم غم در دل غمدان او
مثل اینکه جان آن اطلس پوش در عذاب منکر و نکیر است . و دلش محل
عقربها و غمها و همها شده است .

غمدان : به فتح غین به معنای ظرف است (ظرف مکان)
اگر به کسر ' غین باشد میتوان گفت : عقرب غم در قلب زجر کش اوست .

ششمی

از برون بر ظاهرش نقش و نگار وز درون اندیشه او زار زار
از بیرون صورت ظاهرش دارای نقش و نگار است ، ولیکن در عالم درونش
از افکار عذاب دهنده و اندیشه‌های رنج آور زار زار است : گرفتار آلام ورنجه‌است.

هفتمی

و آنکه بینی اندر آن دلق کهن چون نبات اندیشه و شکر سخن
و آن يك شخص دیگر را می بینی که دلق کهنه بر تن دارد و ظاهراً خراب
و شکسته حال است ، ولی باطناً او اندیشه‌های شیرین دارد و شکر سخن است .
و مثل علیه قبور الموتی فان بعض القبر ظاهره مزین و منقش بالنقوش والالوان
و باطنه حفرة من حفر النیران و بعضه و ان كان ظاهره تربة بلازینة فباطنه روضة من
ریاض الجنان.

باز گشتن بحکایت پیل بچگان

ششمی

گفت ناصح بشنوید این پند من تا دل و جانان فـگر دد ممتحن
آن ناصح به آن قوم گرسنه گفت : پند و نصیح مرا بشنوید تا دل و جانان
دچار محنت نگردد و گرفتار بلاها نشود .

ششمی

با گیاه و برگها قانع شوید در شکار فیمل بچگان کم روید
ای قوم به گیاه و برگهای درختان قانع شوید و به خوردن اوراق اشجار

اکتفا کنید و اما به شکار پیل بچگان نروید و ز نهار آنهار اشکار نکنید.

همنوی

من برون کردم ز گردن وام نصیح جز سعادت کی بود انجام نصیح
 حال من از گردنم وام نصیحت را انداختم و بیرون کردم ، و هر سخنی که
 گفتنش بر من واجب و لازم بود به شما گفتم ، جز سعادت کی بود انجام نصیح :
 و این را بدانید که پذیرفتن پند جز سعادت نیست و قبول نکردن آن جز
 خسران و ضرر چیزی بار نمی آورد .

همنوی

من به تبلیغ رسالت آمدم تا رهانم مر شما را از ندم
 من برای تبلیغ رسالت آمدم تا که شما را از پشیمانی و الم و غم برهانم .

همنوی

هین مبادا که طمعتان ره زند طمع برگ از بیخهاتان بر کند
 آگاه شوید مبادا که طمع راه شما را بزند : یعنی طمع رزق و توشه
 شما را از بیختان بکند . چه اگر در این راه به طمع قوت و غذا از آن پیل بچگان
 بخورید ، آن حرص و طمع شما را مستأصل میکند و بهلاکت میرساند .

همنوی

این بگفت و خیر بادی کرد و رفت گشت قحط و جوعشان در راه زفت
 الحاصل ناصح به آن قوم این سخنانرا گفت و خیر بادی کرد و رفت یعنی
 ناصح به قوم مذکور گفت برای شما خیر پیش بیاید و خودش از آن منزل حرکت

کرد و رفت .

اما آن قوم در راه دچار قحطی و گرسنگی شدیدی شدند یعنی بیش از حد در آن راه قحطی و گرسنگی بر آنها غلبه کرد .

هَمْتَرِي

ناگهان دیدند اندر جاده بچه پبلی فربه و نوزآده
آن قوم ناگهان درجاده‌ای يك پیل بچه نوزاد و فربهی دیدند .

هَمْتَرِي

اندر افتادند چون گرگان مست پساك خوردند فر و شستند دست
فی الحال چون گرگان مست آن قوم گرسنه افتادند روی آن پیل بچه و
آنها گرفتند و کشتند و پختند و پاك خوردند و دستشانرا شستند .

هَمْتَرِي

آن یکی همره نخورد و پند داد که حدیث آن فقیرش بود یاد
اما یکی همراه آن جماعت بود که از گوشت فیل بچه نخورد و حتی به قوم
پند و اندرز داد ، زیرا که سخن آن ناصح فقیر در خاطرش بود .

الله اعلم شاید مراد از «همراه» ابو عبدالله القاسی باشد ، چنانکه ابونعیم
در حلیه و مولینا جامی در نفحات از او اینگونه حکایت میکنند که :

ان ابا عبدالله ركب البحر فی سیاحاته فعصفت علیهم الريح و تضرع اهل السفینه
الی الله و نذروا النذور فالحوا علی ابی عبدالله فی التذر فاجری الله علی لسانه ان قال
ان خلصنی الله مما ان فیه لاأکل لحم طفل الفیل ، فانكسرت السفینه فانجاهم الله و اوصل
کل واحد منهم الی الساحل فاقاموا به ایاماً من غیر زاد فبینما هم كذلك اذا هم بفیل
صغیر فقصدا ذبحه فقال لهم ابو عبدالله .

وان تصبروا فهو خیر للصابرین فلم ینفعهم نصحه فذبحوه و اكلوا لحمه سوی ابی
عبدالله فصبر ولم یأكل منه و فی بوعده ، قال فلما اكلوا و ناعوا جاءت ام ذلك الفیل الصغیر

وشمت الرايحة فكل من وجدت منه رايحة لحم طفلها قتلته ثم اتت الى فلم تجد منى رايحة اللحم فاشارت الى ان اركبها فركبها فسارت سيراً في الليل كله فاصبحت في ارض ذات حرث و زرع فاشارت الى فنزلت عن ظهرها فاتيته قوماً فسألوني فاخبرتهم بالقصة فقالوا لي ان الفيلة سارت بك هذه الليلة مسيرة ثمانية ايام .

مولینا جامی این قصه را ترجمه کرده است و میگوید :

ابوعبدالله القاسی گفت : در یکی از سیاحتات خود در کشتی نشسته بودم بادی برخاست و طوفانی عظیم پیدا شد اهل کشتی بدعا و تضرع در آمدند و نذر ها کردند مرا نیز گفتند تو نیز نذری بکن .

گفتم من از دنیا مجردم چه نذر کنم الحاح کردند . گفتم اگر خدای تعالی مرا از این بلا خلاص کند هرگز گوشت فیل بچه نخورم .

گفتند : این چه نذر است . گفتم در خاطر من چنین افتاد و خدا بر زبان من چنین گذرانید .

آنگاه کشتی شکسته شد و من با جماعتی بکنار افتادیم ، چند روز گذشت هیچ نخوردیم ناگاه فیل بچه پیدا شد ، ویرا بگرفتند و بکشتند و از گوشت آن خوردند و مرا نیز عرضه کردند : گفتم من نذر کردم که فیل بچه نخورم الحاح کردند که مقام اضطرار است و نقض عهد را رخصت هست . من از عهد خود برنگشتم و صبر کردم .

پس بخواب شدند ، مادر آن فیل بچه آمد و بوی میکشید تا به استخوانهای خورده بچه خود رسید و آنرا بوی کرد ، بعد از آن مردمانرا بوی کردن گرفت ، از هر کدام که آن بوی را می یافت ویرا میکشست پس بمن آمد و مرا نیز بوی کرد و از من بوی نیافت .

پس بخرطوم خود مرا اشارت کرد که سوار شوم . بر پشت او سوار شدم آن شب برفت و بامداد مرا به موضعی آورد اشارت کرد که فرود آیم ، فرود آمدم و او بازگشت .

پس جماعتی پیدا شد و مرا بخانه خود بردند و از حال من سؤال کردند .

قصه را باز گفتم . مرا گفتند : هشت روزه راه است که ترا به يك شب بدینجا آورد
الحمد لله بالسلامة .

هفتاد و نهم

از کبابش مانع آمد آن سخن بخت نو بخشد ترا عقل کهن
سخن آن ناصح فقیر آن همراهرا از کباب آن فیل بچه ، مانع شد .
یعنی نصیحت آن ناصح آن مرد همراهرا از خوردن کباب فیل بچه، مانع
گشت . پس سخن ناصح را او شنید و برطبق آن عمل کرد و عاقبت بخت نو یافت
ترا نیز عقل کهن بخت نو بخشش میکند ، اما میبایست تو نیز نصح و پند
عاقلی را قبول کنی ، تا که بخت نو و اقبال جدید بیابی .

هفتاد و نهم

پس بیفتادند و خفتند آن همه و آن گرسنه چون شبان اندر رمه
همینکه آن قوم کباب فیل بچه را خوردند ، همگی گرفتند خوابیدند . اما
آن گرسنه چون شبان میان رمه بیدار ماند ، زیرا وقتی گرسنگی غلبه کند انسان
نمی تواند بخوابد . ولی همینکه به شکم سیر خورد ، احساس سنگینی میکند و
فوراً خوابش میبرد .
چنانکه آن قوم کباب فیل بچه را تاشکمشان جا داشت خوردند و سیر سیر
شدند و آنوقت گرفتند خوابیدند . اما آن مرد گرسنه و پرهیزکار نمیتوانست
بخوابد پس بیدار نشست .

هفتاد و نهم

دید فیلی سهمناك اندر رسید اولاً آمد سوی حارس دوید
دید يك فیل سهمناك رسید ، و اول از همه آن فیل سهمناك به سوی آن کسیکه

بیدار بود دويد .

همنوی

بوی میکرد آن دهانش را سه بار هیچ بویی زو نیامد ناگوار
آن پیل سهمناک دهان آن حارس را سه بار بو کرد ، اما هیچ بوی ناگواری
از دهان او نیامد . یعنی از دهان آن مرد بیدار رایحه بچه خود را احساس نکرد.

همنوی

چند باری گرد او برگشت و رفت مرورا نازرد آن شه پیل زفت
چندین بار در اطراف آن شخص بیدار برگشت و رفت ، الحق که آن شاه
پیل سترگ و جسیم او را اذیت نکرد و آزرده دلش نساخت .

همنوی

پس لب هر خفته را بوی کرد بوی می آمد ورا ز آن خفته مرد
پس لب و دهان هر خفته ای از آن قوم را استشمام کرد ، و ویرا بو می آمد
یعنی آن فیل رایحه بچه خود را از دهان آن خفتگان یافت .

همنوی

کز کباب فیل زاده خورده بود بردرانید و بکشتش پیل زود
و هر مرد خفته که از کباب فیل زاده خورده بود ، فیل فوری تکه پاره اش
کرد و کشتش ،

هشتمی

در زمان او يك بیک از آن گروه میدرانید و نبودش زان شکوه
آن فیل فی الحال يك بیک افراد آن گروه را پاره پاره کرد و از آن کار فیل را
هیچ هیبت و شکوهی دست نداد . یعنی از اینکه آن قوم را کشت هیچ ترس
نداشت و از هلاک کردن آن عده هیبتی او را نگرفت .

هشتمی

برهوا انداخت هر يك را گداز تاهمی شد خرد و مرد اندر شکاف
هریکشان را چندین بار برهوا انداخت و بر زمین زد ، تا که بدنش خرد
خرد شد و از هم شکافته گشت و مرد .

هشتمی

ای خورنده خون خلق از راه برد تا نیارد خون ایشان نبرد
مولینا از قصه نتیجه میگیرند و ظالمان و خونخواران را متنبه میسازند و
میگویند :

ای خورنده خون مردم از راه به دور باش و از راه ستم رد شو .

برد : اسم امر است به معنای دور باش و رد شو .

این کلمه اکثر وقت جنگ تلفظ میشود .

ای ظالم دور شو تا که خون آن مظلوم ترا به جنگ کردن و انتقام پس دادن

نیارد یا خود خون مظلومان برایت جنگ و انتقام نیارد .

كما قال النبي صلى الله تعالى عليه و سلم : اكل المسلم على المسلم حرام دمه و ماله و عرضه .

هَمْنَوِی

مال ایشان خون ایشان دان یقین ز آنکه مال از زور آید در یمین
اگر میگوی: من خون مردم را نمی خورم، یقیناً و محققاً مال آنان را
خونشان بدان، بدانجهت که مال از نیرو و قوت بدن بدست میاید و حاصل
میشود.

لهذا گفته اند: عرض المؤمن و ماله کدمه.

همانطور که از ریختن خون باید حذر کرد، از تعرض کردن به مال و عرض
کسی نیز بر حذر باید بود.

هَمْنَوِی

مادران فیل بچگان کین کشند فیل بچه خوآره را کیفر کشند
مراد از «مادران» انبیا و اولیاست.
و مقصود از «بچگان» صلحا و سالکان راه خداست که اولاد معنوی انبیا و
اولیا هستند.

و مراد از «فیل بچه خوآران»: غیبت کنندگان و ظالمان و حرام خوآران است
پس میفرمایند: انبیا و اولیا که در اظهار شفقت نسبت به علمای آخرت و صلحای
امت چون مادران آنان هستند، از خوردندگان گوشت فرزندان معنویشان انتقام
میکشند و پاداش عملشان را میدهند.

هَمْنَوِی

هم بر آرد خصم فیل از تودمار فیل بچه میخوری ای پاره خوآر
ای رشوه خوآر تو نیز معنأ فیل بچه میخوری، تو ملعونی و عمل باطل انجام
میدهی هم خصم پیل یعنی ملك جدیر ترا بهلاکت میرساند و ترا به قهر و عذاب خود

دچار میسازد .

هَمْتَرِی

بوی رسوا کرد مکر اندیش را فیل داند بوی طفل خویش را

اگر کسی مکر اندیش باشد ، به این معنا که بگوید : حرام خوری و غیبت کردن مرا کسی نمی فهمد . در حالیکه رایحه همان حرام خوری و غیبت کردن آن مکر اندیش را رسوا میکند .

فیل داند : یعنی حضرت جلیل بوی اطفال معنوی خویش را میشناسد پس در دهان هر کس که رایحه غیبت و حرام خوری را پیدا کرد ، گرفتارش میکند و انتقام اولاد خویش را از او میگیرد .

هَمْتَرِی

آنکه یابد بوی حق را از یمن چون نیابد بوی باطل را ز من

آن نبی جلیل که از جانب یمن بوی حق را می یابد . چنانکه حدیث :
انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن . به این معنا شهادت میدهد .
پس در حالیکه در مدینه منوره بود ولی از یمن رایحه گرفت . چگونه بوی باطل را از من و تو نیابد .

هَمْتَرِی

مصطفی چون بوی برد از راه دور چون نیابد از دهان ما بخور

آن حضرت مصطفی که نسبت به مؤمنان از پدر مهربانتر و بهتر است . چون از راه دور رایحه حق را برد و نفس رحمان را استشمام کرد ، چگونه ممکن است از دهان ما بخور را نیابد و رایحه طیبه را ادراک نکند .

هشتمی

هم بیابد لیک پوشاند زما بوی نیک و بد بر آید بر سما
 هم آن سلطان حقیقت از دهان امتش روایح خوش و بویهای بد و متعفن را
 می‌یابد، لکن با ستاریت معامله میکند و آنرا از ما میپوشاند و مستور میدارد زیرا
 بوی نیک و بد تا آسمان میرسد و بر ملاء اعلا صعود میکند.

هشتمی

توهمی خسبی و بوی آن حرام میزند بر آسمان سبز فام
 تو می‌خسبی و دائماً بوی بد آن حرام میزند بر آسمان سبز فام.

هشتمی

هم‌ره انفاس زشتت می‌شود تا به بوگیران گردون میرود
 و آن رایحه بد با انفاس زشت تو همراه میشود و تا به بوگیران گردون و به
 ملائک آسمان که نقاد اعمال هستند میرود و آنان را متأذی میکند و باعث طرد ورد
 آن انفاس و کلمات میشود.
 پس هر خوبی چه نیک و چه بد یک نوع بویی معنوی دارد که بامشام عقلی
 و ملکی تشخیص داده میشود و استشمام میگردد.

هشتمی

بوی کبر و بوی حرص و بوی آز در سخن گفتن بیاید چون پیام
 مثلاً رایحه کبر و بوی حرص و رایحه شهوات و آز هنگام سخن گفتن
 چون بوی پیاز به دماغ میاید. و آنکه مشام عقل و عرفانش از علل و خلل پاک است

آن را ادراك میکند .

هشتمی

گر خوری سوگند من کی خورده‌ام از پیاز و سیر تقوی کرده‌ام
 فرضاً اگر سوگند یاد کنی و بگویی : من کی پیاز و سیر خورده‌ام ، از سیر
 و پیاز همیشه پرهیز کرده‌ام .

هشتمی

آن دم آن سوگند غمازی کند بر دماغ همنشینان بر زند
 در آن دم آن قسم غمازی میکند .
 در بعضی از نسخها : آن دم سوگند غمازی کند ، واقع شده . با این تقدیر
 می‌توان معنا را اینطور گفت : دم آن سوگند غمازی میکند و میزند بر دماغ آن
 همنشینی که مشام جانسان پاك است . و سر ترا آشکار میسازد .

هشتمی

بس دعاها رد شود از بوی آن آن دل کتر می‌نماید در زبان
 از آن رایحه بد دعاهای بسیار رد میشود . یا : پس دعا و ثناها از آن بوی
 نا مطبوع رد میشود زیرا نشانه آن دل کج و قلب معوج در زبان دیده میشود و
 وقاحت جنان آن گوینده در دهانش عیان میشود .

هشتمی

اخشوا آید جواب آن دعا چوب رد باشد سزای هر دغا
 جواب آن دعا از جانب حق اخشوا می‌آید ، زیرا جزای هر دغا : آدم

نادرست چوب رد است . چنانکه این جواب طرداً لهم (چون راندن سگ) باگفتن قال اخسوا فیها ولا تکلمون ، مطرودشان میکند .
مر تفسیر هذه الایه فی الجلد الثانی فی حکایة نبینا .

همنقروی

گر حدیثت کز بود معنیت راست آن کزوی لفظ مقبول خداست
اگر سخنت کج باشد ولی معنای آن درست باشد ، کزوی همان سخن در
درگاه خدا قبول است ، زیرا که :
ان الله لا ینظر الی اقوالکم ولا الی اعمالکم بل ینظر الی قلوبکم و نیاتکم .
پس مولینا مناسب با این معنا قصه بلال را ایراد میکنند .

بیان آنکه خطای محبان بهتر از صواب بیگانگان

است نزد محبوب

همنقروی

آن بلال صدق در بانگ نماز حی را هی همی خواند از نیاز
بلال ، مضاف و صدق مضاف الیه . بلال صدق : بلال با صلابت و محکم .
در موقع بانگ نماز ، یعنی اذان نماز کلمه «حی» را در جمله : حی علی الصلوة
از نیاز با هاء هوز میخواند .
یعنی کلمه مذکور را از مخرجش تلفظ نمی کرد ، بلکه توی دهان شریفش
طوری تلفظ میکرد ، انگار هی علی الصلوة ، میگفت .

هَمْتَوِي

تا بگفتند ای پیغمبر نیست راست این خطا اکنون که آغاز بناست
حتی بعضی از منافقان گفتند : ای پیغمبر این خطا که بلال در تلفظ میکند
درست نیست ، به خصوص که اکنون ابتدای بنای اسلام است .

هَمْتَوِي

ای نبی وای رسول کردگار يك مؤذن كو بود افصح بیار
ای نبی و رسول کردگار يك مؤذن که او از این فصیحتر باشد بیار و این
بلال را معاف کن .

هَمْتَوِي

عیب باشد اول دین و صلاح لحن خواند لفظ حی علی الفلاح
در آغاز و اول دین و صلاح ، لفظ «حی علی الفلاح» را لحن خواندن عیب
شمرده میشود و بی مخرج تلفظ کردن بلال حتی باعث نفرت عده‌ای شده است.
و میگویند : این مسلمانان قادر نیستند يك مؤذن فصیح داشته باشند .
و برای اینکه مردم اینگونه حرف نزنند ، بهتر است این مؤذن را عوضی
کنی و به جایش يك مؤذن فصیح بیاری .

هَمْتَوِي

خشم پیغمبر بجوشید و بگفت يك دو رمزی از علامات نهفت
خشم حضرت پیغمبر به جوش آمد ، و از عنایات نهفته الهی يك دو رمز
بیان کرد و فرمود :

هشتمی

کای خسان نزد خدا هی بسالال بهتر از صد حی و حی و قیل و قال
 که ای فرومایگان در نزد حضرت خدای تعالی «هی» گفتن بلال حبشی از
 صد حی و حی و قیل و قال بهتر است .

یعنی هی ، گفتن او عندالله از صدها کلمات حی حی که از مخرج درمیاید ،
 و نیز از قیل و قال بهتر است . زیرا که خداوند تعالی به سخنان کسی ناظر نیست
 بلکه نظرش متوجه باطن اوست .

در باطنی که محبت الله و ایمان نباشد ، مخرج را رعایت کردن و بافصاحت
 تکلم کردن چه فایده دارد . اگر در درون بنده ایمان و محبت کامل باشد ، در سخن
 لحن داشتن و یا الفاظ را بی مخرج از دهان خارج کردن چه ضرری دارد .

هشتمی

وا مشورانید تا من رازتان وا نگویم آخر و آغاز تان
 حضرت فرمودند : مرا منقلب نکنید و به جوش و خروش و مدارید ، تا
 من ای منافقان راز شما را باز نکنم و اول و آخر شما را یعنی اسرار مربوط به
 اول و آخر شما را افشا نکنم ، پس سکوت کنید .

هشتمی

گر نداری تو دم خوش در دعا رودعا میخواه ز اخوان صفا
 اگر تو در دعا کردن نفس گیر انداری ، برو از اخوان صفا بخواه که آنان
 در حق تو دعا کنند ، زیرا به موجب حدیث : دعاء الغایب علی الغایب امرع اجابته .
 اگر کسی غایبانه در حقت دعا بکند ، آن دعا به اجابت نزدیکتر است چنانکه از
 این شرح شریف معلوم میشود .

امر کردن حق تعالی به موسی علیه السلام که مرا به دهانی خوان که بد آن دهان گناه نکرده‌ای

هشتمین

بهر آن فرمود موسی را خدا وقت حاجت خواستن اندر دعا
حضرت حق تعالی برای آن به موسی فرمود : وقت حاجت خواستن در
دعا کردن ، کای کلیم الله زمن میجو پناه بادهانیکه نکردی تو گناه
حق تعالی به حضرت موسی گفت : ای موسی از من پناه بخواه ، اما بادهانیکه
تو با آن گناهی نکرده‌ای .

هشتمین

گفت موسی من ندارم آن دهان گفتم ما را از دهان غیر می خوان
حضرت موسی به جناب حق گفت : الهی من آن دهان را ندارم . حق تعالی
به موسی جواب داد : یا موسی مرا بادهان دیگری بخوان .

دهمین

از دهان غیر بر خوان یا اله از دهان غیر کسی کردی گناه
یا موسی تو از دهان شخص دیگری کی گناه کردی ، تو با دهان دیگری گناه
نکردی پس مرا بادهان دیگری بخوان و دعا کن و بگو یا اله .
یعنی دهان يك شخص دیگر در حق تو دعای خیر کند و بگوید : الهی به آن
موسی رحمت و عنایت کن .

همنوی

آنچنان کن گان دهانها مرا ترا در شب و در روزها آرد دعا
یا موسی چنان عمل کن که دهانها شب و روز حقیقه^۱ ترا دعا کنند .
و غایبانه هردهانی در حقت دعای خیر ادا کند .

همنوی

از دهانی که نکرد سستی گناه و آن دهان غیر باشد عذرخواه
تو با دهانی که گناه نکرده ای ، دعای آن دهان مقبول واقع میشود .

همنوی

یا دهان خویشتن را پاک کن روح خود را چاپک و چالاک کن
یا دهان خویش را پاک کن و روح را چاپک و چالاک کن تا دعایت
مستجاب شود .

همنوی

ذکر حق پاکست چون پاکی رسید رخت بر بندد برون آید پلید
ذکر حق تعالی پاک است ، وقتی پاکی رسید پلیدی رخت می بندد و بیرون
می رود .

یعنی دهان که بواسطه غیبت کردن و مالا یعنی گفتن ملوث میگردد ، همینکه
ذکر حق به دهان آمد، پلیدی برطرف میشود، چونکه ذکر حق تعالی پاک است.
پس وقتی پاک بیاید پاکی زیادتر میشود .

مثنوی

چون در آید نام پاك اندر دهان فی پلیدی ماند و فی اندوهان
اگر نام پاك حق تعالی به دهان بیاید ، نه پلیدی میماند و نه اندوهان ، بلکه
غم و اندوه و پلیدی تماماً به حرمت آن نام پاك زایل میگردد

بیان آنکه الله گفتن نیازمند عین لبیک گفتن حق است

مثنوی

آن یکی الله میگفتی شبی تا که شیرین باشد از ذکرش لبی
یک شبی - الله میگفت ، تا که از ذکر الله لبش شیرین شود .

مثنوی

گفت شیطان خمش ای سخت رو چند گویی آخر ای بسیار گو
شیطان به آن شخص گفت : ساکت شو ای سخت رو ، چقدر الله میگویی
ای بسیار گو .

مثنوی

روز و شب میگویی الله از عنو این همه الله را لبیک گو
شب و روز تو از تواضع و خضوع الله میگویی ، پس کو لبیک از جانب
الله تعالی :
یعنی تو که اینهمه الله الله میگویی و فریاد میکشی ، از طرف حق اینهمه الله
را لبیک گو .

مثنوی

می نیاید يك جواب از پیش تخت چند الله میزنی با روی سخت
از پیش تخت ترا جوابی نمیرسد .
مراد از تخت در اینجا مرتبه الوهیت است . یعنی از حضرت ربوبیت و
مرتبه الوهیت ترا جوابی نمی آید. پس تو با روی سخت، چقدر الله میگوی. یعنی
شیطان به آن مرد اینگونه و سوسه کرد .

مثنوی

او شکسته دل شد و بنهاد سر دید در خواب او خضرا در خضر
آن ذاکر خدا از این سخن دل شکسته شد و سر نهاد و خسید . در عالم
رؤیا حضرت خضرا در خضر دید .
یعنی حضرت خضرا بالباسهای سبزرنگ و غرق در حله سبز مشاهده کرد .

مثنوی

گفت همین از ذکر حق و اماندهای چه پشیمانی از آنکش خواندهای
حضرت خضر علیه السلام به آن درویش گفت : همین چرا از ذکر حق گفتن
پشیمانی و برای چه از ذکر کردن خدا و اماندهای : چرا الله گفتن را ترك کردی .

مثنوی

گفت لبیکم نمی آید جواب ز آن همی ترسم که باشم رد باب
آن درویش به حضرت خضر اینگونه جواب داد : گفتش من الله گفتن را
برای آن ترك کردم که به من از آن جانب بالیک گفتن جواب نمی آید. و من از آن میترسم

که رد باب شوم و از جمله کسانی باشم که از درگاه حق مردود شده‌اند .

هفتاد و نهمین

گفت آن الله تو لبیک ماست و آن نیاز و درد و سوزت پیک ماست
حضرت خضر از جانب الله تعالی به روش ترجمانی، به‌وی گفت ای درویش
حق تعالی گفت : آن الله گفتن تو همان لبیک ماست به تو .
و آن درد و سوز و نیازت پیک ماست به سوی تو .

هشتاد و نهمین

حیله‌ها و چاره‌جویی‌های تو جذب ما بود و کشادن پای تو
حیله‌ها و چاره‌جویی‌های تو جذب ما بود ، که پای ترا گشود .
یعنی آن تدابیری که در راه رسیدن به ما به کار بردی ، و آن چاره و علاجی
که برای وصول به ما در جست و جویش بودی ، سبب همه آنها ، جذب کردن
ما بود ترا از غفلت و جهالت و کشادن پای تو بود برای رسیدن به مرتبه طاعت و
ذکر ما .

نهمین

ترس و عشق تو کمند لطف ماست زیر هر یارب تو لبیک‌هاست
خوف و عشق تو کمند لطف ماست ، و در تحت هر یارب گفتن تو چندین
لبیک وجود دارد . و با حدیث ثابت شده است :
وقتی بنده خطاب به حق تعالی گفت : یاربی ، حق تعالی به آن بنده میگوید
لبیک عبدی سل تعطی .
شرح این حدیث و نیز شرح و تحقیق لبیک گفتن ، نزدیک به اوایل دفتر دوم
در شرح : گرفتار شدن باز . و در شرح بیت : این سخنها خود به معنی یاربی است

مرور شده است . رجوع شود به آنجا .

مشنوی

جان جاهل زین دعا جز دور نیست ز آنکه یارب گفتنش دستور نیست

جان جاهل از این دعا جز دور نیست : دور است .

زیرا یاربی گفتن به جاهل دستور داده نشده ، بهمین جهت جاهل از یاربی

گفتن ودعا کردن دور و مهجور است .

مشنوی

بردهان و بردلش قفل است و بند تا ننالد با خدا وقت گزند

بردهان و بر قلب جاهل قفل و بند زده شده ، تا هنگام درد و رنج و ضرر

به حضرت خدای تعالی ناله نکند و یاربی نگوید .

مشنوی

داد مرفرعون را صد ملک مال تا که کرد او دعویء عز و جلال

الله تعالی به فرعون حقیقهٔ که صدها ملک و مال گزافی داد ، تا اینکه آن فرعون

ادعای عز و جلال کرد و به قبطیان گفت : انا ربکم الاعلی .

مشنوی

در همه عمرش ندید او دردسر تا ننالد سوی حق آن بد گهر

در سراسر عمرش آن فرعون دردسر ندید ، برای اینکه آن بد گهر به سوی

حق ناله نکند و نگوید که یاربی این درد سر را از من بگیر .

مؤمنی

داد او را جملهٔ ملك جهان تا نخواند مر خدا را در نهران
 حق تعالی به فرعون همهٔ ملك دنیا را داد . تا در نهران خدا را نخواند .
 اگر ملك جهان بهتر از درد ورنج بود ، خداوند آنرا به فرعون نمیداد .
 و اگر درد و رنج کمتر از ملك جهان بود ، آنرا هم به انبیا و اولیاء و
 مؤمنان نمیداد .

مؤمنی

درد آمد بهتر از ملك جهان تا بخوانی مر خدا را در نهران
 درد و بلا مؤمن را از ملك جهان بهتر و شایسته تر است . برای اینکه تو نهرانی
 به درگاهش دعا کنی و او را بخوانی .
 مسلماً درد و بلا پیش مؤمن از ملك دنیا بهتر و عالیتر است . و گواه این معنا
 همین بس که حق تعالی به فرعون ملك جهان را داد و اما درد و بلا نداد در عوض
 درد و بلا را به آن عده بندگانیش که دوستشان دارد مرحمت کرد و آنان را بواسطه
 ابتلا به درد ورنج از اهل دنیا ممتاز و مجتبا کرد .

كما قال النبی صلی الله علیه وسلم : اذا احب الله قوماً ابتلاهم .
 وقال علیه السلام ایضاً اذا احب الله عبداً ابتلاه وان صبر اجتباه
 قال علیه السلام ایضاً اذا احب الله عبداً ابتلاه لیسمع تضرعه .

مؤمنی

خواندن بی درد از افسردگی است خواندن با درد از دل بردگی است
 خدا را بی درد خواندن و دعا کردن به او ، از افسردگی و دل مردگی ناشی
 میشود . و اما از روی سوز درون و درد نهرانی دعا کردن ، نشانهٔ دل سپردگی است

به حق . و نیز علامت جذب و قبول کردن حق است آن ولی را .

هشتمی

آن کشیدن زیر لب آواز را یسار کردن مبدأ و آغاز را مشارالیه «آن» مصرع : خواندن با درد ازدل بردگی است ، واقع در بیت بالا . که مبین و مفسر مصرع اول این بیت است .

خواندن بادرد : زیر لب با تضرع و زاری آواز کشیدن و با درد درون و سوز باطن خدا را خواستن .

مراد از «دعا» : حضرت رب را در نفست تضرعاً و خائفاً ذکر کردن ، و دون الجهر من القول رفتن به طریق مناجات و عرض حاجات است .

كما قال الله تعالى خطاباً لنبیه و ارشاداً لامته :
و اذکر ربك فی نفسك تضرعاً و خفیه و دون الجهر من القول بالغدو و الاصال ولا تكن من الغافلين .

و نیز بر مقتضای آیه : فلینظر الانسان مم خلق من ماء دافق ینخرج من بین الصلب والترائب . آن حال اولیه و ابتدائی را یاد کردن است .

پس آدمی وقتی از يك قطره آب بودن و خلق شدن خود را از يك مشت خاک پست به طور حق الیقین دانست ، کمال حقارت و مذلت خود را دریافته است . و با این تقدیر دردعا و عبادت کردن با صفت استکبار متصف نگشته است . پس دعا و تضرع را با درد درون و سوز دل کرده است .

اگر مراد از «مبدأ و معاد» ابتدای وجود روحانی و نفس ناطقه هم باشد باز هم مستلزم همین معناست . زیرا یاد کردن يك شخص از «مبدأ و معاد» عبارت است از دانستن آن ، و آگاهی از مبدأ و معاد خود ، در حقیقت به عدمیت اصلی خویش عارف شدن است .

پس هیچ امر و حالتی بهتر و عالیتر از دعا کردن به حق تعالی از روی درد و سوز درون ، و رفتن به طریق عبادت و طاعت به نحو اکمل ، و آگاهی از عدم خود

ویافتن فنای خویش ، نیست . به همین مناسبت مولینا شرایط یاد کردن مبدأ و آغاز را در ابیات زیر بیان فرموده‌اند :

هشتمین

آن شدن آواز صافی و حزین کای خداوند جهان‌وی مستعین

شرایط اجابت دعا اولاً «آواز صاف» است . یعنی آوازی که از حرام و گناهان پاک باشد . ثانیاً وقت قلب و آواز حزین است . ثالثاً خدای متعال را با حمد و ثنا یاد کردن و بعضی اسماء حسنه‌اش را شمردن و با ادب و تعظیم بیان کردن است این شرایط تماماً باید در دعا کردن موجود باشد .

و به همین جهت حضرت خداوندگار به این معنا اشاره میفرمایند و میگویند: میتوان گفت : آن خواندن با درد ، که در مطالب بالا به آن اشاره کردیم اینهمه شرایط مذکور را جامع شده است .

به وجه دیگر نیز میشود تعبیر کرد که این معنا نیز اعلا است یعنی این بیت نیز مفسر مصرع خواندن با درد ، باشد ، و به این سؤال مقدر که در حقیقت خواندن با درد چگونگی است جواب دهد : با آواز صاف و حزین ، ای خدا وای مستغاث وای معین گفتن است .

و مابین این دو معنای مذکور فرق محققاً وجود دارد فلیتأمل .

هشتمین

نالۀ سگ در رهش بی‌جذبه نیست زانکه هر راغب اسیر رهزنی است

این بیت شریف از آن ابیات لطیف است که بلغا سهل ممتنع گویند . یعنی ظاهراً آسان ولی توفیقش خیلی مشکل است . و شعارش بی‌جذبه نیست .

پس مستلزم گفتن این مطلب میشود که : نالۀ سگ و غیر سگ البته بواسطه

جذب خداست .

و مصرع دوم برای عبارت : بی‌جذب نیست ، علت می‌شود . بسا این تقدیر سخن اینست که نالهٔ سگ در راه او بی‌جذب خدا نیست . به دلیل اینکه راغب هر مرغوب و طالب هر مطلوب اسیر يك راهزن و يك مانع است .

پس مصرع دوم بالاتزام البته به این معنا دلالت میکند :

هر آنکس را که اسیر رهزن و گرفتار مانع شده است، بلا دفع مانع، جذب کردن ناله و فغان را مستلزم می‌شود .

لهذا ناله سگ در راه او بی‌جذب و بی‌کشش نمی‌باشد .

مانع و رهزن سگ صفت کلبه و حیوانی‌اش و نیز اسیر مراد شدن آن حیوان است. هر وقت جذب خدا آن حیوان را به سوی يك امر مرغوب و اعلیٰ جذب کند از آن مانع و رهزن به سهولت خلاص و نجات پیدا نمی‌کند پس ناله و فریاد را سر می‌دهد .

چنانچه از آن رهزن بالکل خلاص گردد و بواسطهٔ جذب خدا مطلوب اعلیٰ را پیدا کند از فغان‌رهایی می‌یابد و در اطراف خوان معرفت شهنشاهان می‌نشیند .
کما قال علی طریقه المثل .

شهنشاهی

چون سگ کهنی که از مردار دست بر سر خوان شهنشاهان نشست

مراد از «مردار» یا صفات حیوانیه و کلبه و یا خود اکل و شرب جسمانی انسان است . وهو الاولی للمعنی .

مراد از «خوان» : معرفت الهیه . و مراد از شهنشاهان : اصحاب کهن است تقدیر معنا : وقتی آن سگ کهنی از آن صفات حیوانی و یا خود از ماکولات جسمانی بواسطهٔ جذب حق خلاص شد . در کنار خوان معرفت شهنشاهان نشست و از خوان معارف الهیه حصهٔ خود را گرفت ، و خویشتن را به مرتبهٔ عارف‌الله رساند .

مثنوی

تا قیامت می خورد او پیش غار آب رحمت عارفانه بی تغار
تا قیامت کبری آن حیوان صورت و انسان سیرت ، بواسطه ترك مردار و
اختیار کردن صحبت شهنشاها، پیش غار آب رحمت رزاق و پروردگار را چون عارفان
بی سفال و تغار میخورد و روح پرفتوحش در عالم معنی و مرتبه عالی به پرواز
در می آید .

مثنوی

ای بسا سنگ پوست کورا نام نیست لیک اندر پرده بی آن جام نیست
ای بسا سنگ پوست ، یعنی چه بسیارند اشخاصی که صورتاً حقیر و ذلیل اند
و بین الناس نام و حرمت ندارند ، و لکن در میان پرده ذلت و حقارت از آن جامیکه
به سنگ کشف دادند ، او نیز بی بهره نمی ماند .
مراد از آن «جام» معرفه الله و مدام محبه الله است .

مثنوی

جان بده از بهر این جام ای پسر بی جهاد و صبر کی باشد ظفر
ای پسر از برای این جام معرفه الله جان بده ، بی جهاد و صبر کی میتوان
به این سعادت ظفر یافت . خدا را به آسانی نمیشود فهمید و آشنایی با او بی جهاد
و صبر بدست نمی آید .

مثنوی

صبر کردن بهر این نبود حرج صبر کن کالصبر مفتاح الفرج
برای بدست آوردن این جام معرفت ، صبر کردن و براه ریاضت و مجاهدت

رفتن ، هیچ زحمت و محنت ایجاد نمیکند .
در مقابل نیش این نوش صبر کن که صبر کردن ، و رفتن به طریق تحمل مفتاح
موصل مراتب و درجه است .

هفتوی

زین کمین بی صبر و حزمی کس نجست
حزم را خود صبر آمد پا و دست
از این کمین بشریت وزمین طبیعت ، کسی بی صبر و حزم رهایی نیافته است
حزم : یعنی شخص امر خود را ضبط کند و از قوت خویش حذر نماید .
من قولهم حزمت الشيء اذا شدته ، وقال ابن الاثیر :
الحزم : ضبط الرجل امره والحذر من قوته .
پس حزم عبارت میشود ، از کمال احتیاط و اهتمام از قوت رای .
و صبر کردن ، یعنی از امور و چیزهای مضر ، پرهیز و حبس نفس کردن .
صبر ، چون دست و پای حزم است : و چون جوارح و قوای ، کمال احتیاط است
ولهذا قال عليه السلام الصبر من الايمان بمنزلة الرأس من الجسد . رواه الدیلمی فی
مسند الفردوس عن انس رضی الله عنه .

هفتوی

حزم کن در خورد کین زهرین گیاست
حزم کردن زور نور انبیاست
از پر خوردن کاملاً پرهیز که این گونه خوردن مثل خوردن گیاه زهرداری
است مبدا که از قدر کفایت متجاوز شود و به حد اشباع برسد .
حزم کردن یعنی مرد نفس خویش را از گناهان و از حرام و از طعامهای
مضر نگهدارد و ضبط نماید .
ضابط بودن از نور و قوت انبیای عظام است

مثنوی

گاه باشد کو بهر بادی جهد کوه کی مر باد را وزنی نهد
 آنکه با هر باد هوای نفسانی بجنبد و به حرکت در آید ، و از هر طرف که
 هوای نفسش بوزد بدان سمت متمایل شود ، او پر گاه است .
 اصحاب تمکین که چون کود پرشکوه می باشند ، کی برای باد و هوای نفس
 وزن و مقداری قائل می شوند .

یعنی کوه راسخ برای هوا ارزشی قائل نمیشود و هوا هرگز در آن تأثیری
 ندارد. اگر تو اهل عزم و صاحب حزمی ، به هوای و اهل هوی که کاهرا میمانند تابع
 مشو ، و هر شخص کذاب و اهل دعوا را که میبینی نسبت به او اعتقاد پیدا مکن زیرا .

مثنوی

هر طرف غولی همی خواند ترا کای برادر راه خواهی همین بیا
 از هر طرف غولی یعنی شیطان خذولی که به شکل انسان است ، ترا به-
 مشربها و مذاهب خویش میخواند و دعوت میکند : ای برادر اگر طالب راه خدا
 هستی آگاه شو و نزدیک بیا .
 شرح غول بیابان در مجلد دوم مثنوی در دو سه مورد به طور کامل مرور
 شده است .

اما آن غولی که در طریق حق است ، به صورت صلحا و زی مشایخ عرفا
 ظاهر می شود ، و ساده دلان بسیار و اشخاص سلیم القلب را با سخنان موهم به-
 سوی خویش دعوت میکند :

هشتمی

دهنمایم همرهت باشم رفیق من قلاووزم درین راه دقیق
 ترا راه نمایم و همراهی ات کنم . یعنی آن غول طریق حق ، خود را به تو
 رفیق معرفی میکند و میگوید : من به تو راه نشان میدهم و همراهیت میکنم، زیرا
 در حقیقت در این راه دقیق ، من مرشد و قلاووزم و نیز میگویم: من مقتدا و پیشوایم
 در این طریق تحقیق ، و من به فلان شیخ و اصل شده‌ام و به فلان عزیز مدتی خدمت
 کرده‌ام که مرتبه کمال را یافته‌ام و از او اجازه دعوت و ارشاد گرفته‌ام ، پس بیایید
 و تابع من شوید تا طریق راسترا به شما نشان بدهم .

هشتمی

نی قلاووزات و نی ره داند او یوسفا کم رو سوی آن گرگ خو
 در حقیقت آن مدعی نه مرشد قلاووزاست و نه راه میداند .
 ای یوسف معنوی کم رو سوی آن گرگ خو . یعنی هرگز مرو که ترا به-
 گمراهی و جهل میکشاند و به کمترین قیمت که چند درهم باشد ترا میفروشد .

هشتمی

حزم آن باشد که نفریبد ترا چرب و زرش و دامهای این سرا
 در واقع قوت رای و کمال حزم آنست که چرب و شیرین و دامهای این
 سرای دنیا ، ترا فریفته نسازد .
 مراد از «دامها» مناصب و محابیب دنیوی و ملابس و مراکب بهی و خوردنیها
 و آشامیدنیهای جسمانی است .
 اگر مقصود مشایخ صوری و مرایی هم باشد خالی از مناسبت نیست، چونکه
 این گروه نیز چون دامهای این دنیا هستند و از آن نقطه و جایکه مردم خوششان

میاید به نظر میابند و مردم را به این دنیا گرفتار میسازند .

همنوی

که نه چربش دارد و نه نوش او سحر خواند میدمد در گوش او
دنیائی که نه چرب دارد و نه نوش ، فقط سحر میخواند و میدمد در گوش
آدمی چنانکه : الدنیا سحارة مکارة ، گفته شده درحقیق .
كذلك اهل ریا و اصحاب حيله و دغا ، طالبان خدا را با چرب و شیرینی
و با سخنان قرین حلویت صید میکنند و با دمیدن سحر و افسون به دام شهوت
می اندازند و با جهالت مثلشان مینمایند .
فسون و فسانة دنیا و مکرو و غدر اهل دغا اینگونه میشود که میگویند :

همنوی

که ببا مهمان ما ای روشنی خانه ز آن تست و تو ز آن منی
که ای روشنی پیش ما مهمان بیا ، خانه مال تست و تو از آن ما هستی .

همنوی

حزم آن باشد که گویی تخمه ام یا سقیم خسته آن دخمه ام
برفحوای حدیث : الحزم سوء الظن . حزم آنست که در اینگونه مواقع
سوء ظن داشته باشی و بگویی من : تخمه و ممتلی ام .
یا اینکه بگویی من بیمار و خسته این خانه دنیا و یا خود دخمه موتی هستم
یعنی با اینگونه حرفها با اهل ریا معارضه کنی .
دخمه : مقبره را گویند .

همشوی

یا سرم در دست درد سر بپر یا مرا خواندست آن خال و پسر
 یا بگوئی سرم درد میکند : عین صداع و درد است ، دردسرا برطرف کن
 و مصدع مباح .
 و یا با این حیلہ کہ دایی و پسر دایی ام دعوت کرده اند . و من دعوت آنها را
 نمیتوانم قبول نکنم و رد کنم .
 ماحصل کلام در این قبیل موارد اگر حیلہ و خدعه بکار ببری گناهکار نمیشوی
 و دروغ هم بگویی گناهی نکرده ای .
 اما اگر دعوت این مرأیان را بپذیری خیر نخواهی دید و در دامشان گرفتار
 خواهی شد . و دیگر نخواهی خندید .

همشوی

ز آنکه یک نوش ت دهد یا نیشها تا بکارد در تو نوشش ریشها
 چونکه اگر در ظاهر به تو یک نوش دهد ، در باطن چندین نیشت میزند .
 زیرا که در زمین وجودت آن نوش او ریشه های بسیار میدواند .

همشوی

زر اگر پنجاه اگر سصمت دهد ماهیا او گوشت در شستت نهد
 اگر پنجاه و یا شصت سکه طلا به تو بدهد . ای ماهیء بحر الهی گول مخور
 که او به تو با قلاب گوشت میدهد ، پس بپرهیز و گرفتارش مشو .

هَمْعَوِي

گر دهد خود کی دهد آن بر حیل جوز یوسید ست گفتار دغل
اگر ظاهراً چیزی به تو بدهد ، در حقیقت کی به تو چیزی داده است آن
حیله گر و دغل گفتار چونکه سخن آدم دغل فی المثل جوز پوسیده است .

هَمْعَوِي

ژ غوغ آن جوز مغزت را برد صد هزاران عقل را يك نشمرد
ژ غوغ آن جوز پوسیده یعنی ' . عقل و مغز ترا زایل میکند ، و صد هزاران
عقل را به يك حبه نمی شمرد و گرفتارش میکند .

هَمْعَوِي

یار تو خرچین تست و کیسه ات گر تو رامینمی مجو جز و یسه ات
اینگونه حیله کاران سالک را یار نمی شوند ، بلکه برایش زهرمار و هلاک و
بواراند . بلکه یار تو و در طریق حق انیس و غمگسار تو خرچین وجودت و کیسه
قلب است اگر تو عاشق واقعی هستی جز معشوقه دیگری را نخواه و آتش واقع
در خرچین وجودت و کیسه قلبت را ضایع مکن .
رامین: نام يك عاشق است و یسه نام معشوقه اوست .
اینک تفسیر میفرمایند :

هَمْعَوِي

ویسه و معشوق توهم ذات تست وین بر و نیما همه آفات تست
ویسه و معشوق توهم ذات اصلی تست ، و این چیزهای موجود در خارج

۱- ژغوغ: صدای حاصل از بهم خوردن گردوها در کیسه

و این بیرونیها تماماً آفات تو و حجاب ذات تست .

مثنوی ۱

حزم آن باشد که چون دعوت کنند تو نگوئی مست و خواهان منند
در حقیقت حزم و رأی با حزم آنست که ، اگر ترا اهل دنیا و اصحاب ربا
و دغا دعوت کنند ، و با تو سمت الفت و رعایت را پیش گیرند . تو نگوئی که
اینان مست و خواهان منند و در دنیا و آخرت یاران و اخوان منند .
بلکه در این قبیل مواقع اولی و احسن الحزم سوء الظن است .

مثنوی ۲

دعوت ایشان صغیر مرغ دان که کند صیاد در ممکن نهان
ای طالب حق تو دعوت این اهل دنیا و اصحاب ربا و دغا را صغیر مرغ
بدان زیرا که صیاد خود را در کمینگاه مخفی میدارد و برای صید پرندگان
منطق الطیر میگوید .

مثنوی ۳

مرغ مرده پیش بنهاده که این میکند این بانگ و آواز و حنین
مثلاً صیاد مرغ مرده را پیش خود گذاشته که این مرغ است که اینهمه
بانگ و آواز و ناله میکند یعنی زبانهای طیور را این مرغ میگوید .
همچنین اصحاب فساد بی سداد و اهل دعوی و عناد بی رشاد ، وجودهای
خود را که از حیات پاکیزه بی بهره مانده و باجهل و غفلت مرده است ، به شکل
طیور الهی در میاورند . و نفسهای زنده آنان که در ورای آن جسمها پنهان گشته
است ، از زبان آن شکل اداهای درویشانه و صداهای صوفیانه و مشایخانه در

میاورند و اصطلاحات و کلمات طیور الهیه را بیان میدارند .

هَمْزِ مِی

مرغ پندارد که جنس اوست او جمع آید بردردشان پوست او
مرغ ساده دل به گمان اینکه آن شیطان از جنس اوست . پس همگی این
قبیل مرغان به دورسر آن مرغ مرده جمع میشوند و صید میشوند .
و شکل و پوست آن صیاد فسادگر ، آن مرغان جمع شده را بسا نهایت
ضلالت میدرد و بادست جهالت و غوایت آنان را هلاک میکند .

هَمْزِ مِی

جز مگر مرغی که حزمش داد حق تا نگردد گنج آن دانه و ملق
جز آن مرغ دانایی که حق تعالی به وی حزم داده و او را به مرتبه کمال رأی
و غایت یقین رسانده است تا که شیفته و فریفته این دانه و ملق نشود و به دروغ و
لاف آن مزور اعتقاد پیدا نکند .

هَمْزِ مِی

هست بی حزمی پشیمانی یقین بشنو این افسانه را در شرح این
بی حزمی و اعتقاد پیدا کردن به هراهل تزویری که می بینی ، عاقبت الامر
یقیناً پشیمانی بار میاورد .

در باره بی حزمی این افسانه را بشنو و تا آنجا که ممکن است با حزم
و رای کارکن تا به دام بلا گرفتار نشوی و در پایان کار تلهف و تأسف
نخوری .

فریفتن روستایی شهری را و به دعوت خواندن بلا به و الحاح بسیار

همنوی

ای برادر بود اندر ما مضمی شهری با روستایی آشنا
ای برادر در ما مضمی یعنی در زمان گذشته يك شهری با يك روستایی
آشنا بود .

همنوی

روستایی چون سوی شهر آمدی خیمه اندر کوی آن شهری زدی
روستایی هر وقت که به شهر می آمد ، خیمه در کوی آن شهری میزد یعنی
در محله آن شهری خیمه اقامت خود را برپا میکرد مقصود اینست در خانه شهری
مدتی اقامت و توقف میکرد .

همنوی

دو مه و سه ماه مهمانش بدی بر دکان او و بر خوانش بدی
مدت دو ماه و سه ماهی ، روستائی مذکور مهمان آن شهری بود ، در دکانش و در
خانه اش میچرخید و شب و روز سر سفره او حاضر میشد و طعام او را می خورد .

همنوی

هر حوايج را که بودیش آن زمان راست کردی مرد شهری را بگان
آن روستایی هر احتیاجی که پیدا میکرد مرد شهری همان آن را بگان برایش

فراهم می‌کرد و هر امری و کاری که به مصلحت روستایی بود، شهری برایش روبراه می‌کرد .

ششمین

رو به شهری کرد و گفت ای خواجه تو هیچ می‌نایی سوی ده فرجه جو
آن روستائی رو کرد به طرف شهری و گفتش : ای خواجه تو هیچ فرصت
پیدا نمی‌کنی که به ده بیایی و در آنجا گردش و تفریح کنی و عجایب آن ده را
بینی .

هفتمین

الله الله جمله فرزندان بیار کین زمان گلشن است و سبزه زار
به حق خدا به حق خدا همه فرزندان را بیار که این موقع ده گلشن و نوبهار
است و موسم گردش در آنجا همین زمان است.

هشتمین

یا به تابستان بیا وقت ثمر تا ببندم خدمتت را من کمر
یا اینکه در ماه تابستان که فصل میوه است ، بیا که روستای ما در این موسم
میوه دارد ، و من کمر به خدمت تو ببندم و ترا خدمتها کنم و رعایت بنمایم .

نهمین

خیل و فرزندان و قومت را بیار در ده ما باش سه ماه و چهار
بستگان و کسان و خویشان و فرزندان را بیار به ده ما در آنجا سه ماه و چهار
ماه بمانید و از ما خدمتها و رعایتها بینید .

هشتموی

که بهاران خطه ده خوش بود سبزه زار و لاله دلکش بود
 زیرا که در فصل بهار همه جای ده زیبا میشود و کشتزارش پر از لاله دلکش
 است .
 یعنی در فصل بهار سراسر زمینهای ده کشتزار میشود و پر از لاله های زیبا و
 دلکش است .

هشتموی

وعده دادی شهری اورا دفع حال تا بر آمد بعد وعده هشت سال
 آن شهری برای دفع حال به روستایی وعده میداد .
 یعنی در آن حال برای اینکه دعوت اورا دفع بکند ، وعده میداد که يك
 وقت دیگر به ده او خواهد رفت : میگفت باشد يك وقت دیگر به ده تو خواهیم
 رفت و به این ترتیب از آن وعده ای که شهری به آن روستایی داده بود هشت سال
 گذشت .

هشتموی

او بهر سالی همی گشتی که کی عزم خواهی کرد کامد ماه دی
 آن روستایی مرتب هر سال پیش آن خواجه می آمد و دایم میگفت: کی به
 ده خواهی رفت ، ماه دی فرارسید و زمستان نزدیک است .

هشتموی

او بهانه ساختی کامسال مسان از فلان خطه بیامد میهمان
 اما آن خواجه بهانه می آورد و بهداتی میگفت که : امسال از فلانجا برای

ما میهمان رسید: شخصی که احترامش بر ما واجب بود در منزل ما میهمان بود.

هفتوی

سال دیگر گر تو انم وارھید از مہمات آن طرف خواھم دوید

سال دیگر اگر بتوانم از دست مهمان وارهم و از قید حوایج و لوازم زندگی نجات پیدا کنم ، بدان جانب میل دارم که بیایم . یعنی هنگام فراغت و آسایش از این گرفتاریها خیال دارم که به ده تو بیایم .

هفتوی

گفت هستند آن عیالم منتظر بہر فرزندان تو ای اھل بر

روستایی به خواجه گفت: ای اهل بر اهل و عیال من فرزندان ترا منتظر اند. اهل بر یعنی اهل احسان .

یعنی ای خواجه نیکو کار اهل و عیال من مشتاق دیدار اولاد شما هستند . و منتظر اند و میخواهند بجهای شما را ببینند، برای چه در حق آنان اینهمه انتظار را روا میداری .

هفتوی

باز ہر سالی چو لکلك آمدی تا مقیم قبۂ شہری شادی

باز هر سال چون لکلك می آمد و مقیم قبه شهری میشد و به آن خواجه اینگونه لقلقه^۱ زبان میکرد .

هفتوی

خواجہ ہر سالی ز زر و مال خویش خرج او کردی شادی بال خویش

خواجه هر سال از مال و طلای خویش برای آن دهاتی خرج میکرد و بال

۱- لقلقه صدای لکلك و هر آوازی که از حرکت و اضطراب حاصل شود . و شدت

صوت را نیز گویند . اختر کبیر .

لق : به فارسی به معنای فریب و بازی دادن هم آمده است : برهان قاطع جلد سوم

خویش را میگذرد .

مراد از «بال» در اینجا دستهای خواجه است ، زیرا که دستها انسان را چون بال است که شجاعش میکند .

مراد : خواجه مذکور هر سال از سیم و زرش برای آن دهاتی خرج میکرد .
و دست سخاوت را باز میکرد و درهم و دینارش را در راه او بذل میکرد و می افشاند .

همنوی

آخرین کرت سه ماه آن پهلوان خوان نهادش بامدادان و شبان

آخرین دفعه یکبار دیگر آن پهلوان مدت سه ماه از آن روستایی پذیرایی کرد و
صبحها و شبها برایش سفره گسترد و نانش داد و شب و روز سیرش کرد .

همنوی

از خجالت بازگفت آن خواجه را چند وعده چند بغریمی مرا

روستایی اینهمه الطاف کامل خواجه را که دید ، از خجالت بهوی گفت :
ای خواجه تاکی به من وعده خواهی داد و تاکی مرا گول خواهی زد ، آخر تو هم
به روستای ما بیا تا منم به تو خدمتی کرده باشم .

همنوی

گفت خواجه جسم و جانم وصل جوست

لیک هر تحویل اندر حکم هوست

خواجه بیچاره به روستایی حيله کار من باب بهانه گفت که : واقعاً جسماً و

جاناً من در طلب و صلتم ، ولكن هر تحويل در حکم هويت الهيه و هر تبديل و تقليب در تقدير ربانى مسطور و مثبت است.

كما قال عليه السلام كل شيء بقدر حتى العجز والكيس. رواه احمد عن ابن عمر.
قال عليه السلام القلب كرشة في الفلاة قلبها الرياح ظهر البطن .
و في رواية اخرى ان القلوب بين اصبعين من اصابع الله يقبها . رواه الترمذى
عن انس رضى الله عنه

هَمْتَمِي

آدمی چون کشتی است و بادبان تا کی آرد باد را آن بادران
آدمی فی المثل چون کشتی و بادبان است ، که به یک باد موافق محتاج است
تا که به سوی مراد و مقصودش جریان و طیران کند .
تا کی آرد آن باد موافق را بادران یعنی آن خالق کون و مکان ..
تا که کشتیء وجود به منزل و مقصود برسد و خود را به مراد و مرام
واصل کند.

هَمْتَمِي

باز سوگندان بدادش کای کریم گیر فرزندان بیما بنگر نعیم
باز روستایی خواجه راسوگندها داد و اینطور گفتش که : ای کریم فرزندان
را جمع کن و بیار به ده ما و نعیم را بنگر : نعمتها و لذتهاى واقع در دهرا بین.

هَمْتَمِي

دست او بگرفت سه کرت بعهد کاله الله زو بیما بنمای چهد
دست خواجه را سه بار به عهد گرفت و گفتش که به حق خدا زودبیا و در آمدن
سعی کن و ما را در انتظار مگذار ، زیرا ما میخواستیم که شما هم به خانه ما بیایید
و از ما خدمتها و محبتها بینید .

هشتمی

بعد ده سال و بهرسالی چنین لایها و وعدههای شکرین
الحاصل بعد از گذشت ده سال که هر سال آن روستایی اینگونه به آن خواجه
چرب زبانی میکرد و وعدههای شیرین چون شکر میداد و سخنان لذیذ و شیرین
میگفت و فریبا میدادش .

هشتمی

کودکان خواجه گفتند ای پدر ماه و ابرو سایه هم دارد سفر
آخر فرزندان خواجه بهوی گفتند : ای پدر حتی ماه و ابرو سایه هم سیر
و سفر دارند ، پس ما هم اندکی سیر و حرکت کنیم و جاهائیکه ندیده ایم ببینیم .

هشتمی

حق هابر وی تو ثابت کرده ای رنجها در کار از بس برده ای
ای پدر تو در حق آن روستایی خیلی وقت است که خدمتها کرده ای . و در
انجام خواستها و کارهای رنجهای بسیار برده ای و برایش زحمتهای کشیدای و
رعایتش کرده ای .

هشتمی

او همی خواهد که بعضی حق آن واگذارد چون شوی تو میهمان
آن روستایی میخواهد که مقداری از آن حق را وقتی تو مهمانش شوی ادا
و قضا کند و در مقابل اینهمه عطا و احسان تو در حقش ، او نیز محبتی نشان دهد و
تا حدی جبران کند .

هشتمی

پس وصیت کرد ما را او نهان که کشیدش سوی ده لابه کنان
 ای پدر آن شخص (روستایی) به ما هم نهانی خیلی سپرد و گفتش که او را
 (پدر را) لابه و التماس کنان به طرف ده بکشید :
 پدرتان را با التماس ولابه کردن به منزل ما بیارید .

هشتمی

گفت حق است این ولی ای سیبویه اتق من شر من احسنت الیه
 خواجه به فرزندانش گفت : این حرفهای شما حق است و لکن ای سیبی من
 شما را حث میکنم : من هر يك از شما را بر عدم رغبت به این سفر و بر صبر و آرامش
 تحریك و تحریض می کنم . زیرا که حضرت علی کرم الله وجهه فرموده اند : بترس
 از شر آن کسیکه در حقش احسان و نیکی کرده ای . سیب رابه عربی التفاح گویند .
 ویه : این کلمه در محل حث و تحریض بکار میرود چنانکه وقتی گویند :
 ویه یافلان مثل اینکه دونك یافلان ، گفته اند .
 اما گاهی ممکن است از کلمه ویه مراد معنایش نباشد ، فقط با الحاق آن
 به آخر يك کلمه دیگر ترکیبی درست شود و اسم واحدی باشد مثل همین کلمه
 « سیبویه » .

هشتمی

دوستی تخم دم آخر بود ترسم از وحشت که آن فاسد شود
 و خواجه به فرزندانش خود گفت که : ای پسران من ، دوستی تخم دم
 آخر بود .

۱- سیبویه را در تفسیر : سیبی یا سیبش نوشته شاید مرادش سیب بویه باشد چون
 کلمه مخطوط است مترجم .

یعنی برادری و دوستی برای نفس آخر و روز آخرت تخم است . و محبت فی الله فقط برای خوردن و آشامیدن و پاداش نمی باشد ، بلکه ثمره و نتیجه این دوستی در نفس آخر به ظهور میرسد . و من از وحشت کردن آن روستایی میترسم که آن تخم محبت فاسد شود . یعنی ما اگر حالا پیش او برویم ما را استقبال میکند . اما شاید از دیدن ما به او وحشت دست دهد و در نتیجه آن تخم محبت فاسد شود و دردم آخر ثمر ندهد و بی نتیجه بماند .

پس با چنین وضع صبر و قرار کردن بهتر است . زیرا که گفته اند :

الصبر علی ماضی الاخ خیر من معاتبته و الصبر علی المعاتبه خیر من المفارقة
والصبر علی المفارقة خیر من الوقیعة .

و قال علیه السلام احب حبیبك هونا ماعسی ان یكون بغیضك یوماً ما و ابغض
بغیضك هونا ما عسی ان یكون حبیبك یوماً ما . رواه الترمذی و البیهقی فی شعب الایمان
عن ابی هریره .

وقال عمر رضی الله عنه لا تكن حبیبك كلفا ولا بغیضك تلقا كذا فی الاحیاء .

همنوی

صحبتی باشد چو شمشیر قطوع همچودی در بوستان و درزرع

ماحصل مصاحبت دو قسم است : يك نوع صحبت هست که چون شمشیر بران است . مثلاً چون ماه زمستان می باشد در بوستان و مزارع .

یعنی به همان میزان که شمشیر بران و تیز و زمستان و خزان ، تلف کننده هستند آن صحبت نیز مانند آنها محبت را قطع و دوستی و الفت را قلع و قمع میکند .

همنوی

صحبتی باشد چو فصل نوبهار زو عمارتها و دخل بی شمار

نوع دیگر صحبت چون فصل نوبهار است که از آن آبادیها و سود و نفع بیشمار حاصل میشود .

هشتمی

حزم آن باشد که ظن بدبری تا گریزی و شوی از بدبری
حزم: عبارت از آنست که تو گمان بد داشته باشی. پس فرار کنی و از بد
بری شوی.

هشتمی

حزم سوء الظن فرمود آن رسول هر قدم را دام میدان ای فضول
رسول اکرم فرموده است: الحزم سوء الظن. رواه ابوالشیخ فی الثواب عن
علی والقضای عن عبدالرحمن بن عائد رضی الله عنه.
پس ای فضول وای بی‌باک تو هر قدم را یک دام بدان: از برای هر یک قدم
دامی نهاده شده.

هشتمی

روی صحرا هست هموار و فراخ هر قدم دامی است کم‌ران گوستاخ
بلی روی صحرا هموار و وسیع است، اما ای گستاخ هر قدم دامی است پس
کم‌ران یعنی در هر قدمی احتیاط و تدبیر و اهتمام و تفکر کردن لازم است.
آنکه هر قدم را از مکر و دام خالی می‌بیند و بی‌باک و بی‌پروا به هر جانب که
میخواهد میراند، او غیر حازم است.

هشتمی

آن بز کوهی دود که دام کو چون بتازد دامش افتد در گلو
مثلا آن بز کوهی به اعتماد چست و چاپکی خویش میدود که دام کو.
چون بی‌باکانه به هر جانب میتازد و میجهد. پس دام می‌افتد به گلویش.

هشتموی

آنکه میگفتی که کوا اینک ببین دشت می دیدی نمی دیدی کمین
 آنکه می گفت: دام کو ، اینک ببین ای بی حزم . تو دشت را دیدی اما دام
 و کمین را ندیدی . یعنی هر کوهی قبل از افتادن به دام ، می گفت : دام کو اما تو
 پس از آنکه او در دام گرفتار شد ، به وی بگو : اینک دامرا ببین ای بی حزم تو
 دشت و صحرا را دیدی اما کمین را ندیدی .

دشتموی

بی کمین و دام صیاد ای عیار دنبه کی باشد میان کشتزار
 ای عیار بی کمین و دام صیاد، دنبه کی میان کشتزار گذاشته میشود : و رایگان
 برای چه در هر موضعی دنبه بگذارند .
 پس آنکه در هر امری احتیاط و اهتمام لازم را به کار می بندد ، و در کلیه کارها
 تدبیر و تفکر را پیشوا قرار میدهد ، او مرد حازم است.
 كما قال رجل للنبي ارضني يا رسول الله فقال عليه السلام : خذ الامر بالتدبير فان
 رأيت في عاقبة خيرا فامضه وان خفت غيا فامسك. رواه انس رضي الله عنه.

هشتموی

آنکه گستاخ آمدند اندر زمین استخوان و کلهاشانرا ببین
 از امتهای گذشته آنانکه در این زمین گستاخ بودند و غیر حازم گشتند و
 انبیای عظام را تکذیب کردند ، استخوانهای پوسیده و کله ذمیم آنها را ببین و
 برای تماشای گورهای آنان تمایلی نشان بده.
 كما قال الله تعالى فسروا في الارض فانظروا كيف كان عاقبة المكذبين .

هفتاد و نهم

چون به گورستان روی ای مرتضی استخوانش را پیرس از مامضی
 ای برگزیده و اینکه بداشتن عقل و عرفان مرتضی و پسندیده‌ای .
 وقتی به گورستان میروی و قبرهای مردگان را سیر میکنی ، از استخوانهای
 آن مردگان احوال گذشته را سؤال کن ، تا هر یکی با زبان حال اسرار خود را
 برایت اظهار کند .

هفتاد و نهم

تا بظاهر بینی آن مستان گور چون فرورفتند در چاه غرور
 تا در ظاهر بینی یعنی به حقیقت حال حق‌الیقین برسی که آن مستان مقبره و
 مردم فرومایه و پست زمین چگونه از جاه و غرور خفیفتر شدند و چگونه حزم و
 احتیاط را ترك کردند که دائماً برای آنچه فوت شده حسرت میخورند . چنانکه
 حضرت نبی علیه‌السلام در حق اینان میگویند :
 لیس الماضین هم الموت ! نما لهم حسرت الفوت .

هفتاد و نهم

چشم اگر داری تو کورانه میا ورننداری چشم دست آور عصا
 ای طالب اسرار حقیقت اگر بصر بصیرت داری ، تو چون کوران و چون
 کسانی که از حزم و بصیرت عاری هستند میا .
 و اگر چشم بی‌نداری دست به عصا شو یا خود عصا بدست گیر .
 مراد از «عصا» احتیاط و استدلال است .

هفتاد و نهم

آن عصای حزم و استدلال را چون نداری دیده میکن پیشوا
 پس ای طالب اگر عصای حزم و استدلال را بدست نمیگیری و بساطنهای

امور را مشاهده نمیکنی . پس دیده‌ای پیشوا کن ، یعنی وقتی خودت دیده نداری
پس دیده‌ای را پیشوای خود کن .

هشتمی

ورعصای حزم و استدلال نیست بی عصاکش بر سر هر ره مه‌ایست
و اگر عصای حزم و استدلال نیست ، پس بی عصاکش یعنی بی قاید و رهبر
بر سر راه مه‌ایست و کورانۀ پایت را به هر سنگ و کلوخ مزن .

هشتمی

گام ز انسان نه که نابینا نهد تا که پا از چاه و از سنگ و ارهد
به طریق حق گامت را طوری بگذار که نابینا قدم به راه میگذارد . یعنی
همانگونه که شخص نابینا با احتراز و احتیاط قدم بر میدارد و با اهتمام و استدلال
راه میرود تو نیز مانند او به راه حق قدم بگذار تا که پایت از چاه ضلالت نجات
یابد و از زخم سنگ نفسانیت خلاص گردد .

هشتمی

لرز لرزان و بترس و احتیاط می‌نهد پا تا نیفتد در خباط
آدم نابینا لرزان لرزان و باترس و کمال احتیاط قدم به راه مینهد تا که دچار
خبط و خطا نشود و پایش نلغزد . چنانکه خواجه دردمند در اثر ابرام و اصرار
فرزندانش ، از مقام حزم منحرف شد و پاهایش لغزید و عاقبت چون نابینایان به چاه
بلا و عنا افتاد و آب زحمت و محنت از سرش رفت . با اینکه در خانه بی‌منت
خویش قوتی داشت و با قناعت و راحت زندگی میکرد . اما آن راحتی به نظرش
زحمت و دود پر محنت آمد از برای شاد کردن قلبهای فرزندان خود با اهل و عیالش

به سوی قریه‌ایکه دعوت شده بود رونهاد . اگرچه رفت و لکن گویا ازدود گریخت و خویشتن را به آتش بلا انداخت و به عذاب و جفا گرفتار کرد.

اکثر اشخاص نیز همینطور به نعمتی که در آن غرقند قناعت نمی‌کنند و شکر گزار نمی‌شوند، در طلب نعمت دیگر و راحت عظمی متوجه اهل دنیا می‌شوند و به مکر و قرب آنان اعتماد میکنند ، و همینکه به درخانه اهل دنیا رسیدند ، به همان فلاکتی که خواجه بیچاره افتاده بود دچار میشوند . پس بواسطه اینکه حزم را رعایت نکرده‌اند ، تیغ ندامت جگرشان را خرد میکند .

پس مولینا به همین مناسبت بیت شریف زیر را در موقع تنبیه ایراد میکنند و راجع به اینکه هر کسی باید قدر نعمتی را که نصیبش شده بداند بیاناتی تقریر می‌فرمایند .

هَمْمُو

ای ز دودی جسته در ناری شده لقمه جسته لقمه عاری شده

در این بیت دو وجه تعبیر جایزست . وجه اول آنست : آن معنا که به مخاطب سکوت صحیح افاده میکند از قرینه کلام حاصل میشود .

پس بر طبق آن تقدیریکه به مخاطب سکوت صحیح افاده کند . میتوان گفت: ای ز دودی جسته ، یعنی ای آنکه از کوچکترین بلا فرار کرده‌ای و اما به آتش و مار گرفتار گشته و لقمه مار نفس اماره شده‌ای .

آن نعمتی که در دست هست قدرش را بدان و در مقابلش حمد و شکر فراوان بجا بیار: هرگز آن نعمت موجود خود را دود حساب نکن ، زنهار که در طلب کار و عمل دیگر یعنی برای بدست گرفتن کاری بهتر از آنکه داری خود را به آتش نینداز و برای خاطر لقمه و طعمه چرب خویشتن را بدهان مار نیفکن. وجه دوم تعبیر اینست : آن بیت قبلی که در همین بیان آمده این بیت در واقع تخمیر شده معنای آن بیت است که به مخاطب سکوت صحیح افاده میکند اگرچه بین این دو بیت از لحاظ بیان فاصله افتاده . و لکن اگر بعد از قرائت آن بیت بالا

این بیت خوانده شود و بیت بعدی که در ابتدای مطلب واقع شده نیز قرائت شود. فهم معنای این بیت آسانتر می‌شود و از تقدیر و تکلف نیز خلاص است. مثلا بعد از خواندن آن بیان اول می‌گویی :

قصهٔ اهل سبا و طاغی کردن ایشان را در رسیدن شومی
طغیان و کفران در ایشان و بیان فضیلت شکر و ثنا

مثنوی

ای ز دودی جسته در ناری شده لقمه جسته لقمهٔ ماری شده
تو نخواندی قصهٔ اهل سبا یا بخواندی و ندیدی ماجرا
یعنی اینکه از دود در رفته و به آتش افتاده‌ای و در طلب لقمه ایستاده و لقمهٔ
مار شده‌ای. آیا قصهٔ اهل سبا را نخواندی؟ و یا خواندی و اما به معنا واقف نشدی
آیا در آن قصه غیر از صیت و صدا چیزی ندیدی؟
و یا قصه را نخواندی و اما در آن جز صدا چیزی ندیدی.

مثنوی

از صدا آن کوه خود آگاه نیست سوی معنی هوش که راه نیست
اگر از قصه نتیجه نگرفتی و به حقیقت معنا واقف و عارف نگشتی، پس
فقط خواندن الفاظ قصه فایده ندارد. و صیت و صدا کردن به حقیقت معنا عالم شدن
را مستلزم نمی‌شود. چنانکه آن کوه مصوت از صیت و صدا آگاه نیست، و هوش
کوه را سوی معنی راه نیست.

كذلك آنکه فقط حافظ قصه بود و از نتیجه آن بی بهره مانده است، چون
کوه صدا کن، اگر چه سخن می‌گوید و لکن عقلش به سوی معنا راه ندارد، و از

معنای صدای خود و سخنی که ادا میکند آگاه نیست .

هَمْشَوِي

او همی بانگی کند بیگوش هوش چون خمش کردی نوهم اوشدخموش
آن کوه بانگ میزند و چون انسان سخن میگوید ، اما بی ادراک و بی گوش
وقتی تو ساکت گشتی آن کوه نیز خاموش میشود .

همچنین آنکه از معنا و نتیجه قصه بی بهره مانده ، چون کوه بیهوده صدا
کرده است .

قصه اهل سبا اینست :

هَمْشَوِي

داد حق اهل سبا را بس فراغ صد هزاران قصر و ایوانها و باغ
حق تعالی به مردم سبا فراغ بال بسیار داد و صد هزاران قصر و ایوانها و
باغهای بی مثال به آنان اعطا کرد .

چنانکه حق تعالی در کلام مجیدش قصه این اهل سبا را خبر داده است:
قال الله تعالی لقد کان لسبائی مسکنهم آبه جنتان عن یهین و شمال کلوا من رزق ربکم
و اشکروا له بلدة طيبة ورب غفور .
سبا، نام قبیله ایست در جانب یمن .

یعنی محققاً برای قوم سبا در مسکنهایشان یعنی در آن جایها که ساکن بودند
و در شهرهایشان آیت بزرگ و علامت سترگی پیدا شده بود که به کمال قدرت و عنایت
و نعمت حق تعالی دلالت میکرد .

و آن نعمت عظمی این بود که برای اهل سبا دو بستان بود یکی در سمت
راست شهرهایشان و یکی دیگر در شمال آنها واقع شده بود .

حق تعالی به مردم سبا با زبان انبیا گفت که : ای اهل سبا رزق پروردگارتان
را بخورید و شکر او را بجا بیارید ، و در آن شهرهای پاکیزه است که رزق شما

حاصل میشود . پروردگار شما به شما روزی داد و درمقابل آن از شما میخواهد که شکر آن رزق را ادا کنید . خدا غفور است .

هفتوی

شکر آن نگزاردند آن بدرگان در وفا بودند کمتر از سگان
اما آن بدرگان شکر آنهمه نعمت را ادا نکردند و در وفاداری نسبت به
منعمشان از سگ کمتر بودند .

هفتوی

مر سگی را لقمه نانی ز در چون رسد بر درهمی بندد کمر
واقعاً اگر به سگی از یک در لقمه ای نانی برسد ، آن سگ دیگر آن در را
ترك نمیکند و همیشه کمر خدمت بسته است و صاحب آن نانرا خدمت میکند .

هفتوی

پاسبان و حارس در میشود گرچه بروی جور و سختی میرود
آن سگ وقتی این احسانرا ببیند ، دیگر پاسبان و حارس آن در میشود ،
ولو اینکه نسبت به آن حیوان جور و سختی روا داشته باشند ، یعنی صاحب آن در
حیوان را از در براند و اذیتش کند .

هفتوی

هم بر آن در باشدش باش و قرار کفر دارد کرد گیری اختیار
آن سگ را نشستن و قرار گرفتن فقط در آن در است ، چونکه اختیار کردن
در دیگر را کفر میداند .

شعر می

ورسگی آید غریبی روز و شب آن سگانش میکنند آن دم ادب
اگر يك سگ غریب به محله‌ای بیاید ، سگان آن محله روز و شب آن سگ
غریب را همان دم ادب میکنند ، یعنی تربیتش میکنند و اینطور میگویندش :

شعر می

که برو آنجا که اول منزل است حق آن نعمت گروگان دل است
که ای سگ برو به آنجا که منزل اول تست ، چون تو در آن منزل نشو و نما
یافتی و به نعمتهای بیشمار رسیدی ، حق آن نعمت گروگان دل است . یعنی رهنش
است . و نیز حق آن نعمت بردل فرض و قرض شده است که دل باید شکر آن را
ادا کند .

شعر می

می‌گزندش که برو برجای خویش حق آن نعمت فرو مگذار پیش
آن سگ غریب را سگان محله میگزند و عوعو کنان پارسش میکنند و به -
طرفش هجوم میبرند و اینطور میگویند : برو برجای خویش و حق آن نعمت فرو
مگذار پیش ، یعنی ندیده بگیر بلکه حق آنرا منظور بدار و شکرش را ادا کن .

شعر می

از در دل و اهل دل آب حیات چند نوشیدی و وا شد چشمهات
ای سگ سیرت توهم از دردل و از اهل دل چندین بار آب حیات معنوی
خوردی و چشمانت باز شد .

یعنی از تأثیر باطن ارباب حقیقت و از دهان و زبان اصحاب قلبها ، چشمان عقل و روح گشوده گشت .

هشتموی

بس غذای سکر و وجد و بیخودی از در اهل دلان بر جان زدی
غذای سکر و وجد و بیخودی را به مقدار خیلی زیاد از ناحیه اهل دلان بر
جانت زدی .

تحقیق و شرح : وجد و سکر و بیخودی وفانی گشتن ، در طریقت نامه در قسمت
سوم در درجات مخصوص به هر يك مفصلاً مذکور و مثبت شده است از آنجا
بخواید .

هشتموی

باز این در را رها کردی ز حرص
باز از حرصت این در را رها کردی . یعنی باب سعادت اهل دل را ترك کردی
و از حرصت در اطراف هر دکان میگردی . یعنی بواسطه آن میل و طمعی که به دنیا
بسته ای ، آن در را ترك کردی و گرد دکان و ایوان اهل دنیا میگردی تا که لقمه ای و
غذایی به تو بدهند .

هشتموی

بر در آن منعمان چرب دیگ
می دوی بهر ترید^۱ مرده^۲ ریگ
تو بردر خانه^۳ ثروتمندان چرب دیگ کاسه لیبی میکنی و حظ میبری و از
حضور یافتن درس سفره آنان لذت می یابی و نفس سگت را می پرورانی و خدمتش
می کنی .

۱- ترید : طعامیکه با نان روغندار ساخته میشود ، یا نان روغنی که ترید نیز گویند .

۲- مرده ریگ : به معنای مرده ری که مال و میراثی است که از کسی بماند . برهان قاطع

مثنوی

چربش اینجادران که جان فربه شود کار نا امید اینجا به شود
 آن غذای چرب را اینجا بدان که جان فربه میشود . و در این محل آن
 کاریکه امید بر حاصلش نیست به میشود .
 یعنی اصل طعام چرب و لطیف را در این مقام بدان که جانرا فربه میسازد:
 و نیز آن کار و مصلحتی که امید بر انجامش نیست در اینجا حاصل میشود .

جمع آمدن اهل آفت هر صبا حی بر در صومۀ عیسی
 علیه السلام جهت طلب شفا به دعای او

مثنوی

صومعه عیسیست خوان اهل دل هان و همان ای مبتلا این در مهمل
 خوان اهل دل فی المثل صومعه عیساست ، ای مبتلا آگاه شو آگاه شو این
 در را رها مکن یعنی همانگونه که مبتلایان و مریضان به در صومعه حضرت عیسی
 علیه السلام جمع شدند و صحت یافتند . خوان معارف و مجلس پر لطائف اصحاب
 قلوب نیز چون صومعه عیسی است. زهار زهار ای آنکه به مرض نفسانی و روحانی
 مبتلا هستی این در را ترك مگو .

مثنوی

جمع گشتندی زهر اطراف خلق از ضریب و لنگ و شل و اهل دلق
 از اطراف و اکناف مردم کور و لنگ و شل و اهل دلق ، خلاصه از این

قبیل مردم ، هر روز دم در سعادت عیسی جمع بودند .

همنوی

بر در آن صومعه عیسی صباح تا بدم اوشان رهاند از جناح
بر در صومعه حضرت عیسی هنگام صبح آن عده از مردم جمع میشدند تا
که عیسی با دم حیات بخش و کلام راحت فزا و غمزدایش ، آنان را از گناه برهاند
زیرا که آنان بواسطه گناهانشان به آن بلا مبتلا شده بودند .

همنوی

او چو فارغ گشتی از اوراد خویش چاشنگه بیرون شدی آن خوب کیش
عیسی وقتی که از اوراد خواندن فارغ می شد یعنی سحرگاه وظایف طاعات
را تماماً ادا میکرد وقتی از آن فارغ می شد ، از صومعه بیرون می آمد و به جانب
مبتلایان نظر می افکند.

همنوی

گفتی ای اصحاب آفت از خدا حاجت این جملگان تان شد روا
می گفت: ای آفت دیدگان حاجت همه شما از طرف خدای تعالی روا شد
و هر تك تك شما از مرض شفا یافته است .

همنوی

هین روان گردید بی رنج و عنا سوی غفاری و اکرام خدا
آگاه شوید ای اهل آفت ، بی رنج و عنا به سوی غفاری و اکرام خداروان
شوید و از درد و بلا رها شوید و نجات یابید .

همشهری

جملگان چون اشتران بسته پای که گشایی زانوی ایشان برای
خوش دوان و شادمانه سوی خان از دعای او شدند پیادوان

این ابیات از زبان حضرت خداوندگار (مولینا) در موقع حکایت حال عیسی
جاری شده است :

آن مردم آفت دیده همگی مانند شتران بسته پای بودند که پای آنان را تو
با اراده و رای خود باز میکردی .

یعنی همانند آن عده از شتران پای بسته که تو بارای و تدبیر خود زانوی
آنها را باز میکنی و روانه‌شان میسازی آن مریضان و آسیب دیدگان عیناً چون آن
شتران پای بسته در زمین عجز گرفتار و بسته مانده بودند .

حضرت عیسی با دعا بندها و قیدهای آنان را میگشود ، و آنان شادمانه
و خوشحال به سوی خان و مان خویش راحت و خوش میدویدند . یعنی در اثر دعا
و دم پر صفا و حیات بخش عیسی با پاهای خویش دوان دوان به سوی خانه‌های خود
میرفتند و در آنجا راحتی می‌یافتند .

همشهری

آزمودی تو بسی آفات خویش یافتی صحت ازین شاهان کیش
و تو نیز ای بی‌وفا بلا و گرفتاریهای خود را چندین بار آزمودی و امتحان
کردی و عاقبت از برکات دعای این شاهان مذهب صحت و عافیت یافتی .

همشهری

چند آن لنگیء تو رهوار شد چند جانت بی‌غم آزاد شد

چندین بار لنگیء تو بر طرف گشت و تو رهوار شدی :

در سایه همت آن پیشوایان مذهب بی‌غم و دردگشتی و صفا یافتی .
 پس بر تو واجب بود که این انعام و احسان را فراموش نمی‌کردی و آنان را
 منکر نمی‌شدی و در برابرشان کبر نشان نمیدادی و سمت کفرانرا پیش نمی‌گرفتی
 و لکن تو آنهمه کرم و احسانرا فراموش کردی و بلکه هم آن توفیق و صحت را از
 سعی و کوشش خود گمان کردی و به راه کفران رفتی .

هشتمی

ای مغفل رشته برپای بند تا ز خود هم گم نگردی ای لوند
 مولینا ضمن اشاره کردن به قصهٔ هنبقهٔ احمق به آنان که کافر نعمت بوده‌اند
 تعریض می‌فرماید :
 میگویند : ای که در کارهایت هرگز تجربه بکار نبرده‌ای و انعام و احسان
 پیشوایانرا در حقت ندیده‌گرفتی تو نیز برپایت چون هنبقهٔ احمق یک بند حماقت
 بیند ، تا که از خودت گم نشوی .
 هنبقهٔ احمق شخصی بود که برپا و یا به یک عضو ریسمانی و یا یک نوع
 نشانه‌ای می‌بست، تا هر بار که خود را گم کرد از آن نشان و یا اینکه از بند پایش
 خود را بشناسد .

هشتمی

نا سپاسی و فراموشیء تو یاد ناورد آن عسل نوشیء تو
 پس ای مغفل نا سپاسی و فراموش کردن تو نعمتهای اصحاب قلوب را .
 آن عسل نوشی و آن انعام و احسانیکه در گذشته از آنان دیده‌ای به خاطر
 نیاورد .

همنوی

لاجرم آن راه بر تو بسته شد چون دل اهل دل از تو خسته شد
 لاجرم آن راه عطای اولیا بر روی تو بسته شد، چونکه قلب اهل دل بواسطه
 کافر نعمت بودن تو از تو خسته شد .

همنوی

زود شان در یاب و استغفار کن همچو ابری گریبهای زار کن
 زود باش و منعم خود را در یاب و یا اینکه به یکی از اولیا واصل شو و
 استغفار و انابت کن و چون ابری زار زار گریه‌ها کن .

همنوی

تا گلستانشان سوی تو بشکفد میوه‌های پخته بر خود وا کفد.
 تا قلب گلستان آنان به سوی تو شکفته گردد ، و میوه‌های پخته معانی از کمال
 لذت و حلاوت بر خود وا کفد: شکافه شود .

همنوی

هم بر آن در گرد کم از سگک، باش با سگک کھف ارشدستی خواجه تاش
 هم در اطراف آن در بگرد و از سگک کمتر باش ، اگر با سگک اصحاب
 کھف خواجه تاش شده‌ای . یعنی در وفاداری خوی و خصلت سگک را بگیر، هم
 بر در اهل دل بگرد و به آستان آنان خدمت کن و در آن آستان مقیم شو .

همنوی

چون سگان هم مر سگانرا ناصحند که دل اندر خانه اول بچند
 چونکه سگان هم به سگان نصیحت میکنند و اینطور میگویند : ای سگی

که غریب هستی و به محله ما آمده‌ای، برودل به آن خانه اول بند و بی وفامباش .

مثنوی

آن در اول که خوردی استخوان سخت گیر و حقگزار آنرا همان
 آن در بیکه اول بار در آنجا استخوان خوردی ، همان در را محکم بگیر و حق
 آنرا ادا کن و آنجا را رها مکن .
 یعنی آن در و -حقگزاری را نسبت به آن در ترك مکن .
 با این وجه «گزار» مفرد گرفته میشود . اما جایز است به صورت جمع
 هم باشد یعنی حقگزاریها را نسبت به آنجا ترك مکن . و لکن معنای اول مناسب
 محل است .

مثنوی

میگذردش تا ز ادب آنجا رود و از مقام اولین مفلح شود
 سگان محله آن سگ غریب را میگزند و به او حمله میکنند ، تا که ادب
 را به جا بیاورد و به همان جای اولش برود و در آنجا رستگار شود .

مثنوی

میگذردش کای سگ طاغی برو بسا ولی نعمتت ییاعی مشو
 آن سگ بیگانه را میگزند و چنین میگویندش . ای سگ طاغی و ییاعی
 برو و با ولی نعمت خود ییاعی مباح ، و نسبت به او ناسپاسی مکن .

مثنوی

بر هماندر همچو حلقه بسته باش پاسبان و چاپک و برجسته باش
 و بر همان در چون حلقه بسته باش ، و نگهبان چاپک و برجسته آن در باش

یعنی برادر ولی نعمت چون حلقه مقیدباش و پاسبان چاپک و خدمتگزار چالاکش
باش .

مثنوی

صورت نقض وفای ما مباحش بی وفایی را مکن بیهوده فاش
صورت نقض وفای مامباحش، یعنی صورتی مباحش که وفای ماسگانرا بشکنی.
و بیهوده و بی جا بی وفایی را فاش مکن .

مثنوی

عرسگانرا چون وفا آمد شعار روسگانرا ننگ و بد نامی هیار
محققاً وفا شعار سگان است ، ای طاغی برو سبب ننگ و بدنامی زمره
سگان مباحش .

مثنوی

بی وفایی چون سگانرا عار بود بی وفایی چون روا داری نمود
چونکه بی وفایی برای سگان عار است ، پس تو چگونگی روا میداری که بی
وفایی از خود نشان دهی ، باید ما را پیش مردم معیوب و شرمسار نکنی تا بی وفایی
را به ما نسبت ندهند .

مثنوی

حق تعالی فخر آورد از وفا گفت من او فی بعهد غیرنا
به آیه واقع در آخر سوره توبه اشاره است که می فرمایند :
و من اوفی بعهده من الله : چه کسی به عهدش وفاکننده تر از حق است ؟

یعنی هیچکس وفادار نیست الا او .
 فاستبشروا : پس ای مؤمنان شما شاد شوید . ببعکم : به بیع و شراه تان
 الذی با یعتم به : چنان بیعی که با آن بیع کردید . وذلك : و آن بیع هو الفوز العظیم :
 نجات بس بزرگی است
 معنای بیت : حق تعالی فخر آورد از وفا . فرمود : چه کسی است غیر از ما
 که به عهدش وفادار باشد ؟
 من ، استفهام . اوفی ، افعال تفضیل . غیر ، لفظاً مرفوع فاعل اوفی

هشتمی

بی وفایی دان وفا با رد حق بر حقوق حق ندارد کس سبق
 این بیت از برای دفع سؤال مقدر است . کانه بعضی از مردم تصور میکنند
 با وفاداری در حق برخی از اشخاص جزو وفاداران میشوند و با صفت وفاداری
 متصف میگردند . نه اینطور نیست و مولینا راجع به وفاداری و اینکه در حق چه
 کسی باید وفادار بود توضیح میدهند .
 می فرمایند : ایکه ادعای وفاداری میکنی و میگویی من در حق بعضی از
 مردم وفاداری کرده ام اولاً باید دید نسبت به چه کسی باید وفادار بود . در ثانی
 به اشخاص عاصی و گناهکار وفا کردن را عین بی وفایی بدان ، چونکه این قبیل
 مردم از طرف حق مردوداند . یعنی در حق آنانکه طاعت حق را بجا نیاورده اند و
 در رعایت کردن او امر حق از خود بی وفایی نشان داده اند ، اظهار وفاداری عین
 بی وفایی است . پس نباید به این قبیل اشخاص اقتدا و وفا کرد . ولو كان ابوك و
 اخوانك و معطي النعم عليك و ان كانت حقوقهم عليك كثيرًا .
 زیرا بر حقوق حق تعالی حق هیچکس سبقت نمیگیرد . لذا کسیکه نسبت
 بر حقوق خدای متعال وفادار نبوده اگر تو به چنین شخص وفادار باشی ، وفادار
 محسوب نخواهی شد .

ولهذا قال الله تعالى في تلامه في وعد اطاعة الوالدين .
 وان جا هداك على ان تترك بي ما ليس لك به علم فلا تطعهما .

پس وقتیکه اطاعت به والدین در صورتیکه معصیتی مرتکب شده باشند جایز نباشد در حق سایر مردم به طریق اولی است .
 واصل این معنا آنست که حق خدای تعالی مقدم بر حق والدین است .
 و مولینا در باره اینکه حقوق الهیه بر حقوق والدین سبقت دارد، به شرح و بیانش شروع میفرمایند .

هشتمی

حق مادر بعد از آن شدکان کریم کرد او را از جنین تو غریب
 بعد از حق خدا حق مادر منظور شد ، چونکه کریم حکیم از زمانیکه تو جنین
 بودی او را غریب کرد ، یعنی دارای حق کرد .

هشتمی

صورتی کردت درون جسم او داد در حملش ورا آرام و خو
 اولاً در جسم او یعنی در رحم مادر ترا يك صورت کرد .
 كما قال الله تعالى وهو الذي يصوركم في الارحام كيف يشاء :
 در حقیقت مصور اوست نه رحم مادر ، اگر ترا به زشت ترین صورت و یا
 به زیبا ترین هیئت تصویر کرده است ، هیچ مانع نبوده .
 پس این حق و نعمت را دانستی .
 ثانیاً زمانیکه تو در رحم مادر بودی، جناب حق تعالی به او آرامش و خوگری
 را به جنینی تو داد .
 و اینهم محقق گشته حق تعالی به بعضی مادران در حمل جنینی که در شکم
 دارند اگر آن آرامش و تحمل جنین را ندهد ، پس به عللی آن جنین را قبل از
 تمام شدن حالت جنینی از بطن مادر اسقاط و اخراج میکند .
 اما به مادر تو به قدری آرامش و خوگری نسبت به جنین خود داده که :

هشتمین

همچو جزو متصل دید او ترا متصل را کرد تدبیرش جدا
 آن مادر، ترا جزو متصل به وجود خود میداند، پس آن جزو متصل به بطن
 مادر را بعد از تمام شدن مدت لازم صنع و تدبیر خدا از مادر منفصل و جدا
 میسازد. پس اینکه خداوند ما را از بطن مادر سالم جدا میکند، و وجود ما را
 سلامت میدهد، این خود دلیل مقدم بودن حق خداست برحق مادر که شکر
 گزاری را در برابر نعمات بی شمار خدا و وفادار بودن به حقش را مستلزم
 می شود.

كما قال الله تعالى و الله اخرجكم من بطون امهاتكم لاتعلمون شيئا و جعل لكم و
 السمع والابصار والافئدة قليلا ما تشكرون
 و بعد از ولادت نیز مهر و محبت مادر نسبت به فرزندش از حضرت جواد
 مطلق است چنانکه می فرمایند :

هشتمین

حق هزاران صنعت و فن ساخته است تا که مادر بر تو مهر انداخته است
 حق تعالی هزاران فن و کار به کار برده است تا که مادرت بر تو مهر و محبت
 کرده و علاقه بسته است اگر حضرت حق تعالی آن مهر مادری را به والدۀ تو نداده
 بود، والدۀ تو نسبت به تو هیچ مهر و شفقتی اظهار نمیکرد و در تربیتت کوشا و
 ساعی نبود.

چنانکه دیده شده بعضی از مادران آن علاقه مادری را به اولاد خود نشان
 نمیدهند، اصل این عدم علاقه آنست که حق تعالی در دل چنین مادر محبتی به
 اولادش قرار نداده است.

سَمْتِی

پس حق حق سابق از مادر بود هر که آن حق را نداند خر بود
 پس نتیجه کلام و محصل المرام آنست که حق خدا از هر لحاظ برحق مادر
 مقدم است. و هر کس که حقوق الهیه را نداند، او خراست و بلکه از خر هم نادانتر
 و ناقص تر است.

سَمْتِی

آنکه مادر آفرید و رضع و شیر بایدر کردش قرین آنرا مگیر
 درباره اینکه حق خدا برحق مادر مقدم است يك دليل دیگر آنست که :
 آن خدا است که مادر را آفرید ، و پستان و شیر را خلق کرد ، و برای
 سبب وجود او را در حین مجامعت با پدر تو قرین ساخت . پس در حد ذاتش این
 نیز بر تو يك نوع حق نعمت است ، پس تو حق مادر را اول مگیر .

سَمْتِی

ای خداوند ای قدیم احسان تو آنکه دانم و آنکه نی هم آن تو
 ای خداوند حکیم و ای که احسان قدیم و حقوق نعمتهایت شامل حال ماشده،
 چه آن نعماتی که من میدانم و چه آنها که نمیدانم تماماً از تست .
 كما قال الله تعالى وما بكم من نعمة فمن الله .
 وقال وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها .

سَمْتِی

تو بفرمودی که حق را یاد کن ز آنکه حق من نمی گردد کهن
 خداوند حکیم . بر مصداق آیه : واذکروا نعمة الله عليكم .

میفرماید : حق و نعمت را یاد کنید ، زیرا که حق من کهنه نمی‌شود و فنا نمی‌پذیرد .

هشتمی

یاد کن لطفی که کردم آن صبح با شما از حفظ در کشتی نوح ای بنی آدم یاد کنید ، به خصوص آن لطفی که در کشتی نوح آن صبح بر شما کردم : یعنی در کشتی نوح اصلاب و آبا و اجداد شما را محافظت کردم ،

هشتمی

پبله بابایتانرا آن زمان دادم از طوفان و از موجش امان پبله بابا : پدر پدر بزرگ ، و جد جد و اجداد اولیه را گویند . چنانکه میفرمایند : من جد پدر بزرگان شما را در آن زمان در کشتی نوح حفظ کردم و از طوفان و امواجش امان دادم .
 كما قال الله تعالى وآية لهم انا حملنا ذريتهم في الفلك المشحون وخلقنا لهم من مثله مايركبون وان نشاء نغرقهم فلا صريخ لهم ولا هم ينغدون .
 اکثر مفسرین گفته‌اند : مراد از «فلك مشحون» سفینه نوح .
 و مراد از «ذريت» آبا و اجداد میباشد .
 ذريت از اضداد است به معنای اولاد و گاهی نیز به معنای آبا و اجداد تعبیر می‌شود .

كما قال صاحب المدارك في تفسير هذه الآية ، المراد بالذرية الاولاد والابا لانها من الاضداد والفلك على سفينة نوح .
 یعنی جناب حق تعالی می‌فرماید : این بنی آدم را آیت عظمی و نعمت کبری است زیرا که محققاً ما آباء و اجداد اینان را به سفینه مملو نوح سوار کردیم . و اینان سوار آن کشتی شدند . که آن سفینه همان شترانی است که روی زمین راه می‌روند و به آنها سفاین ارض گویند .

یا اینکه مراد همان کشتی و زورقها باشد ، اگر ما میخواستیم اینان را غرق میکردیم : زیرا که برای اینان هیچ نوع پناه دهنده و کمک نبود که نجاتشان دهد .

پس اینان هرگز از آن طوفان رهایی نداشتند و نجات نمی یافتند .
 پس وجود مهنا ، نعمتی است و آباء و اجداد را که اسباب نعمت و جوداند از هلاک شدن حفظ کردن نیز برای وجود هر کسی نعمت دیگر است .
 ولهدا حق تبارك و تعالی با حفظ آباء و اجداد و ذریات ، به بندگانش «امتنا» گفته است .

هشتم

آب آتش خو زمین بگرفته بود موج او مراوج که را می ز بود
 در آن زمان آن آبی که آتش خو بود : اثر آتش را داشت ، زمین را فرا گرفته و عالم را احاطه کرده بود ، موج آب آن طوفان محققاً به نوك کوه رسید و ذروة اعلاى کوهها را غرق کرد .

نهم

حفظ کردم من نکردم ردتان در وجود جد جد جدتتان
 ای بنی آدم من شما را در اصلا ب آباء حفظ کردم و من شما را رد نکردم :

یعنی از وجود جد جد جد شما ردتان نکردم .
 مقصود اینست در وجود اجداد قدیمی تان من شما را حفظ کردم ، و از رحمتم شما را رد نکردم .

مثنوی

چون شدی سرپشت و پایت چون زنم کارگاه خویش ضایع چون کنم
 وقتیکه به وجود آمدی و سرشده و مرتبه انسانیت را یافتی ، چگونه پشت
 و پایت بزخم و کارگاه خویش را چگونه ضایع کنم .
 یعنی هنوز تو در عدم بودی که من به وجود آمدنت را در صلب اجدادت
 حفظ کردم . حال که به وجود آمدی و برای خود يك جداگانه هستی برای
 چه پشت و پایت بزخم و کارگاه و صنع خود را چگونه ضایع کنم . نه ضایع
 نمی کنم .

مثنوی

چون فدای بیوفایان میشوی از گمان بد بدین سو میروی
 اکنون ای بنی آدم برای چه فدای بیوفایان میشوی ، و از سوءظن به سوی
 آنان میگری و میل و توجه میکنی .
 پروردگار وفادار : اوفی خود را میگذاری و به مردمی که وفا ندارند راغب
 و طالب میشوی .

مثنوی

من ز سهو و بی وفاییها ببری سوی من آیی گمان بد ببری
 من آن یار باوفا (اوفی) هستم که از سهو و بی وفاییها ببری و عاری ام و
 اما تو به سوی مردم بی وفا میروی و در حقشان حسن ظن داری ، در حالیکه نسبت
 به من بدگمانی یعنی سوء ظن داری .

هَمْتَوِي

این گمان بد بر آنجا بر که تو میشوی در پیش همچون خوددو تو
 این گمان بد را بر آنجا ببر که تو پیش شخص مثل خودت دو تو میشوی ،
 و پیشش چنان تو اضع میکنی که گویا به رکوع رفته‌ای .
 اینگونه گمان را در حق او بکن و بگو : این نیز چون من يك مخلوق
 عاجز است من از این شخص چه انتظار وفا و طمع دارم که تا این حد خدمتش
 میکنم و پیشش عرض عبودیت مینمایم . بهتر است این تملق و عبودیت را به خالق
 بیچون وافی بکنم .

هَمْتَوِي

بس گرفتی یار و همراهان زفت گر ترا پرسم که کو گویی که رفت
 حضرت خداوندگار ضمن اشاره به اینکه یار حقیقی در واقع جناب پروردگار
 است و یاران و اولیا و دوستان دیگر ، مانند بیت العنکبوت سستر و ویران شدنی
 هستند .
 میفرمایند : تو یاران بسیار و اشخاص نیرومند زیاد را برای خود رفیق و
 اولیا اتخاذ کردی به این امید که این دوستان کمک و معین تو باشند. اما همه آنان
 به فنا منقلب شدند و به عالم عدم انتقال یافتند .
 اگر از تو سؤال کنم که : کو آن اولیا که اتخاذ کرده بودی و کو آن و
 یارانت ؟ پس تو جواب خواهی داد که : به عدم رهسپار شدند و عالم وجود را
 ترك گفتند :
 كما قال الله تعالى في حق المتخذين من دون الله اولياء ، كمثل العنكبوت اتخذت
 بيتاً وان اوغن البيوت لبیت العنكبوت لو كانوا يعلمون .

همنوی

یار نیکت رفت بر چرخ برین یار فسقت رفت در قعر زمین
 ای بی وفا بر فحواى آیات ان الابرار لفی نعیم ، وان کتاب الابرار لفی علین
 یار نیک تو به چرخ برین و عالم علین رفت .
 ونیز بر مقتضای آیات : و ان الفجار لفی جحیم . ان کتاب الفجار لفی سجین
 یاربدت به قعر زمین واسفل السافلین رفت .

همنوی

تو بماندی در میانه آنچنان بی مدد چون آتشی از کاروان
 و تو در میان این دو آنچنان بی کمک ماندی ، چون آتشی که از کاروان باقی
 میماند که از معین و مدد بی بهره می گردد و به خمودی و خاموشی میگراید .

همنوی

دامن او گیر ای مرد دلیر کو منزّه باشد از بالا و زیر
 پس ای یار دلیر قبل الفناوالانقطاع، امر و دامن شرعی آن خدای وفادار
 (وافی) را آن خدای عزوجل که از بالا و زیر منزّه میباشد .

همنوی

نی چوعیسی سوی گردون برشود نی چوقارون در زمین اندر رود
 آن خدای متعال نه چون عیسی علیه السلام به سوی گردون بالا میرود و
 ترقی میکند و نه چون قارون به زیر زمین فرو میرود .

هفتاد و نهم

باتو باشد در مکان و بی مکان چون بهمانی از سرا و از دکان
 بلکه بر مقتضای آیه و هو معکم اینما کنتم . در مکان و لامکان با تو است :
 همه جا با تست حتی وقتی از سرای و دکان جدا شدی و از عالم کون و مکان
 رحلت کردی .

هفتاد و نهم

او بر آرد از کدورتیا صفا مر جفاهای تسرا گیرد وفا
 او يك وهاب کریمی است که در مقابل کدورتها و نقصان تو ، لطف و
 صفانشان میدهد ، و رنج و درد حاصل از عدم انجام وظایف طاعت را شفا و دوا
 می بخشد . پس مأیوس مشو که در مقابل جفاهای تو وفا میکند و سیئات را به
 حسنات تبدیل میکند . و ترا جزو آن گروهی حساب میکند که با بیان :
 اولئك یبدل الله سیئاتهم حسنات به آنان اشاره کرده است .

هفتاد و نهم

چون جفا آری فرستد گوشمال تا ز نقصان و اروی سوی کمال
 اگر تو میگویی : من در دنیا مرتکب جفاهای بسیار شده ام و عصیان کرده ام
 بهمین سبب میترسم که در آخرت به شدیدترین عذاب گرفتار شوم .
 جواب آنست که خدای متعال به بندگانش ظلم نمیکند . اگر عفو هم نکند ،
 از آن مقدار گناهی که بنده مرتکب شده در مجازات تجاوز نمیکند ، فقط جزای
 يك گناهرا به حد و مقدارش میدهد و از طریق عدالت خارج نمیشود .
 اما عند اللبیب این نکال و تعذیب از قبیل گوشمال و تأدیب است ، چنانکه
 می فرمایند : اگر تو مرتکب ظلم شوی و عصیان بیاری ، آن حکیم مطلق برای

گوشمال و تأدیب تو بلا میفرستد و به عذاب‌های گرفتار میکند، تا از نقصان برهی رو به سوی کمال بنهی و نفست را با کمالات الهیه تکمیل نمایی .
 پس اینگونه عذاب اگر بفهمی معنأ عین عذب است . كما قال القيصرى فى
 هذا المعنى :

يامن بلطف جماله خلق الورى	حاشاك ان ترضى بنعرك تحرق
انت الرحيم بكل ما او جدته	ولاجل رحمتك العميمه تخلق
ان كنت منتقما فانت مؤدب	و معذبا ان كنت انت المشفق
فاجعل عذابك للعباد عذوبه	و ارحم برحمتك التى قد تسبق

هشتموی

چون تو وردی ترك کردی در روش بر تو قمض آید از آن رنج تبش

ورده : عندالمشايخ به يك جزو معینی از وظایف دینی و طاعت ، گویند .
 و در نزد بعضی : فرائض و نوافل را شامل می‌شود .

و عندالبعض فقط به يك جزء معینی از قرآن و ادعیه مأثور اطلاق میشود هر
 وقت بنده یکی از طاعتها را همواره به جا بیاورد .

و یا اینکه در تلاوت و قرائت یکی از آیات مداومت داشته باشد .

و یا خود از دعاهاى مأثور یکی را صبح و شام بخواند و تلفظ کند .

این عمل برایش به مثابه فرض میشود و انوار و ارواح اوراد مذکور با او
 مؤانست پیدا میکند و روح آن شخص از آنها حظ میبرد .

پس سالک در روش هر وقت وردش را ترك کند ، البته مورث غم و قسوت
 و موجب درد و محنت میشود .

پس مولینا به همین معنا اشاره میکنند : اگر تو يك ورد را در روش و طریقت

ترك بکنی . تو از رنج و لرزشی که در اثر این کار به تو دست میدهد گرفته خاطر
 و دل‌تنگ میشوی . و یا اینکه امثال اینها بلیه‌ای برایت پیش می‌آید .

همنوی

آن ادب کردن بود یعنی مکن هیچ تحویلی از آن عهدی کهن
 آن قبض درونی که به تو دست میدهد ، همان تأدیب کردن است . یعنی
 معنا میتوان گفت : ای تارك اوراد و سالک راه فساد . از آن عهد کهن هیچ
 تحویلی مکن .

همنوی

پیش از آن کین قبض زنجیری شود این که دلگیر است پاگیری شود
 پیش از آن روزی که این قبض درون در آن روز زنجیری شود .
 و این قبض که الان دلگیر است آن روز پاگیر میشود ، و ترا بسته و مقید میکند .

همنوی

رنج معقولت شود محسوس و فاش تاگیری این اشارت را بلاش
 آن زمان رنج معقول و قبض درونت محسوس و فاش میشود ، تا اینکه این
 اشاره و گوشمالی که الان بر تو وارد شده بلاشیء تصور نکنی و خود را به زنجیرها
 و اغلال گرفتار نسازی .

همنوی

در معاصی قبضها دلگیر هد قبضها بعد از اجل زنجیر شد
 قبضهای حاصل از گناهانی که در این دنیا هست ، دلگیر و درد آور است
 و باطن را بی تنویر و تدبیر میکند . آن قبضها بعد از مرگ در قبر و یا در حشر
 زنجیر و سعتر میشود و به صورت میاید .
 ما حصل هر سالکی که تارك اوراد باشد . بهر حال از بلاها به بلایی مبتلا
 میشود . چنانکه مضمون این آیه کریم را که مؤدی همین معناست با يك بيت
 استشهاد می فرمایند .

هشتمی

نعط من اعرض هنا عن ذکرنا عیشة ضنکاً و نجزی بالعمی
به آیه واقع در آخر سوره طه اشاره میکند .

ومن اعرض عن ذکرى : هر کس که روگرداند از ذکر من و یا از عمل کردن
مطابق قرآن . فان له تحقیقاً اورا هست . معیشة ضنکاً زیستنی تنگ و ضیق .
کما قال بعض المشایخ لا يعرض احد عن ذکر ربه الا اظلم علیه وقته و تشوش علیه
رزقه .

بیت

هر زبانی که نه ذکر تو کند گویا نیست

هر دلی کو نه بفکر نو کند گویا نیست

و نحشره يوم القيامة اعمى : ما آن معرض را روز قیامت نابینا حشر میکنیم .
قال رب : آن معرض میگوید : ای پروردگار من لم حشرتنی اعمی . چرا
حشر کردی مرا نابینا .

وقد كنت بصيراً : و حال آنکه من در دنیا بینا بودم .

قال كذلك او مثل ذلك ، فعلت الله . کار به همین منوال است که کردیم .

و با این آیه تفسیر می فرمایند : انتك آیاتنا فنسيتها : یعنی آیات واضح و
دلالت ساطع ما که مشعر وحدانیت ماست ترا آمد ، پس تو آنرا نسیان و فراموش
کردی و به آن آیهها با نظر عبرت نگاه نکردی و تعامی کردی .

و كذلك اليوم تنسى : همانگونه که آیات ما را فراموش کرده تعامی نمودی تو

نیز امروز مطابق اعمالت فراموش میشوی .

معنای بیت .

جمله : ما اعطا میکنیم : از زبان جناب عزت است :

هر آنکه روگردانید از ذکر ما در این دنیا . ما در مقابل اعراض و اعمال او

معیشت تنگ به او اعطا میکنیم و جزا میدهم .

عیشه : مفعول دوم فعل «نقط» است .

همنوی

دزد چون مال کسانرا می برد قبض و دل تنگی دلش رامی خلد
این بیت در موقع مثل واقع شده است.
یعنی مثلاً يك نفر دزد وقتی مال مردم را میدزدد و از تصرف و ملك صاحبش
بیرون میکند . قبض و دلتنگی دلش را می خلد : به دلش چون نیش فرو میرود و
اورا به اضطراب و ناراحتی می افکند .

همنوی

او همی گوید عجب این قبض چیست
قبض آن مظلوم گز شرت گریست
آن دزد به خود میگوید : عجا این دلتنگی و رنج درون چیست ؟
به وی بگو : ای سارق قبض آن مظلوم است یعنی قبض درونی که احساس
میکنی بواسطه آنست که آن شخص صاحب مال از شرتو گریست و از ضرر تو
جگرش داغدار شد .

همنوی

چون بدین قبض التفاتی کم کند باد اصرار آتش را دم کند
اگر دزد به قبضی که در درونش پیدا شده التفات نکند و آنرا ندیده بگیرد
با وجود این باد اصرار آن آتش درونش را تند و مشتعل میسازد .

مثنوی

قبض دل قبض عوان شد لاجرم گشت محسوس آن معانی زدعلم
گرفتنگی دل چون قبض عوان میباشد که لاجرم ظابطان او را میگیرند پس
آن معانی مضمحل نیز محسوس میشود و در خارج آشکار میگردد .

مثنوی

غصها زندان شدست و چار میخ غصه بیخ است و بروید شاخ بیخ
غمها و غصهها برای گناهکاران و مجرمان زندان معنوی و چار میخ قلبی
است و جناب حق با شکنجه غم و درد از آنان قصاص میگیرد .
غم و غصه فی المثل بیخ است ، البته برگ و شاخه میرویانند و میوهها و
آثارش هر چه باشد آشکار میکند .

مثنوی

بیخ پنهان بود هم شد آشکار قبض و بسط خویش را بیخی شمار
ریشههای مخفی در زمین آشکار میشود . قبض و بسط خود را نیز يك ریشه
حساب کن . آثار اینها نیز البته به ظهور میرسد . و در :
يوم تبلى السرائر . عیان میشود .

مثنوی

چونکه بیخ بد بود زودش بزین تا نروید زشت خاری در چه
چونکه بیخ بد بود : یعنی اگر در باطنت موجب قبض و مؤاخذه علایمی
بینی که از آن معاصی ، آثاری به ظهور میرسد . بر فور بزنتس و از قلبت بیرونش

بیار تا در چمن آخر وجودت ویا در چمن آخرت خاری زشت نروید و جزای بد و مکافات موذی به ظهور نرسد .

هَمَّوْی

قبض دیدی چاره آن قبض کن
 قبض دیدی ، یعنی اگر آثار جلالیه و علایم قهریه را در درونت مشاهده کردی چاره آن قبض را بکن . زیرا که تمام شاخه‌ها از ریشه سبز میشوند .
 یعنی جزای اعمال از خصلت زشتی که در درون موجب قبض میشود به ظهور میرسد و سبز میشود .

اعمال زشت که موجب قبض اند چون بیخ‌اند . و جزا و مکافات این اعمال چون شاخ و برگ و میوه میباشد .
 پس قبل از ظهور اثر وثمر ، اصل شاخ بد را که گناهان و قبض قلبهاست قلع و قمع کن .

و چاره غیبا و ریشه‌های گناهان و صیقل دهنده قبض قلبها استغفار و ذکر الله
 العلام الغیوب است

كما قال النبی صلی الله علیه وسلم الاستغفار منجیة الذنوب والذکر صقالة القلوب
 رواه الدیلمی فی الفردوس عن حنیفة رضی الله تعالی عنه وقال علیه الصلوة والسلام من لزم
 الاستغفار جعل الله له من کل هم مخرجاً .

هَمَّوْی

بسط دیدی بسط خود را آب ده
 چون بر آید میوه بر اصحاب ده
 اگر بسط دیدی ، یعنی در قلبت آثار جمالیه و تصفیه را مشاهده کردی .
 آن انبساط و انشراح را آب بده و با شکر و طاعت نشو و نمایش بده ، تا اینکه میوه انبساط قلبی و تجلی لطفیه به ظهور برسد .
 یعنی آثار و خواصش نمایان گردد و در خارج وجود یابد . پس از آن میوه

به اصحاب و احباب بده و محصول بسط درون را به اینان عطیه کن .

بقیه قصه اهل سبا

مثنوی

آن سبا ز اهل سبا بودند و خام کارشان کفران نعمت با کرام
 آن قوم سبا اهل میل و اهل هوی بودند و به علاوه خام هم بودند و کارشان
 کفران نعمت بود با کریمان یعنی با انبیا و اولیا .
 کفران ، ضد شکران است . و کفران فی المثل یعنی چه .
 پس مولینا کفران را بیان می فرمایند :

مثنوی

باشد آن کفران نعمت در مثال که کنی با محسن خود تو جدال
 کفران نعمت در مثال اینست که : با منعم و محسن خود جدال بکنی .
 با زبان حال و یا با گفتار اینطور بگویی که :

مثنوی

که نمی باید مرا این نیکویی من بر نجم زین چه رنجه میشود
 این نیکویی که در حق من کرده ای به درد من نمی خورد و من از این نیکویی
 تو ناراحت میشوم . و یا از این نیکویی رنج می برم ، با این کارت چرا رنجم
 میدهی . یا خود چرا از این حرفم رنجیده میشود .
 ما حاصل قدر نعمت را ندانستن و شکر آنها ادا نکردن اینگونه معانی را
 مستلزم میشود .

هشتمی

لطف کن ابن نیکویی را دور کن من نخواهم چشم زودم کور کن
 لطف کن و ابن نیکویی را از من دور کن ، من چشم نمی‌خواهم زودباش
 کورم کن .

هشتمی

پس سبا گفتند باعد بیننا شیننا خیر لنا خذ زیننا
 در سوره سبا جناب حق تعالی در حق قوم سبا علی طریق الحکایة میفرمایند
 مابه قوم سبا همه نوع وهمه جور جود و کرم اعطا کردیم که لایعد ولایحصی
 بود اما قوم سبا گفتند : ربنا ، ای پروردگار ما باعد : بعید کن یعنی دوری افکن ،
 «بعد» هم قرائت است . بین اسفارنا : میان سفرها و منازل و مراحل ما .
 از جمله نعمتهاییکه به اینان اعطا شده بود ، یکش این بود : به هر طرف که سفر میکردند
 هر قریه از قریه دیگر پیدا بود یعنی دیده میشد .

حتی از سبا تا برسی به شام چهار هزار و هفتصد قریه آباد بود .
 اغنیای این قریه‌ها کفران نعمت کردند و گفتند : یارب برای ما منازل و
 مراحل ایجاد کن و فاصله بین قرارگاههای ما را بعید کن یعنی از هم دور کن تا
 زحمت و رنج ببریم ، زیرا از این نعمتها ملول گشتیم .
 و ظلموا انفسهم : اینان ظلم کردند بر خودشان به سبب کفرانشان . پس ما
 آن قریه‌ها را تماماً خراب کردیم . فجعلناهم احادیث : و اینان را داستانها حکایات
 کردیم در زبان مردم .

مردم تعجب میکنند که : عجیب است این قوم نعمت را ترك گفتند و نعمت
 را خواستند !

مزقناهم کل ممزق : ما این قوم را پراکنده کردیم با کلی پراکنده کردنی
 چنانکه هر یکشان به طرفی پراکنده و متفرق شد و دار و دیارهایشان خراب و بیاب گشت .

ان فی ذلک لآیات: محققاً در آن آیات بزرگ و دلایل جلیل وجود دارد .
 لکل صبار شکور: برای هرشکیبای شکرگزار یعنی برای آن کسانی که بسیار
 شکیبیا هستند و به گناهان و کفران ارتکاب نمیکنند و برای نعمتها شکرگزارند .
 معنای بیت: پس قوم سبا گفتند: فاصله بین ما را دور کن و ما را زشتی و
 عیمان خیر است و زینت ما را از ما بگیر .

مثنوی

ما نمی خواهیم این ایوان و باغ نی زنان خوب و نی امن و فراغ
 ما این ایوان و باغ را نمی خواهیم و زنان خوب و امنیت و فراغت هم لازم
 نداریم یعنی اینها را نیز نمی خواهیم .

مثنوی

شهرها نزدیک همدیگر بدست آن بیابانست خوش آنجا ددست
 و گفتند: نزدیک بودن شهرها به همدیگر بد است، بیابانی ما را خوش آیند
 است که در آنجا درندگان و جانوران زیاد پیدا میشود . پس ما را دور بودن این
 شهرها و قریه‌ها از همدیگر بهتر از نزدیک بودنشان میباشد .

مثنوی

یطلب الانسان فی الصيف الشنا فاذا جاء الشتاء انکر ذا
 در اینکه کفران انسان حد معینی ندارد، مولینا با این ابیات لطیف این مطلب
 را بیان میکنند و میفرمایند: انسان در تابستان یعنی در ماههای گرم تابستان زمستان
 را آرزو میکند، وقتی زمستان آمد دیگر از آن خوشش نمی‌آید و تابستان را
 میخواهد . ذا: اسم اشاره و مشارالیهش شتاست .

هشتمی

فهو لايرضى بحال ابدا لا بعيش لا بضيق رغدا

انسان هرگز به يك حال راضی نمیشود ، نه به راحتی و خوشی و نه به تنگنا راضی میشود خلاصه نه به غنا و نه به عنا و نه به نعمت و نه هم به نعمت ، به هر وضع و حالیکه پیدا میکند قناعت نمی کند و آرزوی بر آورده شدن مراد دیگر را دارد. «رغد» : سعه عیش یا زندگانی پاکیزه و وسیع ، صفت عیش است . با این تقدیر «با» زاید است ، تقدیر کلام . لاعیشاً رغداً ای طیباً و اسعاً . مراد است. و این ابیات در اصل از امرء القیس بوده ، ولی حضرت خداوندگار تغییرش داده و در اینجا ایراد کرده اند : واصلش اینطور بوده :

بیت

یتمنی المرء فی الصیف الشتا فاذا جاء الشتا انکره
فهو لايرضى به حال واحد قتل الانسان ما اکفره
و حضرت مولینا قدس سره الاعلی میفرماید :

هشتمی

قتل الانسان ما اکفره کلما زال هدی انکره

این بیت به آیه واقع در سوره عبس اشاره است. قتل الانسان ما اکفره. لعنت بر انسان ، در اینجا مراد از « انسان » کافران است و یا ممکن است کسی باشد که نسبت به نعم حق کفران نعمت کرده .

ما اکفره : صیغه تعجب است : از افراط کفران انسان تعجب است یعنی انسان کافرترین موجود است و این امر باعث تعجب میباشد . چونکه هیچ ادراک و تفکر نمی کند که : من ای شیء خلقه

از آن مبتدأ حدوث آن انعامی را که خدا در حق انسان مرحمت فرموده است بیان میدارد. استفهام از برای تحقیر است: یعنی خداوند انسان را از چه چیز

حقیری آفرید! پس آن ابهام را بیان میفرمایند :

من نطفة خلقه . او را از ماء منی خلق کرد . فقدره ای فهیاه لما یصلح له من الاعضاء و الاشکال : تقدیر و تهیه کرد لایق شأن انسان ، اعضا و اشکال و هیاتی و او را به بهترین هیکل خلق کرد .

ثم السبیل یسره : سپس خداوند راه خروج امهات آسان و میسر کرد تا انسان متولد شد و به ظهور آمد .

یا اینکه برای انسان تشخیص راه خیر و شر را آسان گردانید .

ثم امامته : سپس انسان را بمیرانید ، و قتیکه اجلس فرا رسید .

فالقبره ، ای جعله ذا قبر تواری فیہ لا کالبهایم تکرمه له ، یعنی او را در قبر کرد که آن قبر او را میپوشاند ، پس چون جیفه بهایم مردار در بیرون نمی ماند . بنا - براین «قبره» و «موت» نیز یکی از جمله نعمتهاست زیرا که مرگ وصلتی است به حیات ابدی ، و تحفه ایست برای مؤمن . و برای کافر نیز من وجه نعمتی است . به جهتی که اصل و قرارگاه خود را پیدا میکند ، و از جای محنت آبادی که کفر و عصیان را مؤدی است خلاص میگردد .

ثم اذا شاء انشره : سپس هر وقت بخواهد او را زنده میگرداند .

معنای بیت : حضرت مولینا به آنانکه کافر نعمت اند نیز می فرمایند که :

لعنت برانسان که عجب انعام ربش را کافر شد و هر وقت که به هدایتی از

هدایت حق رسید ، آن هدایت را انکار کرد .

هشتمی

نفس زینسان است زان شد کشتنی اقتلوا انفسکم گفت آن سسنی

به آیه واقع در سوره بقره اشاره است .

واذ قال موسی لقومه . ای بنی اسرائیل به خاطر بیاورید آن وقت را که موسی

علیه السلام به قومش گفت : یا قوم : ای قوم من انکم ظلمتم انفسکم .

به درستی که شما ستم کردید بر خودتان .
 باخذاکم العجل : به سبب اینکه شما گوساله را برای خود اله و معبود اتخاذ کردید .

فتوبوا الی ربکم : پس برگشت کنید به سوی پروردگارتان .
 فاقتلوا انفسکم پس ای بندگان گوساله ، بکشید خودتان را .
 ذلکم خیر لکم : کشتن خودتان ، بهتر است از برای شما ، از حیات دنیا .
 عندبارنکم : نزد آفریدگار شما .
 پس گوساله پرستان در يك جا جمع شدند و یکدیگر را کشتند . از صبح تا غروب آفتاب هفتاد هزار نفر کشته شدند .

پس حضرت موسی علیه السلام دعا کرد به رب العزة . و فرمود :
 فتاب علیکم : فاجواب شرط محذوف است ، تقدیر کلام .
 فان فعلتم فقد تاب علیکم : کان حضرت موسی به قوم مذکور گفته بود . چون شما این کار را کردید حق تعالی نیز شما را عفو کرد و از شما توبه پذیرفت یا اینکه از جناب عزت به اینان علی طریق التفات خطاب شده که :
 فعلتم ما امرتم فتاب علیکم : با این تقدیر فاجواب عطف است .
 انه : تحقیقاً خدای متعال ، هو التواب الرحیم کثیر التجاوز عن الذنوب و کثیر الرحمة . است .

قال الامام القشیری : التوبه يقتل النفوس غیر منسوخة فی هذه الامة لان بنی اسرائیل کلهم قتلوا انفسهم ظاهراً و هذه الامة تقتل بتوبتهم انفسهم . كما قال النبی صلی الله علیه وسلم :

موتوا قبل ان تموتوا والناس يتوهمون ، ان توبة بنی اسرائیل اشق و ليس كما توهموا فان ذلك كان فی ساعة و اهل الخصوص من هذا الامة قتلوا انفسهم فی كل لحظة بسیوف الریاضات و المنع عن الشهوات . كما قال :

بیت

قبور وری تحت التراب فی الثری رجال لهم تحت الثیاب قبور
 و حضرت پیغمبر علیه السلام فرمودند : من اراد ان ينظر الی میت یمشی علی وجه الارض فلینظر الی ابی بکر .

معنای بیت : حضرت مولینا میفرمایند : نفس از نوع آن گوساله پرستان و کافر نعمتان است ، به همین سبب کشتنی است .
پس به همین مناسبت آن خداوند بزرگ گفت : اقلوا انفسکم .

مثنوی

خارسه سوی است هرچونش نهی در خلد وز زخم او تو کی جهی
نفس اماره فی المثل به خاری شباهت دارد که سه گوشه دارد . هر طور که
قرارش دهی باز از يك طرف فرو میرود .
چون : در عربی به معنای «کیف» و در ترکی نیز به همین معناست و با اشباع
و او قرائت میشود .

یعنی نفس اماره را به هرنحوی و یا به هرنوعی تابعش شوی ، البته از
يك جانب به تنگ فرو میرود و تو کی میتوانی از زخمش بجهی و خلاص شوی .

مثنوی

آتش تترك هوی در خارزن دست اندر یار نیکوکار زن
ترك کردن هوای نفس ، فی المثل چون آتش است .
پس آتش تترك هوی را به خارنفس بزنی ، و اوصاف چون خار نفس را
بسوزان .

دست اندر یار نیکوکار زن، که آن یار اوصاف الهیه و اعمال صالح و طاعت
ربانیه است .

مثنوی

چون زحد بردند اصحاب سبا که به پیش ما و با به از صبا
چون اهل سبا کفران نعمت را از حد گذراندند و گفتند که . در پیش

ما مرض و بسا بهتر از صباست و اینگونه صبا و اینهمه نعمتهای گوناگون به ما لازم نیست .

هشتمی

ناصرحانش در نصیحت آمدند از فسوق و کفر مانع می شدند
نصیحت کنندگان ، به نصیحت کردن آنان در آمدند و آنان را از کفر و فسق و
فجور منع کردند و گفتند : زهار کافر النعم نباشید و به فسق و فجور تمایل پیدا
نکنید . با این سخنان خواستند آنان را از کارها و حرفهایشان باز دارند .

هشتمی

قصد خون ناصرحان می داشتند تخم فسق و کفری می کاشتند
اما آن بدبختان قصد ریختن خون آن ناصرحان را کردند و تخم کفری و
فاسقی را کاشتند و حرف ناصرحان را اصلاً قبول نکردند .

هشتمی

چون قضا آید شود تنگ این جهان از قضا حلوا شود رنج دهان
وقتی قضا آید این دنیا تنگ میشود و از قضای الهی حلوا سبب ناراحتی
دهان میشود : به جای اینکه موجب شیرینی و لذت دهان گردد به اقتضای تقدیر
الهی رنج و زحمت ایجاد میکند .

هشتمی

ففت اذا جاء القضا ضاق الفضا
تجب الابصار اذا جاء القضا
پیغمبر علیه السلام فرمودند : هر وقت قضا آید صحراها تنگ و تاریک میشود

و چشمها هنگام قضا محجوب و مستور میگردند .
 وقتیکه قضا می آید غیر از خواندن دعای رضا به قضا هیچ چاره و دوائیست
 چنانکه در حدیث شریف می فرمایند : لا یرد القضا الا الدعا . رواه الترمذی و الحاکم
 عن سلمان .

هشتمی

چشم بسته میشود وقت قضا تا نبیند چشم کحل چشم را
 هنگام قضا چشم بسته میشود برای اینکه چشم، سرمه بصر را نبیند، و به آن
 چیزیکه برایش مفید است متوجه نشود .

هشتمی

مکر آن فارس چوانگیزید گرد آن غبارت زاستغاثت دور کرد
 چون مکر آن فارس گرد و غباری برانگیخت پس آن غبار ترا از استغاثه
 بازداشت .

یعنی مکر آن فارس حقیقی غبار فتنه را به ظهور آورد و آن غبار فتنه ، ترا
 از استغاثه کردن به آن پادشاه و از گفتن : یا مقلب القلوب و الابصار ثبت قلبی علی دینک
 و یا مصرف الخواطر و الافکار صرف قلبی علی طاعتک . بازداشت و دور کرد .

هشتمی

سوی فارس رومرو سوی غبار ورنه بر تو کوبد آن مکر سوار
 تو به جانب فارس برو ، به سوی غبار مرو ، و گرنه مکر آن سوار ترا
 می کوبد .

یعنی هر وقت که غبار فتنه های محن بر تو مستولی گشت و ترا پراکنده دل
 و پریشان خاطر ساخت ، در آن حین به جانب فارس حقیقی که خود او گردانگیز

است متوجه باش و به او تضرع کن و نیازت را به او بگو .
وگرنه در صورت تمسک به وجل^۱ مصنوعات و رفتن به سوی اسباب ، مکر
آن فارس حقیقی ترا میکوبد و زیرگرز مکر زیروزبرت میکند .

هشتمی

گفت حق آنرا که این گرش بخورد دید کرد گرگ چون زاری نکرد
حق تعالی گفت : آن کس را که این گرگ مکر خورد ، او گردگ را قبلاً
دید پس چرا زاری نکرد .

یعنی حضرت حق تعالی در حدیث قدسی اش درباره تضرع و زاری نکردن
هنگام بروز بلا اشاره فرموده که : مفهومش اینست : آنرا که گرگ قهر و مکر
خورد ، او آثار قهر و مکر را دید و اما ناله و تضرع نکرد . و بادعا و نیاز نگفت :
الهی تو مرا از پنجه این سوء قضا خلاص کن . و همچنین نگفت :
اللهم انی اعوذ بک من جهد البلاء و درک الشقاء و شماتة الاعداء و سوء القضا .

هشتمی

او نمی دانست گمرد گرگ را با چنین دانش چرا کرد او چرا
آنرا که گرگ مکر و قهر خورد ، او اگر آثار گرگ مکر را شناخت و ندانست
پس با چنین دانش برای چه او چرا کرد .

یعنی آن حیوان سیرت که غبار و آثار قهر و مکر گرگ الهی را شناخت و
ندانست و بلکه هم آنرا برای خود نعمت و راحت شمرد پس آن حیوان سیرت
با چنین عقل و دانشش برای چه از تمتعات دنیوی و مأکولات جسمانی چرا کرد
و تمتع برد .

چون با داشتن اینقدر عقل میبایست از چراگاه دنیا از آن جا که دلش
میخواست چرا نکند تا گرفتار پنجه گرگ مکر الهی نشود .

۱- وجل : خوف ، وجل مصنوعات ؟ مترجم

مثنوی

گوسفندان بوی گرگ با خزند می بدانند و به هرسو می خزند
مثلاً گوسفندان بوی گرگ گزنده را می فهمند ، و هماندم که بوی گرگ را
احساس کردند به هر طرف میخزند و دریک جا گردهم جمع میشوند .

مثنوی

مغز حیوانات بوی شیر را می بدانند ترك میگوید چرا
مغز حیوانات بوی شیر را می شناسد ، همینکه در یکجا بوی شیر را در
یافتند ، چرا را ترك میکنند و از چراگاه به یک جای امن میروند .

مثنوی

بوی شیر خشم دیدی باز گرد با مناجات و حذر انباز گرد
پس تو نیزای آدم اگر عاقلی وقتی بوی شیر مکروه حق تعالی را احساس
میکنی از همانجا برگرد و مناجات کردن و نیاز و پرهیز و حذر کردن را پیش گیر ،
و به تضرع و نیاز مشغول شو .

مثنوی

وانگشتند آن گروه از گردگرگ گرگ محنت بعدگرد آمد سترگ
بین که آن گروه کافران، غبار و آثار گرگ خشم الهی را دیدند اما برنگشتند
و توبه نکردند .

و گرگ محنت پس از ظهور آن غبار و آثار ، بسیار بزرگ و سترگ

شد .

هشتمی

بردرید آن گوسفند انرا بخشم که ز چوپان خرد بستند چشم
 و آن گوسفندانرا با خشم بردرید چون آنها از چوپان عقل چشم بستند و
 عقل و عامل را پیروی نکردند و تابع نفس و شیطان شدند .

هشتمی

چمد چوپانشان بخواند و نامدند خاک غم در چشم چوپان می زدند
 چوپانشان چندین بار آنان را دعوت کرد ، نیامدند . خاک غمرا به صورت
 چوپان زدند .
 در اینجا مراد از «چوپان» آن کسی است که آن قوم را به راه حق دعوت
 می کند .

هشتمی

که بروما از تو خود چوپان تریم چون تبع گردیم هر یک سروریم
 آنان به پیغمبر که داعی راه حق است اینطور گفتند :
 که بروما خود از تو چوپانتریم . چطور ممکن است ما تابع شویم در حالیکه
 هر یکمان سروریم . ما از آن اشخاص نیستیم که تابع توشویم .

هشتمی

طعمه گرگیم و آن یارانی همیزم ناریم و آن عار نی
 ما غذای آن گرگ خشم و مکریم که شما از آن نام میبرید ؛ و ما لایق یار
 نیستیم بلکه ما همیزم آتشیم و آنهم برای ما عار نیست . زیرا ما جزو کسانی هستیم
 که میگویند : النار لا عار .

مشوی

حمیتی بد جاهلیت در دماغ بانگ شومی بردمنشان کرد زاغ
 چون قوم سبا به پیغمبرانشان اینگونه سخن گفتند و از غیرت حیوانی
 نتوانستند بگذرند، پس بر عصیان و کفران مصر شدند.
 پس حضرت خداوندگار فرمودند: حمیتی بود، جاهلیت در دماغ انسانی:
 حمیت: غضب نفسانی و غیرت حیوانی است مع الانکار که صاحبش با آن
 نفسش را حمایت میکند.
 حمیت اگر دینی و علمی باشد ممدوح است ولی اگر نفسانی و جاهلیه باشد
 مذموم است.

لفظ «بد» جایز است با ضم «با» و یا فتح «با» باشد.
 این بیت نیز از نوع سهل الممتنع است. در کلام خیلی اختصار هست
 برای اینکه سکوت صحیح افاده کند لازم است به آخر مصرع اول و به اول
 مصرع دوم یکی دوتا لفظ تقدیر شود زیرا قرینه کلام این را اقتضا میکند.
 تقدیر معنا: حمیت بدی است جاهلیت، یا اینکه جاهلیت در دماغ حمیتی
 است.

ولهذا اعرضوا عن المتابعة.

اگر با لفظ فارسی تقدیر کنیم: به سبب جاهلیت و حمیت حاصل از آن
 قوم سبا عار داشتند و منکر شدند، لذا بر بناها و آثارشان زاغها بانگ شومی
 سردادند. مفهوم مصرع دوم اینست که شهرهای قوم مذکور خراب و خودشان
 نیز تراب گشتند. مراد از «زاغ» «غراب البین» است که اعراب با صدایش تطیر میکنند.

مشوی

بهر مظلومان همی گندند چاه در چه افتادند و میگفتند آه
 قوم مذکور برای مظلومان همیشه چاه می کنند، اما عاقبت خودشان به-

آن چاه افتادند و آه کشیدند و در آن چاه غم و حسرت خوردند .

هشتمی

پوستین یوسفان بشکافتند آنچه می کردند يك يك یافتند
 قوم سبا پرستین یوسفان را کردند ، یعنی انبیا و اولیا که یوسفان معنوی هستند
 این قوم پوستها و جسمها و صورتهای این یوسفان معنوی را کردند و شکافتند و
 خرد کردند . اما آنچه کردند يك يك همه را یافتند : اعمالیکه مرتکب شده بودند
 هم در این دنیا جزایش را دیدند .

هشتمی

کیست آن یوسف دل حق جوی تو چون اسیری بسته اندر کوی تو
 این بیت برای دفع توهم پاره از مردم گفته شده یعنی بعضی از اشخاص
 وقتی سرگذشت و وصف قوم سبا را می شنوند ، از شنیدن شرح و حال آنان چنان
 تصور میکنند که خودشان از خصال قبیح آنان بری و پاک هستند .
 مقصود از چاه کردن برای مظلومان و پوستین یوسفان را شکافتن .
 گویا که «نفس» را با تعبیر «گرگ» بیان می فرمایند . به این معنا که تونیز
 در آن خصال قبیح مشترکی ، اما میگوی : کیست آن یوسف که من او را اذیت
 و جفا کرده ام . جواب :
 آن قلب و روح حق جوی توست . زیرا قلب و روح چون اسیری در کوی
 بدن تو بسته شده است .

هشتمی

جبرائیلی را برآستن بسته پروبالش را به صد جا خسته
 جبرائیل را ، یا روح اقدس جبرائیلی را (منسوب به جبرائیل) به ستونی

بسته‌ای. قلب و روح را به بدن بستن و اسیر شهوتش کردن ، چون بستن جبرائیل به ستون جفاست پس پروبالش را بواسطه افکار فاسد در صد جا مجروح ساخته‌ای .

مثنوی

پیش او گوسال بریان آوری که کشی اورا بکهدان آوری
پیش قلب و روح گوساله بریان میاوری : پیش اوکاه میاوری و اورا به کاهدان
دنیا میکشی و به او چنین میگوی :

مثنوی

که بخور اینست مارالوت و پوت نیست او را جز لقاء الله قوت
که بخور اینرا که لوت و پوت ما اینست . درحالیکه قلب و روح را غیر از
لقاء الله لوت نیست. از آنجا که نصیب قلب و روح تجلی الهیه و حکم ربانی است.
اما بواسطه اینکه اسیرتن شده و به ستون بدن مربوط میباشند سخت در
عذاب و شکنجه اند .

مثنوی

زین شکنجه و امتحان آن مبتلا میکند از تو شکایت با خدا
آن دل مبتلا از این شکنجه و امتحان ، از توبه خدا شکایت میکند و چنین
میگوید :

مثنوی

کای خدا افغان ازین گرگ کهن گویدش نک وقت آمد صبر کن
که ای خدا فغان و فریاد از این گرگ کهن مودی .

حق تعالی نیز به قلب و روح تسلی می‌دهد و میگوید : اینک وقت دادگرفتن فرارسید
و صبر کن .

هشتمی

داد تو و خواهی از هر بی‌خبر داد که دهد جز خدای دادگر
ای روح عاقل داد ترا از هر بیخبر و از هر خری که قدر ترا نمیداند میگیرم.
جز خدای دادگر که داد دهد؟ یعنی کسی قادر به این کار نیست .

هشتمی

او همی گوید که صبرم شد فنا در فراق روی تو یا ربنا
روح که اسیر جسم شده است با زبان حال به جناب حق میگوید : الهی در
فراق تو صبرم لبریز شده و در فراق رویت دیگر طاقت ندارم .

هشتمی

احمدم درمانده در دست یهود صالحم افتاده در حبس نمود
خدایا مثل احمدم که در دست یهود گرفتار گشته، و مانند صالحم که در حبس نمود
بسر میبرم .

هشتمی

ای سعادت بخش جان انبیا یا بکش یا باز خوانم یا بیا
ای خدای سعادت بخش انبیا ، یا مرا با همین حالیکه دارم بکش ، یا به
آستان درگاهت بازخوان و دعوت کن و با وصالت مرا بخندان .
یا اینکه با تجلی لطف و جمالت به مرتبه من بیا : تنزل و تقرب کن .

هشتمی

با فراغت کافرا را نیست تاب می گوید یا لیتنی کنت تراب
در آخر سوره النبا واقع است . ذلك اليوم الحق : آن روز مذکور ثابت و
محقق است فمن شاء اتخذ الی ربه ما با: فا «فاء فصیحه» است ، بیان میدارد که شرط
مخذوف را جواب است .

و مفعول «شاء» مخذوف است . «الی ربه» متعلق به «ما با» رعایة للفواصل
تقدیم شد .

تقدیر کلام : اذا كان الامر كما ذكر من تحقق اليوم المذكور ، فمن شاء ان
يتخذ مرجعاً الى ثواب ربه الذي ذكر شأنه العظيم فعل ذلك بالایمان والطاعة وعن قتاده
ما با ای سبیلا . کذا فی تفسیر ابی السعود .

یعنی وقتیکه ثبوت روز آخرت مقرر گشت ، پس هر کسی می خواهد از روی
ایمان با عمل صالح به سوی ثواب پروردگارش مرجع و راهی اتخاذ کند .

انا انذرناکم عذاباً قریباً : به درستیکه ما ترساندیم شما را با آیات ناطق
واقع در این سوره قرآن از عذاب آخرت و قریبی کل آت : به جهت نزدیک بودنش
كما قال الله تعالى : كانهم يوم يرونها لم يلبثوا الا عشية او ضحاها .
يوم ينظر المرء : روزی که مینگرد مرد ما قدمت یداه .

«ما» از برای استفهام و منصوب بواسطه « قدمت » . ای ينظر المرء ای شيء

قدمت یداه .

یا ممکن است موصول باشد که عائدش مخذوف است تقدیرش :

ای ينظر المرء الذي قدمت یداه : یعنی انسان در آن روز مینگرد به آن چیزها
که دو دستش آنها را پیش فرستاده است ، و هر چه تقدیم کرده است آنرا می بیند
علت اختصاص کردن به «ید» اکثر بناء است ، زیرا بیشتر اعمال با دست انجام
میگیرد و حاصل میشود .

و يقول الكافر ياليتني كنت تراباً : و کافر می گوید : کاش من خاک بودم یعنی

هرگز خلق نمی‌شدم .

یا اینکه کافران خاک گشتن حیوانات را بعد القصاص می‌بینند ، و آرزو میکنند که ای کاش ما هم چون این حیوانات خاک می‌گشتیم .
یا اینکه انعام و احسان حق تعالی را در حق اهل جنت و مؤمنان می‌بینند ، پس وقتی جدایی خود را از حق مشاهده کردند نمیتوانند تحمل نمایند ، لذا تمنی میکنند: کاشکی ما در دنیا در اثر ریاضت و فقر و فاقه خاک می‌شدیم ، تا ما هم شایسته این سعادت می‌شدیم .

بیت

خاک شو خاک تا بروید گل که به جز خاک نیست مظهر گل
ای برادر چو عاقبت خاکست خاک شو پیش از آنکه خاک شوی
معنای بیت : کافر انرا تاب و طاقت فراق تو نیست . هر کافری از کافران ،
وقتی جدایی خود را از تو مشاهده میکند میگوید : یا لیتنی کنت تراباً : یعنی ای کاش
من خاک بودم . و تمنای بهبوده میکند .

مثنوی

حال او اینست کو خود ز آن سو است
چون بود بی تو کسی کآن تو است
حال کافر اینست در حالیکه او خود از آن طرف است ، پس چون بود حال
کسیکه او به تو منسوب و مخصوص است . یعنی در جاییکه حال کافر اینگونه
باشد که به جدایی از تو نتواند صبر کند ، در صورتیکه او از طرف بعد و فراق
است : اهل فراق است پس بی تو چون بود حال آن کسیکه شایسته وصال تست
و در فراقت چگونه صبر کند .

مثنوی

حق هه می گوید که آری ای نزه لیک بشنو صبر آرو صبر به
حضرت حق تعالی به آن جان ودلی که شایسته و اهل وصال اوست میگوید:

بلی ای دل پاک و طاهر تو طالب و عاشق منی ، و تو غریبی هستی که در زندان تن محبوس و مقید گشته‌ای . لیکن از من بشنو : صبر کن ، صبر بهتر است به هر حال ساعتش که فرا رسد ترا آزاد میکنم و با وصالم شادت میسازم .

همتنوی

صبح نزدیک است خامش کم خروش من همی کوشم پی تو تو مکوش
 صباح نزدیک است یعنی صبح قیامت نزدیک است خاموش باش و مخروش
 من برای تو سعی میکنم ، تو مکوش بلکه صبر کن .
 مولینا به مناسبت اقتضای مطلب اینهمه معارف فرمودند، و حال جان و دل
 را که در عالم تن غریب مانده اند نیز بیان کردند .
 پس باز شروع میکنند به بیان حال آن خواجه که به دعوت روستایی به ده
 رفته بود .

بقیه داستانتان رفتن خواجه بدعوت روستایی به سوی ده

همتنوی

شد ز حد همین باز گردای یار گرد روستایی خواجه را بین خانه برد
 ای یار دلاور از معارف و اسرار بیش از حد گفته شد ، آگاه شو و برگرد و
 از حال خواجه حرف بزن ، ببین روستایی او را به خانه اش برد و در آنجا به آن
 خواجه چها کرد .

همتنوی

قصه اهل سبا يك گوشه نه آن بگوگان خواجه چون آمد بدد
 قصه اهل سبارا بريك گوشه: کنار بگذار ، آنرا بگو که آن خواجه با اهل و

عیالش از شهر بلند شد و چگونه به ده آمد . و در ده به چه فلاکتها برخورد ، از آن حرف بزن .

همنوی

روستایی در تملق شیوه کرد تا که حزم خواجه را کالیوه کرد
الحاصل روستایی به قدری به خواجه تملق کرد و در تملق کردن چنان ظاهر
سازی کرد و سخنان غیر واقع گفت که حزم و احتیاط خواجه را که همواره رعایت
میکرد به کل از میان برد و او را گیج و حیران ساخت .

همنوی

از پیام اندر پیام او خیره شد تا زلال حزم خواجه تیره شد
خواجه از پیام بی دربی روستائی و از سخنانش که متوالیاً او را به ده دعوت
میکرد بسیار تعجب کرد و حیران گشت، به طوریکه احتیاط و دوراندیشی همیشگی
خود را از دست داد و دیگر نتوانست آن اهتمام و حزم سابقش را به کار بندد .

همنوی

هم از اینجا کودکش در پسند نرتع و نلعب بشادی می زند
از يك جانب هم کودکش از اینکه پدرشان دعوت روستایی را پذیرفته
بود ، مفهوم نرتع و نلعب ، را به شادی میزدند و به پدرشان گفتند : ای بابا برویم
به ده دوستان و در آنجا چند روزی بمانیم و بازی کنیم ، خلاصه با اصرار
و ایستادگی در مقابل مخالفت پدر ، او را از جایش بلند کردند و به جانب ده
کشاندند .

همنوی

همچو یوسف کش ز تقدیر عجب نرتع و نلعب ببرد از ظل اب
به آیه واقع در سوره یوسف اشاره است .

قالوا یا ابانا : فرزندان یعقوب جمع شدند و به حضرت یعقوب گفتند : ای پدر ما ، مالک لاتأمننا علی یوسف : چیست ترا که ما را امین نمیدانی بر یوسف و اناله لنا صحنون : بدرستی که حقیقه ما خیر خواه او و به او مهربان و مشفقتریم . ارسله معنا غدا : یوسف را فردا با ما به صحرا بفرست که تفرج کند . نرتع : بجهد و بازی کند و میوه بخورد .

یلعب بازی کند : لعب: چون تیراندازی و به این طرف و آن طرف پریدن . این معنا در صورتی است که «نرتع و یلعب» باشد، یعنی بایا قرائت شود . پس علاوه بر این با صیغه نفس متکلم مع الغیر نیز قرائت شده است . و اناله لحافظون : بهدرستی که ما اورا نگهبانانیم از خطرها و از گزند حیوانات درنده و وحشی .

معنای بیت: چون یوسف که از تقدیر عجیب، نرتع و نلعب گفتن او را از سایه پدر در آورد و جدا کرد .

یعنی حضرت خداوندگار من باب نصیحت می فرماید : تقدیر صنع کردگار خیلی اشخاص را چون یوسف که برای خوردن میوه و بازی کردن رفته اند از سایه پدرشان و از نظر پروردگارشان دور کرده است .

با این تقدیر مراد از «اب» مرشد و مراد از «رب» یا رب العزة و یا خودبازهم همان مرشد است که مربی است :

پس این دنیا و مافیها سرنا پا لعب و لهو و عیش و نوش خطا و سهو است ، سالکان بیشماریرا از سایه مرشد و مربیشان دور و از مرحمتشان مهجور کرده است .

هشتمی

آن نه بازی بلکه جان بازی است آن حيله و مکر دغا سازی است آن
 آن بازی نیست بلکه جان بازی است ، و حيله و مکر و دغا سازی است :
 آن بازی خود را تلف بازی است و حيله و مکر و دغا سازی است .
 یعنی آن لهو و لعب که نفس بدانها تمایل پیدامیکند ، در معنی بازی نیست ،
 بلکه جان بازی و حيله و مکر دغا سازی است .

هشتمی

هر چه از یارت جدا اندازد آن مشنو آنرا که زیان دارد زیان
 هر چیزی که ترا از یارت جدا میکند و دور و مهجورت میدارد ، آنرا مشنو
 که به زیان تمام میشود و هر امری که ترا از دوست دور میکند به ضرر تست .

هشتمی

گر بود آن سود صد درصد مگیر بهر زر مگسل ز گنجورای فقیر
 آنچه ترا از یارت جدا میسازد اگر صد در صد به نفع توهم باشد ، طالبش
 مباشد . ای فقیر از بهر زر از گنجور مگسل و به خاطر درهم و دینار از معین و یاری که
 خود خزینة الهی است جدا مشو و دوری مگزین .

هشتمی

این شنو که چند یزدان زجر کرد گفت اصحاب نبی را گرم و سرد
 این را بشنو که حضرت یزدان ، به اصحاب حضرت نبی چقدر زجرها کرد
 و به آنان سخنان گرم و سرد گفت یعنی به آنان گاهی با لطف و زمانی با عنف تعریض
 و توبیخ نمود .

هشتمی

زانکه بر بانگ دهل در سال تنگ جمعه را کردند باطل بی درنگ
 زیرا که آنان در سال تنگ با توجه به بانگ دهل جمعه را بی درنگ باطل
 کردند .

یعنی بلا تأخیر و لاتوقف نماز جمعه را به جا نیاوردند و اما به آواز طبل
 رغبت نشان دادند .

هشتمی

تا نباید دیگران ارزان خریدن
 زان جلب صرفه زما ایشان برند
 یعنی مبادا که دیگران اجناس کاروان را ارزانتر بخرند ، و به واسطه خرید
 آن اجناس ارزان بیشتر از ما صرفه ببرند .

مراد : عده‌ای از اصحاب پیغمبر به آواز طبل میل و رغبت نشان دادند و
 گروهی نیز فقط برای بیع و شرا یعنی تجارت، نماز جمعه را ادا نکردند و بدان
 جانب خرید و فروش توجه کردند . و می‌گفتند : مبادا دیگران برای سود و بهره
 بردن از ما جلوتر به کاروان برسند ، و اجناس را از ما ارزانتر بخرند و سپس آن
 اجناس را گرانتر بفروشند . و یا اینکه قیمتشان گران بشود .

هشتمی

مانند پیغمبر بخلوت در نماز
 با دوسه درویش ثابت پرنیاز
 پس آن گروه از مسجد برای تجارت یعنی به فکر خرید و فروش
 بیرون آمدند و رفتند و حضرت پیغمبر علیه‌السلام با یکی دو تا درویش بسیار
 نیازمند که در دین ثابت قدم بودند ، در حالیکه مسجد خلوت شده بود نماز را
 ادا کرد .

هشتم

گفت لهو و طبل و بازرگانی و چونتان بفرید از ربانی
 حق تعالی آن عده اصحاب را که نماز جمعه را ترك کردند و رفتند توبیخ
 کرد و فرمود: ای اصحاب طبل و لهو و بازرگانی چگونه شما را از رسول ربانی
 برید .

هشتم

قد فضضتم نحو قبح هایما ثم خلیتم نبیاً قایماً
 به آخر سوره جمعه اشاره میکند: و اذا راوا تجارة اولهوا .
 روایت میشود که يك روز جمعه حضرت رسول مکرم صلی الله تعالی علیه
 وسلم خطابه ایراد می فرمودند ، و در آن روزها در مدینه کمی قحطی پیدا شده بود
 و مقارن آن روزها دحیه کلبی از شام با ذخایر فراوان وارد مدینه میشد . پس اولاد
 عرب بنا بر عادت قدیم خود با طبل زدن استقبالش کردند . حضار مجلس همینکه
 صدای طبل را شنیدند ، حضرت رسول اکرم را در آن حال ایراد خطبه گذاشتند و
 متفرق شدند ، مگر ده نفر باقی ماندند . پس حضرت پیغمبر علیه السلام فرمودند :
 والذی نفس محمد بیده لو خرجوا جميعاً لأضرم الله علیهم الوادی ناراً .
 پس این آیه نازل شد و از احوال اینان خبر داد که : و اذا راوا تجارة در آن
 وقت که این اصحاب تجارت را دیدند ، و به آن لهو و آواز طبل گوش دادند .
 مراد از «لهو» آن «طبل» است که هنگام ورود کاروان میزدند .
 انفضوا الیها : برای آن تجارت متفرق شدند .
 در اینجا «الیها» گفته و «الیهما» نگفته است . ضمیر بر میگردد به تجارت .
 زیرا که اصل مقصودشان تجارت بود و طبل بالتبع مقصود بوده پس متفرق شدنشان
 به خاطر تجارت در آن موقع مذموم بود .

ممکن است ضمیر بالطریق الاولی برگردد به لهو ، و یا خود علی سبیل البدل به هر کدام که راجع باشد جایز است .

تركوك : ترا ترك گفتند ، قائماً : در حالیکه بر سر منبر ایستاده بودی .
 قل ما عند الله خیر : یا محمد به اینان بگو : آنچه در نزد خداست . بهتر و
 باخیرتر است . من اللهو ومن التجارة : از لهو و بازرگانی ، زیرا آنچه در نزد خداست
 دائمی و ثابت است ، اما منفعت و تجارت سریع الزوال است .
 والله خیر الرازقین : الله تعالی بهترین رزق دهندگان است .
 معنای بیت : قد فضضتم : تحقیقاً شما متفرق و پراکنده شدید ، ای اهل
 مدینه « نحو قمح » به سوی گندم در حالیکه حیران و هائم بودید .
 ثم خلیتم : سپس خالی گذاشتید . « نبیا » نبی خویش را . تئوین عوض مضاف .
 الیه است . تقدیرش « نبیکم » باید گفت . یا مراد تعظیم است : ای نبیا معظماً ، قائماً
 در حالیکه ایستاده بود .

پس آنانکه رسول حق را ترك گفتند توبیخ و تفریح شدند .
 مسلماً در هر زمانی يك نفر وارث رسول مقرر است . پس اگر مردم آن زمان
 ارشاد آن وارث را ترك بگویند و به لهو و لعب دنیا مشغول شوند ، از آن توبیخی
 که در حق آن اصحاب صادر شده بود سهمی خواهند برد .

مثنوی

بهر گندم تخم باطل کاشتید و آن رسول حق را بگذاشتید
 به طمع گندم تخم باطل کاشتید و آن رسول حق را در مسجد ترك گفتید :
 اورا گذاشتید و به سمت تجارت رفتید .

مثنوی

صحبت او خیر من لهوست و مال بین کرا بگذاشتی چشمی بمال
 صحبت آن رسول از لهو و مال بهتر است ، بین کرا گذاشتی و رفتی چشمت

را بمال. یعنی چشمت را خوب باز کن و بین صحبت رسول را که از دنیا و مافیها بهتر و باخیرتر است گذاشتی به لهو و لعب و رغبت کردی .

هشتمین

خودنشد حرص شما را این یقین که منم رزاق و خیر الرزاقین
 حرص شما را این یقین نشد و حرص شما را مانع و پرده شد که یقین کنید:
 حق تعالی فرموده است . منم رزاق و خیر الرزاقین .

نهمین

آنکه گندم را از خود روزی دهد کسی تو کلهات را ضایع نهد
 آن خداوندی که از طرف خودش به گندم روزی میدهد و آنرا میرساند و نشو و
 نمایش میدهد و به حالتی میرساندش که برای مردم قوت و غذا میشود .
 پس تو کلهای ترا کی ضایع مینهد .
 یعنی چنین خدای خلاق و رزاق ، کی تو کلهایی که به او کرده ای ضایع
 میگذارد .

دهمین

از پی گندم جدا گشتی از آن که فرستادست گندم ز آسمان
 برای گندم از آن پادشاه جدا شدید ، در صورتیکه او از آسمان گندم برای
 شما فرستاده است . یعنی بارانی که سبب رشد گندم و جو میشود او از آسمان نازل
 کرده است .

دعوت بازبطان را از آب به صحرا

هشتموی

باز گوید بطرا کز آب خیز تا ببینی دشتها را قند ریز
باز به قاز^۱ میگوید : از آب بیا بیرون ، تا دشتها را ببینی که پر از قند است.
و صحراها را نیز پر از غذاهای شیرین می بینی .

هشتموی

بط عاقل گویدش کای باز دور آب ما را حصن و امن است و سرور
بط عاقل جوابش میدهد : که ای باز دور شو ، آب از برای ما حصن امن
و باعث خوشحالی ماست .

هشتموی

دیو چون باز آمدای بطن شتاب همین به بیرون کم روید از حصن آب
در این بیت شیطان را به مثال باز گرفته چونکه باز سیرت است .
و انسان به بطن تشبیه شده است .
پس میگوید : ای بطن آگاه شوید ، و سخنان شیطان را نپذیرید ، و
شتاب و عجله نکنید و از حصن آب بیرون نروید ، و بدانید که آب شما را چون
حصار است .
در اینجا مراد از «آب» اهل یقین است که در میان آب دین و در منبع دین
قرار گرفته اند .

۱- بطرا مفسر به معنای «قاز» که از جنس مرغ آبی است ترجمه کرده است. مترجم

هشتمی

باز را گویند رورو باز گردد از سر ما دست دازای پای مرد
 اهل یقین به باز میگویند : ای باز برو برو ، و دست از سرما بردار که تو
 می خواهی در حق ما پایمردی کنی از ما دور شو .
 یعنی اهل یقین که مقرشان آب دین میباشد ، و همچنین مؤمنان که به بطن
 تشبیه شده اند در مقابل وسوسه های شیطان بازسیرت و انسانهای شیطان سیرت .
 جواب میدهند : از سرما دست بردار ای پای مرد .

هشتمی

ما بری از دعوتت دعوت ترا ما ننوشیم این دم تو کافرا
 ای کافر ما از دعوت تو بری هستیم : احتیاج به دعوت تو نداریم ، دعوت
 برای خودت باشد ، چون ما این افسون ترا نمی شنویم و سخنت را نمی نوشیم .

هشتمی

حصن مارا قند و قندستان ترا من نخواهم هدیه ات بستان ترا
 حصن از برای ما و قند و قندستان ترا باشد ، ما هدیه ترا نمی خواهیم .
 آن باغ و بستان که به ما هدیه میکنی ، آنهم مال خودت باشد .
 بستان : باکسر «با» هم خوانده شده .
 اینهم يك وجه معناست : من هدیه ترا نمی خواهم بگیرمال خودت باشد .
 یعنی هر مؤمن عاقل به شیطان چنین جواب میدهد : ای شیطان باز سیرت
 حصار دین مرا باشد و این دنیای چون قندستان و نیز قوت و غذاهای لذیذ و شیرین
 چون قند ترا باشد . من هدیه ترا قبول نمیکنم و آن باغ و بستان نیز مال تو باشد
 که هدیه تو عین مکروفریب است .

همنوی

چونکه جان باشد نیاید لوت کم چونکه لشکر هست کم ناید علم
 وقتی جان در تن باشد قوت و غذا کم نمی آید . وقتی لشکر باشد علم کم
 نمی آید . مقصود بودن جان در بدن است . مادامکه جان در بدن باشد . حق تعالی
 رزقش را میفرستد . چنانکه اگر یک لشکر در یک محل جمع شود یک علم برایشان
 کم نمی آید .

همنوی

خواجه حازم بسی عذر آورد بس بهانه کرد با دیو مرید
 خواجه با احتیاط خیلی عذر آورد، و در مقابل دعوت روستایی خیلی چیزها
 را بهانه کرد .
 یعنی خواجه مذکور که همواره حزم و احتیاط را رعایت میکرد ، برای رد
 دعوت آن روستائی که چون دیو مرید بود خیلی عذرها و بهانهها آورد .

همنوی

گفت این دم کارها دارم مهم گر بیایم آن نگرده منتظم
 و به آن روستایی گفت : من فعلاً کارهای مهم دارم، اگر من بدهه بیایم و دعوت
 ترا بپذیرم ، آن کارها انجام نمی گیرد و از انتظام خارج میشود .

همنوی

شاه کار نازکم فرموده است زانتظارم شاه شب نغوده است
 پادشاه به من کار دقیقی محول فرموده است و از انتظار من شب نغخته است .

همنوی

من نیارم ترك امر شاه كرد
 من نتانم شد برشه روی زرد
 من قادر نیستم امر شاه را ترك بگویم و طاقت آن را ندارم که پیش شاه
 زرد روی شوم .

همنوی

هر صباح و هر مسا سرهنگ خاص میرسد از من همی جوید مناص
 هر روز و هر شب سرهنگ مخصوص پادشاه به کار من رسیدگی میکند و از
 من مناص میخواهد : اتمام کار را دلیل میخواهد .

همنوی

تو روا داری که آیم سوی ده تا در ابرو افکند سلطان گره
 ای روستایی آیا تو روا میداری که من به ده بیایم و دعوت ترا بپذیرم و
 آنوقت سلطان گره برابر وانش افکند .
 یعنی رویش را برای من ترش کند و عبوس شود و گره برابر و افکند و
 پیشانی اش را پرچین سازد .
 الحاصل گفت آیا راضی میشوی که شاه از من روگردان شود و نسبت به من
 خشم کند .

همنوی

بعد از آن درمان خشمش چون کنم زنده خود را زین مگر مدفون کنم
 ای روستایی پس از آن من خشم او را چگونه میتوانم علاج کنم، مگر اینکه

بواسطه این گستاخی خودمرا زنده زنده مدفون کنم .
یعنی گفتش: برای اینکه از ناراحتی این خجلت خلاص شوم ، چاره‌ام
اینست که زیرخاک نهمان گردم .

همنثوی

زین نمط او صد بهانه باز گفت حیلها با حکم حق نفتاد جفت
الحاصل از این قبیل بهانه‌ها صد نوعشرا آورد وچندین علت نقل وعذرها
خواست . اما حیلها باحکم حق جفت واقع نشد
یعنی تدبیر وچاره جویی او با تقدیر خداوند مقارن وموافق نیامد .

همنثوی

گر شود ذرات عالم حیلہ پیچ با قضای آسمان هیچ اند و هیچ
اگر ذرات عالم حیلہ پیچ شوند یعنی اگر هر يك از ذرات عالم وافراد بنی آدم
حیلها بکاربرند ، وبرای دفع قضا تدبیرها وتدارکها ببینند نسبت به قضای آسمانی
همه آنها هیچ است و هیچ .
یعنی به هیچ وجه قادر بردفع قضای آسمانی نخواهند بود .

همنثوی

چون گریزد این زمین از آسمان چون کند اوخویش را ازوی نهمان
مثلاً این زمین چطور میتواند از آسمان بگریزد ، ویا چگونه ممکن
است زمین خودرا از آسمان نهمان سازد . یعنی زمین قادر نمی‌شود که از
آسمان بگریزد و هرگز خویشتن را از آسمان مخفی و پوشیده نتواند کرد .

همنوی

هرچه آید ز آسمان سوی زمین فی مفر دارد نه چاره فی کمین
از طرف آسمان هرچه به جانب زمین فرومیاید . زمین را نه جای فرار است
و نه چاره و نه هم جایی مخفی شدن .
خلاصه از آن طرف هرچه بیاید زمین طوعاً و کرهاً قبولش دارد .

همنوی

آتش از خورشید می بارد برو او به پیش آتش بنهاده رو
اگر برفرض خورشید بر زمین آتش فرو ریزد ، زمین پیش آتش خورشید
رونهاده و تسلیم شده است .

همنوی

ورهمی طوفان کند باران برو شهرها را می کند ویران برو
و اگر باران در روی زمین طوفان کند : بارانهای بسیار شدید بیارد و شهرهای
واقع در روی زمین را ویران سازد .

همنوی

او شده تسلیم او ایوب وار که اسیرم هرچه میخواهی بیار
زمین ایوب وار تسلیم حکم آسمان شده است . ، و گوید : من اسیر
و زیونم هرچه می خواهی بیاران ، چاره اش تسلیم شدن و رضا دادن است .

همنوی

ایکه جزو این زهینمی سرمکش چونکه بینی حکم یزدان درمکش
ای آنکه جزو این زمینی : خاکی سرکشی مکن و در مقابل حکم یزدان

خود را مگبرواز امرحق اعراضی مکن و روگردان مباش .

مشثوی

چون خلقناکم شنیدى من تراب خاک باشى جست از تو رومتاب
به آیه واقع در سوره طه اشاره میکند . الذی ، خبر مبتدای محذوف است
و یا بنا برمدحیت منصوب است . جعل لکم الارض مهذا : آن خداست که زمین را بر شما
فراش مبسوط کرد .

و سلک لکم فیها سبلا ای جعل لکم . یعنی برای شما در آن ارض راههای
بسیار پدید آورد که شما برای انجام مصالح خویش به هر جانب بروید .
وانزل من السماء ماء . فاخرجنا به : معطوف است به انزل .

از غایب به متکلم التفات است . ما فرو فرستادیم از آسمان باران را پس
بیرون آوردیم به واسطه آن باران ، ازواج ای اصنافاً من نبات : ازواج را بیان
می کند .

شتی^۱ : جمع شتیت است و صفت از برای ازواج و یا برای من نبات چونکه
در مصدر جمع و واحد مساوی است .

یعنی ما از زمین بیرون آوردیم انواع و اقسام نباتات را که هر کدام داری
طعم و شکل و نفع بخصوصی است .

از این نباتات نوع به نوع بعضی برای انسان خوب است ، و بعضی برای
حیوان .

اقول ، مضمراست : یعنی ما گفتیم به انسان کلاوا . بخورید از میوه‌ها و از
حبوبات مختلف .

وارعوا انعامکم : و حیوانات خود را در چراگاهها بچرانید .

ان فی ذلک لآیات : به درستی که در این بیانات مذکور دلایل و علامات بسیار

هست .

لاولئ النهی: از برای صاحبان عقلها : عاقلان .
 نهیه : عقل را گویند به این جهت که صاحبش را از نهی شده‌ها باز میدارد ،
 منها خلقناکم : از آن زمین ما شمارا خلق کردیم ، یعنی اصل خلقت شما و
 بدنهایتان از خاک است .

و فیها نعیدکم: و بعد از مرگ باز شما را به زمین برمیگردانیم و منها نخرجکم:
 عندالبعث : از آن خاک ما شما را بیرون می‌آوریم ، نارهٔ آخری: يك باردیگر برای
 اینکه هر کسی جزای اعمالش را از خیر و شر هر چه باشد ببیند .
 معنای بیت : چون از حق تعالی خلقناکم من تراب ، را شنیدی و آنرا فهمیدی
 پس حق از تو خاک بودن را خواسته است . تو که در حقیقت خاکی پس رومتاب
 یعنی از خاک بودن و تواضع کردن روگردان مباش .

هَمْنَوِی

بین که اندر خاک تخمی کاشتم گرد خاکی و منش افراشتم
 حضرت حق تعالی می‌فرماید : ای انسان که از خاک آفریده شده‌ای ، بین
 که میان خاک بدنها تخم روح سلطانی کاشتم و ریشهٔ عرفان و ایقان را نشاندم .
 تو يك غبار خاکی هستی ، من غبار جسم ترا با روح و عقل عالی آبیاری
 کردم .
 اگرچه اصلت از خاک است ولی جسمت بواسطهٔ بعضی صفات رفعت یافت.

هَمْنَوِی

حملهٔ دیگر تو خاکی پیشه‌گیر تا کنم بر جمله میرانت امیر
 محض تواضعاً لله يك نوبت دیگر خاکی بودن را پیشهٔ خود کن و در برابر
 اهل حق عجز و افتادگی نشان بده ، تا که ترا بر جملهٔ میران دنیا امیر کنم و قدر و
 شرف را بیفزایم .

هشتمی

آب از بالا به پستی در رود آنگه از پستی به بالا بررود
مگر نمی بینی که آب ابتدا از بالا به پستی میگراید و سپس از پستی به سوی بالا
میجهد . مثلاً کفه ترازو هر قدر سنگین باشد، شاهین به همان نسبت بالا میرود. یا اینکه
آب اول از ابر به پایین فرو میریزد و بعد در آن مکان پست بخار میشود و به آسمان
صعود میکند .

پس هر آنکس که تواضع کند ، محقق است که حق تعالی او را رفیع المرتبه
و شریف المنزله خواهد کرد.

كما قال النبي صلى الله عليه وسلم ما تواضع احد الله الارتفاعه الله. رواه مسلم .
وقال عليه السلام من تواضع رفعه الله ومن تكبر خفضه الله . رواه ابو هريرة .
و قال عليه السلام: التواضع لا يزيد العبد الارتفاعه فتواضعوا لرفعكم الله رواه ابن ابي الدنيا.
پس در اینکه تواضع باعث رفعت میشود ، ضرب امثال بیان میفرمایند :

هشتمی

گندم از بالا به زیر خاک شد بعد از آن او خوشه و چالاک شد
ای متکبر ببین که گندم از بالا به زیر خاک رفته است : یعنی یا از انبار و یا از
دست و دامن زارع به زیر خاک داخل شد . و بعد التواضع و فروتنی آن گندم خوشه
گشت و چالاکي یافت و مرتفع شد .

هشتمی

دانه هر میوه آمد در زمین بعد از آن سرها بر آورد از دلفین
دانه هر میوه اول به زیر زمین وارد شد ، بعد از آن مرحله سرها از خاک
بر آورد یعنی از همانجا که مدفون شده بود سر بر آورد و بلند شد : رفیع القدر
گشت .

همنوی

اصل نعمتهای گردون تا بخاک زیر آمد شد غذای جان پاک
 در اینکه تواضع سبب رفعت و مسکنت باعث شرف و عزت میباشد این معنائیز
 دلالت میکند: اصل نعمتهای دنیا که از جمله آب بارانها و نور خورشید نوار
 است. اینها از آسمان تا خاک فرود آمدند و جان پاکرا غذا ساختند.

همنوی

از تواضع چون ز گردون شد بزیر گشت جزو آدمی حی و دلیر
 چون اینها (آب باران و نور خورشید) از تواضع از آسمان فرود آمدند و
 تنزل کردند، آدمی دلیر و حی را جزو و عضو شدند.
 آدمی: بلاهمزه مضاف است بر حی و دلیر. از قبیل اضافه موصوف بر صفت
 حی و دلیر، صفت از برای آدمی.

همنوی

پس صفات آدمی شد آن جماد بر فراز عرش پران گشت شاد
 پس غذا که حالت جمادی دارد آدمی را صفت شد. مثل قدرت و قوت
 جسمانی که حاصل از غذاست. و نیز قدرت قوت جسمانی را سبب کلمه طیه و اعمال
 صالح است.
 که بر مقتضای الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه.
 گفتیم غذا که جماد است اما آثار و محصولش، شادمانه بر فراز عرش به-
 پرواز درمیاید.

پس در نتیجه تواضع و تنزلش ترقی زیاد کرده و رفعت یافته است.

هشتمی

کز جهان زنده زاول آمدیم باز از پستی سوی بالا شدیم
 در آن ابتدای حال ما همگی از جهان زنده و عالم فرخنده به این عالم پست
 آمدیم ، اما بعد از این عالم پست به عالم بالا و اعلا برگشتیم .

هشتمی

جمله اجزا در تحرك در سکون ناطقان گانا الیه راجعون
 ما حاصل کلام تمام اجزای جهان چه در حال تحرك و چه در سکون : در همه
 حال ناطق اند و بازبان حال میگویند : محققاً ما برمیگردیم به سوی آن خدا و بر
 فحوای : کل شیء يرجع الی اصله . ما به عالمی که اصل ماست میرویم .
 و اینکه تمام اجزای جهان با ذکر : انا الیه راجعون . سخن می گویند
 عجب نیست .

هشتمی

ذکر و تسبیحات اجزای جهان غلغلی افکند اندر آسمان
 ذکر و تسبیحات اجزای جهان بالکلیه بر مقتضای آیه : و ان من شیء الا یسبح
 بحمده ولكن لانفقون تسبیحهم .
 بر آسمان غلغله افکند ، و نیز تسبیح و ذکر جمله اجزای دنیا به عالم اعلا
 رسید . الحاصل هر تنزل را یک ترقی محقق است و هر موجودی را توجه و عروج
 بدان جانب که ابتدا از آنجا آمده حتمی است .

هشتمی

چون قضا آهنک نار نجات کرد روستایی شهرئی را مات کرد
 نار نجات غلط مشهور نیرنجات است و نیرنجات جمع فیرنج و نیرنج ،

معرب نیرنگ است .

نیرنگ در زبان فارسی : حيله را گویند . پس معنای بیت را میتوان بدینگونه تعبیر کرد : چون قضای الهی اقتضایش این بود که با فریب و حيلهها وقوع یابد ، پس يك روستائی نادان يك شهری نورانی را مات کرد .

هشتمی

با هزاران حزم خواجه مات شد زان سفر در معرض آفات شد
 خواجه عاقل با وجود هزاران حزم و جزم مات شد ، زیرا گفته اند :
 اذا جاء القدر عمى البصر .
 و مفهوم حدیث شریف : و دع الحذر فانه لا يعنى عن القدر . به عرفا
 گفته شده :
 ماحصل خواجه بی ثبات از آن سفر به معرض آفات افتاد . یعنی به بلاها
 دچار گشت .

هشتمی

اعتقادش بر ثبات خویش بود گرچه که بود نیمه سیلش درر بود
 فی الجمله آن خواجه به ثبات و حزم خویش خیلی اعتقاد و اعتماد داشت ،
 لذا به کمال تدبیر و احتیاط خود مغرور گشت و از تقدیر و تقلیب الهی غافل شد .
 او پیش خود اگرچه کوه عقل ورأی بود ، اما يك نیمه سیل در ربودش .
 پس به قصد رفتن پیش روستائی عازم ده شد و با عجله رهسپار گشت . عارف
 و عاقل کسی است که هرگز نمی گوید امروز کارم اینست و این کار را خواهم کرد
 بلکه میگوید : لا ادری ما یفعل بی ولا بکم
 و غافل و فراموشکار کسی است هر صباح به حزم و جزم خویش اعتماد دارد
 و میگوید : افعالیوم کذا .

كما قال ابن عطا : العاقل اذا اصبح ينظر الى رايه و يقول افعل اليوم كذا فهو مشغول بتدبير نفسه غافل عن تقدير ربه . والعاقل اذا اصبح يقول ما يفعل الله بي فهو ناظر الى الله وعونه لو فور عقله و اعماله تيقظه و ايقانه .

هشتمی

چون قضا بیرون کند از چرخ سر عاقلان گردند جمله کور و کر
 وقتیکه قضای الهی و حکم ربانی از چرخ سر بیرون میکشد و به ظهور
 میرسد آن عده عاقلان که میگویند :

بیت

اصالة الراي صانتي عن الخطل وحلية الفضل زانتي لى العطل
 غافل میشوند و همگی کورو کر میگرددند و دیگر اصالت رای در آن حین
 اینان را از خطل نگهداری نمیکند . ولدی العطل نمی تواند باحلیه فضل مزین شود
 و به جانب مقصود و مرام مستقیماً برود .

هشتمی

ماهیان افتند از دریا برون دام گیرد مرغ پر آن را زبون
 از قضای ربانی ماهیان از دریا بیرون می افتند و خودشانرا به ساحل می افکنند.
 و مرغ پران در دام گرفتار و زبون میماند .

هشتمی

تا پری و دیو در شیشه شود بلکه هاروتی ببا بل در رود
 حتی پری و دیو در شیشه محبوس میشوند . چنانکه حضرت سلیمان علیه السلام
 چند تا دیو و پری را در شیشه حبس کرد و به دریا انداختش . بلکه هم هاروتیان و ماروتیان
 و آنانکه ادعای ملکیت دارند، با اختیار خود به چاه بابل داخل میشوند و در آن چاه
 مقید و زندانی میمانند .

شمس

جز کسی کاندرا قضا اندر گریخت خون او را هیچ تربیعی نریخت
 وقتیکه قضا وقوع می یابد ، عاقلان کور و کر میشوند و ماهیان خود را به
 خاک میزنند و مرغان پرنده در دام زیون و عاجز میمانند .
 مگر آنکه از قضا نمی گریزد و بلکه بر مقتضای ففر و الی الله روبه قضا
 می نهد و برای دفع آن به هیچ حیل و خدعه متوسل نمیشود . پس خون چنین شخص
 را هیچ تربیعی نریخته است .

تربیع : در نزد اهل نجوم به نحوست زیاد دلالت میکند .

خواجه نصیر طوسی در رساله تقویم در فصل دوازدهم اینطور میگوید :

فاذا اجتمع کوكبان فی درجة واحدة و دقیقه واحدة من برج كان ذلك قسراهما و
 مقارنتهما فان كان ذلك بین الشمس والقمر ، یسمى اجتماعاً وان كان بین الشمس و بین واحد
 من الخمسة المتحيرة ، یسمى احتراقاً لذلك الكوكب ، واذناوات درج کوكبین ودقایقهما فی
 برجین احدهما ثالث الاخر یسمى ذلك تسديساً لان البعد بینهما یكون بسدس الفلك وان كان
 احدهما رابع الآخر یسمى تربیعاً .

شمس

غیر آنکه در گریزی در قضا هیچ حیل و نهدت از وی رها
 غیر آنکه روبه قضا بگریزی هیچ حیل و مکرری ترا از آن خلاص و نجات
 نمیدهد .

پس چاره فقط پناه بردن به خدا و در تحصن او بودن است .

كما علم رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال نعوذ بالله من جهد البلاء و درك الشقا و
 شمانة الإعداء وسوء القضاء . رواه البخاری عن ابی هريرة رضی الله عنه .

قصه اهل ضروان و حیلت کردن ایشان به درویشان تابی زحمت درویشان باغها را قطاق کنند.

این شرح شریف داستان اهل ضروان است که حيله‌ای به کار بردند تا بی زحمت درویشان میوه باغها را بچینند.

مثنوی

قصه اصحاب ضروان خوانده پس چرا در حيله جویی مانده
 قصه اصحاب ضروان را در قرآن عظیم الشان خوانده‌ای که آنان از حکم الهی
 اعراض کردند و راه مکر و حيله را پیش گرفتند و عاقبت در بیابان ضلالت و غوایت
 هلاک گشتند و از بین رفتند.
 پس تو دیگر چرا حيله‌گری را پیشه خود ساختی و از حکم حق روگردانیدی.
 آن قصه چنین است: در دیار یمن محلی هست به نام ضروان.
 از ضروان تا صنعان تقریباً دو فرسنگ راه است.
 در آن سرزمین ضروان یک مرد صالح بوستان خیلی بزرگی داشت و آن
 بوستان انواع و اقسام میوه‌ها را حاوی بود.
 وعادت آن مرد صالح این بود: هر میوه که موسم چیدنش فرا میرسد، فقرا
 را دعوت میکرد و پس از آنکه حق آنان را کما ینبغی انفاق و اعطا میکرد، همه
 میوه‌های باغ را می‌چید، محصول آنرا غذا ترتیب میداد و همراه فرزندان و بستگانش
 می‌خورد.
 و حق تعالی به سبب اینگونه انفاق و اعطای او بستانش را آبادتر میکرد
 و محصول و ارزاقش را برکت میداد.
 اما پس از وفات آن شخص اولاد ناخلف او برخلاف پدر خویش عمل کردند.

ششمی

حیله میگردند کژدم نیش چند که بُرند از روزیء درویش چند
 چند نفر کژدم نیش تدبیری ریختند . کژدم نیش ، ترکیب وصفی است یعنی
 کسیکه اذیت و آزارش به دیگران مثل نیش کژدم است .
 پس چند نفر کژدم نیش و موذی برای اینکه روزی و رزق عده‌ای درویش
 را ببرند و حقشانرا ندهند درصدد تدبیر و چاره بر آمدند .

ششمی

شب همه شب می‌سگالیدند مکر روی درو کرده چندین عمرو بکر
 سراسر شب تدبیر میریختند و فکر می‌کردند که چه نوع مکر بکار ببرند .
 چندین عمرو بکر روی بر روی هم می‌کردند و دربارهٔ قطع کردن حق فقرا
 نهانی سخن می‌گفتند .

هفتمی

خفیه می‌گفتند سرها آن بدان تا نباید که خدا دریابد آن
 آن مردم بد سخنانشان را به همدیگر مخفیانه میگفتند ، تا مبادا که خدای
 متعال از آن سر آگاه شود و به درویشان از آن مطلب خبر دهد . و فقرا هنگام ضرام
 دور و برشان را بگیرند . کما اخبر الله تعالی فی سورة ن حاکمیا عنهم .
 قال انابلونا هم : یا محمد ما این اصحاب مکه را بسا ایجاد قحط و غلا امتحان
 کردیم .

کما بلونا اصحاب الجنة اذا قسموا لیصر منها مصبحین .
 همچنانکه اصحاب آن بستان واقع در دیار ضروان را امتحان کردیم ، در
 آن وقت که آنان قسم یاد کردند : هنگام سپیده صبح درختان آن بستان را نهانی از

فقرا قطع کنند .

مقصود بیان : ای حلفوا ليقطعن ثمار الجنة خفية عن المساكين داخلين في الصباح است . ولا يستنون فطاف عليها طائف من ربك وهم نائمون .

و اینان نگفتند انشاءالله . و یا خود حصه فقرا را اخراج نکردند .

پس بر آن جنت^۱ از طرف رب تو بلائی رسید و همه جای آن را فراگرفت و احاطه کرد در حالیکه صاحبان آن باغ در خواب بودند .

فاصبحت فالصریم : پس آن بستان چون شب تاریک شد : سوخت و سیاه

شد .

یا چون باغی که درختانش زده شده و قطع گشته است . تمام میوههای بستان مذکور تارومار شد و خودش نیز به کل ویران گشت .

فتنادوا مصبحین ، پس عندالصباح صاحبان آن باغ بعضی به بعضی دیگر ندا زدند : ان اغدوا علی حرثکم ان کنتم صارمین : بامداد بروید بر کشتتان و بر سر کارتان مقبلا : اگر شما قطع و قطف آنرا میخواهید .

فانطلقوا وهم يتخافتون : پس اینان از خانههایشان بیرون آمدند و به سوی بستان روان شدند . در حالیکه سخنانشان را مابین هم پنهان میکردند :

ان لا يدخلونها اليوم علیکم مسکین : نهانی به همدیگر میگفتند : امروز نباید هیچ فقیری بر شما برجنت وارد شود .

پس اینان گویا که این سخنان را از حق تعالی پنهان میداشتند . لهذا از حاصل آن باغ ، حق فقرا را اخراج نکردند و به امر زکاة و صدقه کردن نهادند و از روی مکروه حیلہ حرف زدند .

اینک این بیت شریف زیر و ابیات لطیف مابعدش به این معنا دلالت میکند .

۱- الجنة : باغچه و بوستان و عندالبعض بوستانی که درخت میوه داشته باشد به آن

هشتمی

با گل انداینده آسمالید گل دست کاری میکنند پنهان ز دل
مراد از «گل انداینده» حضرت رب العباد است که گلهای بدن بندگان را باید
قدرت ساخته و اندوده است .

مراد «گل» انسان است به اعتبار الماده الاصلیه ، و اعتبار ما یؤول الیه پس معنای
بیت : در برابر خالق که بادست قدرتش گل بدن بشر را تخمیر و تقدیر کرده و اندوه
است . انسان که خود همان مرتبه گل را دارد ، مکر کرد و گفت : مبادا از سر ما
کسی خبردار شود ، پس نهانی سخن گفت .
آیا انسان نهانی از قلبش میتواند کاری بکند ؟ خیر نمیتواند .
پس حق تعالی به انسان از قلب و افکار خود او نزدیکتر است . در اینصورت
انسان پنهان از خدا چه کاری میتواند بکند .

كما قال الله تعالى في سورة ا: نفال : و اعلموا ان الله يحول بين المرء و قلبه. قال
البيضاوي تمثيل لغاية قر به من العبد كقوله : و نحن اقرب اليه من جبل الوريد . و تنبيه
على انه يطلع على مكنونات القلوب ما عسى يغفل عنه صاحبها و حث على المبادرة الى خلاص
القلوب و تصفيتها قبل ان يحول الله بينه و بين قلبه بالموت و غيره .
چنانکه مولینا در این باره باز می فرماید:

هشتمی

گفت الا يعلم هواك عن خلق ان في نجواك صدقاً ام ملق
این آیه در سوره تبارك واقع شده : و اسروا قولكم و اوجروا به .
روایت میشود و قتیکه حضرت نبی به کفار مکه فهماند که حق تعالی به انسان نزدیکتر
از دل و قلب خود اوست ، و انسان هر کاری بکند خدا از آن آگاه است و تماماً
این معنی را برای آنان تقریر کرد .
اما کفار مکه هر وقت سخنی سری داشتند بهمدیگر میگفتند : و اسروا قولكم
لئلا يسمع آل محمد .

لذا این آیه نازل شد : چه سخنان شما سری باشد و مخفیانه حرف بزنید

وجه آن را ظاهر و آشکار کنید ، عندالله علی السو است .
انه علیم بذات الصدور : به تحقیق خداداناست به مکنونات ضمائر و سینه‌ها
قبل از تعبیر زبان .

الایعلم من خلق : من محلا مرفوع و فاعل فعل یعلم . تقدیرش : الایعلم السرو
الجهرم من خلق : آیا کسی که سرو جهر را آفریده است از آن خبر ندارد. وهو اللطیف الخبیر
آن خداست که از اصل همه موجودات آگاه و عالم است و به حقایق و دقائق هر چیز
وهر امر پیدا و مخفی خبیر است .

معنای بیت : حق تعالی فرمود : آنکه هوای ترا آفریده ، آیا از میل و
محبت تو نسبت به خودش آگاه نیست ؟

آیا نمیداند که در نجوای تو صداقت هست و یا از روی تملق و چاپلوسی است
نجوا : سر بین الاثنین را گویند . يقال نجوته نجوی ای سارته سرا .

مثنوی

کیف یغفل عن طعین قد غدا من یعاین این مثنوا غدا
ضعین : بروزن فاعیل به معنای فاعل : بی مقدمه و یک دفعه به جای دیگر کوچ کننده
را گویند. قد: حرف تحقیق ، غدا: فعل ماضی از مصدر غدو^۱ : ضد رواج^۲ است
فاعل در تحت ضمیر مستر و بر می گردد به طعین .
ضعین صفت فاعل است .

کیف : استفهام از حال و این استفهام از مکان .
معنای مصرع اول : چگونه غافل می شود از مسافر، چنان مسافر که
قد مشی فی وقت الغداة : یعنی هنگام صبح رفته است .
من: فاعل فعل یغفل ، یعاین : کسیکه با چشمش می بیند . هر وقت يك شیء را

۱- غدو: واو را بلاهوض حذف کرده اند .

۲- رواج : ضد الصباح بعد الزوال: از زوال شمس تا آخر روز برسد رواج گویند. مترجم

معاینه دیدی ، میگوینی : عایت الشيء .

این : کجاست، منواه : محل و جایش. غداً : فردا . غداً منصوب است بنا .
به ظرفیت .

هتوی

اینما قد هبطا او صعدا قد تولاه واحصى عددا

هبوط : نزول . وعود : عروج را گویند . در «اینما» ما و در هبطا و صعدا
الفها زاید است و این الفها را ، الف اشباع گویند معنای بیت با این تقدیر میشود :
خدا از حال آن مسافر چگونگی غافل میشود در صورتیکه عیاناً محل مسافر را می بیند
قبل ارادة السفر و میداند که در کجا آن مسافر ، قد هبط ، به تحقیق نزول کرد ،
او صعداً و یا در کجا عروج کرد .

قد تولاه : ضمیر بارز بر میگردد به «منوا» (واقع در بیت بالا) و ضمیر مستتر در
نحت «تولا» بر میگردد به ضعیف : به تحقیق آن ضعیف در کجابه منوا تولى و توجه کرد .
واحصى عددا : و در کدام محل او شمرده است عدد سکونت را در شهری از شهرها .
با این وجه اشاره است به علم خدا که بر ماضی و مستقبل شامل است و زمان
ماضی و مستقبل و حال نسبت به علم الله علی السواست .

هتوی

گوش را اکنون زغفلت پاک کن استماع هجر آن غمناک کن

مولىنا از قصه اصحاب ضروان به نفع اهل ایمان نتیجه میگیرند و گرسنگان
جان و دل را با خوان وصیت و نصیحت سیر میکنند و میگویند : ای که محل ایمان
و طالب عرفانی گوش جان را الان از غفلت و نسیان پاک کن و چون اهل ضروان
مباش که از حق غافل بودند و هجران و ناله محتاج غمناک را نشنیدند ، اما توناله
هجر و فراق شکم گرسنه و محتاج غمگین را بشنو .

مثنوی

آن زکاتی دان که غمگین را دهی گوش را چون پیش دستانش نهی
 اگر برای شنیدن هم و غمها و هجریک مستمند گوش فرا دهی ، این کار را
 عین يك صدقه بدان که به غمزده ای داده ای .
 چونکه گوش دادن به شرح قصه غم و غصه دل يك غمناك و شنیدن هجر و
 الم يك محتاج و تاحد امکان کمک کردن به این نوع محتاجان رویهمرفته همدردی
 کردن با رنجوران و غمزندگان عیناً مانند زکات و صدقه دادن است .

مثنوی

بشنوی غمهای مهجـوران دل فاقه جان شریف از آب گل
 گوش را برای شنیدن داستان دل رنجوران آماده کن ، که غمها و همهای
 رنجوران را بشنوی . چونکه آن غمهاجان شریف را از جهت وابستگی به آب و گل
 سبب فاقه و احتیاج شده است . پس جان و دل برای خاطر همین آب و گل و نفس
 مضل ، محتاج و فقیر مانده است .

مثنوی

خانه پر دود دارد پر فنی مرو را بگشا ز اصغا روزنی
 جان شریف فی المثل خانه ای پرفن و پراز دود غم دارد ، آن جان در واقع
 يك منبع علوم و محل هوش و ادراك است که در میان ظلمت و کثافت مانده است
 پس ازراه شنیدن برایش روزنی باز کن .
 یعنی ناله جان را گوش کن ، و یا اینکه در طریقت کلام خدا و پیام انبیا و
 اولیا را بشنو ، به خانه قلب جان که بواسطه جهالت و معصیت پر از گرد و خاک
 شده روزن و منظری بگشا. تا دخان غمها و همهایش از آن روزن بیرون برود و در

عوض نور و سرور و حبور به درون داخل شود . تا خانه دل روشنایی یابد و جان شریف راحت گردد .

اگر گوش تو برای جان شریف يك راه دم یعنی راه تنفس راحت باشد دود تلخ جهالت و معصیت از خانه قلب جان بیرون میرود و جان باصفا و ضیا راحت و رفاه می یابد .

همینوی

غمگساری کن تو با ما ای روی چون به سوی رب اعلا می روی
روی بروزن فعی است .

این ابیات از زبان اولیا و اصفیا که مرشدان راه خدا هستند ، و موقعیت ارشاد و هدایت کردن را دارند . این معنا را اشعار میدارد که اولیا .
جانهای محبوس را که در خانه پردود مانده اند و روح و روانهای متردد را به طریق خلاص و نجات ارشاد و هدایت میکنند و تمسک جستن را به دامن مرشد راه اشعار میدارد .

پس خطاب به آن نفسها که به سوی رب اعلا متوجه گشته و از خانه پردود نفسانیت نفرت دارند ، می فرماید : با ما غمگساری کنید .
یعنی ای طالب و محتاج هدایت : وفای ما را ویا ارشاد و هدایت ما را یاری کن . و نیز اینکه در راه خلاص و نجات فکر میکنی .
وقتی به سوی رب اعلا میروی و به طرف خدای باعطا اقتضای سیر کردن را می کنی :

همینوی

این تردد حبس زندانی بود که بنگذارد که جان سوئی رود
این تردد جان : یعنی سالک پیش خود میگوید : در سلوک کردن به جانب

رب اعلا آیا نفعی عایدم میشود، و یا چیزی دستگیرم خواهد شد؟
 باید گفت: این تحیر و توقف، جان را حبس و زندانی میشود و نمیگذارد
 که جان طرفی را انتخاب کند و از طرفهای حق طرفی را سیر نماید.
 ترده: در قلب دوداعیه پیدا می شود و آنکه متردد گشته مابین این دو خاطره
 میماند و گاه اسیریکی و گاهی نیز اسیردیگری می شود. چنانکه میفرمایند:

هشتمی

این بدین سو و آن بدان سو میکشد هر یکی گوید منم راه رشد
 هر يك از این دو داعیه ترا به سوی خود می کشد: این بدین سو آن بدان سو
 میکشدت و هر یکی میگوید: من راه رشدم.
 مثلاً خاطره دنیا میگوید: راه رشاد منم و من راه هدایتی هستم که به نفع
 تو است پس مرا اختیار کن و به جانب من بیا.
 كذلك خاطره عقبی نیز همینگونه است.
 پس کسیکه متردد می شود، مابین این دو داعیه میماند و به تردد و توقف
 عقبه مبتلا میشود.

هشتمی

این تردد عقبه راه حق است ای خنک آنرا که پایش مطلق است
 این تردد فی المثل عقبه راه حق است. خوشا به سعادت آنکه پای روحش
 از عقبه تردد و از عقده توقف مطلق و آزاد است.

هشتمی

بی تردد می رود در راه راست ره نمی دانی بجو گامش کجاست
 آنکه تردید و دودلی ندارد، بی درنگ به راه راست میرود. ای متردد تو

که راهرا نمی‌دانی پس نشانه‌ی راهرا بخواه .
ضمیر واقع در «گامش» اگر به پای مطلق برگردد از لحاظ معنا دیگر بهتر خواهد بود یعنی اینکه پایت بسته است ، اگر راهرا نمی‌شناسی : پس آن پای مطلق را که بی‌تردد و توقف به‌راه راست رفته است بخواه .
یعنی پی و نشان پای او را بگیر .

هشتمی

گام آهو را بگیر و رو معاف تا رسی از گام آهو تا بناف
مراد از «آهو» حضرت رسول اکرم صلی‌الله علیه وسلم است و یا ولی مفخم است که وارث اوست ، که اینان آهوان صحرای حقیقت‌اند .
از گام نبی : مقصود سنت سنیه او و از گام ولی : مقصود طریقت مرضیه میباشد یعنی ای سالک متردد که راهرا نمی‌شناسی ، پی آهوی حقیقت را بگیر و به دنبال اثرپای او معاف و مسلم برو تا که بواسطه این پیروی از نشانه‌ی گام آن آهوی حقیقت به‌ناف و مسکن او واصل شوی .
یعنی آن مرتبه را که منبع روایح الهی و نفحات ربانی است پیدا کنی و از آن رایحه و فایحه بگیر .

هشتمی

زین روش براوج انور می‌روی ای برادر سحر بر آذر می‌روی
ای برادر از این روش و از رفتن در پی آهوی طریقت ، بر اوج انوار میرسی
اگر با آتش مشقت و شعله‌ی محبت و زحمت بروی .
با اینکه شرط آخر و جواب شرط مقدم باشد ، با این تقدیر معنا : ای برادر اگر با آتش فقر و ذلت پی روندگان طریقت را بگیری از این گونه روش عاقبت الامر براوج انور و مرتبه‌ی اعلی‌ میرسی . پس بر آذر رفتن معنای براوج پرانوار رفتن است که از آن سالک راه حق را خوف و الم نمی‌گیرد .

مشق

فی زدریا ترس و نی ازموج و کف چون شنیدی تو خطاب لاتخف
 ای سالک در این مسالك نه از آتش و تف و نه هم از دریا و موج و کف
 بترس چونکه تو از جناب حق تعالی خطاب لاتخف را شنیدی .
 پس از این ذکر شده‌ها برای چه میترسی ، اگر میگویی : من از حضرت
 حق خطاب لاتخف ، را نشنیدم و اصلاً گوش به آن خطاب نکردم .

مشق

لاتخف دان چونکه خوفت دادحق نان فرستد چون فرستادت طبق
 چون حق تعالی ترا خوف داده ، تو آن را لاتخف بدان . چون خوفت داده
 حتماً بی خوفی را نیز برایت میفرستد . وقتی کسی برایت طبق میفرستد ، مسلماً
 در آن طبق برایت نان هم میفرستد . چنانکه از اخلاق اشخاص کریم
 است ، طبق را که فرستادند آنرا خالی نمیگذارند ، نان و خوانش را نیز
 می‌فرستند .

مشق

خوف آنکس راست کورا خوف نیست
 غصه آنکس راست کین جاطوف نیست
 در آخرت ترس آنکس راست که در این دنیا او را خوف نباشد .
 و غم و غصه در آن عالم آنراست که در اینجا کوی حق را طوف نکرده
 و امن و راحتی‌اش زیاد است .
 حق سبحانه و تعالی فرموده است : دریک قلب دوخوف و دوامن را جمع
 نمی‌کنم .

كما قال النبي صلى الله عليه وسلم حاكياً عن ربه
قال الله تعالى لا جمع خوفين في قلب عبدي ولا امين ان خافني في الدنيا لم يخف
في الآخرة وان امنني في الدنيا لم يأمن في الآخرة .

روان شد خواجه سوی ده

همنوی

خواجه در کار آمد و تجهیز ساخت مرغ عزمش سوی ده اشتاب تاخت
ماحصل کلام و نتیجه مرام خواجه دست به کار شد و وسایل راه را مرتب
و مهیا کرد و مرغ عزمش به سرعت به جانب ده تاخت .
یعنی با عجله پرواز کرد .

همنوی

اهل و فرزندان سفر را ساختند رخت را بر گای عزم انداختند
اهل و اولاد خواجه اسباب سفر را مهیا و حاضر کردند ، و رخت و لوازم
را را بر گاو عزم انداختند .

همنوی

شادمان و شتابان سوی ده که بری خوردیم ازده مژده ده
و همگی در حالیکه شاد بودند ، با عجله به سوی ده رفتند . و بهمديگر
می گفتند : ما حاصل و ثمری از ده دوست خوردیم ، پس به همديگر بشارت و
مژده دهید .

چون به دوستی آن روستایی اطمینان داشتند و وقوع کمال رعایت او را

محقق گمان میکردند که اینگونه سخنان را ادا میکردند . و باهم این حرفهارا نیز میزدند :

هشتمی

مقصد ما را چراگاه خوش است یار ما آنجا کریم و دلکش است
مقصد ما چراگاه زیبایی است و دوست ما در آنجاست و او شخص کریم
و خوش برخورد است .

هشتمی

بهازاران آرزومان خوانده است بهر ما غرس کرم بنشانده است
بهازاران آرزوما را به ده دعوت کرده است ، و برای ما در آنجا غرسهای
کرم را نشانده است .

هشتمی

ما ذخیره ده زمستان دراز از بر او سوی ده آریم باز
ما ذخیره زمستان طولانی را از محصول باغ و بستان آن روستایی .
و یا از محصول آن ده به شهر می آوریم .
این معنا هم جایز است : کلمه ده، با فتح دال خوانده شود و تقدیر معنا
اینگونه میشود : ما ذخیره و آذوقه ده ماه زمستان را از محصولات آن روستایی
به شهر می آریم .

هشتمی

بلکه باغ ایشان راه ما کند در میان جان خودمان جا کند
آرزوی ما اینست بلکه باغ و بوستان را در راه ما بذل کند و در میان جانش
ما را جا کند .

هشتمی

عجلوا اصحابنا کسی تر بحوا عقل می گفت از درون لاتفر حوا
 خواجه دردمند به یاران و اهل خود می گفت: ای اصحاب ما ، برای رسیدن
 به سود و نفع عجله کنید . خواجه که اینگونه می گفت : میبایست عاقلی به وی
 می گفت : این حال که تو الان داری نباید از صمیم قلب ترا شاد کند . زیرا که
 سریع الزوال است . یا ممکن است مراد از عقل . عقل خود خواجه باشد . پس با این
 تقدیر معنا : میبایست عقل خواجه از درون بوی می گفت : ای خواجه نباید
 فرحناك شد .

چنانکه حق تعالی در پایان سوره قصص خطاب به قارون فرمودند :
 لاتفرح ان الله لایحب الفرحین . و این بیت نیز برطبق مضمون این آیه کریم
 گفته شده :

هشتمی

من رباح الله کونوا را بحین ان ربی لایحب الفرحین
 و عقل به این مردم فرحناك نصیحت کرد و گفت : از رباح خدا رباح شوید
 و سود و نفع بیرید ، محققاً پروردگار من مردم فرحناك را دوست ندارد بلکه قلب
 محزون را دوست دارد .
 چنانکه حضرت بنی علیه السلام فرمود : ان الله یحب کل قلب حزین .

هشتمی

افر حوا هوناً بما آتاکم کمل آت مشغل الها کم
 برای آن چیزیکه پروردگارتان به شما اعطا کرده اند کی شاد شوید .
 و هرچیز اشغال کننده که به شما میرسد ، شمارا از پروردگارتان الها و اشغال
 میکند .

هون : آسانی را گویند ، اما در این بیت مقدار قلیل مراد است .

کل ، مبتدا . و مشغل ، صفت آن . الهام خیر مبتدا .

توضیح معنا : برای آن چیزیکه الله تعالی به شما اعطا کرده مغرور نشوید و زیاد هم فرحناک نباشید . بلکه سهواً اندکی خوشحال شوید . هرچیز اشغال کننده که به شما میرسد ، شمارا از پروردگارتان باز میدارد و اشغال میکند .

و هرامر و هرچیزیکه کسی را از مولایش باز دارد و مشغول کند ، اصل دنیا آنست .

كما قال عليه السلام : كل ما الهاك عن مولاك فهو دنياك .

همنوی

شاد از وی شومشو از غیر وی کو بهارست و دگرها ماه دی

ای طالب مقصود و مراد، توفیق از آن واجب الوجود شاد شو، و از غیر او شاد مشو . زیرا فی المثل او بهار است و دائماً لطیف و جمیل است . و سایرین چون ماه دی اند : باردوسرد و چون ابرسریع الزوال اند.

همنوی

هرچه غیر اوست استدراج تست گرچه تخت و ملک تست و تاج تست

هرچه غیر اوست : یعنی هرچه در حکم ما سواست ، استدراج تست . یعنی نزدیک شدن تست به درجه هلاک گرچه تخت و ملک و تاج تست .

مراد : و لو تخت و ملک و تاج تو باشد ، عندالمشاخ مطلقاً میل پیدا کردن ، به چیزی غیر حق چه جسمانی باشد و چه روحانی ، استدراج تست که عاقبت سبب هلاکت میشود . كما بينا في المنهاج الفقرا .

هَمْنَوِی

شاد ازغم شو که عم دام لقااست اندرین ره سوی پستی ارتقااست
 اگر شاد میشوی ، از غم الهی شو . زیرا غمی که در راه خدا بردلت می-
 نشیند ، دام لقااست در این راه طرف پستی رفتن ، در واقع ارتقااست .
 یعنی راه خدا برعکس طرف محسوس است، چونکه در آن راه آنکه ظاهراً
 به سوی پستی میرود پست و آنکه به بالا میرود بلند میشود .
 اما در این راه که به سوی پستی میرود به بالا میرسد و هر که تواضع کند
 اعلا میشود . و آنکه فانی گشته بقا می یابد ، و آنکه تنزل کرده ارتقا می یابد .

هَمْنَوِی

غم یکی گنج است و رنج تو چو کان لیک کسی گیرد این در کودکان
 در این راه (راه خدا) غم يك گنج است و رنج توکان راحت و دکان صفا و
 صحت است . لکن این سخن به اطفال طریقت کسی تأثیر میکند و آنان چگونه
 میتوانند غم و درد و رنج را بر خود هموار سازند ، در حالیکه کارشان مشغول
 بودن بالهو و لعب است و عمرشان را با بازیچه دنیا ضایع میکنند چنانکه مولینا
 میفرمایند :

هَمْنَوِی

کودکان چون نام بازی بشنوند جمله باخر تورهم تک می دوند
 اطفال شریعت و کودکان طریقت وقتی نام بازی و کلام لهو و لعب را
 می شنوند ، همگی باگورخران هم تک میدوند و در صحرای دنیا در پی خوردن و
 آشامیدن هستند .

مثنوی

ای خران گور این سو دامهاست در کمین این سوی خون آشماهاست
 ای گور خران در صحرای دنیا دامها نهاده شده ، در کمین و در این سو خون
 آشماهاست . قهر و غضب الهی در صحرای دنیا مستور شده و دام ودانه شهوات
 و لذات را ظاهر ساخته است . خران دنیا به آن دام و دانه میل می کنند
 و بی خبر از آنکه با اختیار خود به سوی آن خون آشماها و غمها و رنجها
 می روند .

مثنوی

تیرها پران کمان پنهان زغیب بر جوانی می رسد صد تیر شیب
 تیرها از کمان غیب پرانند : از کمان غیب رها میشوند و به سوی آدمی
 می آیند . و سهام حوادث از عالم غیب دایماً به طرف مردم در حال پریدن هستند و لکن
 تیر انداز و کمان پنهان است .
 قال افلاطون الفلك قسی والحوادث سهام والانسان هدف والارامی هو الله فاین المفر .
 از این تیرهای کش پیری است که بر جوانها اصابت میکند و همچنین صدگونه
 تیرهای پیر کننده دیگر .

شیب ، در اینجا به معنای مشیب است . والله در قائل حیث قال

بیت :

و ما ان شیت من کبر و لکن رأیت من البلیه ما اشا با
 اگر برای رهایی از این سهام حوادث ملجاء و منجاء می خواهی .

مثنوی

گام در صحرای دل باید نهاد زانکه در صحرای گل نبود گشاد
 باید به صحرای دل گام نهی ، زیرا در صحرای گل فتح و گشایش نمیشود .

مثنوی

ایمن آبادست دل ای دوستان چشمها و گلستان در گلستان
 ای دوستان صحرای دل ایمن آبادست ، در آنجا چشمه‌ها اندر چشمه بینی
 و گلستان اندر گلستان .

مثنوی

عج الی القلب و سریا ساریه فیه اشجار و عین جاریه
 عج : از عاج یعوج فعل امر است به معنای مل و انعطف .
 عجت‌الی‌شیه ، گویند ولی معنای ای انعطفت ، میدهند
 ساریه : اسم فاعل از سری سری به کسیکه سیراللیل کند ساریه گویند .
 معنای بیت: ای که در شب دنیا سیر میکنی ، به سوی قلب سیر کن و میلّت به جانب قلب
 متوجه شود.
 چون در قلب ، درختان مثمر معارف و علوم ، و چشمه‌های جاری لطایف و
 فهمها وجود دارد .
 اینهم يك وجه است : در میان آن قلب درختان معارف و علوم و چشمه‌های
 جاری حکم و دانش هست .

مثنوی

ده مروده مرد را احقق کند عقل را بی نورو بی رونق کند
 ای خواجه عقل و جان احتیاط کن و هرگز حزم را از دست مده و به -
 سمت ده مرو ، زیرا ده آدم را احقق می‌کند و عقل و فهم را بی رونق و بی نور
 می‌سازد .

هشتمین

قول پیغمبر شنوای مجتبا گور عقل آمد وطن در روستا
ای برگزیده بیان شریف حضرت پیغمبر علیه السلام را ، بشنو .
آن حضرت فرمودند که : اقامت کردن در روستا و ساکن بودن در قرا .
قبری است برای عقل .

كما قال النبي عليه السلام التوطن في القرى قبر للنهي .
وقال عليه السلام ايضاً ساكن الكفور ساكن القبور .
و عن ثوبان رضي الله تعالى عنه قال صلى الله عليه وسلم لا تسكن الكفور فان ساكن
الكفور ساكن القبور . رواه ابو نعيم والبيهقي .
قال ابن الاثير في النهاية واهل الشام يسمون القرى الكفور . واهل الكفور عند اهل المدن
كالاموات عند الاحياء مكانهم في القبور .

پس حضرت مولینا قدس الله سره الاعلی ، بنابر مفهوم ایس احادیث شریف
میفرمایند : اقامت کردن در ده برای فکر و عقل و قلب انسان زیان دارد . و سرو
حقیقت این معنا را برای اصحاب اذعان و عرفا توضیح و عیان می کنند .

هشتمین

هر که در رستا بود روزی و شام تا به ماهی عقل او نبود تمام
هر آنکس که حتی يك روز و يك شب در روستا یعنی در قریه ای زندگی
کند عقلش نقصان می یابد ، و تا یکماه این نقص عقل بر طرف نمیشود و او جاهل
میشود و نمیتواند با علم و معرفت حیات یابد .

هشتمین

تا به ماهی احمقی با او بود از حشیش ده جزا ینها چه درود
تا الی یکماه احمقی با اوست .

احمق کسی را گویند که امری و کاری را در غیر محل و موضع خود انجام دهد با علم بر قباحت آن عمل . کما قال ابن الاثیر و حقیقة الحمق وضع الشیء فی غیر موضعه مع العلم بقبحه ، پس کسیکه درده مقیم میشود ، جز از حشیش : گیاه و علفهای هرزه ده چیزی عایدش نمیشود یعنی جز از احمقی و نادانیها از ده چه کسب می کند، و غیر از جهالت و غفلت چه می خورد و چه می آشامد .

هشتمی

و آنکه ماهی باشد اندر روستا روزگاری باشدش جهل و عما هر آنکس که يك ماه در قریه ای بماند و اقامت گزیند ، مدتی را در نادانی و کوری و جهالت به سر برده است و عاقبت هم احمق و نادان می شود . اگر چنانچه به ضررهای حاصل از زندگی روستایی پی نبرد و برای خلاصی از وضع بدیکه در اثر اقامت در ده پیدا کرده توبه نکند که دیگر در روستا زندگی نکند . مرده جاهلیت محسوب میشود نعوذ بالله .

هشتمی

ده چه باشد شیخ و اصل نا شده دست در تقلید و حجتها زده بر فحواى بعثت بجوامع الکلم ، احادیث رسول علیه السلام ، ظاهراً و باطناً بر چندین معنا دلالت می کند ، معنای ظاهری این حدیث مذکور : زندگی در ده مورث حماقت و جهالت می شود . و نیز مشعر این معناست : آنانکه در ده ساکن می شوند و آنجا را برای خود وطن میگزینند به عقلشان خلل میرسد .

و اما معنای باطنی اش : جاهل و غافل ماندن آن کسان را تعلیم می دهد که يك اهل تقلید بی علم و عرفان را شیخ اتخاذ کرده و به وی اقتدا می کنند ، پس مولینا .

سروحقیقت زندگی روستایی را که اصل مورث غفلت و جهالت میباشد بیان میفرمایند: ده چه باشد؟ در حقیقت مثل شیخ واصل نشده است که دست به تقلید و حجتها زده است.

یعنی متشیخی است به حقیقت واصل نشده و معارف الهیه و علوم دینی را برمبنای حق الیقین مشاهده نکرده، و قول گذشتگان را بلاتحقق قلاده گردن جانس ساخته و برای اثبات حال خویش سخنان انبیا و اولیاء را حجتها و برهانها اتخاذ کرده و دست بر آنها زده و در مقام تقلید ایستاده است.

هر کس پیرو اینگونه کفور باشد و وطریقش را پیش گیرد، چون اهل قبور مرده و افسرده میگردد و از حیات قلبی بی نصیب می ماند.

همنوی

پیش شهر عقل کلی این حواس چون خران چشم بسته در خر آس
شهر عقل کلی: شهر منسوب به عقل کل.

در مقایسه شهر نشینی باده نشینی، میگوید: پیش شهر عقل کلی، این مقلدان مقید به حواس ظاهر، چون خران چشم بسته اند در خر آس.

چونکه خر چشم بسته آس، از صبح تا شب میگردد و بواسطه بسته بودن چشمش چنان تصور میکند که قطع منازل و مراحل کرده است. در حالیکه از مرکز گشتش جلوتر نرفته و مرتبه دیگر را سیر نکرده است.

همنوی

این رها کن صورت افسانه گیر
هل تو دُر دانه تو گندم دانه گیر

مولینا پس از بیان نتیجه و معنای قصه رفتن شهری بده، برای اینکه دوباره به شرح بقیه قصه پردازند، خطاب به حسام الدین چلبی، یا خطاب به دوستان خویش علی طریق تجرید میفرمایند:

ای مولینا این معنی و نتیجه‌گیری را ترك بگو و صورت‌قصه را دنبال کن .
نودر دانهٔ معنا را بگذار گندم دانه افسانه را بگیر که آن حکایت خواجه و اولاد
اوست.

این معنا نیز مناسب است که خطاب مطلقاً به آن مستمع و مسترشد قابل
خطاب باشد . چنانکه ابیات زیر این معنا را اقتضا می‌کند و می‌فرمایند.

همنوی

گر به در ره نیست هین بر می‌ستان گر بدان ره نیست این سومی پران
ای طالب اگر به در معنا و جوهر فحوا راه نیست ، پس آگاه باش و بر افسانه
را بگیر و اگر ترا به آن جانب راه نیست ، به این جانب بران .
یعنی طرف صورت قصه را بگیر: به ظاهر حکایت توجه کن .

همنوی

ظاهرش بگیر از چه ظاهر کز پرد عاقبت ظاهر سوی باطن پرد
ظاهر قصه را بگیر اگر چه ظاهر کج می‌پرد یعنی کما ینبغی معنای راست و
درست را افاده نمی‌کند . ولکن عاقبت ظاهر قنطرهٔ باطن میشود و به معنا و مقصود
راه میبرد، راجع به اینکه صورت و سیلهٔ سیرت و مجاز قنطرهٔ حقیقت میباشد، دلایل
و امثال فراوان است . از جمله یکی آدمی است .

همنوی

اول هر آدمی خود صورت است بعد از آن جان کو جمال سیرت است
هر آدمی اولش صورت است ، پس از آن ، جان اوست که کمال سیرت
اوست .

همنثوی

اول هر میوه جز صورت کی است بعد از آن لذت که معنی وی است
 اول هر میوه کی جز صورت بوده است : فقط صورت است و بعد از صورت
 یافتن لذت یافته است ، زیرا که لذت معنای میوه است .

همنثوی

اولا خرگاه سازند و خرنند ترك را زان پس به مهمان آورند
 عادت معهود است که اول خرگاه را میسازند و میخرند ، پس از آن ترك
 را به مهمانی می آورند .

همنثوی

صورتت خرگاه دان معنیت ترك معنیت ملاح دان صورت چو فلك
 صورت خود را فی المثل خرگاه بدان ، و معنیت را ترك ، من باب مثل معنایت
 را ملاح و صورتت را چون فلك بدان زیرا که معنای تو در کشتیء صورتت چون
 رئیس و مدبر است .

همنثوی

بهر حق این را رها کن يك نفس تا خر خواجه بجنباند جرس
 محض رضای خدا اینگونه سخنان را يك دم ترك کن ، تا خر خواجه دهانش
 را کج کند و جرس را به حرکت در آورد و خواجه و اولادش را به ده برساند .

رفتن خواجه و قومش سوی ده

هشتمی

خواجه و بچگان جهازی ساختند بر ستوران جانب ده تاختند
خواجه و فرزندان او وسایل سفر را آماده کردند و بر قاطرها سوار شدند و
به سوی ده تاختند .

هشتمی

شادمانه سوی صحرا راندند سافروا کی تغنموا بر خواندند
خوشحال و شادمان به طرف صحرا رو نهادند در حالیکه مضمون حدیث :
سافروا کی تغنموا ، را میخواندند .
حضرت نبی مکرم صلی الله علیه وسلم ، فرمودند : سافروا نصحو .
این حدیث را بیهقی از ابن عباس روایت کرده اند . معنای حدیث :
شما سفر کنید تا صحت یابید و به غنیمت برسید .
میتوان گفت : به سفر ظاهر و باطن شامل می شود . صحت و غنیمت نیز به -
ظاهر و باطن شامل میشود . چنانکه در طریقتنامه در باب سفر تحقیق این معنا مذکور
است .

هشتمی

گز سفرها ماه کی خسرو شود بی سفرها ماه کی خسرو شود
زیرا بواسطه سفرها ماه کی خسرو می شود و حالت بدر کامل شدن را پیدا میکند
و اگر این سفرها نباشد ، ماه کی خسرو میشود و به حالت بدر کامل می رسد . یعنی
اگر ماه از مرتبه هلالی ترقی نکند و مسافر نباشد و نگردد ، هرگز شاه قشون

ستارگان نمی‌شود و مرتبه بدرکامل را پیدا نمیکند .

هشتمی

از سفر بیدق شود فرزین راد وز سفر یابید یوسف صد مراد
آن بیدق واقع در بساط شطرنج ، ازخانه به خانه سفر کردن ، فرزین راد
می‌شود ، و مرتبه‌ای پیدا میکند که برگزیده‌آلات شطرنجیه میگردد و پس از رسیدن
به آن مرتبه به میمنه و میسره سیروسفر میکند .
حضرت یوسف علیه‌السلام در نتیجه سفر کردن صد مراد یافت ، بین که
عاقبت به مصر آمد و بر تخت سلطنت رسید و شاه شد .

هشتمی

روز رخ از آفتابی سوختند شب ز اختر راه می‌آموختند
آنان (خواجه و اولادش) روزها طی طریق میکردند و در اثر تابش آفتاب
روی همه آنان سوخت ، و شبها نیز از ستارگان راه آموختند .
بر مفهوم آیه کریم بالنجم هم یهتدون شبها با ستارگان ایشان راه یافتند و
و مهدی شدند .

هشتمی

خوب گشته پیش ایشان راه زشت از نشاط ده شده ره چون بهشت
از نشاط و سرور رفتن به ده ، راه پیش آنان چون بهشت روشن شده بود .
و رنج و زحمت راه اصلا به نظرشان نمی‌آمد . با نشاط و خوشحالی به جانب ده
با صفای خاطر و با سرعت تمام حرکت میکردند .

هفتوی

تلخ از شیرین لبان خوش می‌شود خار از گلزار دلکش می‌شود
 تلخی از شیرین لبان خوش میشود ، و خار برای رسیدن به گلزار دلکش
 می‌شود یعنی تلخی کشیدن برای خاطر محبوبان شیرین لب عاشق را خوش است
 و رنج و زحمت خار را تحمل کردن برای رسیدن به سیردر گلزار ، محب و مشتاق
 را دلکش می‌شود .

هفتوی

حنظل از معشوق خرما می‌شود خانه از همخانه صحرا می‌شود
 حنظل از معشوق خرما می‌شود .
 حنظل ، گویند : هندوانه ابوجهل است که خیلی تلخ است .
 خانه از همخانه صحرا می‌شود : یعنی يك خانه تنگ و تاریک ، باوجوديك
 همخانه و همخوابه لطیف ، چون صحرا وسیع می‌شود .

هفتوی

ای بسا از نازنینان خارکش بر امید گل عذار ماه و ش
 خیلی از نازنینان گل عذار ، بر امید رخ زیبای چون ماهشان خارکش شده‌اند
 در راه زیبایشان رنج و زحمت بسیار اختیار کرده‌اند .

هفتوی

ای بسا حمال گشته پشت ریش از برای دلبر مهروی خویش
 خیلی کسان از برای دلبر مهروی خویش حمالی پشت ریش شده‌اند .

همنوی

کرده آهنگر جمال خود سیاه تا که شب آید بتوسد روی ماه
آهنگر جمال خود را سیاه کرده تا که شب فرارسد و اوروی ماه را بتوسد
و آن را به آغوش کشد :

همنوی

خواجه تاشب بردگانی چارمیخ زانکه سروی دردش کردست بیخ
خواجه تاشب بربك دكان چارمیخ شده و در آنجا مانده است . برای اینکه
بك سروقد درد او ریشه کرده و جا گرفته است . پس بخاطر او از صبح تا شام
آنهمه زحمت ورنج را تقبل کرده است .

همنوی

تاجری دریا و خشکی می رود آن به مهر خانه شیمی می دود
بك تاجر به دریا و خشکی می رود . یعنی به برو بحر سفر میکند . او آنهمه سفر
و سیاحت را بخاطر مهر و محبت بك خانه نشین میکند :
خانه شینی، به معنای خانه نشین است . برای رعایت وزن «نون» ساقط
شده است :

همنوی

هر که را با مرده سودایی بود بهرامید زنده سیمایی بود
هر که را با مرده یعنی با جماد بی روح چون مرده سودایی باشد ، لابد به
امید بك سیمای زنده است .

در اینجا مراد از «مرده» چیزهای جامد است .
یعنی هر کس به جماد بی روح علاقه و الفتی نشان دهد ، بهر حال این علاقه
او به امید يك زنده سیمایی است .

هشتمی

آن دروگر روی آورده به چوب بر امید خدمت مهر روی خوب
و آنکه به دروگری روی آورده ، او آن کار را بر امید خدمت به ماهر روی
خوبش میکند .

هشتمی

بر امید زنده گن اجتهاد کونگردد بعد روزی دو جماد
ای مؤمن اگر تو نیز عاقلی بر امید زنده ای سعی و کوشش کن البته زنده ای که
او بعد از یکی دو روز جماد نخواهد شد و نخواهد مرد و بی روح نخواهد ماند :
به ذات او فنا و زوال راه نخواهد یافت .

هشتمی

مونسى مگزین تو خس را از خسی عاریت باشد درو آن مونسى
از پستی يك خس را مونس خود اختیار مکن . و ازدونی يك نفر دون مثل
خود را جلیس و انیس خود مکن . چونکه آن مونسى در وجود او ذاتی نیست و
عاریتی است .
پس اظهار علاقه و رغبت به انیس عاریتی ، پایانش ندامت می آورد .

هشتمی

انس تو با مادر و بابا کجاست گر به جز حق مونسانت را وفاست
مثلا کجاست آن انسی که تو با مادر و پدر داشتی ؛ اگر بجز حق مونسان

ترا وفا است . یعنی اگر غیر از حق مونسان تو وفا داشته باشند ، پس کجاست آن انسی که با مادر و پدر خود داشتی .

همنوی

انس تو با دایه ولالا چه شد گر کسی شاید به غیر حق عضد
کذلك چه شد آن انسی که به دایه ولالا داشتی . اگر اعتماد کردن و تکیه
داشتن به کسی به غیر حق شایسته باشد .
مصرع اول جزا و مصرع دوم شرط واقع شده است .

همنوی

انس تو با شیر و با پستان نماند نفرت تو از دبیرستان نماند
بین آن انسی که با شیر و پستان داشتی ، آنهم نماند . کذلك نفرت تو از
دبیرستان نماند :
با اینکه با شیر و پستان انیس شده بودی ، نسبت به آنها نفرت پیدا کردی و
با وجود اینکه نسبت به معلمخانه و دبیرستان نفرت داشتی ، به آنها معتاد گشتی و
انیس شدی .

همنوی

آن شعاعی بود بر دیوارشان جانب خورشید و ارفق آن نشان
آن انسیت بر دیوار وجود آنان يك شعاع بود . که آن پرتو به سوی خورشید
حقیقی برگشت و رفت .

همنوی

بر هر آن چیزی که افتد آن شعاع تو بر آن هم عاشق آیی ای شجاع
آن شعاع الهی و پرتو ربانی بر هر چیزیکه افتد ، ای شجاع توهم بر آن

چیز عاشق می‌شوی و با آن انس میگیری و محبت نشان میدهی :

هفتوی

عشق تو بر هر چه آن موجود بود آن زوصف حق چو زراندود بود
 بر هر چیزیکه موجود است و تو بر آن عشق میورزی ، آن چیز موجود به-
 واسطه صفت حق تعالی چون زراندود شده است .
 یعنی هر چیز موجود که به نظرت پسندیده می‌آید و تو بر آن عشق میورزی ،
 علت محبوب واقع شدن آن موجود پیش تو اینست که صفتی از صفات خدا
 درخشدن گرفته و آنرا مزین ساخته است . و تو آن حسن و پرتو را در آن موجود
 دیدی و عاشق و مایلش شدی :

هفتوی

چون زری با اصل رفت و مس بماند طبع سیر آمد طلاق او براند
 وقتی زری به اصلش پیوست و مس ماند ، طبیعت از آن سیر شد و طلاقش
 داد . یعنی همینکه حسن و پرتو یک موجود به جانب اصل خود رفت ، وجود بی-
 پرتو و بی‌رونق چون مس آن باقی میماند ، و طبیعت از آن بیزار میشود و طلاقش
 میدهد و ترکش میگوید :

هفتوی

از زراندود صفاتش پا بکش از جهالت قلب را کم گوی خوش
 از زراندود صفات خدا پا بکش ، از جهالت به قلب کم گوی خوش یعنی از
 آن چیزها که با صفات خدا زراندود شده‌اند پا بکش بسویشان مرو ، و به حسن و
 جمال عاریتی میل و محبت مکن .

و از جهالت به قلب مزور و مموه مگنوخوش است و آنرا در حقیقت محبوب و دلکش گمان مکن .

مثنوی

کان خوشی در قلمها عاریتی است زیر زینت هایه بی زینتی است
زیرا آن خوشی در قلبها ذاتی نیست و عاریتی است و زیر آن زینت هایه
بی زینتی موجود است .

یعنی این چیزهای دنیا چون قلب مموه است . و خوشی و زینت واقع در
این قلبهای مموه عاریتی است . و در زیر این زینت هایه بی خوشی نهفته است .

مثنوی

زر ز روی قلب در کان می رود سوی آن کان رو تو هم کان می رود
هر وجود با صفات الهیه و انوار تجلی ربانیه چون قلب زرانود است .
پس اصل هر زینت و حقیقت هر ملاحظت و لطافت تجلی الهی و اوصاف ربانی
است و بر فحوای کل شیء يرجع الی اصله . رجوع هر چیز به معدن خود محقق است
پس مولینا با اشاره الی هذا المعنی طالبان را به سوی اصل و حقیقت ترغیب میکنند .
میفرمایند : زر آخر الامر از ذات قلب جدا میشود و به معدن خویش میرود .
یعنی همه زینت و زیورها چه صوری و چه معنوی از ذات موجود قلب
جدا میشوند و باصل و مرکز خود رجوع میکنند .

تو نیز به سوی آن کان برو که آن زر میرود . یعنی بطرف آن اصل و حقیقت
برو که زینت و زیور صوری و معنوی بالکل به آن رجوع میکنند .
كما قال الله تعالی والیه یرجع الامر کله .

هشتمی

نور از دیوار تا خور می‌رود تو بدان خور و که در خور می‌رود
 همانگونه که نور از دیوار تا خورشید می‌رود . روشنایی مستعار البته که
 بجانب اصل خود سیر میکند .
 ای سالک تو بسوی آن خورشید حقیقی برو که آن خورشید در هر کارش
 در خور می‌رود : تمام افعال و احکامش را با عدالت وفق میدهد .

هشتمی

زین سپس بستان تو آب از آسمان چون ندیدی تو وفا در ناودان
 چون دانستی که زیور و زینت موجودات عاریتی است . و پس از آنکه کمال
 فنا و زوال آنها را مشاهده کردی ، آب لذات و ماء نعمت و معیشت باثبات را تو
 بلاواسطه از آسمان حقیقت بگیر . چونکه در ناودان وفا ندیدی یعنی از این جهان
 وفا ندیدی .

آب در کون و مکان به فیض حق می‌رسد و برای تجلی وجود مطلق چون
 محل و مجری است . پس اینکه می‌گویند : جری‌النهر و سال المیزاب مجاز است ،
 در حقیقت آنچه جاری است و برنهر و میزاب حیات و لطافت میدهد آب است پس
 طالب آب حیات باش و مصدر و منبع آن را طلب کن . تا به نهر و میزابی که مجازاً
 جریان دارد مبتلا نشوی و بعد انقطاع الماء خائب و خاسر نمایی .

هشتمی

معدن دنبه نباشد دام گرگ کی شناسد معدن آن گرگ سترگ
 معدن دنبه دکان قصابی است و هر وقت صیادان می‌خواهند گرگ و شغال را
 بگیرند : از آن معدن دنبه مقداری دنبه می‌خرند و آنرا در صحرا بی که احتمال

پیدا شدن گرگ است ، زیردام قرار میدهند . گرگ بیچاره نیز آن دنبه را مفت و رایگان گمان میکند و سعی دارد که بخوردش و عاقبت در دام گرفتار می شود .
اما در معدن دنبه دام نیست و صاحب آن معدن : دکان قصابی هرچه دنبه و گوشت و چربی و طعمها دارد ، آنها را برای شکار و فریب دادن و گول زدن حیوان نگذاشته .

پس حضرت خداوندگار علی طریق الاستعاره ، به مرتبه الوهیت و مقام حقیقت ، معدن دنبه اطلاق کرده اند . زیرا که معدن هر لذت و نعمت همانجاست . و بر سبیل کنایه این صحرای دنیا را دامگاه تعبیر میکنند و مرادش از گرگ بزرگ ، اهل دنیا و صورت میباشد . و منظورش از معدن دنبه که بی دام است دنیا است .
و حقیقت لذتها و اصل و منبع تمام نعمتها و طبیبات مرتبه سیرت است معدن دنبه که عبارت است از جمیع لذتها و تمام نعمتهای حقیقت ، دام گرگ نمیشود . و نعمت و لذت آن معدن کسی را گول نمیزند و برایش خدعه نمیکند لکن اهل صورت که چون گرگ بزرگ خورنده همه لذات معدن و نعمت منبع کل هستند کی آن را می شناسند .

جایز است اینگونه هم معنا شود : این دنیا و مافیها که دام گرگ است ، معدن دنبه نمی شود ، چونکه اصل و معدن چرب و شیرینی موجود در این دنیا آن عالم حقیقت است . و لکن آن گرگ سترگ و حیوان بزرگ کسی آن معدن را میفهمد و میشناسد یعنی نخواهد شناخت و از حقیقت آگاه نخواهد شد .

مثنوی

زرگمان بردند بسته در گرو می شتابیدند مغروران به ده
زرگمان بردند بسته در گره : کنایه است از اینکه حاضر و مهیا خیال کردند .
و به همین سبب آن مغروران (خواجه و فرزندان) به سرعت به جانب ده شتافتند .

مثنوی

همچنان رقصان و خندان می شدند سوی آن دولاب چرخ میزدند
 همانگونه خندان و رقص کنان رفتند . سوی آن دولاب و دام چرخ زدند
 و با سرعت حرکت کردند.

مثنوی

چون همی دیدند مرغی می پرید جانب ده صبر جامه می درید
 خواجه و اولادش همینکه می دیدند مرغی به طرف ده می پرد ، جامه صبرشان
 چاک می شد یعنی کاسه صبرشان از اشتیاق لبریز می شد و بی صبر و قرار هر یکشان چون
 مرغ به جانب قریه پرواز می کردند و مضمون این ابیات را می خواندند .

بیت

و غیر هواها بوعه و غرام	ابعد سلیمی مطلب و مرام
و دون ذراها موقف و مقام	و فوق حماها ملجا و متابا
عنان المطایا او یشد حزام	وهیبات ان یثنی الی غیر بابها
کل من الدنیا علی حرام	هی الغایة القصوی اذا ما بلغتها

مثنوی

هر که می آمد زده از سوی او بوسه میدادند خوش بر روی او
 محصل کلام و نتیجه مرام هر که از ده می آمد ، همگی باخوشی و خوشحالی
 او را می بوسیدند . و اینطور می گفتند :

مثنوی

که تو روی یار ما را دیده ای پس توجان راجان و ما را دیده ای
 که تو روی یار ما را دیده ای . پس حالا ای که دوست را دیده ای تو جان

را جان و ما را دیده‌ای و به این ترتیب در حق آن شخص کمال تکریم و تعظیم به جا می‌آوردند.

آنانکه طالب یار حقیقی هستند باید همین خصلت را داشته باشند، یعنی به آن کسیکه یار را دیده است و به مرتبه مشاهده رسیده است خدمت و تعظیم کنند و او را چون جان و روح روان بدانند و این کار از شأن عشاق است اگر آن شخص من حیث الصور فقیر و حقیر هم باشد، به سبب اینکه به کوی یار منسوب گشته، عشاق او را بزرگ و بسیار مهم حساب میکنند.

چنانکه مجنون، سگ کوی لیلی را نوازش میکرد و عزیزش داشت و تکریمش میکرد یکی از بوالفضولها به مجنون طعنه زد، اما مجنون بهوی جواب خوب داد و دفعش کرد یعنی شروع کرد به تقریر بعضی صفات و خصال و محسنات سگ. اینک از این بیان زیر معلومت می‌شود.

نواختن مجنون آن سگ را که مقیم کوی لیلی بود

همنثوی

همچو مجنون کوی سگی را می‌نواخت

بوسه‌اش می‌داد و پیشش می‌گذاخت

مانند آن مجنون که سگی را نوازش میکرد و می‌بوسیدش و در پیش آن

سگ می‌گذاخت و فانی میگشت. یعنی آن سگ را خیلی عزیز میداشت و میبوسیدش

و به آغوش خود میگرفتش. و از بسکه به آن حیوان تعظیم کرد و تواضع نشان داد

پیش حیوان گذاخت و فانی شد.

همنثوی

گرد او میکرد خاضع در طواف هم جلاب و شکرش میداد صاف

مجنون در حال خضوع و خشوع، گرد آن سگ طواف میکرد. و هم به آن

سگ شربت گلاب صاف میداد .

همنوی

بوالفضولی گفت کای مجنون خام این چه شیدست این که می آری مدام
 يك بوالفضول یعنی يك شخص فضول و مالایعی گو ، به مجنون گفت :
 ای مجنون خام این چه شید و دیوانگی است که مدام تو به این سگ خدمت و
 محبت میکنی و سخت مینوازی .

همنوی

پوز سگ دایم پلیدی می خورد مقعد خود را بلب می استرد
 ای مجنون دهان سگ دایماً پلید و آلوده است . چونکه سگ مقعد خود را
 با لبش می لیسد و می کاود . و تو هم لب و دهان آن حیوان را می بوسی و دهانت
 را نجس می کنی .

همنوی

عیبهای سگ بسی او برشمرد عیب‌دان از غیب‌دان بویی نبرد
 الحاصل آن فضول عیبهای سگ را يك يك گفت و خیلی شمرد .
 آنکه عیب‌دان است از خدای غیب‌دان بویی نبرد .
 یعنی آنکه فقط عیبهای مخلوق خدا را می بیند ، از خداوند عالم بر غیب بی-
 خبر است .

همنوی

گفت مجنون تو همه نقشی و تن اندر آ و بنگرش از چشم من
 مجنون به آن آدم فضول اینگونه عاقلانه جواب داد :

گفتش : تو فقط نقشی و تنی . به درون آی و به این سگ از چشم من نگاه کن .

آ : مخفف «آی» فعل امر است .

هتئوی

کین طلسم بستۀ موئیست این پاسبان کوچۀ لیلیست این ای بوالفضول این مخلوقی که سگش می نامی و تحقیرش میکنی ، طلسمی است که با دست توانای مولا بسته شده . و همین است که این سگ پاسبان کوچۀ لیلای من است ، و مقیم و خادم کوی اوست .

هتئوی

همتیش بین ودل و جان و شناخت کو کجا بگزید و مسکن گاه ساخت ای نادان تو صورت این سگ را در نظر بگیر ، بلکه به همت ودل و جان و شناخت و عرفانش توجه داشته باش .
بین که این سگ کجا را برای خود انتخاب کرده و مسکن گاه ساخته است .
اهل معنا به صورت توجه ندارند ، به سیرت و درون نظر دارند . چون این حیوان دارای سیرت پسندیده است ، پس من به صورتش متوجه نیستم و به سیرتش نگاه می کنم .

هتئوی

او سگ فرخ رخ کهف من است بلکه او همدرد و هم لهف من است
این سگ فرخ رخ کهف من است ، بلکه همدرد و هم لهف من است
لهف : حزن را گویند .

یعنی این حیوان چون سایر سگان پست نیست ، بلکه در نزد من سگی است مبارك رو عیناً مانند سگ كهف است یعنی همانگونه كه سگ اصحاب كهف سعید و مبارك است ، این سگ هم برای من مثل آن سعید و مبارك است ، و بلکه یار وهمدم وهم درد من است چنانكه هردو ما در گوشه كوی لایلا گوشه گیریم :

همنوی

آن سگی كو باشد اندر كوی او من به شیران كی دهم يك موی او
آن سگی كه در كوی لایلا مقیم باشد و به لایلا منتسب باشد ، من كی يك موی
آن را به تمام شیران دنیا میدهم . یعنی حتی يك موی آن را به شیران دنیا نمی دهم .
در اینجا تنبیهی است عاشقان مولا را ، كه در حق سالکین راه مولا و نیز در
حق آنانكه در باب سعادت مولا خدمت میکنند ، كمال تعظیم را رعایت كنند . و يك
موی اینان را با تمام ثروتمندان و مقتدران اهل دنیا عوض نکنند . گواينكه پیروان
راه مولا به ظاهر چون سگ خوار و خفیف اند و اهل دنیا چون شیران قوی
و دلیراند .

همنوی

ای كه شیران مر سگانش را غلام گفت امکان نیست خامش والسلام
ای كه ، باید شیران غلام سگان او باشند . در اینجا دیگر امکان سخن گفتن
نیست ، والسلام عليك . اگر بصر بصیرت داری به سیرت و معنا نظر انداز و ببین ،
و نقش و صورت را رها كن به عالم معنا برو و ببین .

همنوی

گزر صورت بگذرید ای دوستان جنت است و گلستان در گلستان
حضرت خداوندگار در اینجا شروع میکنند به بیان نتیجه و مقصود و میفرمایند:

ای دوستان اگر از صورت بگذرید و شراب معنا را بنوشید .
مقام جنت است و در میان گلستان مرتبه راحت است .

هشتمی

صورت خود چون شکستی سوختی صورت کل را شکست آموختی
ای سالک اگر تو صورت خود را با سنگ ریاضت شکستی و درهم کوبیدی
و آن را با آتش عشق سوزاندی ، آنوقت شکستن صورت کل شیء را فرا میگیری
و به راه معنا رفتن غار می شوی .

هشتمی

بعد از آن هر صورتی را بشکنی همچو حیدر باب خیبر بر کنی
پس از آن هر صورتی را میشکنی و از سر و حقیقت آن صورت مطلع میشوی
مثل اینکه چون حضرت حیدر باب خیبر را از جا کنده و به درونش واصل شده ای .
فی حد ذاته از رسم و صورت یکی را رفع کردن به همان قدر و اهمیت کردن
باب خیبر است .
هر کس که رسوم و عادت را به کمک قدرت و معاونت نبی و ولی ترک کند
متین و قوی می شود و گرنه فقط با نیروی بشریت صورت و عادت ترک نمیشود
و هر کس که بدون مدد و نیروی نبی و ولی بخواهد نقوش و رسوم را ترک
کند قادر بر ترک آنها نخواهد بود .

هشتمی

سغبه صورت شد آن خواجه سلیم که به ده ده می شد به گفتار سقیم
آن خواجه سلیم القلب زبون صورت شد که با يك گفتار غیر واقعی ، به ده
رفت و گول صورت و سخنان دروغ آمیز و منافقانه آن روستایی را خورد و به دوستی

و محبت ظاهری وی اعتماد کرد ، و بدون توجه به معنا و صحت سخنان آن روستایی
وطن خود را ترك گفت و به جانب ده سفر کرد .

هشتمی

سوی دام آن تملق شادمان همچو مرغی سوی دانه امتحان
به سوی آن دام تملق روستایی ، شادمانه چون مرغی به جانب دانه امتحان
رفت . او شاد بود و دام روستایی را ندید و به دانه اش میل کرد .

هشتمی

از کرم دانست مرغ آن دانه را غایت حرص است و نی جود آن عطا
مرغ آن دانه را از کرم صیاد دانست . اما آن عطا وجود نیست غایت حرص
است . یعنی دانه ای که صیاد برای مرغان میپاشد ، از جود و سخا نیست ، بلکه برای
شکار کردن مرغ از حرص و طمع زیاد خود اوست .

هشتمی

مرغکان در طمع دانه شادمان سوی آن تزویر پران و دوان
مرغکان در طمع دانه شادمان به سوی آن تزویر پران و دوانند ، در حالیکه
نمیدانند آن دانه برای ابتلای آنهاست .

هشتمی

گرز شادیء خواجه آسماهت کنم ترسم ای ره رو که بیگاهت کنم
الحاصل اگر از شادی خواجه ترا آگاه کنم ، و از فرح و سروریکه در آن
ده به او دست داد برایت بگویم ، میترسم ای راه رو ترا بیگاه کنم : ترا با گوش

کردن به قصه او مشغول کنم و آنوقت از استماع معارف و فواید بسیار
بری سازم .

هشتمی

مختصر کردم چو آمد ده پدید خود نبود آن ده ره دیگر گزید

سخن را مختصر کردم ، الحاصل وقتی ده پیدا و آشکار شد . خواجه دید
این ده آن دهی نیست که مقصود اوست . پس راه دیگری انتخاب کرد . و به خود
گفت : راه دهی که آن روستایی ساکن است ، همین است ، پس با قیاس و ظن به
آن راه روان گشت .

هشتمی

قرب ماهی ده بده می تاختند زانک راه ده نکو شناختند

حاصل کلام تقریباً یکماه قریه به قریه تاختند و کوی به کوی گشتند ،
زیرا که راه ده را درست نمی شناختند ، بلکه فقط با نشانی کوچکی که
آن روستایی داده بود ، با قیاس خود بدون راهنما و پیشوا به آن راه رفته بودند .

هشتمی

هر که در ده بی قلاووزی رود هر دو روزه راه صد ساله شود

هر سالگی که بی راهنما و راهبر به طریق حق برود . هر دو روزه راهش
راه صد ساله می شود . یعنی هر کس که به راه حق بی مرشد و بی قلاووز برود
راه نزدیک برایش دور می شود . و هر امر و هر کار سهل برایش صعب و دشوار
می گردد .

همنوی

هر که نازد سوی کعبه بی دلیل همچو این سرگشتگان گردد ذلیل
 هر آنکس که بی دلیل به جانب کعبه بنازد . مانند این سرگشتگان ذلیل میشود
 پس لابد سالک را يك دليل از جمله مسائل لازم است . و متابعت به يك استاد از
 جمله واجبات است .

همنوی

هر که گیرد پیشه بی اوستا ریشخندی شد به شهر و روستا
 هر آنکس که بلا استاد بخواهد پیشه‌ای یا صنعتی یاد بگیرد ، در شهر
 و ده : در همه جا مورد ریشخند قرار می‌گیرد و مردم او را استهزا و سرزنش
 می‌کنند .

همنوی

جز که نادر باشد اندر خافقین آدمی سر برزند بی والدین
 یعنی هیچ کس نمیتواند بلا استاد و لا ارشاد به طریق حق برود و خود را
 به مقصود بالذات واصل کند . زیرا که سنة الله بر این منوال جاری بوده و یابندگان
 راه نیز این معنا را بامرشد و معلم یافته‌اند .
 اگر میگوی : بعضی از اشخاص بلا استاد و لا اجتهاد خزینة حقیقت را
 جسته‌اند و به دینة اسرار واصل شده‌اند، و باجذبه حق خود را از کون آزاد کرده‌اند :
 پس کسب و اجتهاد چه لزومی دارد . باید گفت : صاحبان اینگونه اعتقاد بی احتیاط‌اند .
 و هر بی حزم البته در خافقین نادم است یعنی جز اینکه ما بین مغرب و مشرق پشیمان
 شود چیزی حاصلش نمیشود مثلاً ممکن است آدم بی وجود پدر و مادر به وجود
 آید و سپس رشد کند و بزرگ شود ولی این امر به ندرت وقوع می‌یابد ،

همچنین دیده شده که كودك بی پدر به دنیا آمده ، چنانکه حضرت آدم و عیسی اینگونه به وجود آمده‌اند ، و اما این خود نادر است .
 پس برفحوای النادر کالمعدوم . بر امر نادر حکم جاری نمی‌شود .
 اگرچه صانع ماهر قادر است بی والدین بچهای زیاد ایجاد کند ، و لکن عادة الله اینطور جاری شده است .
 پس آنکه فقط به قدرة الله تمسك کرده و استاد و اجتهاد را ترك گفته است از دین و طریقت محروم مانده است .

مثنوی

مال او یابد که کسبی می‌کند نادری باشد که گنجی برزند
 ما حاصل مال را کسی می‌یابد که کسبی میکند، خیلی نادر است که یکی بلا کسب
 به گنجی برسد .

مثنوی

مصطفایی کو که جسمش جان شود تا که رحمن علم القرآن بود
 سبب نزول این آیه اینست که کافران گفتند : به پیغمبر علیه السلام قرآن را
 فلان کس و فلان شخص تعلیم میدهد . پس جناب عزت می‌فرمایند که :
 الرحمن علم القرآن : آن رحمانی که رحمتش بر جمیع موجودات شامل شده،
 او قرآن را به رسول تعلیم داد .
 خلق الانسان : جنس انسان را آفرید .

ءامه البیان : بیان را به انسان آموخت . یعنی تعبیر مافی الضمیر را یاد داد
 حق تعالی در این سوره تعدید آلا و نعم کرده و نعمتهای دنیوی و اخروی را که از
 جانب خود برای بندگانش موهبتی نموده است اظهار داشته است .
 از جمله قرآن که از بزرگترین نعمتهای دینی محسوب میشود . نزولش

باعث منافع دینی و دنیوی است .

در اینکه خلقت انسان را بعد از ذکر قرآن ابراد کرده است نکته اینست که انسان برای تحصیل معانی قرآنی و تعلیم معارف یزدانی خلق شده است .
و آنچه بعد از انسان ذکر کرده مایمیز به عن سایر الحیوان است که مراد بیان است .

و بیان : تعبیر مافی الضمیر را گویند با منطق فصیح .

معنای بیت : کویک مصطفی که جسمش جان باشد تا که حضرت رحمان قرآن را به وی تعلیم دهد و او ادبنی ربی فاحسن ادبی، گوید و معلم و مؤدبش پروردگارش باشد .

با آیات و اخبار ثابت شده که فی بعض الاعمال والاحوال ، معلم و مرشد آن حضرت، جبرائیل نیز بوده است کما بینا فی منهاج الفقرا .

همنوی

اهل تن را جمله علم بالقلم واسطه افراشت در بذل و کرم

به سوره اقرأ اشاره است. اقرأ : یا محمد بخوان . باسم ربك ، محلاً منصوب است به مناسبت حال بودن ، ای مفتتحاً . یعنی اسم رب ت را در حالیکه مفتتح هستی قرائت کن .

الذی خلق : چنان پروردگاری که همه موجودات را آفرید

خلق الانسان من علق : از خون بسته انسان را آفرید .

اقرأ وربك الاکرم ، تکرار از برای مبالغه است : یعنی بخوان که پروردگار

تو از تمام کریمان کریمتر است .

الذی : او چنان پروردگار کریم است که علم بالقلم . به انسان نوشتن را باقلم

تعلیم داد که علوم و معارف را باقلم قید کند و شکار معانی را صید نماید .

علم الانسان ما لم يعلم : به انسان تعلیم داد آنچه را که نمیدانست .

معنای بیت - به همه اهل تن : به انسانها پروردگار محمد به کمک قلم علم را آموخت و برای اینکه علم و حکمت را به بندگانش بذل و کرم کند ، واسطه افراشت .

وقلم را برای صید علم و قید حکمت وسیله و دام قرارداد، تا اهل تن بواسطه قلم بتوانند علم و فن را فراگیرند . و مطابق علمهایشان عمل نمایند تا حق تعالی آنان را اهل دل کند پس به علم لدن که بلا واسطه است وارث شوند .
 كما اشار النبي صلى الله عليه و سلم الى هذا المعنى من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم يعلم .

هشتمین

هر حر یصی هست محروم ای پسر چون حر یصان تکمرو آهسته تر

ماحصل هر شخص حر یصی نیز چون خواجه مذکور محروم است .
 ای پسر چون حر یصان یکباره در کار دنیا شتاب مکن بلکه با تأنی و آهسته برو

كما قال عليه السلام التردد مستحب في كل شيء الا في عمل الآخرة .
 رواه ابوداود والحاكم والبيهقي في شعب الإيمان عن سعد .

دشتمین

اندر آن ره رنجها دیدند و تاب چون عذاب مرغ خاکی در عذاب

پس چون خواجه و فرزندان در کارشان تأنی و تدبیر به کار نبرده بودند، در آن راه رنجهای فراوان دیدند و مشقات زیاد کشیدند . خلاصه عذابی دیدند چون عذاب مرغ خاکی در آبهای شیرین و خوش طعم .
 عذب : آب گوارا را گویند .

همنوی

سیر گشته از ده و از روستا و ز شکر ریز چنان نا اوستا
 خواجه و همراهانش از بسکه در آن راه رنج دیدند دیگر از ده و از روستا سیر
 گشتند و از آنهمه شکر ریزی و اظهار محبت آن روستایی نا استاد نفرت کردند .

رسیدن خواجه و قومش به سوی ده و ناشناخته کردن

روستایی ایشان را

همنوی

بعدهماهی چون رسیدند آن طرف بی نوا ایشان ستوران بی علف
 ماحصل کلام پس از یکماه خواجه و فرزندان به ده رسیدند، اما در حالیکه
 نه خودشان نوا داشتند و نه مرکبایشان علف داشت .

همنوی

روستایی بین که از بد نیتی می کند بعد اللتیا و التی

اللتیا: به ضم لام مصغر «التی» است .

التی: اسم موصول و اشاره است به هر چیز بزرگ، وللتیا: برای اشاره به
 يك چیز كوچك در اینجا ممکن است «مشارالیه» آن معرفت بزرگ و یا کوچکی باشد
 که فی مابین خواجه و روستایی بود .

یا اینکه آن نعمت زیاد و یا نعمت کوچکی باشد که خواجه به روستایی داده
 است و نیز ممکن است مشارالیه آن وعده های بزرگ و یا کوچکی باشد که روستایی

به خواجه داده است .

تقدیر معنارا میتوان گفت : روستایی را ببین که از بدنیتی اش :
بعدا لمعرفة الصغيرة والكبيرة فيما بينهما . و یا خود بعدا لنعمة الصغيرة والكبيرة
المبدولة و یا اینکه بعدا لمواعيد الصغيرة والكبيرة .
این کارها را در حق خواجه میکند .

همنوی

روی پنهان می کند زیشان بروز تا سوی باغش بنگشایند پوز
کاریکه روستائی در حق شهری کرده ، به تقدیرش شروع میکنند و چنین
میفرمایند : آن روستایی هنگام روز از خواجه و اهل و عیالش روی پنهان میکرد ،
تا که به باغش نروند و در آنجا دهان نگشایند .

همنوی

آنچنان رو که همه زرق و شر است از مسلمانان نهان اولیتر است
آنچنان رو که تماماً مکروشر و محل ظهور فساد و ضرر باشد خیلی بهتر است
که از مسلمانان نهان بماند .
پس به همین مناسبت به تقریرش و ضلالت حاصل از آن روها که محل شر
و گمراهی و مظهر غوایت و شامت هستند شروع میکنند و میفرمایند :

همنوی

رویها باشد که دیوان چون مگس بر سرش بنشسته باشد چون جرس
دارندگان روی کاذب و بیشانی گنهکار را رویها چنان است که شیطانها چون
مگسها که بر سر آدم می نشینند ، بر آن رویها نشسته اند : به آن رویها نزدیک اند مانند
اینکه پاسبان آنها هستند .

چون این دسته از کاذب رویان از ذکر رحمان چشم پوشیده اند . پس حضرت بزdan شیطانش را به آنان نزدیک و مسلط کرده است .
 كما قال الله تعالى ، ومن يعش عن ذكر الرحمن نقيض له شيطانا فهو له قرين .

هشتمی

چون ببینی روی او در تو فتند یامبین آن روچو دیدی خوش مخند
 اگر توری آنکس را که مظهر شامت و ضلالت و معدن شیطنت و غوایت
 است ببینی، آن شیطانها مگس وار ترا احاطه میکنند و بر سروریت میبرند .
 پس لازمه اش اینست که اصلا چنین روی را نبینی. و با اگر ضرورت ایجاب
 کرد و دیدی باری به وی خوش مخند . زیرا اهل دلرا مناسب آنست که در برابر
 بی دینان و فسق کنندگان و گناهکاران عبوس الوجه باشند و شدت صلابت نشان دهند
 چون شایسته این طبقه همین است .
 ولهذا قال الله تعالى تعليماً لنبیه و تنبیها لامته :
 يا ايها النبي جاهد الكفار والمنافقين واغلظ عليهم .

هشتمی

در چنان روی خبیث عاصیه گفت یـزدان نسفعا بالناصیه
 یعنی در حق روی خبیث و گناهکار حضرت حق در سوره اقرأ فرمود :
 كلا لئن لم ينته . كلا : حرف ردع است ابو جهل را
 لئن : لام ، از برای توطئه است . تقدیر کلام : والله لئن لم ينته عما هو عليه .
 یعنی به حق خدا اگر از نهی صلوات رجوع نکند . نسفعا : البته خواهیم
 گرفت بالناصیه : موی پیشانی او را .
 الف لام در کلمه «ناصیه» عوض مضاف الیه است . تقدیرش ناصیه مراد است .
 ناصیه کاذبه خاطئه . ناصیه بدل است از ناصیه اول . و کاذبه و خاطئه صفت
 ناصیه است . یعنی ما البته میگیریم پیشانی او را : ناصیه دروغگو و خطا کار او را .

اسناد کذب و خطا به ناصیه مجازی است ، مراد کذب و خطای صاحب آن
پیشانی است .

هشتمی

در فرو بستند اهل خانه اش خواجه شد زین کژروی دیوانه و ش
اهل بیت آن روستایی در خانه را به روی خواجه بستند . و خواجه از این
رفتار نادرست آنان مثل دیوانه شد . و تعجب کرد و در حیرت فروماند .

هشتمی

لیک هنگام درشتی هم نبود چون در افتادی بچه تیزی چه سود
لکن آن لحظات ، هنگام درشتی و خشونت هم نبود . وقتی افتادی به چاه
دیگر تیزی و تندی چه فایده دارد .
عاقل کسی است بعد از افتادن به چاه درشتی و تیزی نشان ندهد ، و در آن
حین با دشمن مدارا کند و حرفش را با تواضع و ملایمت بگوید .

هشتمی

بر درش ماندند ایشان پنج روز شب بسرما روز خود خوردشیدسوز
حاصل کلام خواجه و اهل و عیالش پنج روز تمام پشت در آن روستایی ماندند
شب در سرما و روز زیر آفتاب سوزان .
یعنی پنج روز و پنج شب ، روزها زیر آفتاب و شبها در سرما بردر آن روستایی
ماندند و روستایی اصلا به آنان رونشان نداد و هیچ نوع رعایت و التفاتشان نکرد .

هشتمی

نی ز غفلت بود ماندن نی خری بلکه بود از اضطرار و بیخوری
ماندن آنان جلو در روستایی نه از غفلتشان بود و نه هم از خریشان بلکه از

ناچاری و بی غذایی و بی خوریشان بود .

هثنوی

با لثیمان بسته نیکان ز اضطرار شیر مرداری خورد از جوع زار
 وابستگی نیکان با اشخاص پست و فرومایه از روی اضطرار و ناچاری است:
 چنانکه شیر از شدت گرسنگی مرداری را می خورد .
 یعنی اشخاصی که در حد ذاتشان بسیار نیک و کریمند ، اگر با فرومایگان و
 لثیمان ارتباط و وابستگی دارند ، حتماً این هم بستگی از شدت اضطرار آنان است
 که بالضروره حتی به لثیمان خدمت و اطاعت کرده اند .
 چنانکه اگر گرسنگی به شیر غلبه کند و شیر احتیاج مبرم به غذا پیدا نماید و
 صید سالم و پاکیزه به دستش نرسد که آنرا شکار کند . اگر در آن حین جیفه مرداری
 به گیرش بیاید بر حسب ضرورت می خوردش .

هثنوی

اوهمی دیدش همی کردش سلام که فلانم من مرا اینست نام
 خواجه مذکور روستایی را دید و سلامش کرد و اینطور گفتش : که من فلان
 کسم و نامم اینست ، ای دوست تو خودت مرا خوب میشناسی و نام و نشانم را
 میدانی . لکن تغافل میکنی و خود را به جهالت میزنی .

هثنوی

گفت باشد من چه دانم تو کیء یسا پلیدی یا قرین پسا کیء
 آن روستایی بی وفا تجاهل کرد و گفت : شاید هم حرفت راست باشد . اما
 من چه میدانم تو کیستی ، آیا شخص پلیدی و یا آدم پاکی هستی یعنی من میدانم
 که تو پاکی یا پلیدی ، چون از چگونه بودن تو آگاه نیستم .

هَمْتَوِي

گفت این دم با قیامت شد شبیه تا برادر شد یفر من اخیه

به آیه واقع در سوره عبس اشاره است که میفرمایند: یوم یفر المرء من اخیه روز قیامت، روزی است که در آن آدم از برادرش با وجود مؤانست و علاقه می-گریزد و امه از مادرش نیز فرار میکند با داشتن آنهمه حق مادری درگردنش و ابیه از پدر خود نیز فرار میکند بسا اینکه آنهمه شفقت و مرحمت از او دیده است. بنیه، و از اولادش نیز میگریزد. لکل امریء منهم: از هر انسانی که از آنان باشد. یومئذ شأن: در روز قیامت اهل قیامت را یک چنین حال و کاری است که. یغنیه: او را کفایت میکند از مشغول شدن به کار دیگری.

معنای بیت: خواهجه گفت این دم درواقع به قیامت شبیه است زیرا که برادر از برادر خویش فرار کرد. چنانکه در روز قیامت نیز برادر از برادر خود برای اینکه از وی حقوق خود را مطالبه نکند فرار میکند.

هَمْتَوِي

شرح میگردش که من آنم که تو لوتیا خوردی ز خوان من دی تو

خواجه دردمند به آن ترك بی وفا خود را معرفی کرد و شرح داد که: من همان شخصم که ای فلان تو از سفره من گذارا دو تو خوردی یعنی اضعاف مضاعف از خوان من طعام و غذاهای اعلا خورده ای.

هَمْتَوِي

آن فلان روزت خریدم آن متاع کسل سر جاوز الاثمن شاع
فلان روز برایت آن متاع را خریدم. هر سری که از دو نفر تجاوز کرد شایع
میشود و آشکار میگردد.

دوستی و آشنایی من باتواز آن مرحله خصوصی که اوایل مخفی بود فقط من و تو میدانستیم گذشته و دیگر میان مردم شایع و ذایع شده است و آمدن تو پیش من و مهمان بودن در منزل من بین الناس مشهور شد و دیگر مجال آن نیست که این دوستی میان ما از مردم مخفی و مکتوم بماند .

هشتمی

سر مهر ما شنیدستند خلق شرم دارد روچو نعمت خورد حلق
 سر مهر و محبت ما دو نفر را تمام مردم شنیده اند . وقتی حلق نعمت کسی را خورد رو از آن شخص شرم میکند .
 کان خواجه به طریق کنایه این نکات را برای آن روستایی ابهام کرده : که میگوید : ای روستایی اگر غذای یکی از گلوی کسی پایین رفت ، لابد روی آنکه نعمت دیگری را خورده از او شرم میکند .
 اما تو که از من اینهمه نیکی دیده ای و اینهمه نعمت مرا خورده ای رویت اصلا شرم نکرد و هیچ حیا و خجالت به تو دست نداد .

هشتمی

اوهمی گفتش چه گوئی ترهات نی ترا دانم نه نام تو نه جات
 آن روستایی حرامزاده این حرفهای خواجه را اصلا نشنید ، و به وی گفت:
 ای مرد این چه حرفهای بیهوده است که میزنی ، من نه ترا می شناسم و نه نامت و نه هم جا و مکانت را میدانم . من اگر یکبار دیگر ترا ببینم ، آنوقت دومین بار است که ترا دیده ام و من ترا الان دیدم .

هشتمی

پنجمین شب ابر و بارانی گرفت کاسمان از بارشش دارد شگفت
 شب پنجم هوا ابری شد و باران باریدن گرفت ، چنان بارندگی شد که

آسمان از باران آن ابر تعجب کرد . یعنی آن شب ابرهای عظیم آسمان را فرا گرفت و يك بارندگی شدیدی شد که آسمان از باران آن ابر تعجب کرد .

هشتمی

چون رسید آن کاردا ندر استخوان حلقه زدخواجه که مهتر را بخوان
الحاصل چون کرد به استخوان رسید ، خواجه ناچار برخاست و حلقه به در زد و گفت : بزرگ خانه را بگو بیاید بیرون ، یعنی صاحبخانه را بگو بیاید اینجا يك حرف گفتنی دارم که باید به او بگویم .

هشتمی

چون به صدالحاح آمد سوی در گفت آخر چیست ای جان پدر
وقتی که بالالحاح و ابرام زیادخواجه ، آن ترك به دم در آمد ، از پشت در خطاب به خواجه گفت : ای جان پدر ، آخر چیست ، چه میگوی . بگو ببینم حرفت چیست .

هشتمی

گفت من آن حقیقا بگذاشتم ترك کردم آنچه می پنداشتم
خواجه به آن ترك گفت : من از حقوق سابق گذشتم ، و آنچه من در باره اش فکر میکردم و می پنداشتم ، آنرا نیز ترك کردم ، من يك قیاس دیگر داشتم که نشد حالا دیگر گذشته ها گذشت . اکنون مشکل مرا علاجی کن .

هشتمی

پنج ساله رنج بردم پنج روز جان مسکینم درین گرما و سوز
در این پنج روز جان مسکین من در اثر گرما و سوز سرما به اندازه پنج سال

رنج دید .

یعنی ای روستایی من در این پنج روز که پشت در خانه تو ماندم ، به قدر پنج سال رنج دیدم و حالا دیگر جانم نا توان و روانم آزرده شده . مرحمتی در حق من بکن .

مثنوی

يك جفا از خویش و از یار و تبار در گرانی هست چون سیصد هزار
يك جفا از یار و اقربا و تبار ، در گرانی چون سیصد هزار جفای دیگران
است . یعنی اگر آدم از دوست و یا از قوم و خویش و اقربای خود يك جفا ببیند
آن يك جفا از سیصد هزار جفای دیگران سنگین تر و ناگوارتر نمود می کند .

مثنوی

زانکه دل ننهاده بر جور و جفاش جانش خوگر بود با لطف و وفاش
دلیل اینکه جور و جفای رسیده از دوست برای آدم ناگوار و سنگین است
چونکه آدم با لطف و وفای یارش خو گرفته و اعتیاد پیدا کرده است .

مثنوی

هر چه بر مردم بلا و شدت است این یقین دان که خلاف عادت است
هر بلا و سختی که بر مردم میرسد ، این را یقین بدان که از خلاف عادت
است . یعنی هر گونه بلا و مشقاتی که برای انسان پیش میاید ، اگر درست توجه
شود ، تمام آن بلاها و ناگواریها بی شك و شبهه ، از مسایل و کارهای مخالف عادت
بروز می کند .

مثنوی

گفت ای خورشید مهرت در زوال گر تو خونم ریختی کردم حلال
 خواجه به آن روستایی گفت : ایکه خورشید مهر و محبتت رو به زوال است
 اگر تو خونم را هم بریزی ترا حلال کردم . زیرا از هر لحاظ من شایسته این
 ستمها هستم .

مثنوی

امشب باران به ما ده گوشه‌ای تا بیابی در قیامت توشه‌ای
 اگر چه وضع اینگونه است لیکن لطفی کن و امشب بارانی به ما گوشه‌ای
 بده تا که در قیامت در مقابل این کارت توشه‌ای بیابی و به اجر و ثوابی نایل شوی .

مثنوی

گفت يك گوشه است آن باغبان هست اینجا گرگ را او پاسبان
 روستایی آخر به خواجه گفت : يك گوشه هست که آنهم مخصوص باغبان
 است و آن باغبان اینجا را از گرگ حراست میکند .

مثنوی

در کفش تیرو کمان از بهر گرگ تازند گر آید آن گرگ سترگ
 از برای کشتن گرگ باغبان تیرو کمانی بدست دارد که اگر آن گرگ سترگ
 پیدا شد ، بزندش . پس باغبان مذکور برای انجام این خدمت در آن گوشه
 نشسته است .

مثنوی

گر تو آن خدمت کنی جا آن تست ورنه جای دیگری فرمای جست
 اگر تو میتوانی آن خدمت را انجام دهی ، آنجا : آن گوشه آن تو است :

اگر تو میتوانی در آن گوشه گرگ را بزنی ، پس در آنجا بنشین . و گرنه برو جای دیگری پیدا کن . و هر جا را که خواستی در آنجا قرار بگیر .

هشتمی

گفت صد خدمت کنم تو جای ده آن کمان و تیر در کفم بنه
خواجه به آن ترك جواب داد : من صدتا خدمت میکنم . تو آن جا را به من
بده و آن تیر و کمان را در کف من بگذار و مرا بدان مقام برسان .

هشتمی

من نخسیم حاسیء رز کنم گر بر آرد گرگ سر تیرش زخم
من در آن جا نمی خسیم ، و باغ و درخت انگور را حراست و نگهبانی میکنم
اگر گرگ سر بر آرد با تیر میزنمش . و برای انجام این خدمت در آن جا بیدار میمانم
و نمی خوابم .

هشتمی

بهر حق مگذار امشب ای دو دل آب باران بر سر و در زیر گل
ای دو دل از برای رضای حق امشب ما را در این حال مگذار و با چنین
وضع تر کمان نکن . ببین که بر بالای سرمان آب باران و در زیرمان گل هست .
پس کرم کن و ما را در این محنت و فلاکت باقی مگذار .

هشتمی

گوشه ای خالی شد و او با عیال رفت آنجا جای تنگ و بی، مجال
پس گوشه ای واقع در آن جانب باغ خالی شد ، و آن خواهه با اهل و

عیالش باعجله به آن جای تنگ رفت . و این هم يك وجه معناست .
به این سبب به آن جای تنگ رفت که حتی آن جای تنگ هم برایش
فراهم نبود .

همنوی

چون ملخ با همدگر گشته سوار از نهیب سیل اندر کنج غار
اهل و عیال خواجه نامبرده در آن جای تنگ که امکان نشستن نبود ، چون
ملخ برهمدگر سوار شدند و رویهم قرار گرفتند .
یعنی از ترس سیل و باران ، چون ملخها که در گوشه مغاره رویهم جمع
میشوند اینان نیز همگی در آن گوشه به حالت اجتماع رویهم قرار گرفتند و نشستند .

همنوی

شب همه شب جمله گویان ای خدا این سزای ما سزای ما سزا
سراسر شب تا خود صبح ، همگی میگفتند : ای خدا این سزای ماست ، و
این وضع شایسته ماست و این محنت را ما مستحق و سزاواریم .

همنوی

این سزای آنکه شد یار خسان یا کسی کرد از برای ناکسان
این محنت و فلاکت سزای کسی است که او یار خسان شد . یا خود از برای
ناکسان کسی و آدمیت کرد .
نیکی کردن به لثیمان ، در واقع جفا و ستم کردن شخص به خودش است
و خود را عاقبت به بلایی گرفتار کردن است .

همنوی

این سزای آنکه اندر طمع خام ترك گوید خدمت خاك كرام
این محنت و بلایی که خواجه کشید ، سزای آن کسی است که بواسطه طمع

خام خدمت کردن را به خاک کرام ترك گوید . یعنی خدمت کردن را به کرام با وفا ترك گوید ، و دعوت عوام کالهوام بی وفا را بپذیرد و به ضیافتشان که تماماً مکر و حيله است برود .

همنوی

خاک پاکان لیسبی و دیوارشان بهتر از عام و رز و گلزارشان
لیسیدن خاک و درودیوار پاکان، خیلی بهتر است از عوام و از باغ و گلزارشان
زیرا بی وفایی و ضررهای حاصل از عوام يك امر حتمی و وفاداری و سود رسانی
پاکان محقق است .

همنوی

بنده يك مرد روشن دل شوی به که بر فرق سر شاهان روی
در حد ذاتت اگر بنده يك مرد روشندل شوی ، خیلی بهتر از آنست که بر فرق
شاهان جا بگیری .

همنوی

از ملوک خاک جز بانگ دهل تونخواهی یافت ای پیک سبل
از پادشاهان روی زمین غیر از بانگ دهل چیزی نخواهی دید . یعنی جز صیت
وصدا از آنان چیزی نخواهی یافت .
ای پیک سبل : ای که در راههای اهل دنیا ترکتازی میکنی و در راههای
گونگون و متفرق هوی میتازی .

همنوی

شهریان خود رهنان نسبت به روح روستایی کیست گنج و بی فحوح
مراد از «شهریان» : مردم عاقل و صاحب ادعان است که با علم ظاهر شهرت

یافته‌اند و دربارهٔ صنعت و هنر ماهرگشته‌اند .

و مراد از «روستایی» آن عده احمقان جهان است که بی‌عقل و اذعانند و بی‌علم و بی‌عرفان مانده‌اند .

پس معنای بیت: شهریان یعنی عاقلان ودانایان که با زیرکی و ذکاوت شهرت یافته‌اند . خود رهرانند نسبت به آنانکه به منزلهٔ روح الهی هستند . یا نسبت به روح سالکین . روستایی کیست :

روستائیان همگی احمقان دنیا و جاهلان قریهٔ هوس وهوی و اشخاص احمق و بی‌فتوح‌اند .

عاقلان یعنی شهریان که نسبت به روح سالک ، رهن هستند اینان نیز اهریمنند .

هفتمی

این سزای آنکه بی تدبیر عقل بانگ غولی آمدش بگزید نقل
این زحمت و مشقتی که خواجه کشید ، سزای آنکسی است که بی تدبیر
عقل وبدون احتیاط باشنیدن صدا و اغوای يك غول وشيطان رسوا از جایش حرکت
کرد .

هشتمی

چون پشیمانی زدل شد تا شغاف زان سپس سودی ندارد اعتراف
چون پشیمانی زدل شد تا شغاف : یعنی از درون دل تابرون دل رسید .
شغاف: جلد قلب را گویند: پوست نازکی که قلب در داخل آن قرار گرفته .
پس از آن دیگر اعتراف کردن به قباحت و خطیبه فایده ندارد .

نهمی

آن کمان و تیر اندر دست او گر گرا جویان همه شب سو به سو
الحاصل آن خواجه بی تدبیر تیر و کمان را بدست گرفت و سراسر شب دنبال

گرگ این سووآن سو رفت .

هشتمی

گرگ بروی خود مسلط چون شرر
گرگ جویان وز گرگ او بی خبر
گرگ خود بر آن خواجه چون شرر مسلط شده بود . اما او دنبال گرگ
میگشت در حالیکه از آن گرگ ذاتاً مضر و مودی بی خبر بود .
در اینجا مراد از «گرگ» یا روستایی است ، و یا اینکه نفس اماره اوست
معنا : ضرر دشمن باطن از گرگ صوری بیشتر و شدیدتر است .
نعوذ بالله من ذئب الانسان و سرحان النفس و الشیطان .

هشتمی

هر پشه هر کیک چون گرگی شده
اندر آن ویرانه شان زخمی زده
در آن مغاره ویرانه که خواجه و اهل و عیالش از سوزش آفتاب و سرمای
شب پناه برده بودند ، هر پشه و هر کیک ، چون گرگی شده بود ، و نیششان میزد .

هشتمی

فرصت آن پشه راندن هم نبود
از نهیب حمله گرگ عنود
از ترس حمله گرگ عنود فرصت راندن پشه هم نبود .

هشتمی

تا نیاید گرگ آسیبی زند
روستایی ریش خواجه بر کند
مبادا که گرگ بیاید وزخمی بزند ، آنوقت است که روستایی ریش خواجه
را بکند .

همنوی

اینچنین دندان کتان تانیم شب جانشان از نواف می آمد به لب
 با چنین وضع و حال بدی که ذکر شد ، همگی آنان دندان کتان تانیم شب
 سر بردند . یعنی ناراحتی ورنجشان به نهایت درجه رسیده بود به حدی که دیگر جانشان به
 لب رسد وخواجه با چنین حال ، مضطرب و مترقب گرگ بود .

همنوی

نائبهان تمثال گرگی هشته سر بر آورد از فراز پشته
 ناگهان شکل یک گرگ رها شده و یاهیت یک گرگ که دهانش باز و دندانهایش
 نمایان بود از بالای تپه سر بر آورد .
 هشته ، به کسر «ها» رها کرده و به ضم «ها» دهان باز کرده و دندان
 فشرده .

همنوی

تیر را بگشاد آن خواجه زشت زد در آن حیوان که تا افتاد پست
 پس خواجه تیر را از شست رها کرد و زد به آن گرگ ، و آن حیوان از آن
 بالا افتاد به پایین .

همنوی

اندر افتادن ز حیوان باد جست روستایی های کرد و کوفت دست
 درحین افتادن از آن حیوان بادی جست ، و روستائی آن را شنید و های های
 کرد و دستهایش را بهم کوفت .

مثنوی

ناجوانمردا که خر کره من است گفت فی آن گرگ چون اهرمن است
روستایی به خواجه خطاب و عتاب کرد و گفت : ای ناجوانمرد آنکه باتیر
زدی کره خرمن است . خواجه گفتش نه آن گرگی چون اهریمن است .

مثنوی

اندر او اشکال گرمی ظاهر است شکل او از گرمی او مخبر است
آن حیوانی که باتیر زدمش ، شکلهای گرگی در آن آشکار است ، و شکلش
نشان میدهد که آن گرگ است . یا شکلش گرگ بودن آن را خیر میدهد .

مثنوی

گفت فی بادیکه جست از زیروی می شناسم همچنان کابی ز می
روستایی به خواجه گفت : آن حیوانی که با تیرزدی ، گرگ نیست چون
بادیکه از زیر یعنی از مقعدش جست : خارج شد من آن را از سایر بادهای تشخیص
میدهم مثل شناختن آب از می .
یعنی همانگونه که آب را از شراب فرق میگذارم ، بادیکه از مقعد آن جست
فرقش را با باد دادن سایر حیوانات میدانم .

مثنوی

کشته خر کره ام را در ریاض که مبادت بسط هرگز ز انقباض
که کره خر مرا در روضهها کشتی ، که هرگز از انقباض ترا بسطی نباشد و
قلب از غم و گرفتگی رهایی نیابد و شاد نشود .

هشتوی

گفت نیکو تر تفحص کن شب است شخصا در شب ز ناظر محجب است
 خواجه به روستایی گفت: خوب رسیدگی کن چون شب است و شب هنگام ،
 اشخاص در نظر بیننده کاملاً واضح و روشن نیستند :
 در تاریکی شب اگر آدم به چیزی نگاه کند ، آنرا چیز دیگری قیاس میکند.

هشتوی

شب غلط بنماید و مبدل بسی دید صائب شب ندارد هر کسی
 شب همه چیز را به کل غیر واقع و عوضی نشان میدهد : و همه کس در شب
 چشمش درست نمی بیند و درست کار نمیکند ، به همین جهت اگر کسی را ببیند ،
 درست فرق و تمیزش نمیدهد .

هشتوی

هم شب وهم ابروهم باران ژرف این سه تاریکی غلط آرد شگرف
 ای روستایی هم شب وهم ابروهم بارندگی بسیار شدید وتند است این سه
 تاریکی که ظلمات بعضها فوق بعض ، است . باعث خیلی اشتباهات میشود و خیلی
 از مردم تیزبین ، در اثر این تاریکی اندر تاریکی ها ، برباد رفته اند .

هشتوی

گفت آن برمن چوروز روشن است من شناسم باد خر کره من است
 روستایی گفت ای خواجه آنچه در باره تاریکی گفתי همینطور است . لکن
 برای من چون روز روشن است آن حیوانی که کشته شد، کره خرمن است . زیرا
 از صدای آن باد میدانم که باد کره خرمن است .

مثنوی

در میان بیست بباد آن باد را می‌شاسم چون مسافر زاد را
 حتی در میان بیست باد من آن باد را میشناسم که بباد بچه خرمن است ،
 چون مسافریکه زاد خود را میشناسد . ومن چنان به باد آن حیوان واقف و عارف
 و آشنا شده‌ام که اصلاً در آن شك و شبهه‌ای ندارم .

مثنوی

خواجه برجست و پیامد ناشگفت روستایی را گریبانش گرفت
 مراد از «روستایی» آن مدعی مکار و حيله کار و بی‌وفا و غدار است ، که ضرر
 و عناو باد هوای خر کرده نفس را از مسایل غیر از آنها فرق و تمیز میدهد . و بهر
 چیزیکه به خودش عاید باشد ، به هر وجه شده عارف و واقف میشود .
 و اما در ادای آنچه در خصوص یار صادق و دوست موافق خویش شرعاً و
 طریقیلاً لازم و واجب باشد خود را به دیوانگی میزند و متردد میشود و اظهار مستی
 و بیخودی میکند .
 پس لازم میاید که اینگونه مرا بیان و کذابان را اهل صادق حق ، یا با حال
 و یا با قال تأدیب و توبیخ کنند . و عیب و نقصشان را به رخشان بکشند و تحقیر و
 تعدییشان کنند .
 چنانکه خواجه و فادار از جایش جست و بی‌صبر و بی‌درنگ آمد و گریبان
 آن روستایی غدار و حيله کار را گرفت و گفت :

مثنوی

کابلله طرار شید آورده بنگ و افیون هر دو باهم خورده
 که ای ابله طرار یعنی ای ساده دل و سلیم‌القلب عیاران و مکاران .

یا ای طرار ابله دیوانه شده‌ای ، بنگ و افیون را هردو باهم خورددای که فقط یکش برای ضایع کردن عقل ، و کژ فهم و بی تدبیر کردن آدم و ضرر و خلل رساندن به فطنت و ذکاوت او کافی است .

از خاصیت این بنگ و افیون اینست که انسان را بالکل مجنون و بی عقل نمی کند .

بلکه به آدم يك نوع حیرت و کیف میدهد که شخص مقتضای نفسانی خود را ادراک میکند و آنرا تدارک می بیند و اما در مسایلی که مخالف طبعش باشد عقلش را از دست میدهد و متحیر میگردد و غفلت و جهالت او را فرا می گیرد .

اکثر کسانی که شیخ نما هستند و به صورت صلحا و فقرا ترسم یافته اند دو نوع میباشند یکنوعش بنگ و افیون و یا از این قبیل چیزها چون گیاه و معجون می خورند و به واسطه کیفیت این چیزها عقل را از دست میدهند و درحیرت میمانند و یا اینکه وجد و حالت و شوق و شطارتهای از خود نشان می دهند و خویشتن را واقعا اهل وجدگمان میکنند و به سمت و سلك اهل وجد و اهل شوق میروند . حتی از اهل دنیا آنانکه بی علم و بی تمیزاند این شیخ نماهارا صحیح و اهل وجد و حالت و از جمله اهل حیرت و وله گمان میکنند .

نوع دیگرش اگر چه بنگ و افیون و گیاه و معجون نمی خورند ، لکن در اظهار کردن و له و حیرت و ارادت و شوق و حالت ، شبیه آن گروهی هستند که بنگ و افیون جمع می کنند و می خورند ، و بلکه سفیهر از آنان میباشند .

بس این حیلہ گران و مکاران مقتضای طبع و هوای خر کره نفسشان را از میان بیست و سی باد می شناسند ، همانگونه که مسافر زاد خود را می شناسد ، و تشخیص می دهد . اما اینان هنگام ادای حقوق یا حقیقی مست و از خود بیخود می شوند و اسقاط تکلیفات می کنند .

هشتمی

در سه تاریکی شناسی باد خر چون ندانی مر مرا ای خیره سر
 این بیت شریف نیز از زبان خواجه من باب توییح و تعریض به آن عده حبله
 گران و مکاران متوجه است که تابع نفس شده‌اند و اما می‌گویند: ما واله و حیرانیم.
 در صورتیکه در محل لازم حقوق یاران و برادران را ضایع می‌گذارند. خواجه
 به روستایی گفت: ای غدار و خدعه کردار، تو میان سه تاریکی باد کره خسترا
 می‌شناسی، پس چرا مرا نمی‌شناسی ای خیره سر. یعنی در شب دنیا میان ابر و
 عوارض باران در حالیکه تاریکیهای حوادث باهم متراکم و متضاعف شده‌اند،
 هوای خر کره نفس را می‌شناسی و تشخیص می‌دهی، پس ای سراسیمه اینهمه
 حقوق سابق و واجب الادا که در گردن تو است چگونه ممکن است مرا شناسی
 و نسبت به ادای حقوق من آگاه نباشی.

هشتمی

آنکه داند نیم شب گوساله را چون نداند همره ده ساله را
 آنکه در نیمه شب گوساله خود را میشناسد، یعنی بر مقتضای نفس آگاه
 میشود، پس چرا همراه ده ساله را نمی‌داند: نه خیر میداند و لکن تجاهل و تغافل
 می‌کند.

هشتمی

خویش را عارف و واله می‌کنی خاک بر چشم مروت می‌زنی
 پس مولینا به ذم و سرزنش آن گروهی میبرد از دکه خود را عارف و واله
 گمان میکنند و در مرتبه ادعا می‌ایستند و خاک مکر و غدر را بر چشم مروت و فتوت
 می‌زنند.

میفرمایند: ای بی حقیقت و منبع خدیعت، تو خود را عارف و واله گمان می کنی و در مرتبه بی وفایی می ایستی و بر چشم مروت و فتوت خاك حيله و غدر می پاشی و چنان استغراق و حیرت اظهار میکنی:

مثنوی

که مرا از خویش هم آگاه نیست در دلم گنجای جز الله نیست
که من از خودم هم آگاه نیستم و در قلبم جز خدای غیری را گنجیدن
ممکن نیست.

این یاران و اخوان و مشایخ و خلان طریقت، نیز ما سوا هستند. و آنچه
از اینان به ظهور میرسد از منافع و فواید، در حقیقت از خداست.
پس همبستگی داشتن با این گروه و حقهای لازم و شکرشان را ادا کردن
کار اهل ذکاست که عاقل و خویشتن دان هستند.

مثنوی

آنچه دی خوردم از آنم یاد نیست این دل از غیر تحیر شاد نیست
من آنچه که دیروز خورده ام دیگر از آن یاد و خبر ندارم، و این دلم از غیر
تحیر شاد نیست.

گویا مدعی بازبان حال این معنا را اظهار میدارد، و یا اینکه بازبان مقال اینگونه
سخن میگوید:

مثنوی

عاقل و مجنون حقم یاد آر در چنین بی خویشیم معذور دار
ایکه مطالبه حقوق بشریت میکنی بیاد بیار که من عاقلم و مجنون حقم و در
چنین بی خویش گشتم و خود را بیاد نداشتم، مرا معذور بدار.

مراسم شریعت و لوازم طریقت به مردم عوام و نیز به کسانی که به مشایخ طریقت اقتدا میکنند، لازم است اما ما اهل فنا و اصحاب ولایم و از این قیدها برتر و اعلا هستیم .

چنانکه شیخ سهروردی در عوارف العارف از احوال اینگونه طایفه خبر میدهند و میفرمایند : فقوم من المفتونین سموانفوسهم ملامیة و لبسوا لباس الصوفیة و ما هم من الصوفیة بل فی غرور و غلط یسترون بلبس الصوفیة توقیاً تارة و دعوی اخرى و ینتھجون مناهج اهل الاباحة و یزعمون ان ضماثرهم خلصت الی الله، و یقولون هذا هو الظفر بالمرام و الارتسام به مراسم الشریعة ریبة للعوام و الناصرین الافهام المحصورین فی الاقتداء، و التقلید و هذا هو لاعن الالحاد و الزندقة

هتئوی

آنکه مرداری خورد یعنی نبید شرع او را سوی معذوران کشید
این گروه را از مسایل فقهی دلایل شرعی اینست که . اگر از شخص مست و بنگی شرعاً تکلیف ساقط باشد ، از مست الهی به طریق اولی است .
چنانکه مولینا از زبان این مردم به بیان حجت و برهانهایشان شروع میفرمایند :
در این گونه موارد مدعی میگوید : آنکه مرداری خورد یعنی نبید را بخورد و از خود بیخود شود . شرع شریف او را معذور میدارد .
نبید : شرابی است تهیه شده از خرما و عسل و کشمش و حنطه یعنی گندم و جو .

هتئوی

مست و بنگی را طلاق و بیع نیست همچو طفل است او معاف معتقی است
مست و بنگی را طلاق و عتاق و بیع و شرا نیست ، چونکه شخص مست و بنگی مانند کودک از تکلیف معاف و مسلم و از قید شرعی آزاد است . در خصوص مست و بنگی فقها اختلاف دارند .

عند الشافعیه : اگر کسی به علت شرب خمر اکراه شود . و یا اینکه بعضی چیزهای مسکر چون بنگ و افیون را به عنوان دوا بخورد و بیاشامد ، و مست و بنگی شود و از دایره عقل خارج شود و در آن حین به زنش طلاق دهد یا بنده اش را آزاد کند . همینکه به صحو آمد طلاق و عتاق واقع نمیشود .

اما عند الحنفیه و به عقیده اکثر علما كذلك طلاق و عتاق و بیع و شرا واقع نمیشود . اما در نزد بعضیها زجرأ واقع میشود .

کما قال صاحب النقایه من علماء الحنفیه : ولو شرب النبیذ قصاداً فزال عقله بالصداع فطلق امرأته لایقع الطلاق ، وكذلك لایقع اذا ازال عقله بالبنج .
البنج : معرب من بنگ .

قال ایضاً فی مسألة اخرى ولو اکره رجل علی شرب الخمر فسكر فطلق امرأته او شرب شیاً من الادویه الطلاق لایقع فی مسألة اخرى ولو اکره رجل علی شرب او اکل البنج او الحشیش فذهب عقله فطلق امرأته لایقع الطلاق فی هذه الصورة وهو بمنزلة الصبی والمجنون والمغمی علیه قال الفقیه ابواللیث وهو یوافق قول علمائنا .

هتوی

مستیء کاید ز بوی شاه فرد صد خم می در سر و مغز آن نکرد

پس این طایفه متشبه و مبطل قیاساً علی هذا گویند که :

آن مستیء که از بوی شاه فرد می آید و از تجلی رویش عشاق را حاصل میشود . شراب صد خم ، در سر و در مغز به آن مرتبه سکر و بیخودی نمی دهد .

این سخن عند المحققین صحیح و در خصوص ارتکاب به عبادات و تکلیفات برهان صریح است : ولکن قوم ضال و مضل متشبه و مبطل ، خود را در مقام مستانه خدا گمان می کنند و این گونه گفتار را برای اسقاط تکالیف مدار کرده خلع عذار می نمایند و می گویند : بر مست و بنگی شرعاً تکلیف جایز نمی شود .

همنوی

پس برو تکلیف چون باشد روا
اسب ساقط گشت و شد بی دست و پا
پس بر مست الهی چگونه روا میشود تکلیف .
اینهم يك نسخه دیگر است : پس برو تکلیف چون باشد مرا . با این تقدیر
معنا را می توان اینطور گفت : پس چگونه مرا جایز میشود بر او تکلیف کنم .
اسب که بی دست و پا شد ساقط شد . پس از تحمل و تکلیف رها شد و از
رفتن به طریقش نجات یافت .

همنوی

بار که نهد در جهان خر گره را
درس که دهد پارسی بومره را
در دنیا که گره خورا بار می نهد ، یعنی کسی بر بچه خر بار نمی نهد چونکه
گره خور لایق تکلیفات و قابل تحمیل نیست
کما قال الله تعالی : لا یكلف الله نفساً الا و سعها .
و درس فارسی را که به ابومره میدهد . یعنی به ابلیس (ابومره کنیه ابلیس
است .) که درس فارسی میدهد .
یعنی دیو را برای آموختن درس فارسی احتیاجی و قابلیت نیست ، پس
چگونه شایسته است که به آن شیطان درس داد .
بعضیها گفتند : ابومره کنیه يك عرب احمق است . با این تقدیر معنا :
که درس فارسی را به ابومره عرب میدهد یعنی کسی نمیدهد .
زیرا که درس برای او تکلیف مالایطاق است . پس اهل فنا را نیز تکلیف
شرعی و حقوق مرعی همینطور است .

مثنوی

بار بر گمبند چون آمد عرج گفت حق لیس علی الاعمی حرج
ولا علی الاعرج حرج ولا علی المریض حرج

تفسیر این آیه در جلد دوم مثنوی ضمن حکایت لقمان يك مقدار مرور شده است رجوع شود به آنجا .

وقتی لنگی و شلی باشد بار را بلند می کنند حضرت حق تعالی در قرآن عظیم فرمود :

لیس علی الاعمی حرج

مثنوی

سوی خود اعمی شدم از حق بصیر پس معافم از قلیل و از کثیر
آنچه مربوط و متعلق به خودم است از همه آنها کور گشتم و اما از حق بصیر و بینا شدم . پس از قلیل و کثیر هر قدر تکلیف هست من از تمام تکالیف معافم و از قیود و احکام حرو آزادم .

مثنوی

لاف درویشی زنی و بیخودی ههای و هوی مستیان ایزدی
پس مولینا خطاب به اینگونه کذابان مدمغ میفرمایند: ای مدعی تو در کوی ریا و ادعا می ایستی و لاف درویشی و بیخودی میزنی و ههای و هوی مستیهای ایزدی (منسوب به ایزد) میکنی و اینطور میگویی که :

هستی

که زمین را من ندانم ز آسمان امتحانت کرد غیرت امتحان
 من از حیرت زمین را از آسمان نمی‌شناسم یعنی اینگونه حرفها میزنی و یا
 بازبان حال حرکات و خصلت مناسب با حیرت و استغراق از خود نشان میدهی .
 و یا اینکه برای خود نمایی بازبان مقال به خریدارانت می‌گویی من به حدی حیران
 و والهم که زمین را از آسمان تشخیص نمیدهم .
 ای مغرور و منکر ، خیرنداری که غیرت الهی ترا امتحان کرد امتحان .
 یعنی ترا آزمود و سنجید .

هستی

باد خر کره چنین رسوات کرد هستیء نفی ترا اثبات کرد
 بادخر کره ترا اینگونه رسوا کرد . یعنی وقتی که نفست تیربلا را خورد و
 شکست و از مرتبهٔ خویش سقوط کرد ، باد هوای نفسانی که آن موقع از آن به
 ظهور می‌رسد هستیء نفی وجود ترا اثبات می‌کند .
 مراد : تو که به قول خودت از کمال حیرت و مستی ، نفی وجود کرده‌ای
 و برای اسقاط تکلیفات ادعای از خود بیخودی داری این را بدان :
 آنانکه مست خدا گشته‌اند این حال را پیدا میکنند که بعد از آن حیرت
 دیگر از آنان هوای نفسانی و هوس حیوانی ظاهر نمیشود . و در ادای حقوق
 شریعت و در رعایت کردن لوازم اخوان طریقت . نفی وجود میکنند به جانب
 استغراق میروند و «آنچه دی خوردم از آنم یاد نیست» میگویند . و دیگر به‌صحو
 و عقل نمی‌آیند که باد هوای نفسانرا از سایر هواها تمیز دهند و در امور متعلق
 به نفسشان عارف و موشکاف نمی‌شوند ولی در ادای احکام شرعی و اجرای حقوق
 مرعی مجنون معاف نمی‌گردند.

بله مست الهی کسی است که از کارهای مربوط و متعلق به نفسش بی‌خبر و از کارهای متعلق به حقوق عارف و باخبر باشد .
 هر وقت يك مدعی در ادای حقوق شرعی نفی وجود کرد و اما بر هوای جسم و مراد نفسش واقف و عارف بود ، او را باد کره خورش رسوا میکند و نفی وجود کردنش یکنوع هستی را میرساند .

همنوی

این چنین رسوا کند حق شیدرا این چنین گیرد رمیده صید را
 حق سبحانه و تعالی ظاهر سازان و کید کنندگان را ، در این دنیا پیش اهل معرفت و در آخرت پیش اهل قیامت اینگونه رسوا میکند .
 و مکر الهی و کید ربانی صید رمیده از دام تکلیف و گریخته از قید شرعی را اینگونه میگیرد .

همنوی

صدهزاران امتحان است ای پدر هر که گوید که منم سرهنگ در
 ای پدر ، از برای آن کسیکه میگوید : من سرهنگ (چاوش) باب حق
 گشته ام چنین ادعا را می کند ، صدهزاران گونه امتحان وجود دارد .

همنوی

گر نداند عامه او را ز امتحان پختگان راه جویندش نشان
 اگر عامه مردم آن مدعی را بی امتحان کردن نشناسند و بدون آزمودن بر-
 حالش واقف نباشند . پختگان راه خدا و آگاهان طریق هدی ، برای آن معنا
 نشان و آن ادعا را برهان میخوانند ، و همان قل ها تو برهانکم ان کنتم صادقین .
 می گویند .

همنوی

چون کند دعویء خیاطی خسی افسکند در پیش اوشه اطلسی
 مثلا اگر يك شخص بی اطلاع از فن خیاطی ، ادعای خیاطی کند ، شاه به او
 پارچه اطلسی میدهد و میگوید :

همنوی

که ببر این را بغلطاق فراخ زامتحان پیدا شود او را دوشاخ
 که این را يك لباس گشاد ببر . از امتحان آن مدعی را دو شاخ پیدا
 می شود .

دوشاخ را در اینجا احتمال چند معناست .
 اگر « دوشاخ » به معنای آن پابندی باشد که به پای اسب و استر میزنند ، تقدیر
 معنا: آن مدعی را از امتحان پابندی حاصل میشود ، و کذب آن ادعایش که از قید
 و تکلیف آزاده ام آشکار میشود .

و اگر « دوشاخ » به معنای آن حلقه ای باشد که به بینی شتر و بعضی حیوانات
 سرکش میزنند و بوسیله آن حلقه میکشندش .

معنا: آن مدعی را از امتحان حالت انقیاد پیدا میشود . پس در لاف و دعوای
 خود نمیتواند تندی و منازعه کند ، لذا زبون میگردد .

ولی اگر « دوشاخ » به معنای معروف خود باشد ، مراد : از امتحان او را
 شاخهای خجلت فضاخت پیدا می شود .

یا اینکه علامتهای کذب و لافش ، و یابرایش دو حال پیدا میشود که آن دو حال
 یا صدق و یا کذب است .

هشتمی

گر نبودی امتحان هر بدی هر مخنث در وغا رستم بدی
اگر از هر بدی در راه امتحانی به عمل نمی آمد ، هر حیز و مخنث دروغا:
در مجاهده نفس و هوی ، رستم میبود . نه اینکه عندالامتحان اینطور نیست .

هشتمی

خود مخنث را زره پوشیده گیر چون ببینند زخم گردد چون اسیر
یعنی آن کسان را که باطن مخنث دارند ، توزره پوشیده گیر . یعنی فرض
کن که لباس رستمان طریقت را پوشیده اند . اما اگر زخمی ببینند ، شجاعت و
جرأتشان از بین می رود و اسیر میشوند و از کروفر فرار می کنند .

هشتمی

مست حق هشیار چون شد از دبور مست حق ناید بخود تا نفخ صور
دبور : اگر به ضم دال خوانده شود ، و هو الانسب لهذا الحمل ، جمع «دبر»
و دبور خلاف جهت قبله است .
و اگر به فتح دال قرائت شود ، و هو لا یخلو عن المناسبه . مراد: آن بادبست
که مخالف صباست .
بعضیها میگویند : دبور ، آن بادی را گویند که هنگام ایستادن روبه قبله از
پشت سر می وزد ، با این تقدیر مانع نمیشود که خلاف صبا باشد فلیتأمل^۱
بادیکه از مشرق میوزد ، صبا گویند ، و این معنا مناسب این محل است .
ایضاح معنا اینست که در بعضی اقلیم هنگامیکه رو به کعبه شریف باشد باد
صبا از مقابل میاید ، و باد دبور از پشت سر آدم میوزد .

۱- به موقعیت جغرافیایی مکان مفسر توجه شود. مترجم

پس تقدیر معنا : ای مدعی ، اهل معنی که مست حقند ، از دبور چگونه هشیار می‌شوند . یعنی از هواهای سفلی و نفسانی چگونه به صحو می‌آیند و آن را اختیار میکنند و طالبش میشوند یعنی آنرا اختیار نمیکنند و طالبش نمی‌شوند . اگر به فتح دال گرفته شود . معنا : ای اهل دعوا آنکه مست حق گشته ، چگونه هشیار می‌شود از بادی که از پشت سرش می‌آید ، و یا از بادی که ضد صباست و قوم عاد را هلاک کرد که آن باد هوای نفسانی است . در معنا بادی است که از جانب مغرب میوزد .

كما استئنا النبي صلى الله عليه وسلم الى هذين المعنين .
قال نصرت بالصبا واهلك عاداً بالدبور .

صبا : ظاهراً شرقی و معنأً ریح روحانی و روانی تفسیر شده است .
دبور : صورتاً باد غربی و معنأً باد هوای نفسانی تعبیر شده است .

معنای مصرع دوم : ای مدمغ آنکه مست حق گشته ، دیگر به خود نمی‌آید و به نفس و هوای نفس تابع نمی‌شود تا نفخ صور .

یا خود : مست حق از نفخ صور به خود نمی‌آید ، تا چه برسد از باد دبور و هوای غرور باشد .

هشتمین

باده حق راست باشد نی دروغ دوغ خوردی دوغ خوردی دوغ دوغ
ای بی‌فروغ باده حق راست و صادق می‌باشد ، هرگز کذب و نادرست نمی‌شود
آنکه با باده حق مست گشته از او قولاً و فعلاً و حالاً لاف و دروغ ظهور نمیکنند .
ای روستایی تو دوغ خوردی دوغ خوردی دوغ .
یعنی ای ناسدان تو از دست نفس و شیطان دوغ خوردی و اظهار مستانگی
کردی و برای اینکه مردم ترا مست حق گمان کنند به دروغ بی‌خویش شدی .

همنوی

ساختی خود را جنید و بایزید رو که شناسم تبر را از کلید
خود را جنید و بایزید ساختی و گفتی برو که من چنان مست گشته‌ام که تبر را
از کلید تشخیص نمیدهم ، برای چه مکر میکنی .

همنوی

بدرگی و تنبلی و حرص و آرز چون کنی پنهان به شیدای مکر ساز
ای مکر ساز و حیل‌باز ، بدرگی و تنبلی و حرص و آرز را چگونه با حیل و
مکر پنهان میکنی .

همنوی

خویش را منصور حلاجی کنی آتشی در پنبه یاران زنی
تو خود را در دعوی انالحق و در ادعای لیس فی جبتی سوائه ، منصور حلاج
میکنی . او آتش عشق شرکت سوز را بر پنبه نفسش میزد . تو آتش الحاد شریعت
سوز را بر پنبه حقوق یاران میزنی ، و ادعا میکنی و در مقام حیرت می ایستی و
اینگونه لاف و کزاف میگوی .

همنوی

که بنشناسم ' عمر از بولیب باد کرده خود شناسم نیم شب
که من عمر را از ابولهب تشخیص نمیدهم و نمی شناسم . و مستغرق استغراق
باده محو شده‌ام ، من به عقل و صحو نمی آیم . اما باد کرده خود را در نیمه شب
می شناسم .

هفتوی

ای خری کین از تو خرابور کند خویش را بهر تو کور و کر کند
 ای آن آدم خری که این لاف و ادعا را از تو خری باور کند و اعتقاد پیدا کند
 و خویشان را بخاطر تو از دیدن حقیقت کور و از شنیدن حق و راستی کر کند و
 و مرید تو شود و ترا شیخم بنامد .

هفتوی

خویش را از رهروان کمتر شمر تو حریف رهزنانی که مخور
 تو خود را از رهروان حساب مکن ، تو حریف رهزنانی هرزه مخور .

هفتوی

باز پر از شید سوی عقل تاز کی پرد بر آسمان پر مجاز
 از مرتبه حیرت و شید باز پر ، به جانب عقل کل بتاز . زیرا پروبال مجازی
 کی به سوی آسمان حقیقت پرواز میکند .

هفتوی

خویشان را عاشق حق ساختی عشق با دیو سیاهی باختی
 تو خود را ظاهراً عاشق حق ساختی ، در حالیکه با دیو سیاهی عشق بازی
 کردی . شیطانی که به سوی کفر و معصیت میکشاند ، شیطان سیاه گویند . و شیطانی
 که به عبادت و طاعت دعوت میکند ، سپس بواسطه انجام عبادات آدمی را مغرور
 و معجب میکند ، شیطان ابیض گویند .

هشتمی

عاشق و معشوق را در رستخیز دو بدو بندند پیش آرند تیز
 عاشق و معشوق را در روز قیامت ، یعنی برفحوای المرء مع محبوبه ونیز بر
 مقتضای حدیث : المرء علی دین خلیله فلینظر احدکم بمن یخالل . روز قیامت شیطان
 واهل عصیان را بهم جفت می بندند ، وعلی الفور پیش همه می آرندشان. پس آنوقت
 میفهمی که معشوق اعلی کیست واز حقیقت حال آگاه می شوی . وآن دیو سیاه را
 که معشوق بوده ، به محض دیدن ، میگویی یالیت بینی و بینک بعدالمشرقین فبئس
 القرین انت .
 واز آن نفرت میکنی نعوذ بالله .

هشتمی

توجه خود را گنج و بی خود کرده ای
 خون رزکو خون ما را خورده ای
 ای غدار و مکار تو چگونه درعین عاقل و با خود بودن ، عن قصد خود را
 واله و بیخود میکنی . یا اینکه با خوردن شراب انگورا دعا میکنی که حیران و
 سکران حقم .
 خون رزکو ، خون درخت انگورکو . یعنی خوردن خون درخت انگور که
 سهل است تو خون ما را خورده ای . یعنی کلام و نفس ما را ضایع کرده ای . درحقیقت
 دم برابر و توأم با نفس انسانی است . تو نفس ما را که ضایع کرده ای در واقع
 کلام ما را ضایع نموده ای . پس نفس ما را ضایع نمودن عیناً مانند ریختن خون
 ما و خوردن آن است ، واین عمل بزرگترین کل کبابر است . پس نسبت به این خطا
 خوردن خون درخت انگور مهم نیست .
 مراد : اگر کسی با حيله و ریا خود را مست وواله حق سازد وادعا کند که

محو و فحای حق شده است ، مثل اینست که خون اولیای صادق راریخته و عرضشان را برده است . لطمه وارد کردن بر نفس اولیا به منزله خوردن خون نشان میباشد پس نسبت به این معصیت، شراب خوردن و با آن کیفیت خطای مستی و بیخودی کجاست یعنی این گناه نسبت به گناه مدعی به منزله گناه صغیره است .

مثنوی

رو که شناسم ترا از من بجه عارف بی خویشم و بهلول ده
ای مدعی و مزور تو خود را به شکل مستان خدا در میآوری و به سمت محو
و استغراق میروی و با زبان حال و یا با لسان قال به آن کسانی که رعایت احترامشان
و خدمتشان بر تو لازم و واجب است میگویی : برو که من ترا نمی شناسم ، از من
بجه و دور شو ، من يك عارف بی خویشم و بهلول قریه عالمم . عارفی که اهل
قناست قید برایش کفر است .

و آنکه قرب حق را یافته و به اسرار توحید واقف گشته ، اسقاط اضافه او را
دین و طریقت است . میگویی : مقصود خوردن شراب محو و فنا و بیخود گشتن و
قرب حق را یافتن و از خود گذشتن است . پس از آنکه این مرتبه حاصل شد ،
ادای خدمت و رعایت لوازم شریعت و طریقت دیگر چه بلاهتی است .

مثنوی

تو تو هم میکنی از قرب حق که طبفگردور نبود از طبق

و تو از قرب حق تو هم میکنی که طبفگر یعنی سازنده طبق از آن دور
نمی باشد : صانع از مصنوع و مخلوق خویش دور نیست و چنین اظهار میداری
که حضرت پروردگار مجید ، به انسان از حبل و ریدش نیز نزدیکتر است . به دلیل
اینکه برفحوای هو معکم اینما کنتم ، خداوند در همه جا با انسان همراه است و خدا

حبیب اوست . پس با این سخنان لاف نزدیکی و همراهی با خدا میزنی اما باز منزلت تو در مرتبه عام است .

هشتمی

این نمی بینی که قرب اولیا صد کرامت دارد و کار و کیا
آیا این را نمی بینی و نمیدانی که تقرب خواص و قرب اولیا به حضرت حق
تعالی مستلزم صدتا کرامت است و کار و کیا و خارق عادت همراه دارد .

هشتمی

آهن از داود مومی می شود موم در دست چو آهن میمود
داود نبی علیه السلام چون ولیء و قریب حق بود ، بین آهن در دستش از
قدرت حق تعالی چگونه موم گشت . اما در دست تو چیزهای نرم و ملایم ،
چون آهن سرد و سخت و محکم می شوند ، و از تو ضد عمل داود نبی و یا ضد
عمل انبیاء به ظهور میرسد .

هشتمی

قرب خلق و رزق بر جمله ست عام قرب و حی عشق دارند این کرام
به مناسبت این گفتار مولینا شروع میکنند به بیان : قرب عام و قرب خاص و
انواع قرب الهی و چنین میفرمایند :

آفریدن و روزی دادن و نزدیکی خدا به تمام موجودات یکسان است :
به نحوی که عموم موجودات در این قرب مستویة الاحرام میباشند چون بر
فحوای آیه : ماتری فی خلق الرحمن من تفاوت . در بین مخلوقات هیچ تفاوتی
نیست ، و همگی در قرب واقع در خلقت و مرزوقیت و رحمت رحمانیه متساویند .

و نیز بر مصداق : وسعت رحمتی کل شیء ، و بر مقتضای والله بكل شیء محیط در این قرب همگی برابر و مشترکند . اما انبیای عظام و اولیای کرام قرب وحی عشق دارند . یعنی قرب خاصه اشاره و تجلیء محبت الهی را دارند .

همنوی

قرب بر انواع باشد ای پدر میزند خورشید بر کوهسار وزر
ای پدر بدانکه قرب الهی انواع و اصناف دارد . و هر کس نسبت به استعدادش از آن خورشید حقیقت نشو و نما مییابد و قوت و قدرت میگیرد .
مثلا خورشید مجازی بر کوهسار و برسیم وزر مستور در کوهسار میزند و ضیا گستر می شود .

همنوی

لبك قریبی هست بازر شید را که از آن آگه نباشد بید را
ولکن خورشید را بازر يك نوع قرب هست که از آن قرب بید آگاه نشد .
خورشید آن تجلی را که برسیم وزر انداخت ، بر درخت بید و بر سایر درختان نگماشت .

همنوی

شاخ خشك و تر قریب آفتاب آفتاب از هر دو کی دارد حجاب
مثال دیگر شاخ خشك و تر . هر دو قریب آفتاب است ، آفتاب کی از هر دو اینها مخفی بوده .

همنوی

شاخ خشك از قربت آن آفتاب غیر زوتر خشك گشتن کویبب
غیر از اینکه شاخ خشك از قربت آفتاب بر فور خشك میگردد، تری آن کویببش .

هشتموی

لیک کو آن قربتی شاخ طری که شمار پخته از وی میخوری
ولکن کو قربت آن شاخ تازه وطر به آفتاب که از آن شاخ طر تو میوه‌های
رسیده میخوری .

بس منافق و موافق و کاذب و صادق را با این دو مثال قیاس کن .
مثل الثریقین کالاعمی والاصم والبصیر والسمیع هل یتویان مثلا افلا تذکرون .

هشتموی

آنچنان مستی مباش ای بیخرد که به عقل آید پشیمانی خورد
ای بیخرد آنچنان مستی مباش ، که وقتی آن مست به عقل میاید، از مست
گشتن و ماندنش درحالت مستی پشیمانی میخورد . زیرا پشیمان شدن خمر خورندگان
و با لاف و عقل دروغ از خود گذشتگان البته حتمی است .

هشتموی

بلکه زان مستان که چون می میخورند عقلهای پخته حسرت می برند
بلکه از آن مستان الهی باش که وقتی می محبت را مینوشند خودشان را
فراموش میکنند . عقلهای کامل و فهمهای کشف شهود آمیخته ، به شرب و سکر آنان
حسرت میخورند و بر آنان تحسین و آفرین میگیرند .

هشتموی

ای گرفته همچو گر به موش پیر گر از آن می شیرگیری شیرگیری
مراپی به گر به مشابعت دارد ، و آنچه صید میکند به موش پیر شباهت دارد

وجه شبه آنست که : گربه برای صید کوچک گوشه نشین می شود و سرش را به طرف سینه میکشد و در بیک گوشه جا میگیرد و روی زانوی تعبد می نشیند و مراقبت میکند و بیهوده و بیجا دست و رویش را میشوید . با اینگونه مکر و حيله ، حظ نفس را که چون موش است و مقتضای حرص و هوای نفس را شکار میکند .

پس حضرت خداوندگار ، اینگونه غداران و مکاران را به گربه حقیر و صید و شکارشان را به موش پیر تشبیه میکند . و میفرماید :

ای مرایی و کذاب که چون گربه ، موش پیر و صید حقیر شکار میکنی اگر از آن می الهی و خمردنی شیر بخوری یعنی چون طفل آنرا از پستان لسان عارفان و دهان عاشقان بمکی و غذای خود سازی ، تو شیر میگیری یعنی صیدهای قوی و شریف شکار میکنی چونکه از آن می الهی شیر خوردن و آن را غذای خود کردن ترا قوی القلب می کند آنوقت تو شیر سعادت را شکار میکنی و لذت نفس و شهوت جسم را که سخت حقیر است به دور می اندازی .

همنوی

ای بخورده از خیالی جام هیچ همچو مستان حقایق بر مپیچ
ایکه از وهم و خیالی جام هیچ خورده ای ، چون مستان حقایق و قاطعان اسباب
و عوایق به این طرف و آن طرف مپیچ .

همنوی

می فتی این سو و آن سو مستوار ای تو این سو نیستت زانوگذار
ای مرایی چون مستان این سو و آن سو می افتی یعنی گاه به جانب سفلی و
گاهی به طرف علوی و یا گاه به طرف نفس و گاه به سوی روح . و یا اینکه در تمییز
و تعقل و ادای حقوق در خصوص نفس مستوار به سمت سکر و تحیر می افتی .
ای مرایی ترا این سو نیست یعنی جانب علوی و روحانی نیست . از آن

طرف سفلی و نفسانی بگذر تا اینجانب را بیابی و به این سمت واصل شوی .
این معنا نیز جایز است : ایکه در این جانب حقانی نیستی ، از آن طرف
نفسانی بگذر .

هشتمی

گر بدان سو راه یابی بعد از آن که بدین سو که بدان سو سرفشان
یعنی اگر به سوی آن جانب ربانی و حقانی راه یافتی و به مقصود بالذات
واصل گشتی پس از آن گاه به جانب نفسانیت و عالم صورت و گاهی نیز به طرف آن
عالم معنا و طرف اعلا سرفشان .
سرفشانی : کنایه است از خلاص و آزاد کردن سر .
یعنی گاهی به سوی بشریت و صورت بیا و از استغراق در دریای روحانیت و
حفانیت خلاص شو . وزمانی به سوی آن جانب اعلا سرفشان شو و از غبار صورت
و بشریت سرترا آزاد کن .

هشتمی

جمله این سوایی از آن سولب مزن چون نداری مرگ هرزه جان مکن
ای مدعی و مرایی تو به کل به اینجانب منسوبی یعنی چون به کل به جانب
خلق و صورت مخصوصی پس از آن طرف اعلا و عالم معنا لاف مزن .
چون مرگ اختیاری نداری و نفس و هوی را از بین نمی‌بری بیهوده و هرزه
جان مکن و به گزاف روح و روانت را از بین نبرو ضایع مکن .

هشتمی

آن خضر جان کز اجل نیراسد او شاید از مخلوق را نشناسد او
اما آن خضر جان که آب حیوان خورده است و از موت و اجل نمی‌ترسد

و از فنای جسم باک ندارد شایسته اوست اگر مردم را نشناسد و سخنانشان را گوش نکند باید دانست: به شخص خضر مشرب نشناختن مردم و نفهمیدن حقوق لازم آنان از آن بابت شایسته است که او در حقیقت از خود بیخود و مستغرق و سکران شرب تجلی حق است، و عقلش مغلوب سطوت و حدت و نفسش مسلوب حیرت و دهشت گشته است، پس او را در آن مرتبه شناختن مردم و ادا کردن لوازم حقوق آنان مقدور نخواهد بود، تا زمانیکه به صحو و تمیز نیامده و خویشتن را دریافته است. کیفیت سایر مخلوقات.

نعم استغراق و محو نیز در جاتی دارد. چنانکه در کتاب منهاج الفقرا فنا و محو و استغراق را با در جاتی که دارند مفصلاً بیان کردیم.

شخص مستغرق در هر طبقه که باشد، در عین حال که مردم را میشناسد اگر در آن حال آنان را نداند و نشناسد و به حقوقشان واقف نباشد، این شایسته اوست، چون حال او مانند تجاهل و تغافل مرایی و مدعی نیست که اهل نفس است. بلکه این مستغرقین در آن حین مغلوب حقد پس قادر به رعایت احتیاجات مردم نمی‌باشند.

هشتمی

کام از ذوق تو هم خوش کنی دردمی در خیک خود پرش کنی

ای ذوپندار بی‌عرفان، تو کام و دهانت را از ذوق توهم خوش می‌کنی. یعنی توهم می‌کنی که مست خدا گشته‌ای، و گمان می‌کنی که مرتبه محو و فنا را یافته‌ای و از ذوق اینگونه زعم و توهم دماغت را خوش می‌کنی، و خود را نظیر و مساوی با ارباب حقیقت میدانی و هم رجال نحن رجال می‌گویی. و با دهان و غرور را به خیک وجود خویش می‌دمی و پرش می‌کنی. و چون مشک پراز باد، با باد هوی پر می‌شوی و نفخ می‌کنی و متکبر و مغرور می‌گردی و خود را به مردم، پرو بین مریدان و دوستانت نفست را بزرگ نشان می‌دهی.

هشتمی

پس بیک سوزن تهی گردی ز باد
این چنین فر به تن عاقل مباد
پس به یک سوزن بلاو محنت که به وجودت میرسد، بادهوی و غروردرونت
خارج می شود و تو، خالی میشوی و بی ذوق و بی خبر و خالی درون میمانی خدا
کند تن عاقلان این چنین فر به نباشد و خم وجود کسی اینگونه بآباد عجب و غرور
پرنشود که عاقبتش ندامت و خاتمتش فضاحت است .

هشتمی

کوزها سازی ز برف اندر شتا
کی کند چون آب بیند آن وفا
ای مدعی و اهل پندار زمستان از برف کوزه ها می سازی :
برای اینکه اندرشتای نفس پردغا از برف توهمات و تصورات آب حقیقت
را ظرفی باشد کوزه ها می سازی .
ظرفهای ساخته از برف وقتی آب ببیند کی دوام می آورند .
یعنی آن توهم و تصور و تخیل و تفکر تو که چون کوزه های ساخته شده از
برفند، چون آب حقیقت را ببینند دیگر کی وفا می کنند بگو، بلکه آب میشوند و محو
میگردند . پس به حالات و ظنونی که وفا ندارند برای چه مغرور می شوی ، و
خود را باز یور عایت مزور میکنی اما بالباس و صورت مرآت خدا مزین و مصور
نمیشوی . برای چه لاف میزنی و ادعا می کنی .
ای مدعی حال تو شبیه به حال آن شغالی است که به خم رنگها افتاد پس از
ساعتی که از آنجا بیرون آمد پوست خود را رنگین و ملون دید . پس به آن زیور
عاریتی مغرور گشت و گفت : من طاوس علیین شده ام و چنین ادعایی کرد . چنانکه
مولینا بیان میفرمایند .

افتادن شغال در خم رنگ و رنگین شدن و دعویء

طاوسی کردن او میان شغالان

مثنوی

آن شغالی رفت اندر زخم رنگ اندر آن خم کرد يك ساعت درنگ
مثلاً آن شغال به داخل خم رنگ رزی افتاد ، و در آن خم يك ساعت ماند
و درنگ کرد .

مثنوی

پس در آمد پوستش رنگین شده که منم طاوس علیین شده
پس از آن خم رنگ رزی بیرون آمد در حالیکه پوستش تمام رنگین شده
بود . و گفت : من طاوس علیین شده ام و با چنین رنگ و زینت ، خود را مزین
کرده ام .

مثنوی

پشم رنگین رونق خویش یافته آفتاب آن رنگها برتافته
پشم آن شغال در خم رنگ رزی رنگین گشته بود و رونق خوش یافته بود .
و آفتاب بر آن رنگها می تابید و پشمهای شغال میدرخشید .
یعنی لباسش رنگین شده بود و خودش نیز خوش و رونق طاعت را یافته بود و
آفتاب عالم نیز عاریه بر آن لباس رنگین و بر رونق طاعات و عبادات تابید و مجازاً
پرتوانداخت .

مثنوی

دید خود را سبز و سرخ و فورو زرد خویشتن را بر شغالان عرضه کرد
 پس آن شغال ابله خود را در چهار رنگ دید یعنی خود را با شریعت و طریقت و
 حقیقت و معرفت ملون دید، این رنگهای عاریتی را از خودش دانست و حقیقت
 گمان کرد، پس به سمت ارشاد و مشیخت رفت و خویشتن را بر سایر شغالان
 بی رنگ عرضه کرد و حسن حال و لطف خصال خود را برای آن شغالان بی رنگ
 گفت :

مثنوی

جمله گفتند ای شغالک حال چیست که ترا در سر نشاطی مملتویست
 آن شغالان ساده دل همگی گفتند : ای شغالک چه شده که سرعت پر از نشاط
 است ، ولای به لای سرت شادی و سرور است .

مثنوی

از نشاط از ما کرانه کرده ای این تکبر از کجا آورده ای
 از نشاط و غرورت از ما کناره گرفته ای و نفرت داری ، این تکبر و بزرگی را
 از کجا آوردی و چگونه خود را به این مرتبه رساندی .

مثنوی

یک شغالی پیش او شد کای فلان شید کردی یا شدی از خوشدلان
 از میان جمله شغالان ساده دل ، شغالی که به رسوم و آداب آن عده که
 به حقیقت حال واقف و محققند عارف بود . پیش آن شغالی که بواسطه رنگین
 شدن غروری به وی دست داده بود رفت و گفتش ای فلان شغال آیا حيله ای بکار

بردی؟ و یا خود از خوشدلان و از جزو شغالهای محقق شده‌ای؟
 در بعضی از نسخها «تا» واقع شده با این تقدیر معنا: گفت که ای فلان آیا
 تزویری به کار بردی تا که از خوشدلان شدی و گفتمی من صاحبدم، و خود را به این
 شغالان عرضه کردی.

تعبیر «شغال» در حق مرثیان و مدعیان به این مناسبت است که، این شیخ
 نمایان اکثر یا به دور سربکی جمع میشوند و زوزه می‌کشند. هر وقت که آن يك
 نفر ناله می‌کند و زوزه می‌کشد، این مرثیان نیز از او تقلید می‌نمایند و از روی ریا
 برای تظاهر پیش مردم ناله می‌کنند و زوزه میکشند. آن شغالی که پیشوای اینان
 است و بازبور عاریتی ادعایی دارد، هر وقت که بر منبری بالا می‌رود و بالای او
 گزاف خود نمایی می‌کند، این شغالهای دیگر که اطراف او را گرفته‌اند گفته‌های
 پراز زرق او را تأیید می‌کنند و يك صدا زوزه می‌کشند.

لکن آن شغالی که واقف حال و عارف سرمقال است، به آن شغالی که بر منبر رفته
 است، طعنه می‌زند و اطاله می‌کند: سخنان او را باطل می‌شمارد. در واقع او حق
 می‌گوید و حسب حال مافی‌البال آن لاف زن را نقل می‌کند.

اما برای اشعار اینکه این توبیخ و تقریب لله و فی‌الله نمی‌باشد، پس حضرت
 خداوندگار آن مرایی واقف حال را نیز شغال تعبیر کرده است.

چون اگر سخنان او برای الله بود، به او شغال گفته نمی‌شد. پس مولینا آن
 متشیخ را که بر بالای منبر رفته است سرزنش و توبیخ می‌کند و در حقش
 می‌گوید:

هشتمی

شید کردی تا به منبر برجھی
 تا زلاف این خلق را حسرت‌دهی
 ای مدعی و متشیخ توحیله و تزویر به کار می‌بری تا اینکه بر منبر بالا روی،
 برای اینکه از لاف و گزاف مردم حسرت بخورند و به حیرت بیفتند. به حسن حال
 و ذوق و بالت رشک و رغبت پیدا کنند.

همینوی

بس بکوشیدی ندیدی گرمیء پس زشید آورده بسی شرمیء
ای پست همت بله تو برای علم و عمل خیلی سعی کردی ، لکن چون بی-
اخلاص هستی از آن فایده ندیدی . پس از کثرت حيله و خدعه بی شرمی پیدا کردی
و بالای کرسیها رفتی و خود را به مرتبه مشیختی رساندی ، ولکن خبرنداری که
معناً ایمانت را گم کردی . به همین جهت خواجگان نقشبندیه هر وقت يك شخص
مشهور به علم و فضل را می دیدند .

که قبل از تزکیة النفس برای ارشاد مردم بر کرسی صعود کرده است .
میگفتند : فلان آقا کسی است لیکن در سرچوب ضایع شد .

همینوی

گرمیء آن انبیا و اولیاست باز بی شرمی پناه هر دغاست
خلوص نیت و گرمیء درون لایق انبیا و اولیاست ، اگر اینان شهرت یابند
و مشارالیه بالبنان شوند ضرری نیست .

كما قال النبي صلى الله عليه وسلم اشارة الى معصوميتهم من شر الشهرة ، حسب امرء
من الشرائع يشار اليه بالاصابع في الدين اوفى اندنيا الامن عصمه الله .
رواه البيهقي في شعب الايمان عن ابي هريرة رضي الله تعالى عنهما .
كبر و بی شرمی و بی حیایی پناه و ملجاء ، هر دغا و دغل و هر شغال رباکار است .

همینوی

که التفات خلق سوی خود کشند که خوشییم و از درون بس ناخوشند
این مرائیان شیخ نما با این بی ادبیهای خویش از خدا شرم نمیکنند . بخاطر
شهرت و مقام ، توجه مردم را به سوی خود می کشند . و برای شکار کردن مردم
بازبان حال و یا قال میگویند : حال ما بسیار خوش است و ما قلباً خوشحالیم پس

اینگونه لاف و گزاف میگویند ، اما من حیث الباطن بسیار مشوشند .
نعوذ بالله من شرور انفسنا و وساوس غرورنا

چرب کردن مرد لافی ریش و سبلیت خود را هر بامداد به پوست دنبه و بیرون آمدن میان حریفان که من چنین خورده‌ام

این شرح لطیف به این حدیث شریف اشاره می‌کند که اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنهما از حضرت نبی علیه السلام روایت می‌کنند . و این یکی از آن احادیث شریف متفق علیه است .

قالت : قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ، المتشعب بما لم يعط كلابس ثوبي زور .
متشعب کسی را گویند که با وجود گرسنگی شکم و احتیاج شدید به طعام ،
اظهار سیری می‌کند و به مردم میگوید : من سیرم .
كما قال ابن الملك في شرح هذا الحديث .
المتشعب وهو الذي يظهر انه شبعان وليس كذلك . و گفته‌اند : مراد از این متشعب
اصل مرایی است .

كما قال ابن الملك قيل هو المرابي الذي يلبس ثياب الزهاد و باطنه مملوء بالنساذ
وكل منها زور مخالف بالنسبة الي آخره .

تثوی

پوست دنبه یافت شخص مستهان هر صباحی چرب کردی سبلیتان
يك شخص خورا و عاجز ، يك تکه پوست دنبه پیدا کرد و با آن پوست
دنبه هر روز صبح سبیلهای خود را چرب می‌کرد .

۱- خور: به معنای مزه و لذت و خوردنی اندک باشد که آنرا قوت لایموت گویند . برهان قاطع

مثنوی

در میان منعمان رفتی که من لوت چربی خورده‌ام در انجمن
و پیش اشخاص توانگر می‌رفت و میگفت در فلان مهمانی (انجمن) یک
غذای چرب و بسیار مقوی خورده‌ام، پس به این ترتیب لاف و گزاف میگفت.

مثنوی

دست در سبمت نهادی در نوید رمز یعنی سوی سبمت بنگرید
در حین سخن گفتن و خبر دادن مطلبی دستش را بر سبیلش می‌نهاد و این
خود رمزی بود یعنی برای جلب نظر اطرافیان بود.
توضیح معنا: در میان آن ثروتمندان همینکه میخواست به آنان بفهماند که
لقمه چرب و طعام روغنداری خورده است در فاصله هر دو حرف یکبار دست
بر سبیلهایش می‌کشید، کانه این کار او رمز و اشاردهای بود که آن شخص گرسنه
به اطرافیان با زبان اشاره می‌گفت: به سبیلهای من نگاه کنید و ببینید که چقدر
چرب شده و این دلالت می‌کند که من طعام چرب خورده‌ام.

مثنوی

کین گزاه صدق گفتار من است وین نشان چرب و شیرین خوردن است
این چربی در سبیلهای من شاهد صدق گفتار من است: این چربی و روغنی که
در سبیلهای من هست نشانه اینست که من لقمه چرب و شیرین خورده‌ام.

مثنوی

اشکمش گفتمی جواب بی طمنین که ابادالله کید الکافرین
شکم آن مراییء لافزن بی صدا جواب میداد یعنی با زبان حال میگفت:

ابداً الله ای اهلك الله كيد الكاذبين : خداوند مکر دروغگویان را هلاک کند .

هشتمی

لاف تو ما را بر آتش بر نهاد کان سبال چرب تو بر کنده باد
لاف تو مرا بر آتش کشاند ، که آن سبیل چرب تو بر کنده باد یعنی شکم
آن مرد گرسنه با زبان حال میگفت : ای لافزن ، لاف تو آتش ضرورت و احتیاج
را بر من زد . خدا کند که آن سبیل تزویر تو کنده شود .

هشتمی

گر نبودى لاف زشتت ای گدا يك كـریمى رحم افكندی بها
ای گدا اگر این لاف زشت و قبیح تو نبود ، لا اقل يك شخص کریم رحمی
بر ما میکرد ، این لاف و دروغ تو مانع مرحمت او شد نسبت به ما .

هشتمی

ور نمودی عیب کژ کم باختی يك طبيعى داروی او ساختی
اگر عیبی و علتی از شکمت نشان میدادی و نادرستی نمیکردی ، مسلماً طبیعی
داروی آن مرض ترا پیدا میکرد و ترا از آن مرض و علت خلاص میکرد .

هشتمی

گفت حق که کژ مجنبان گوش و دم ینفعن الصادقین صدقهم
در پایان سوره ، آمده می فرماید که : قال الله هذا يوم ینفع الصادقین صدقهم
یوم ، با رفع خبر هذ است .
حق تعالی فرمود که این روزی است که صادقان نفع صدقشان را میبرند و
علت اینکه قال الله آمده و یقول نگفته است : ایراد فعل بالفظ ماضی ، برای متحقق

بودن و وقوع فعل است . کانه همان قیامت شد و حق تعالی اینطور گفت :
 لهم جنات تجری : برای راستگویان و راستان ، جنات بزرگی هست که
 من تحتها الانهار . از زیر آن جنات . نهرها جاری میشود .

خالدین فیها : آن جنتها برای این صادقین است در حالیکه خلودشان در آن
 در آن جنتها مقدر شده است .

ابدأ : تأکید است یعنی خلود را تأکید میکند : لاغایة و لا نهایة رضی الله عنهم:
 خدا از آنان راضی است به سبب حسن انقیادشان و رضوا عنه: آن صادقین از حق
 راضی گشتند ، به مناسبت پاداش بزرگی که خدا به آنان اعطا کرده است.

معنای بیت : حق تعالی گفت که گوش و دمت را کسج مجذبان یعنی اعضای
 خود را برای عصیان بکار نبر . و صادق باش زیرا صادقین را صدق نفع میرساند.

هشتمی

کھف اندر کژ مخسب ای محتمل آنچه داری و انما و فاستقم
 ای محتمل در میان کھف کج خواب . و آنچه داری آشکارا نشان بده پس
 استقامت کن . چنانکه حق تعالی در سوره هود میفرماید :
 فاقم کما امرت . پس یا محمد تو استقامت کن استقامت کردنی همانگونه
 که بتو امر شده است .

استقامت : شامل عقاید و عملیات میشود .

استقامت در عقاید : بین التشبیه و التنزیه توسط کردن است چون عقاید مشایخ
 صوفیه .

استقامت در عمل : من غیر تفریط و افراط بر طبق امریکه شده قیام بر وظایف
 و عبادات است زیرا مراد و مقصود از عبادات امثال امر است همانگونه که امر
 شده است و اجتناب از نهی شده است هر طور که نهی شده است .

اگر کسی از تلقای نفسش يك عبادت اختراع کند که آن امر نشده است

در اینصورت استقامت نکرده است .

امام قشیری میفرماید : مستقیم کسی است که تا به سر منزل وصال نرسیده او را فتور نرسد .

در حقیقت قلب را از اغیار و از همنشین بد محافظت کردن ، استقامت است . چنانکه خواجه عصمت بخاری میفرماید :

بیت

کسی را دانم اهل استقامت که باشد بر سر کوی اطاعت
بباطلاق هویت جان سپرده و اوصاف طبیعت پاک مرده
تمام از کرد تن دامن فشانده برفته سایه و خورشید مانده
چون این نوع استقامت بسیار دشوار میباشد ، در سوره هود حق تعالی سببش را به حضرت پیغمبر علیه السلام فرمود . و من تاب معك .

ضمیر واقع در تحت «فاستقم» معطوف است بر «محتلم» اگرچه با ضمیر دیگر تأکید شده ، فاما بواسطه وجود فاصله مابینش عطف جایز شد .
تقدیر : فاستقم انت وليستقم من تاب عن الكفر والمعاصي الي الله مخلصاً ولا تطفوا
و نیز از حدود خدا تجاوز نکنید : مگذرید .
انه بما تعملون بصير: به درستیکه خدا به آنچه میکنید بیناست . و به هر کس مطابق اعمالش جزا میدهد .

هشتمی

ورنگویی عیب خود باری خهش از نمایش و زدغل خود را بکش
و اگر هم عیب خود را نمی گویی باری خاموش باش و از اینهمه نمایشات
واز حيله و دغل که بکار بردی خود را بکش .

هشتمی

گر تو نقدی بیافتی مگشا دهان هست در ره سنگهای امتحان
اگر تو این نقد را یافتی دهان مگشا و سخن مگو ، زیرا در این راه سنگهای

امتحان هست، نقدهای ترا بر محك امتحان میزنند، آنوقت عیار و مقدار ترا میفهمند.

هشتمی

سنگهای امتحان را نیز پیش امتحانهاست در احوال خویش
سنگهای امتحان را نیز راجع به احوالشان در پیش امتحانها هست. یعنی آن
کسانیکه به مثابه محك و معیار هستند و دیگران را امتحان میکنند، هر یکی را برای
آگهی از اعمال و احوالش امتحانها هست. پس آنان نیز با امتحانات الهی به -
مرحله آزمایش درمیایند.

هشتمی

گفت یزدان از ولادت تا به حین یفتنون گسل عام - مرتین
آخر سوره توبه است. اولایرون انهم: آیا منافقان نمی بینند که یفتنون:
آزموده می شوند و با قحط و غلا و امراض و اسقام و یا با جهاد از آنان امتحان بعمل
می آید.

کل عام: در هر سالی. مرة او مرتین: یکبار یا دوبار.

ثم لایتوبون: پس از آن این منافقان توبه نمی کنند از نفاقشان.

ولا هم یدکرون: اینان باز به خاطر نمی آورند و عبرت و پند نمی گیرند از

نفاقشان که چه نتیجه ای برایشان حاصل آمده.

پس حضرت مولینا قدس الله سره الاعلی، به اهل ادعا نصیحت می فرماید که

زنهار چه به نقد و اصل شوی و چه نقصان و بلایی حاصلت شود. علی کل التقدیرین

ازدعوا بهرهیز زیرا در راه حق امتحانات را نهایت نیست.

پس با این آیه استشهاد می فرماید که حق تعالی گفت:

از انسان از زمان ولادت تا حین مرگش امتحان بعمل میاید: هر سال چندین

بار در مورد آزمایش قرار میگیرد.

در «مرتین» تشبیه از برای تکرار است. چنانکه در عبارت:

فارجع البصر مرتین، آمده یعنی مرة بعد مرة امتحان به عمل میاید.

هشتمی

امتحان در امتحان است ای پسر همین به کمتر امتحان خود را مخر
 ای پسر امتحان در امتحان است، پس آگاه شو با کمترین امتحان خود را مخر یعنی
 در این راه پس از آنکه با ادنی امتحان به مرحله امتحان در آمدی: امتحانی گذراندی.
 باز امتحانی هست. پس از امتحان اول نفس خویش را خالص و صافی گمان نکن
 و آنرا قبول مکن.
 چنانکه بلعم باعور در طریق حق. بایکی دوبار ریاضت کشیدن خویشان را
 خالص و به کمال رسیده گمان کرد، پس خود پسندگشت و از غرور نفس از خود و
 و اعمالش ایمن شد. و عاقبت تزویرش آشکار شد.

ایمن بودن بلعم باعور که امتحانها کرد حضرت اورا
 و از آنها سپید روی آمده بود.

هشتمی

بلعم باعور و ابلیس لعین از امتحان آخرین گشته مهین
 بلعم باعور و ابلیس لعین در آخرین امتحان حقیر و ذلیل گشتند در حالیکه در
 آن امتحانات قبلی روسپید و کامل العیار بودند.

هشتمی

او به دعوی میل دولت می کند معده اش نفرین سبالت می کند
 آن مزور و مرابی فقط با ادعای خالی می خواهد به دولت برسد. او تصور
 میکند با ادعای خشک و خالی مرتبه دولت را خواهد یافت. پس اظهار سیری و

بی احتیاجی میکند . اما معده اش به ریش و سبیل او نفرین و لعنت میکند که باعث تزویر شده اند .

هفتاد و نهم

گانچه پنهان میکند پیداش کن سوخت ما را ای خدای سواش کن
 معده آن مرد مرایی میگفت : الهی آنچه آن مرد مزور و مرایی در دل خود
 پنهان و مخفی میکند . تو آن را آشکار کن . ای خدا آن مرد ما را سوخت ، تو
 او را رسوا کن .

هفتاد و ده

جمله اجزای تنش خصم ویند کز بهاری لافد ایشان دردیند
 همه اجزای تن و اعضای بدنش دشمن ویند ، او از تازگی آنها لاف میزند
 اما آنها پز مردگان ماه زمستان اند و با برو دت هوای نفسانی تمام افسرده اند .

هفتاد و یازده

لاف و داد کرمها می کند شاخ رحمت را زبن بر میکند
 لاف و گزاف کرمها را پس میزند ، به تقدیر : لاف کرمها را از بین میبرد .
 و شاخ رحمت را از بیخ و بن میکند .
 پس لازم است که انسان آنچه در خودش نیست ادعا نکند . و در تحت حکم
 حدیث : من ادعی مالیس فیہ لیس منا . قرار نگیرد .

هفتاد و چهار

راستی پیش آریا خاموش کن و آنکهان رحمت ببین و نوش کن
 راست کردار باش یا سکوت کن و انگه رحمت را ببین و نوش کن .

یعنی - راستی پیشه کن و از آن پس رحمت حق را ببین و نوش کن ،

مثنوی

آن شکم خصم سبالم او شده دست پنهان در دعا اندر زده
شکم آن مرد مزور دشمن سبیل او شده بود و پنهان و مخفیانه دست بدعا
بلند کرده بود و میگفت :

مثنوی

کای خدا رسوا کن این لاف لئام تا بجنبد سوی ما رحم کرام
ای خدا لاف این لئیم رافاش و رسوایش کن و گزاف او را برای مردم آشکار
کن تا رحم کریمان به سوی ما جلب شود .

مثنوی

مستجاب آمد دعای آن شکم سوزش حاجت بزد بیرون علم
دعای آن شکم مستجاب شد و سوزش حاجت بزد بیرون علم ، یعنی شعله
احتیاج به غذا خوردن زد بیرون و ظاهر شد .

مثنوی

گفت حق گرفتاری و اهل صنم چون مرا خوانی اجابتها کنم
حق سبحانه و تعالی گفت : ای بنی آدم تو چه فاسق باشی و چه بت پرست
اگر مرا بخوانی و دعا کنی ، خواسته های ترا اجابتها میکنم .

همنوی

تو دعا را سخت گیر و می شخول عاقبت برهاندت از دست غول
تو دعا را محکم بگیر و ناله کن عاقبت آن دعا کردن ترا از دست غول
میرهاند و از شر دیو و از مکر اهل ربا ترا خلاص میکند .

همنوی

چون شکم خود را به حضرت در سپرد
گر به آمد پوست آن دنبه ببرد
چون شکم آن مزور خود را به حضرت حق تعالی سپرد و با زبان حال دعا
و تضرع کرد، گر به آمد و پوست آن دنبه را برد. یعنی آن که دنبه را که مزور مذکور
با آن سبیلهای خود را چرب میکرد گر به ای در ربود .

همنوی

از پس گر به دویدند او گریخت کودک از ترس و عتابش رنگ ریخت
اهل خانه آن مرد مزور دنبال گر به دویدند اما آن گر به گریخت . و بچه اش
از ترس عتاب و خشم آن مزور رنگ از رویش پرید یعنی رنگش را باخت و
قیافه اش عوض شد .

همنوی

آمد اندر انجمن آن طفل خرد آب روی مرد لافی را ببرد
آن پسرک خرد سال آمد به آن انجمنی که آن مرد متشیع در آنجا بود و آب
روی مرد مزور را برد یعنی تزویرش را فاش و رسوایش کرد .

هشتمی

گفت آن دنبه که هر صبحی بدان چرب کردی لبان و سبلتان
گفت: ای پدر آن پوست دنبه ای که هر صباح با آن لبها و سیلهایت را چرب
می کردی .

هشتمی

گر به آمد ناگهانش در ربود بس دو دیدیم و نکرد آن جهد سود
گر به آمد و ناگهان آن پوست دنبه را ربود ، دنبالش خیلی دو دیدیم اما سعی
و کوشش ما فایده نداشت ، و نتوانستیم آن تکه دنبه را از دستش بگیریم .

هشتمی

خنده آمد حاضران را از شگفتی رحمهاشان باز جنبیدن گرفت
حاضران آن مجلس را از تعجب خنده گرفت و اما در حق او (مردیکه تظاهر
به سیری می کرد) دلشان به رحم آمد چون همه آن ثروتمندان از گرسنگی و محتاج
بودن او خبردار شدند پس نسبت به او دلسوزی و شفقت و مرحمت کردند .

هشتمی

دعوتش کردند و سیرش داشتند تخم رحمت در زمینش کاشتند
دعوتش کردند و سیرش کردند و در زمین وجودش تخم رحمت کاشتند
و به حالش رسیدگی کردند .

همنوی

او چو ذوق راستی دید از کرام
بی تکبر راستی را شد غلام
آن مردیکه تظاهر به سیری می کرد وقتی ذوق راستی را از آن مردم کریم
دید ، بی تکبر و تزویر غلام راستی شد و به عمری که در تزویر و تشبع گذرانده بود
افسوس خورد .

دعوی طاوسی کردن شغال که در خم صباغ افتاده بود

همنوی

و آن شغال رنگ رنگ آمد نهفت
بر بنا گوش ملامتگر بگفت
و آن شغال رنگارنگ نهانی آمد: آن شغالی که به خم رنگری افتاده بود
و بارنگهای گوناگون ملون گشته بود مخفیانه آمد و به بیخ گوش ملامتگر گفت :

همنوی

بنگر آخر درمن و در رنگ من
یک صنم چون من ندارد خود شمن
آخر ای ملامتگر به من و به رنگ من نگاه کن حتی خود شمن چون من
صنم ندارد .
شمن : عابد را گویند .

همنوی

چون گلستان گشته ام صدرنگ و خوش
بهر مرا سجده کن از من سرمکش
من چون گلستان رنگارنگ و زیبا شده ام ، پس مرا واقعاً سجده کن و از

من سرمکش یعنی مطیع و منقاد من باش و از من اعراض مکن .

هشتمی

کرو فروتاب آب و رنگ بین فخر دنیا خوان مرا و رکن دین
در شکل و صورت من کرو فروتاب و تاب رنگ را بین و حسن هیأت مرا
یک نظر انداز ، آنوقت مرا فخرالدین و رکن الدین بنام . زیرا به کسی که دارای
چنین و جاهت و این حد زیبایی و حسن باشد، شایسته است فخرالدین و رکن الدین
گفته شود.

هشتمی

مظهر لطف خدایبی گشته ام لوح شرح کبریایی گشته ام
من مظهر لطف خدایبی (منسوب به خدا) گشته ام و لوح شرح کبریایی شده ام
در لوح وجود من شرح اسرار کبریایی نوشته شده .
و لطف الهی در وجود من ظاهر شده است و گفت :

هشتمی

ای شغالان همین بخوانیدم شغال کی شغالی را بود چندین جمال
ای شغالان آگاه شوید و مرا شغال بخوانید ، شغال را کی بود اینقدر جمال:
شغال دارای این چنین زیبایی نمیشود . و با اینهمه زینت و حسن صورت با صفت
شغالی موصوف نمیگردد .
مراد از شغال آن مرایی و مزور روستایی طبیعت است که صورت ظاهرش
را بالباس صلح آراسته و زبانش را نیز با سخنان مشایخ و عرفا پیراسته می سازد .
و هنوز که او از طبیعت شغالی خلاص نشده است .

پیش شغالان همنوع خود به سه طریق تفاخر خود نمایی می کند و می گوید :
 بیاید تابع من شوید و به من اقتدا و بیعت کنید، و به من مثل خودتان شغال نگوئید،
 چونکه من از هر لحاظ از مرتبه شما عالیتر و برتر شده ام و از مقام شما ترقی و
 رفعت یافته ام .

پس با ادعای برتری از شغالان همنوع خود اینگونه سخنان را به آنان
 می گوید :

مثنوی

آن شغالان آمدند آنجا بجمع هه چو پروانه بگردا گرد شمع
 آن شغالان در آنجا به دور آن شغالی که ادعای برتری داشت جمع شدند
 چون پروانه ها که به گرد شمع جمع می شوند، یعنی همانگونه که پروانه ها به حوالی و دور
 بر شمع جمع میشوند . آن شغالان نیز به دور آن شغالی که ادعای طاوسی داشت
 و لاف و کزاف میگفت جمع شدند .

مثنوی

پس چه خوانیمت بگوای جوهری گفت طاوس نر چون مشتری
 بهوی گفتند : حال که تو میگویی : مرا شغال مخوانید، پس ای جوهری بگو
 به ما که ترا چگونه بخوانیم و با چه نام ترا صدا زنیم و ترا چه نام نهیم . آن شغال
 گفت : مرا طاوس نر که چون ستاره مشتری نورانی است بنامید .

مثنوی

پس بگفتندش که طاوسان جان جلوها دارند اندر گلستان
 وقتی زیر کان آن شغالان ، سخن آن شغال را که ادعای طاوسی می کرد

شنیدند ، پس به‌وی گفتند : طاوسان جان در گلستان جلوه‌ها دارند و در میان باغ و بوستان حرکات و سیرهای گوناگون میکنند .

همنوی

تو چنان جلوه کنی گفتم که نی بادیه‌نا رفته چون گویم منی

منی: به کسر میم اسم محلی است نزدیک کعبه مکرمه .

پس شغالان نامبرده به آن شغالی که ادعای طاوسی میکرد گفتند : ای مدعی

آیا تو چون آن طاوسان حق جلوه میکنی ؟ جواب داد : نه به بادیه رفته چگونه

از «منی» حرف بزنم .

یعنی هنوز بیابان سلوک را قطع نکرده ، چگونه از کعبه حقیقت سخن بگویم

ماحصل دراینکه چون طاوسان جان نیست درحین امتحان اعتراف کردنش يك امر

حتمی است .

همنوی

بانگ طاوسان کنی گفتم که لا پس نه طاوس خواجه بوالعلا

به وی گفتند : آیا بانگ طاوسان را میکنی و سخنی که مخصوص زبان

آنان است میگویی؟

آن شغال گفت : نه نمیگویم . پس آنانکه عامل بودند به‌وی گفتند : ای

خواجه بوالعلا ، تو طاوس نیستی .

همنوی

خلعت طاوس آید ز آسمان کی رسی از رنگ و دعویها بدان

خلعت ذاتی طاوس از آسمان میاید ، تو فقط با رنگ آن و ادعاهای دیگر

چگونه به آنان میرسی : باملون گشتن به رنگ طاوس ، چگونه میتوانی از حال و

سر بال طاوسان حقیقت آگاه شوی .

تو قادر نخواهی شد با صورت به مراتب طاوسان باغ حقیقت برسی و با دعویء طاوسی اشخاص با فراست را فریفته سازی .

تشبیه فرعون و دعوی الوهیت او بدان شغال رنگین ماند که دعویء طاوسی کرد.

مثنوی

همچو فرعونی مرصع کرده ریش برتر از عیسی پریده از خریش
مثل فرعونی که ریشش را مرصع کرد و از خریش از عیسی بالاتر پرید یعنی
ادعای الوهیت کرد و ریشش را با دُر و جواهرزینت داد و به مردم گفت : من خدای
شما هستم .

مثنوی

او هم از نسل شغال ماده زاد در خم مالی و جاهی در فتاد
آن فرعون هم از نسل شغال ماده زاده شده بود ، نهایت اینکه به يك خم مال
و جاه افتاده بود .
اگر در دو کلمه : مالی و جاهی یا نسبت گرفته شود این معنا هم جایز است :
به خمره منسوب به مال و جاه افتاده نبود . اینهم يك وجه معناست .

مثنوی

هر که دید آن جاه و مالش سجده کرد سجده افسوسیانرا او بخورد
هر که جاه و مال فرعون را دید و به زیب و زینت حاصل از جاه و مالش نظر

انداخت ، سجده‌اش کرد .

فرعون اطاعت آن عده از مردم را که به ظاهر برویش می‌خندیدند و سرفروود آوردن آنان را حقیقت دانست و قبول کرد .

مثنوی

گشت مستک آن گدای ژنده دلخ از سجود و از تحیرهای خلق

در این بیان تعریفش است به آن کسانی که نادریش و دلخ پوشند ، ولی در باطن و نفساً چون فرعون مست و مدهوش مال و جاه میباشند . چنانکه آن فقیر ژنده دلخ از سجده مردم و از تحیرشان در برابر او مست گشت یعنی از آن تعظیمهای مردم که به او میکردند و از مست و حیران گشتنشان مست شده بود .

مثنوی

مال ما آمد که دروی زهرهاست و آن قبول و سجده خلق اژدها

مال معنأ ما است زیرا دارای زهرهای معنوی است .

خیلی کسان از مال و منال فرعون شده‌اند و با زبان حال ادعای انا ربکم الاعلی کرده‌اند . و تعظیم خلق را که مراد از آن ، ستایش منصب صوری و یا منصب معنوی است قبول کرده‌اند .

اموال و ارزاق دنیا ، چون اژدهاست و در این خصوص دلیل حدیث نبی مجتباست که المال حیه و الجاه اضر منها . گفته است

از منصب معنوی و از التفات و تعظیم صوری نفس خیلی کسان فرعون شده‌است و اینان خود را از جنید و منصور اعلا دانسته‌اند و لاف :
انا الحق و لیس فی جبتی سوی الله : زده‌اند .

چنانکه حضرت شیخ عطار از شیخی حکایت می‌فرمایند: که در سمت خراسان شیخی بود عالم و فاضل و افاضل دهر و علامه‌های عصر ، فضل و تقوای او را که

مشاهده کردند بنده و مریدش شدند .

روزی يك شخص ثروتمند که ازدوستان شیخ بود ، شیخ را با جمیع خلفایش به منزل خود برای مهمانی دعوت کرد شیخ نیز همه خلفای خود را جمع کرد و به سوی خانه دوستش روان شد .

البته خلفای شیخ مذکور که افاضل سیرت و علامه صورت بودند و بعضی از آنان پیشاپیش شیخ وعده‌ای نیز در رکابش حرکت میکردند در آن حین بخاطر آن شیخ مغرور این خاطره خطور کرد و به خودگفت :

عجیب است که ما خود را گاه گاه نظیر جنید و منصور ، میدانیم و هم‌رجال و نحن رجال ، میگوئیم . در حالیکه معلوم است برای آنان اینهمه فضیلتی دهر و علمای عصر هواخواه نبوده و تبعیتشان نکرده‌اند .

اگر آنان در زمان ما بودند ، مرید ما میشدند و مانند این خلفای حاضر ما افتخار التزام رکاب ما را داشتند .

اتفاقاً در آن حین از خری که جلو ترازم رکب شیخ داشت میرفت ، باد بسیار محکمی می‌جهد و باصطلاح آن حیوان قوز میدهد . و اما شیخ هماندم از اسبش به زمین می‌افتد و بی‌هوش می‌شود .

خلفا و احبابه دور سرش جمع می‌شوند و میگویند : های به حضرت عزیر ما سکر و استغراق غلبه کرده ، پس به روی شیخ گلاب زیاد می‌پاشند . اندکی بعد که شیخ به هوش می‌آید ، به افکار فاسد خود خیلی می‌خندد و به گستاخی خود معترف میشود و از عجب و غرورش توبه میکند و به هدایت حق میرسد .

پس خلفایش از سر این سطوت عیش ، و بعد از آن از اصل این توبه و استغفار سؤال میکنند . جواب شیخ این بوده که : ای برادران من بواسطه این تعظیم و این جمعیت معجب و مغرور شدم ، و خود را نظیر مردان خدا و اهل فنا دانستم و به راه خطا و خطیر رفتم و گستاخی کردم . و در آن حین که من غرق افکار کبر و انانیت بودم ناگهان این خرابادی داد ، گویا با مقعدش به من گفت : آنانکه از راه انصاف دور

شده‌اند و با باد کبروهوی مغرورگشته و باگمان و پندار خویشتن را نظیر و برابر با مردان خدا تصور کرده‌اند . جوابشان از کون خر میاید .

و جزای اینگونه اشخاص از طرف حق ، همان شنیدن صدای مقعد خراست و این معنا برایم از اشاره کلام الهی و الهام ربانی حاصل شد ، پس در اثر همین معنی افتادم بزمین و بیهوش گشتم .

والان که به صحو آدمم از عجب و غرورتوبه کردم و به سوء حالم اعتراف کردم پس آن شیخ پیروان خود را به راه فنای حق شدن ارشاد کرد، و گفت : ای برادران ، من الان به معنای حدیث : *المال حیه و الجاه اضرمها* . واقف شدم و اکنون دانستم که این ریاست و منصب مشیخت ضررهای زیاد دارد . به حمدالله ارزش کلام مشایخ محقق را که گفته‌اند : *ما یرج من قلوب الصدیقین حب ریاسته* ، دریافتم .

پس پیروان خود را نیز از رسوم صورت دگرگون ساخت و روحشان را با شراب محو و فنا سیراب کرد و همگی آن علم و عمل را که فقط برای تعظیم مردم و پذیرش پیش آنان بود ترک گفتند و مرتبه صفا و وفا را یافتند .

یسر الله لنا هذه الصفة والطهارة .

هشتمی

های ای فرعون ناموسی مکن تو شغالی هیچ طاوسی مکن
 های ای فرعون ناموسی مکن : خود را به ناموس منسوب مکن یعنی تظاهر به ناموس داری مکن . تو شغالی هیچ طاوسی مکن .
 یعنی در حد ذاتت شغال طبیعتی هرگز ادعای طاوسی مکن که آن زینت عاریتی مال خودت نیست .

هشتمی

سوی طاوسان اگر پیدا شوی عاجزی از جلوه و رسوا شوی
 اگر تو پیش طاوسان بیایی و بین آنان پیدا شوی ، از جلوه عاجزی پس رسوا

می‌شوی . یعنی اگر به طاوس باغ حقیقت که با اوصاف الهیه مزین گشته است نزدیک شوی و بخواهی مانند آنان جلوه نمایی ، مسلماً تو عاجز میمانی و رسوا می‌شوی .

هشتمی

موسی و هارون چو طاوسان بدند پر جلوه بر سر و رویت زدند
حضرت موسی و حضرت هارون علیهما السلام چون طاوسان بودند آنان پر
جلوه را بر سر و رویت زدند .

یعنی حضرت موسی و هارون طاوسان باغ حقیقت بودند ، آنان ظاهر شدند
و معجزات خود را پیش رخ تو نشان دادند ، معجزات آنان نسبت به خودشان
چون جلوه‌ پراست . که آنان زینتها و صفات خود را من عندالله به‌تعرضه کردند .

هشتمی

زشتیت پیدا شد و رسواییت سرنگون افتادی از بالایت
پس زشتی و رسوایی تو ظاهر و آشکار شد و تو از بالایی سرنگون افتادی و
از آن مرتبه که انا ربکم الاعلی گفتمی و ادعای خدایی کردی بر زمین عجز و قصور
افتادی و عاجز و حقیر ماندی .

هشتمی

چون محك دیدی سیه گشتی چو قلب نقش شیری رفت و پیدا گشت کلب
همینکه محك دیدی چون قلب سیاه گشتی ، نقش شیری رفت و سگی پیدا
شد . یعنی آن ادعایی که داشتی که میگفتی من شیرم و مرد دلیرم ، وقتی موسی و
هارون را که به مثابه محك هستند ، دیدی نادرستی ات ظاهر شد و شیری رفت و
سگی پیدا گشت .

مثنوی

ای سنگ گر گین زشت از حرص و جوش
 پوستین شیر را بر خود میپوش
 ای سنگ گر گین که از حرص و جوش مال و جاه زشت گشتی ، لباس شیر
 را برتن خود مکن . یعنی ای مرایی و مدعی با طنت چون سنگ گر گین زشت ،
 زشت و پلید شده شکل مردان خدا را به خود مگیر و لباس شیر طریقت را برای اینکه
 به مردم نزدیک باشی بر خود میپوش .

مثنوی

غره شیرت بخواهد امتحان
 نقش شیر و آنگه اخلاق سگان
 زیرا غره شیر می خواهد ترا امتحان کند ، یعنی سخن گفتن با سطوت و
 صلابت و شیرانه و دلیرانه شیران خدا و اظهار مافی الضمیرشان ، برای اینست که
 میخوانند ترا امتحان کنند . اما تون توانستی چون شیران با صلابت غرشی و صیت
 و صدائی بکنی پس سگی ات آشکار شد .

اگر تقلیداً قصد تشبیه به صیت و صدای آنان بکنی . باز هم سگی ات پیش
 اهل دل معلوم میشود .

نقش شیر و آنگه اخلاق سگان : این تزویر و تلبیس حتی برای آنکه ادنی
 عرفانی است عیان است ، زیرا شیران صحیح را اخلاق سگ نمیشود و به خانه
 قلب آن کسانی که با اخلاق سگ متعلق میباشند ، علوم دین و اخلاق و ذوقهای
 اهل یقین داخل نمیشود .

چنانکه معنای باطنی این حدیث نبوی به این خصوص دلالت می کند
 قال علیه الصلاة والسلام لا تدخل الملائكة بیتاً فیه کلب او صورة، تمایل ، رواه ابن
 ماجه عن جابر وقال صاحب الکلی اشاراً الی هذه الحدیث

بیت :

علوم دین ز اخلاق فرشته است نیاید در دلی کوسگ سرشت است

تفسیر و لتعرفنهم فی لحن القول

این آیه در سوره محمد واقع است . ام حسب الذین فی قلوبهم مرض . بلکه پنداشتند آن منافقان که در دلهایشان مرض هست . ان لن یخرج الله : به درستیکه هرگز حق تعالی ابراز نخواهد کرد ، برای رسولش و مؤمنانش .

اضغانهم : حقد و حسد و بغض و عداوتهای آنان را .
و لونها لاریناکهم : اگر مامیخواستیم یا محمد هر آینه آنان را به تو مینمودیم و تو ایشان را عیناً می دیدی .

فلفرفهم بسیماهم : و آنان را با علامت سیمایشان که دلیل نفاقشان میباشد میشناختی .

لتعرفنهم فی لحن القول : البته یا محمد تو اینان را از فحوای گفتار و اسلوب کلامشان . همچنین از لحن تعرض و از عدول کردنشان از صوب راستی، میشناسی .
والله یعلم اعمالکم : خدای تعالی از اعمال شما آگاه است و مطابق قصد و نیت شما به شما جزا میدهد .

مثنوی

گفت یزدان مر نبی را در مساق یک نشانی سهلتر ز اهل نفاق
حضرت حق تعالی به حضرت نبی علیه السلام در مساق . یعنی در محل سوق
کلام ، برای شناختن اهل نفاق یک نشانه ساده ای داد .

مثنوی

مگر منافق زفت باشد نغز و هول و اشناسی مرورا در لحن وقول
اگر شخص منافق صورتاً دارای هیکل درشت باشد یعنی جسیم و عجیب و
هولناک باشد محققاً تو او را از لحن گفتارش میشناسی .

یعنی در سوق دادن کلام ، از اسلوب کلامش میفهمی که متکلم آن سخن چگونه آدمی است .

مثالی

چون سفالین کوزه‌ها را می‌خری امتحانی میکنی ای مشتری
مثلاً ای مشتری وقتیکه کوزه سفالی می‌خری، تو آنرا اینگونه امتحان میکنی:

مثالی

می‌زنی دستی بر آن کوزه چرا تا شناسی از طمین اشکسته را
دستی بر آن کوزه می‌کشی . برای چه دست میکشی ؟ برای اینکه از طمین
آن شکستگی را تشخیص دهی ،
یعنی از صدای دست و کوزه ، میفهمی که آن کوزه شکسته است و یا سالم
است .

مثالی

بانگ اشکسته دگرگون می‌بود بانگ جاووشست پیشش میرود
زیرا صدای سبوی شکسته يك طور دیگر است، و صدای کوزه سالم به صدای
سبوی شکسته شبیه نیست .
صدا فی المثل جاووش است که جلوتر از خود سبو در حرکت است و از
چگونگی وضع سبو امتحان کننده آنرا باخبر می‌سازد .

مثالی

بانگ می‌آید که تعریفش کند همچو مصدر فعل تصریفش کند
مولینا فرمودند : کسیکه باطنش نادرست و فاسد باشد ، صدا و ادایش
دگرگون می‌شود . صدا و ادا گویا جاووش است که جلو و پیش آن شکسته باطن
راه می‌رود . و اهل عرفان را از درون آن سخن آگاه می‌سازد .

صدایی که از او به گوش میرسد ، حال آن شکسته باطن را معرفی می کند .
قول و فعل معلول آن فاسد درون و درست بیرون او را تغییر و تصریف
می کند . مانند مصدری که فعل آن را تغییر و تصریف می کند .

اگرچه فعل از مصدر صدور می کند و از اینجهت مصدر اصل است و فعل
فرع و لیکن مدار اعلال فعل است ، و از این حیث فعل در اعلال اصل و متبوع
مصدر که به آن تابع می شود . چنانکه در «وعد یوعد» واو بین یا و کسره واقع شده به
همین سبب حذف شده و «یعد» مانده است پس مصدر «وعد یعد» «عدة» میاید که در
اصل «وعد» بود .

چون مصدر در اعلال به فعل خود تابع می شود ، از اول «وعد» واو حذف
گشته است مشاکلة لفعله ، و به آخرش بدل از واو تا آمده و «عدة» شده است . پس
دیدیم که فعل مصدر را تصریف و تغییر داد .

كذلك فعل معلول منافق و مرابی ، مصدر وجودشان را تصریف می کند و
تغییر می دهد . زیرا اگر فعلهایشان صحیح و سالم بود . مصدر وجودشان نیز در اثر
نفاق و ریا معلول نمی شد و نجات می یافت .

كما ان الافعال الصحيحة لانغير مصادرها فاذا كانت الافعال سالمة عن العلة تقتضى
سالمة مصادرها فتعرف من الافعال احوال مصادرها لان الافعال عنوان المصادر يستدل بها
على مصادرها ان كانت صحيحة سالمة فمصادرها صحيحة سالمة . وان كانت ناقصة و معللة
فمصادرها ايضا ناقصة و معللة .

ولهذا قال عليه الصاوة والسلام حين رأى رجلاً يعبث بلحية فى الصلوة او خضع قلبه
لخشعت جوارحه صدق رسول الله .

مختصری

چون حدیث امتحان رویی نمود یادم آمد قصه هاروت زود

چون حدیث امتحان الهی به میان آمد ، قصه هاروت و ماروت فوری به-
یادم آمد . و قلب بودن آنان در حین امتحان ، به قلبم طلوع کرد .

پس اندکی از قصه آنان در اینجا به تحریر در آمد .

قصه هاروت و ماروت و دلیری ایشان بر امتحانات

حق تعالی

مثنوی

پیش ازین گفته بودیم اندکی خود چه گوئیم از هزارانش یکی
پیش از این از آن قصه اندکی گفته بودم . خود چه گوئیم از هزارانش یکی
یعنی هر قدر از آن قصه تعریف کنم ، فقط يك هزارم آن را گفته ام .

مثنوی

خواستم گفتن در آن تحقیقها تا کنون و اماند از تعویقها
خواستم درباره آن تحقیقها کنم و اسرار این قصه را به تفصیل بیان کنم لکن
تا کنون به موجب : الکلام بجر الکلام . سخن مسلسل وار آمد . پس آن قصه به -
تعویق افتاد و دنبال نشد .
پس اکنون به مناسبت امتحان الهی ، تحریر و بیان قصه آن دو ملك
لازم آمد .

مثنوی

جمله دیگر ز بسیارش قلیل گفته آید شرح يك عضوی ز پیل
يك جمله دیگر نیز اضافه می شود : از بسیار آن قلیل : در اینجا از پیل فقط
يك عضو آن شرح داده میشود .
یعنی قصه هاروت و ماروت خیلی طولانی است . گویا قصه مذکور چون فیلی
است . پس در اینجا از آن بسیار ، مقداری گفته میشود مثلاً از يك فیل فقط شرح
يك عضو به بیان میاید .

مثنوی

گوش کن هاروترا ماروترا ای غلام و چاکران ماروترا
 خطاب یا به حسام‌الدین چلبی است ، و یا خود به سالکانی است که قابل حسن
 استماع اند .
 یعنی ای حسام‌الدین چلبی . یا خود ای سالک طریق الهی ، قصه هاروت و
 ماروت را گوش کن . ای که ما غلام و چاکرانیم روی ترا .
 یعنی در برابر وجه حقیقی تو ما خادم و بندگانیم .
 قصه هاروت و ماروت در اوایل جلد اول مثنوی و در اواسط مجلد مذکور
 مرور شده است . و نیز در هر یک از مجلدات مثنوی خواهد آمد .

مثنوی

مست بودند از تماشای اله و ز عجائبهای استدراج شاه
 این ملکهها از تماشای اله مست بودند : یعنی از سیر و تماشای آن قدرت و
 توانایی خدا که در خود این دو ملک به ظهور پیوسته بود و از تماشای سبوحیت و
 قدوسیتش سرخوش و از مشاهده عجایب استدراج آن شاه حقیقی مست و مدهوش
 بودند .

استدراج : درجه درجه بعد مع الغرور و السرور ، به قهر و هلاکت افتادن
 را گویند . چنانکه در کتاب منهاج الفقرا به تفصیل آمده . و در آن انواعش بیان
 شده است .

مثنوی

اینچنین مستی است ز استدراج حق تا چه مستیها کند معراج حق
 این دو ملکه را از مکرو استدراج حق تعالی اینگونه مستی رویداد .

پس قیاس کن چه مستیها کنند آن بندگانی که به معراج حق عاشق و صادقند. همانگونه که مست مکر و استدراج او از افتادن به قهر و هلاکت غم نمی خورد. مست معراجش از فنا و عناهیچ رنج نمی برد.

هفتوی

دانه دامش چنین مستی نمود خوان انعامش چها داند گشود
دانه دام مکرو قهر خدا اینگونه مستیها نشان داد .
خوان انعام آن حضرت را کسانی میدانند که خدا برایشان گشایشی کرده
است و برای عشاقش انوار و اسرار را کشف نموده است .

هفتوی

مست بودند و رهیده از کمند های و هوی عاشقانه می زدند
این ملکها در عالم ملکوت که بودند ، مست بودند و از کمند نفس و شهوت
رهایی یافته بودند . لهذا عاشقانه های و هوی زدند و در مقام دعوی ایستادند ، و
خود را که در آن مرتبه طهارت و نزاهت دیدند ، به آن مقامشان اعتماد کردند . و به
حضرت حق تعالی گفتند : اتجعل فیها من یفسد فیها . و طعنه زدند .

هفتوی

یک کمین و امتحان در راه بود صرصرش چون گاه که رامی ر بود
در این راه یک کمین و امتحان بود که صرصر آن کمین و امتحان یعنی باد تندش
کوهها را چون پر گاه میر بود .

هفتوی

امتحان میگردشان زیر و زبر کی بود سرمست را زینها خبر
صرصر امتحان از کمینگاه قضا خروج کرد و اینان را زیر و زبر کرد . کی بود

سر مست را از این امتحانات خبر. یعنی خبر ندارد .

مثنوی

خندق و میدان به پیش او یکیست چاه و خندق پیش او خوش مسلکیست
خندق و میدان پیش آن سر مست یکی است و چاه غضب و خندق تعب برایش
مسلکی خوش است .

مثنوی

آن بز کوهی بر آن کوه بلند می دود از بهر خوردی بی گزند
مثلا آن بز کوهی بر بالای آن کوه بلند ، از برای خوردن علف بی گزند
میدود . این بیت با ابیات مابعدش ، برای معنای مقدم به عنوان مثال ایراد شده است
و برای اینکه بز کوهی ایراد شده است وجه مناسبت آنست که :
بز کوهی به غایت چابک و چالاک است ، چنانکه صیاد درصید آن عاجز و
متحیر میگردد . مگر آنوقت صید آن میسر می شود که قضای الهی برسد .

مثنوی

تا علف چیند ببینند ناگهان بازیء دیگر ز حکم آسمان
تا آن بز کوهی به جمع کردن علف متوجه می شود . ناگهان از حکم آسمان
الهی يك بازی دیگر می بیند . آن بازی دیگر اینست .

مثنوی

بر کهی دیگر بر اندازد نظر ماده بز ببیند بر آن کوه دگر
آن بز کوهی بر کوه دیگر نظر می اندازد . بر آن کوه دیگر يك بز ماده می بیند،
پس شهوت به آن غلبه می کند .

هشتمی

چشم او تاریک گردد در زمان
بر جهد سرمست زین که تا بدان
چشم آن بزکوهی در همان آن تاریک می شود . یا چشمش فی الحال سیاهی
می رود و سرمست می گردد و از این کوه تا بدان کوه می جهد ، زیرا .

هشتمی

آنچنان نزدیک بنماید و را
بر جهد سرمست زین که تا بدان
فاصله مابین دو کوه به نظر آن بزکوهی همانگونه نزدیک مینماید که گشتن
به دور چاه سرای به صاحب سرا نزدیک مینماید .
لوعه سرا : چاهی را گویند که وسط خانه قرار دارد .

هشتمی

آن هزاران گز دوگز بنمایدش
تا زمستی میل جستن آیدش
آن مسافت بین دو کوه که به اندازه هزاران گز بود ، به نظر او دوگز دیده
می شود . تا که از مستی میل جستن میکند .

هشتمی

چونکه بجهد در فند اندر میان
در میان هر دو کوه بی امان
اگر آن بزکوهی بجهد می افتد به میان دو کوه . یعنی میان دو کوه خطرناک
سقوط میکند .

همنوی

او ز صیادان بکه بگریخته خود پناهش خون او را ریخته
 آن بز کوهی از ترس صیادان به کوه پناه برده بود، اما ملجاء و پناهش خونش
 را ریخت. كذلك خیلی کسان از صیاد قضا و وبلا به سوی کوه دولت و شهوت
 می گریزند و به این مسایل التجا میبرند، اما خبر ندارند که پناه و ملجاء خودشان
 خونشان را میریزد و هلاکشان میکند.

همنوی

شسته صیادان میان آن دو کوه انتظار این قضای با شکوه
 صیادان هم میان آن دو کوه به انتظار این قضای با شکوه نشسته اند. یعنی
 در حالیکه وقوع قضای با شکوه و هیبت را منتظر اند میان آن دو کوه نشسته اند.

همنوی

باشد اغلب صیادان بز همچینین ورنه چالاکست و چست و خصم بین
 صید این بز اغلب اینگونه است. و بیشتر اوقات بز کوهی به همین طریق
 صید میشود. و گرنه فوق العاده چالاک و چست و خصم بین است. و صیادان به هیچ
 حيله و تدبیر نمیتوانند آنرا به دام بیندازند. مگر اینکه به همین طریق مذکور قضا
 برسد و آن حیوان از کوه سقوط کند.

همنوی

رستم ارچه با سرو سبلت بود دام پاگیرش یقین شهوت بود
 رستم زال اگرچه با سرو سبیل رستم بود. یعنی با سرو سبیل و صورت وزینت

و ریاست قدرتمند شده بود . اما دام پاگیرش یقیناً شهوت نفسانی و حظهای جسمانی شد .

چنانکه رستم زال با شاه کابل به مقابله ایستاد و برای گرفتن دولت و مملکت او کوششها کرد . شاه کابل چون دید در مقابل رستم نمیتواند مقاومت کند پسر رستم را به نحوی پیش خود خواند و تابع خود کرد و از او برای قید و بند رستم راه چاره خواست . پسر رستم گفت: باقشون و لشکر نمیشود رستم را مغلوب کرد مگر با مکر و حيله صید شود . پس اشاره کرد :

بر سر راه رستم چاه عمیقی بکنند . چاه را کنند و رویش را پوشانند . بعد از زمانی رستم نیز با آرزوی نعمت و دولت دنیوی ، در حین رفتن به - جنگ شاه کابل ، به چاه مذکور افتاد و آب بلا و محنت از سرش گذشت پس دام پاگیر او یقیناً شهوت نفسانی شد . و قصه اش بین الانام ضرب مثل ماند . پس آنانکه رستم زمان و پهلوان عقل و عرفانند ، اگر با سروسبیل و صورت و ریاست و جسمانیت و حیوانیت پهلوان می شوند و از تأیید و توفیق الهی محروم می مانند . یقین اینست که دام پاگیر آنان نیز شهوت جسمانی و حظهای نفسانی می باشد .

مثنوی

همچو من از مستی شهوت بپر مستی شهوت ببین اندر شتر
حضرت خداوندگار به روندگان طریق خود او به آنانکه طالب ارشاد و
نصیحتش هستند پند و نصیحت می فرمایند .
میگویند: ای مست شراب شهوت ، چون من از مستی شهوت بپرواز آلوده
شدن به لذت نفسانی نجات پیدا کن .
آنکه مست شهوت گشته او را بر شتر ببین .
یعنی بعضی از اشخاص ، مست شهوت نفسانی و آرزوی جسمانی می شوند

۱- مرگ رستم به دست نابرداری اش شغاد بود که به امر شاه کابل بر سر راه رستم چاهی کند.

وعاقبت این حال خود را فکر نمیکنند و در اثر همین شهوت و لذت طلبی علاقه وافر به ثروت و عزت نشان میدهند حتی برای ضبط کشورهای دیگری تعرض به حشاشان میکنند، و یاراهزنی میکنند و اموال و اسباب دیگری را غصب مینمایند و یا دزد می‌شوند. حتی عامل زنا و لواط می‌شوند، که عاقبت حکام این قبیل اشخاص را می‌گیرند برای تنبیه و ترساندن دیگران، سوار شترشان میکنند و بین خلق مشهور و معرفی‌اش می‌نمایند.

پس تو نتیجه عمل و خاتمه کار شهوت پرستان را مثل مستی شتربین که آن حیوان رامستی‌ء شهوت به چه حال انداخته است. اگر این مستان شهوت ظاهراً در دنیا به این گونه سیاست مبتلا نشوند، باطنا می‌شوند. یا اینکه در آخرت به نوعی تنبیه گرفتار می‌شوند. نعوذ بالله من شهوات انفسنا این معنا هم جایز است: اگر می‌گویی: مگر از شهوت هم مستی دست میدهد؟ پس مستی‌ء شهوت را در شتربین، و نگاه کن چگونه شتر سر مست می‌شود و به چه نحو به ناقه تعشق می‌ورزد و حتی از خوردن و آشامیدن میماند و بار گرانرا تحمل میکند. همه این حالات شتر را از مستی شهوت حاصل می‌شود.

هشتمی

باز این مستی‌ء شهوت در جهان پیش مستی‌ء ملك دان مستهان
باز این مستی شهوت در دنیا به قدری سرخوش و سکران میکند که پیش
مستی‌ء ملك به غایت دون و مستهان است. زیرا مستی ملك روحانی و ربانی است
و مستی‌ء این حیوانی و جسمانی است.

هشتمی

مستی‌ء آن مستی‌ء این بشکند او به شهوت التفاتی کی کند
مستی‌ء آن ملك مستی‌ء حاصل از شهوت را میشکند، زیرا که آن ضد این

است . و آن ملك كى به شهوت توجه دارد ، يعنى التفات نمى كند زيرا كه عيش روحانى و نوش ربانى حقيقى و اعلاست ، و اما عيش شهوانى و نفسانى مجازى و پست است . شتان بينهما اين با آن چگونه مساوى مى شود . برفحوای من لم يذق لم يدرك ، هر كه اين لذت را نچشیده نمیداند . و هر كه از اين عيش و نوش چاشنى نگرفته ، عيش جسمانى را رها نمى كند و به اين عيش طالب نمى شود .

هفتوی

آب شیرین تا نخوردی آب شور خوش بود خوش چون درون دیده نور
مثلا توای اسیر لذت جسمانى ، تا آب شیرین و ماء معین را نخورده ای آب شور چون نور در دیده ترا خوش بود خوش .

هفتوی

قطره از بادهای آسمان برگند جان را ز می وز ساقیان
ای سرمست باده شهوات جسمانى قطره ای از باده های آسمان روحانى ،
جان انسان را از می دنیوی و از ساقیان جسمانى بر میکند
هر چیزیکه نفس انسان را مستی دهد چون باده است . و هر چیزیکه يك خوشی
را به نفس برساند ، چون ساقی است .
پس قطره ای از باده های آسمان الهی ، جان را از می جهان و از ساقیان
الوان آن خلاص میکند . قیاس کن .

هفتوی

تا چه مستیها بود املاك را وز جلالت روحهای پاک را
تا چه نوع مستیها بود از برای ملائک و از برای ارواحی که از جلالت الهی

و تجلیء ربانی پاك گشته‌اند .

یعنی مستیء ملائک و صاحبان ارواح پاك به عقل نمی‌گنجد و به قیاس نمی‌آید.

همنثوی

که ببویی دل بر آن می‌بسته‌اند خم بادهٔ این جهان بشکسته‌اند

زیرا که ارواح مقدس بر آن می‌الهی به سبب بویی دل بسته‌اند.

مراد از «باده» محبت‌الهی است : ارواح پاك ببویی از رایحهٔ الهیه و نفحات

ربانی به آن می‌تابناک دل بسته‌اند .

پس خم بادهٔ این دنیا را یعنی محل و منزل ذوق و لذت این کون و مکان را

شکسته و کوبیده‌اند .

مراد از «خم» روح حیوانی و نفس انسانی است که محل بادهٔ جان است.

همنثوی

جز مگر آنها که نومیدند و دور همچو کفاری نهفته در قبور

مگر آنانکه به این بادهٔ محبت‌الهی دل نبسته‌اند ، به سبب اینکه از آن باده

بویی به مشامشان نرسیده است ، پس از لطف خدا و از ذوق و صفا در واقع ناامید

و دوراند . چون آن کفار فجاری که در قبرها نهفته و مستوراند .

همنثوی

ناامید از هر دو عالم گشته‌اند خارهای بی‌نهایت کشته‌اند

آن گروهی که از هر دو عالم ناامید گشته‌اند ، از سعادت دارین محروم

مانده‌اند زیرا اینان خارهای بی‌نهایت کشته‌اند. یعنی ظلم کردن و گناهان را بی‌حد و

غایت زراعت کرده‌اند . پس در مقابل عملشان جزا: حرمان و خذلان یافته‌اند .

هشتمی

پس زمستیاها بگفتند ای دریغ
 بر زمین باران بدادیم می چومیغ
 پس هاروت و ماروت از مستیاها و از سرخوشیهای خود حاصل از ذوق ملکوت،
 گفتند که: ای دریغ اگر ما به روی زمین میرفتیم بر زمین باران می دادیم چومیغ .
 یعنی چون سحاب بر خلق زمین باران عدالت و احسان را فرو می ریختیم .

هشتمی

گستریدیم درین بیداد جا
 عدل و انصاف و عبادات و وفا
 در این محل بیدادگری (زمین) عدل و انصاف و عبادات و وفای گسترش میدادیم
 پس اینگونه ادعا کردند .

هشتمی

این بگفتند و قضا می گفت بئیت
 پیش پساتان دام ناپیدا بسیست
 این حرف را گفتند و اما قضا به آنان گفت: صبر کنید و از این لافها کم بزنید.
 پیش پای شما دام ناپیدا بسیار است . و شما از آنها خبر ندارید .

هشتمی

هین مرو گستاخ در دشت بلا
 هین مران کوراناندر کر بلا
 ای که به خود اعتماد داری آگاه شو ، گستاخانه به صحرای بلا مرو . و منتبه
 شو کور کورانان به کر بلا مران و خود را نابود مکن .

مثنوی

که ز موی و استخوان‌ها لکان می نیابد راه پیای سالکان
 زیرا از کثرت مویها و استخوانهای هلاک کشتگان پای سالکان راه نمی‌یابد.
 این معنا کنایه است از کثرت کشتگان قهر الهی.
 یعنی سراسر راه استخوان و موی و پی است: راه از استخوانها و مویها و پیهایی
 کشتگان پر است. که قهر الهی خیلی موجودات را لاشیء کرده است پس آهسته‌رو
 بودن و در مورد هر کاری به حد امکان احتیاط و اهتمام رازعایت کردن و از محل ابتلا
 حذر و پرهیز کردن، سالکان راه حق را لازم و لابد است.

مثنوی

گفت حق که بندگمان جفت عون بر زمین آهسته می‌رانند هون
 به آیه واقع در سوره فرقان اشاره است.
 و عباد الرحمن: مبتداست، یعنی بندگان خدای رحمان. الذین یمشون:
 خبر مبتداست، آنان که بر زمین راه می‌روند.
 و یا اینکه ممکن است اولئك یجزون الغرفة، خبر محسوب شود.
 پس اضافه شدن «عباد» بر «رحمان» از برای تخصیص است:
 علی الارض: بر روی زمین. هوناً: با آرامش: در حالیکه آرام و آهسته
 می‌روند. هونا: حال یا صفت مصدر محذوف است. تقدیرش: ای مشیاً هیناً.
 والهون: الرفق والسهولة والسکينة والتواضع والوقار.
 یعنی یمشون دون تکبر و اختیال
 و اذا خاطبهم الجاهلون: هر وقت که جاهلان و سفها آنان را طعن آمیز و
 عداوت انگیز خطاب می‌کنند. قالوا اسلاماً. اینان به آن جاهلان سخنی می‌گویند که در آن
 مفهوم سلامتی باشد.

حضرت خداوندگار درجایی میفرماید :

بیت

اگر گویند زراقی و سالوس بگو هستم دو صد چندان و میرو
وگر از خشم دشنامی دهندت دعا کن خوش دل و خندان و میرو
معنای بیت . یعنی حق تعالی در کلام مجیدش فرمود که بندگان جفت عون:
بندگان آنی که عون و عنایت خدا شامل حالشان شده ، در روی زمین آهسته راه میروند.
هونا : در حالیکه آرام و متواضع و متخاشع هستند .

هَمْتَوِي

پا برهنه چون رود در خار زار جز بوقفه و فکرت و پرهیزگار
مثلاً همانطور که آدم پا برهنه در خارزار جز با دقت و درنگ و احتیاط راه نمیروند.
یعنی آنکه پا برهنه است در سنگلاخ و خارزار با درنگ و دقت و فکر و احتیاط
قدم بر میدارد .

پس بندگان خدای رحمان نیز در طریق همینگونه با وقفه و فکر و پرهیزکاری
و با چندین بار نگاه کردن به هر قدم ، راه میروند . چنانکه از سخنان خواجگان
طریقت است : هوش در دم ، نظر در قدم .
یعنی عقل سالک باید دم کلمات باشد که مالا یعنی نگوید .
و نظرش دایماً در قدمش باشد تا خود را دایم به بلا و قضا گرفتار نسازد .

هَمْتَوِي

این قضا می گفت لیکن گوششان بسته بود اندر حجاب جوششان
یعنی زبان قضا این معنا را به آن دو ملک : هاروت و ماروت . می گفت .
ولکن گوش آنان بسته بود ، یعنی جوش و خروشی که برای رسیدن به حکومت
در روی زمین داشتند ، مثل پرده ای گوش آنان را بسته بود .

مثنوی

چشمها و گوشها را بسته‌اند جز مر آنها را که از خود رسته‌اند
چشمها و گوشهای باطنی را بسته‌اند . جز از چشمها و گوشهای آنانکه از خود
رسته‌اند .

مثنوی

جز عنایت که گشاید چشم را جز محبت که نشاند خشم را
جز عنایت الهی که گشاید چشم را .
ولهذا قال بعض المشايخ العناية تهدم الجناية وتوجب الهداية وتورث الولاية .
جز محبت الهیه که نشاند خشم را . یعنی غضب الهی را ساکن نمیکند
مگر آن محبت ازلی که بر مغضوب علیه باشد .
ولهذا قال النبي صلى الله عليه وسلم : اذا احب الله عبداً لم يضر ذنبه .
ماحصل هر سعی و کوششی که با توفیق الهی مقارن نباشد ، آن سعی کننده ،
مرادش میسر نخواهد شد . چنانکه میفرمایند :

مثنوی

جهد بی توفیق خود کس را مباد در جهان والله اعلم بالسداد
در دنیا هیچ کس را جهد بی توفیق نباشد . والله تبارک و تعالی به راستی
و درستی داناتر است . پس جهدی که بارشاد و سداد باشد ، با توفیق الهی
همراه است . و خدا بر آن اعلم است : این را اشعار میدارد که خدا آن جهد را
قبول دارد .

قصه خواب دیدن فرعون آمدن موسی را علیه السلام

وتدارك اندیشیدن

مثنوی

جهد فرعونى چو بى توفيق بود هرچه او مى دوخت آن تفتيق بود
 جهد فرعونى (منسوب به فرعون) چون بى توفيق الهى بود ، پس هرچه را
 كه آن فرعون دوخت آن تفتيق بود .
 يعنى هرچه او مى دوخت در معنا پاره كردن و ازهم گسيختن بود ، و هرچه
 او مى ساخت در معنا خراب كردن و ويران كردن بود .

مثنوی

از منجم بود در حكمتش هزار وز معبر نيز و ساحر بى شمار
 از منجمان هزاران نفر در تحت فرمان فرعون بودند و از معبران و ساحران
 نيز بى حساب داشت . يعنى هزاران استاد منجم و معبران و ساحران بى شمار در تحت
 حكم و اختيار او بودند .

مثنوی

مقدم موسى نمودندش بخواب كه كند فرعون و ملكش را خراب
 مقدم حضرت موسى عليه السلام را در خواب به فرعون نمودند . يعنى به-
 وجود آمدن حضرت موسى عليه السلام به فرعون خواب نما شد و در عالم خواب
 به وى گفتند كه : اين موسى فرعون و پادشاهى او را از بين خواهد برد .

هشتمی

با معبر گفت و با اهل نجوم چون بود دفع خیال و خواب شوم
 فرعون آن خوابی که دیده بود ، به معبران و منجمین گفت و پرسید چگونه
 می شود ، خیال و خواب شوم را از خود دور کرد .
 یعنی معبران و منجمان را پیش خود جمع کرد و خوابی که دیده بود برای
 آنان نقل کرد . و برای رهایی از خیال ناراحت کننده آن خواب شوم از آنان چاره
 خواست .

هشتمی

جمله گفتندش که تدبیری کنیم راه زادن را چو رهزن می زنیم
 همه منجمین و اهل تعبیر گفتند که ای پادشاه ما ، تدبیری کنیم و راه زائیدن
 را چون راهزن بزنیم .
 یعنی کاری کنیم که از اصلا بآبا نطفه ای به ارحام مادران نیفتد : این کار را
 منع کنیم : شوهران را مدتی از زنهایشان جدا کنیم . تا که با این تدبیر آن طفل
 زاده نشود و پیدا نشود .

هشتمی

تا رسید آن شب که مولد بود آن رأی این دیدند آن فرعونیان
 تا اینکه آب شب فرا رسید ، و آن شب ، شب مولد موسی علیه السلام بود
 پس فرعونیان این رأی را دادند و علی الاتفاق این تدبیر را ریختند :

هشتمی

که برون آرند آن روز از پگاه سوی میدان بزم تخت پادشاه
 آن روز صبح خیلی زود تخت و بزم پادشاه را از جایگاهش بیرون بیاورند

و در میدان شهر بزنند .

هشتمی

پس بفرمودند در شهر آشکار
 که منادیها کنند از شهریار
 پس دستور فرمودند در شهر آشکارا
 از طرف شهریار منادیها ندا کنند و در
 هر طرف این سخن را بگویند :

هشتمی

الصلاح ای جمله اسرائیلیان
 شاه می خواند شما را زان مکان
 ای اسرائیلیان الصلا همگی بیائید ،
 شاه شما را از آنجا که هستید دعوت
 میکند : از مکان و مقامهای خود بیرون بیائید ،
 و در آن میدان که شاه تخت زده
 جمع شوید .

هشتمی

تا شما را رو نماید بی نقاب
 بر شما احسان کند بهر ثواب
 تا که شاه بی نقاب به شما رو نماید
 و از بهر ثواب بر شما احسان کند .
 یعنی برای اینکه پاداش شما را بدهد
 و در ضمن ثوابی کرده باشد .
 پس با نشان دادن رویش بشما احسانی
 در حق شما بکند .

هشتمی

کان اسیران را بجز دوری نبود
 دیدن فرعون دستوری نبود
 زیرا که برای آن اسیران جز دوری نبود :
 زیرا همیشه از فرعون دور بودند
 و هرگز برای دیدن فرعون اجازه نداشتند .
 و همه بنی اسرائیلیان چون اسیران
 فرعون بودند .

هشتمی

گرفتادندی بره در پیش او بهر آن یاسه بختندی برو
 اگر بر فرض از بنی اسرائیل در راه در حین عبور به فرعون برمی خوردند و
 تصادفاً او را می دیدند . از برای رعایت آن یاسه بهرو می خفتند چونکه فرعون به-
 بنی اسرائیل اینگونه دستور داده و قانونی گذاشته بود .
 یاسه : یاسا به معنای نظام وقاعده و قانون

هشتمی

یاسه این بدکه نمیند هیچ اسیر در گه و بیگه لقای آن امیر
 قانونی که برای اسرائیلیان وضع کرده بود . این بود که هیچ اسیری گاه و
 بیگاه نباید روی آن امیر را بیند . اگر اتفاقاً با امیر روبرو آمد اصلاً نباید به روی
 او نگاه کند .

هشتمی

بانگ چاوشان چو در ره بشنوند تا نمینند رو به دیواری کنند
 اگر در بین راه صدا و بانگ چاوشان رامی شنیدند ، برای اینکه روی فرعون
 را نبینند رو به دیوار میکردند .

هشتمی

ور ببیند روی او مجرم بود آنچه بدتر بر سر او آن رود
 و اگر روی او را یکی از بنی اسرائیلیان می دید ، او مجرم بود .
 آنچه بدتر بر سر او آن رود : بدترین سیاست بر سر او میرفت .

یعنی جلادان شدیدترین سیاست را در باره آن شخص اجرا میکردند که چرا به روی فرعون نگاه کردی و آنرا دیدی .

هتئوی

بودشان حرص لقای ممتنع چون حریص است آدمی فیما ممتنع
بنی اسرائیلیان حرص دیدن آن لقای ممتنع را داشتند، چونکه آدمی از هر چیز بکه
منع شود نسبت به آن حریص می شود . یعنی بر مفهوم قول :
الانسان حریص لمامنع . اینان نیز از اینکه از دیدن لقای فرعون منع شده بودند
لذا برای دیدن آن حرصشان زیاد شده بود . چونکه دیدن لقای فرعون بر اسرائیلیان
منع شده بود .

به میدان خواندن بنی اسرائیل را برای حیلۀ منع ولادت

موسی علیه السلام

هتئوی

ای اسیران سوی میدان که روید کز شهشه دیدن جودست امید
ای اسیران بروید به سوی میدان که از شاهنشاه امید دیدن بخشش است .

هتئوی

چون شنیدند مژده اسرائیلیان تشنگان بودند و بس مشتاق آن
اسرائیلیان همینکه مژده لقا و عطای فرعون را شنیدند ، از آنجا که تشنه دیدار
فرعون و خیلی مشتاقش بودند .

همنوی

حمله را خوردند و آن سو ناختند خویشتن را بهر جلوه ساختند
حیله خوردند و بدان جانب ناختند ، و برای اینکه جلوه‌ای داشته باشند
خود را آراسته و پیراسته کردند و لباسهای خوبشان را پوشیدند .

حکایت

همنوی

همچنان کاینجا مغول حمله دان گفت می‌جویم کسی از مصریان
همانگونه که در اینجا مغول حمله‌دان یعنی قشون تاتار که راه حمله‌سازی را
خوب می‌دانستند ، در ولایت روم به مصریان گفتند : ما از مصریان فقط يك نفر را
می‌خواهیم شما همگی بیرون بیائید و ما باشما کاری نداریم . و دستور دادند :

همنوی

مصریان را جمع آرید این طرف تا در آید آنکه می‌آید بکف
همه مصریان را به این طرف جمع کنید ، پس آن کسرا که باید بدست بیاوریم و
و گرفتنش لزومی دارد وقتی او را پیدا کردیم همگی شما را آزاد خواهیم کرد .

همنوی

هر که می‌آمد بگفتا نیست این هین در آخواجه در آن گوشه نشین
از مصریان هر که می‌آمد ، مغولها می‌گفتند این نیست ، و بعد به آن شخص می‌گفتند :
ای خواجه بیاو در این گوشه بنشین .

همنوی

تابدین شیوه همه جمع آمدند گردن ایشان بدین حیلت زدند
تا با این شیوه و با اینگونه خدعه و حيله ، تمام مردم آن دیار در يك محل
جمع شدند پس با این حيله گردن تمامی آنان را زدند و همه را کشتند و مالهایشان
را به یغما بردند .

همنوی

شومیء آنکه سوی بانگ نماز داعی الله را نبردندی نیاز
این کشتار شومیء آن بود که اینان به بانگ نماز توجه نداشتند، و به مؤذنی
که همه را به سوی خدا می خواند نیازی نبردند .

یعنی مؤذن هر بار که حی علی الصلاة و حی علی الفلاح می گفت و مردم را برای
عبادت کردن به خدا دعوت می کرد، دعوت او را اجابت نمی کردند و برای نجات
از عذاب خدا و یافتن فلاح ، به سوی خدا نمی رفتند پس شامت قبول نکردن
دعوت داعی حق و نرفتشان به سوی بانگ نماز ، آنان را مستحق شنیدن سخن
مغولان حيله کار و پذیرفتن آن و برای کشته شدن شایسته کرد. و شرعاً نیز این گروه
مستحق قتل بودند .

زیرا وقتی مردم مصر اذان را پذیرند و برای نماز گزاردن حاضر نشوند و
نروند ، امام باید آنان را تادیب کند . اگر ادب نشدند بکشندشان .
كذافی القاضيخان وفي النقایه .

همنوی

دعوت مکارشان اندر کشید الحذر از مکر شیطان ای رشید
دعوت مکار یعنی خدعه مغول نابکار، مردم مصر را به قهر کشاند و گرفتار کرد.

نتیجۀ قصه اینست : ایکه رشیدی تو نیز از مکر شیطان حذر کن ، داعیان راه هدایت که ترا به صلاة و فلاح دعوت می کنند بپذیر .
چنانکه حی علی الفلاح میگویند . یا ای هلموا الی الفلاح و اقبلوا و تعالوا مسرعین مقصود است .

و شیاطین طریق ضلالت ترا بر عدم اجابت و ترك صلاة ترغیب و تحریض می کنند . و فی الحقیقه این دعوت غول و حیلۀ مغول است که ترا البته میکشد و به- هلاکت می رساند .

آنکه شیاطین انس و جن را برای خود دوست اتخاذ می کند . آخر الامر بنا بر مفهوم این آیه حسرت و ندامت میخورد و میگوید :
یا ولبتی لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا لقد اضلنی عن الذکر بعداذ جائتی وکان الشیطان للانسان خذولا .

شمشوی

بانگ درویشان و محتاجان بنوش تا نگیرد بانگ محتالیت گوش
ای خواهی که مالک ثروتی و اموال و ارزاق فراوان داری ، بانگ محتاجان و صدای فقرا را گوش کن یعنی سؤال و تقاضای این گروه را گوش کن و قبول کن تا که بانگ نفس و شیطان محتال ، گوش ترا نگیرد و گوش باطنت را کر نکند تا بدترین مردم نشوی .

كما قال علیه الصلوة والسلام الاخبر کم شر الناس رجل سئل بالله ولا يعطى به .

شمشوی

گر گدایان طامعند و زشت خو در شکم خواران تو صاحب دل بجو
اگر چه میگوی : گدایان طمعکار و زشت کردارند . پس تو در میان شکم خواران صاحب دلی پیدا کن که اکثر اولیاء الله به شکل فقرا وضعفا هستند .

همنوی

در تک دریا گهر با سنگهاست فخرها اندر میان نگاهاست
 درته دریا گوهر با سنگها مخلوط است . و فخرها ما بین عیب و ننگهاست
 پس میان گدایان نیز اولیا همینطور مخلوط و موجوداند .

همنوی

پس بجوشیدند اسرائیلیان از پگه تا جانب میدان دوان
 پس اسرائیلیان به جوش و خروش افتادند ، و از صبح خیلی زود به سوی
 میدان رونهادند و گروه گروه از خانهایشان خارج شدند و به سرعت به طرف میدان
 رهسپار شدند .

همنوی

چون بحیلتشان بمیدان برداو روی خود بنمودشان بس تازه رو
 وقتیکه فرعون اسرائیلیان را با حيله و خدعه به میدان برد .
 روی خود بنمودشان بس تازه رو : یعنی روی خود را با خنده و لطف و شاد
 به آنان نشان داد : با گشاده رویی از مردم استقبال کرد .

همنوی

کرد دلدارى و بخششها بداد هم عطا هم وعدها کرد آن قباد
 آن قباد به آن مردم خیلی دلدارى داد و به آنان بخششها داد و عطاها کرد و
 وعدهها داد .

هشتموی

بعد از آن گفت از برای جانتان جمله در میدان بخرسید امشبان
 و پس از آن به آنان گفت : به خاطر حفظ جانتان همگی شما امشب در این
 میدان میخوابید .

پاسخش دادند خدمتها کنیم گر تو خواهی يك مه اینجاسا کنیم
 بنی اسرائیل به فرعون جواب دادند : ترا خدمتها کنیم و اگر تو بخواهی ما
 يك ماه در این میدان ساکن می شویم .

باز گشتن فرعون از میدان به شهر شاد به تفریق بنی اسرائیل از زنانشان در شب حمل

این شرح شریف در بیان برگشتن فرعون است از میدان به شهر در حالیکه
 بنی اسرائیل را از زنانشان در شب حمل موسی جدا کرده است .

هشتموی

شه شبانگه باز آمد شادمان کمن شب حمل است و دورند از زنان
 پادشاه شبانگه شادمانه از میدان به سرای خود برگشت ، و به خود میگفت :
 امشب شب حمل است و مطمئن بود که بنی اسرائیل از زنانشان جدا و دورند .

هشتموی

خازنش عمران هم اندر خدمتش هم به شهر آمد قرین صحبتش
 خازنش عمران هم در خدمتش بود و در حالیکه قرین صحبتش بود ، همراه
 به سرایش داخل شد .

هشتمی

گفت ای عمران برین درخسب تو هین مرو سوی زن و صحبت مجو
 فرعون به وی گفت : ای عمران تودم همین دربخواب و آگاه باش که نباید
 به طرف زنت بروی و با او هم صحبت شوی. و زنهار باوی هم خوابه مشو و به اینجا
 هم مخوانش .

هشتمی

گفت خسیم هم بر این درگاه تو هیچ نندیشم بجز دلخواه تو
 عمران جوابش داد سمعاً و طاعة هم بر این درگاه تو می خوابم و جز از
 دلخواه تو هیچگونه فکر نمی کنم ، یعنی بجز دلخواه و مطلوب تو برای هیچ چیز
 دیگر نمی اندیشم .

هشتمی

بود عمران هم ز اسرائیلیان لیک مرفرعون را دل بود و جان
 عمران نیز از اسرائیلیان بود، لکن به منزله دل و جان فرعون بود و نزدیک -
 ترین کسی بود به فرعون و مورد قبولش بود .

هشتمی

کی گمان بردی که او عصیان کند آنکه خوف و جان فرعون آن کند
 کی گمان می برد که او عصیان کند ، یعنی فرعون اصلاً گمان نمی برد که
 عمران با او مخالفت کند و از او امرش سرکشی نماید، چونکه از صداقت و خلوصش
 نسبت به خود اطلاع داشت . و هرگز خیال نمی کرد از آنچه فرعون برای جانش

میترسید، عمران آن را بکند . و اصلاً به خاطرش خطور نمی کرد که احتمال دارد از او يك چنین عمل صادر شود .

جمع آمدن عمران به مادر موسی و حامله شدن به موسی علیه السلام را

همثوی

شه برفت و او بر آن درگاه خفت نیمه شب آمد پی دیدنش جفت
الحاصل پادشاه به داخل سرای : به خلوتخانه خویش رفت و عمران هم بر آن
درگاه در همانجا که پادشاه گفته بود خوابید .
نصف شب زنش برای دیدن او آمد . یعنی خاتون عمران در نیمه شب برای
دیدن شوهرش بدانجا آمد .

همثوی

زن برو افتاد و بوسید آن لبش بر جهانیدش ز خواب اندر شبش
زن عمران به روی او افتاد و لبش را بوسید ، و در آن نیمه شب او را از
خواب بیدار کرد .

همثوی

گشت بیدار او و ز نرا دید خوش بوسه باران کرده از لب بر لبش
عمران از خواب بیدار شد و زنش را سر حال و خوش دید ، بوسه از لب
خویش بر لب زنش نهاد و بوسه بارانش کرد و زن را نسبت به خود خیلی مایل و
طالب مشاهده کرد .

هشتمی

گفت عمران این زمان چون آمدی گفت از شوق و قضای ایزدی
 عمران به وی گفت : در این موقع شب برای چه آمدی ، خانم به اوجواب
 داد از شوق و از قضای ایزدی آمدم .
 یعنی از اشتیاقی که به دیدار تو دارم و از قضای ایزد تعالی به نزد تو آمدم ،
 پس اینگونه جوابش داد .

هشتمی

در کشیدش در کنار از مهر مرد بر نیامد با خود آندم در نبرد
 پس مرد یعنی عمران از مهر و محبت ، خاتونش را به کنار خود کشید و در آندم
 نتوانست با خودش مبارزه کند . یعنی نتوانست نفسش را از مجامعت باز دارد و
 دفع کند .

هشتمی

جفت شد با او امانت را سپرد پس بگفت ای زن نه این کاریست خرد
 ما حصل عمران با خاتونش جفت شد و امانت را به او سپرد . یعنی آن
 نطفه‌ایکه ماده جسم حضرت موسی علیه السلام بود ، به رحم زنش القا کرد و به
 وی گفت : ای زن این يك کار کوچکی نیست . این مطلب را خیلی مخفی بدار و
 و این معامله را از دوست و انیست هم مکتوم و مستور نگهدار .

هشتمی

آهنی بر سنگ زد زاد آنشی آنشی از شاه و ملکش کین کشی
 و عمران باز به زنش گفت : ای خاتون عقیف ، مثال من و تو و موسی مثال

آنکسی را میماند که آهنی را بر سنگ زد از برخورد آنها آتشی زاد، آنچنان آتشی که از شاه و از ملکش انتقام گرفت .

هشتمی

من چو ابرم تو زمین موسی نبات
حق شه شطرنج و ما ماتیم مات
و همچنین با من چون ابرم وای خاتون تو چون خاکی و موسی چون نبات
است . حق تعالی چون شاه شطرنج است و ما ماتیم یعنی مغلوب و عاجزیم .

هشتمی

مات و برد از شاه میدان ای عروس
آن میدان از ما مکن بر ما فسوس
ای عروس مات و برد را یعنی غالب و مغلوب شدن را از شاه بدان، نه از ما
و بر ما طعنه مزین و تمسخر مان مکن .
یعنی بر من طعنه مزین که تو امر شاهی را که ولی نعمت توست اطاعت نکردی
و حق او را رعایت نمودی . چونکه این امر مربوط به قضای الهی است و بنده
کارش فقط تسلیم و رضا است .

هشتمی

آنچه این فرعون می ترسد از تو
هست شد این دم که گشتم جفت تو
آنچیزیکه فرعون از آن میترسد، این دم که با تو جفت شدم و مقاربت کردم،
آن وجود یافت و هست شد .

بیت ترکی :

اوله جق اولورای دل چاروناچار
گرک سن گو کلکی گک طوت گرک طار

ترجمه بیت:

ای دل آنچه باید بشود و انجام یابد، چه بخواهی و چه نخواهی میشود یعنی
چه تو خوشحال باشی و چه دل‌تنگ عاقبت آن کار و قوع می‌یابد .

وصیت کردن عمران جفت را بعد از مجامعت

که مرا ندیده باشی

مثنوی

و امگردان هیچ از اینها دم مزن تا نیاید بر من و تو صد حزن
عمران به زن خویش توصیه کرد و گفتش : ای خاتون عفیف از این حرفها
هیچ دم مزن و این اسرار را آشکار مکن و برای کسی کشف راز مکن ، تا که بر من و
تو صدگونه غم و غصه دست ندهد و برایمان هزاران بلا و محنت پیدا نشود .

مثنوی

عاقبت پیدا شود آثار این چون علامتها رسید ای نازنین
عاقبت آثار این معنا پیدا میشود و ای نازنین وقتی علامت این اختلاط
بروز کرد ، آنوقت می‌بینی که از ظهور این قبلا معبران و منجمان خبر داده‌اند .

مثنوی

در زمان از سوی میدان نعرها می‌رسید از خلق و پرمی شد هوا
مقارن آن زمان از طرف میدان نعرها و غریوهای مردم بگوش می‌رسید . به حدی
که غریو و فریاد آنان فضا را پر کرد و شهر از سر و صدای آنان پر شد .

هتئوی

شاه از آن هیبت برون جست آن زمان پا برهنه کین چه غلغله‌هاست هان
 در همان حین شاه از هیبت آن سروصدا پا برهنه بیرون جست و گفت : هان
 این غلغله چیست و علت اینهمه صدا و داد و فریاد چیست ؟

هتئوی

از سوی میدان چه بانگ است و غریو کز نهیبش می رمد جنی و دیو
 این چه بانگ و غریو است که از طرف میدان میاید .
 یعنی سبب این صدا و غریوی که از طرف میدان میاید و از نهیبش حتی جن و دیو
 میرمد چیست ؟

هتئوی

گفت عمران شاه مارا عمر باد قوم اسرائیلیانند از تو شاد
 عمران به فرعون گفت: شاه مارا عمر دراز باد. قوم بنی اسرائیل از تو شاداند.

هتئوی

از عطای شاه شادی می کنند رقص می آرند و کفها می زنند
 از عطایای شاه خوشحالند و میرقصند . یعنی پادشاه دیروز به آنان آنهمه چیز
 اعطا کرد ، پس از آن بابت شادی می کنند و به رقص در آمده اند و دست افشانی
 می کنند و سروصدا به راه انداخته اند .

همنوی

گفت باشد کین بود اما و لیک و هم و اندیشه مرا پر کرد نیک
 فرعون به عمران جواب داد : باشد که گفته تو باشد، و لیکن وهم و اندیشه
 مرا سخت پریشان کرده است .
 یعنی وهم و اندیشه درونی ام به حد اعلا رسیده و قلباً سخت میترسم .

ترسیدن فرعون از آن بانگ

همنوی

این صدا جان مرا تغییر کرد از غم و اندوه تلخم پیر کرد
 ای عمران این غریوها و صداها روح مرا منقلب ساختند، و این غم و اندوه
 تلخ مرا پیر کرد .

همنوی

پیش می آمد سپس می رفت شه جمله شب او همچو حامل وقت زه
 شاه سراسر شب را چون زن حامله هنگام زاییدن ، پیش می آمد و سپس عقب
 می رفت . یعنی از شدت اضطراب چون زن حامله وقت بچه زاییدن گاهی جلو
 می آمد و زمانی عقب می رفت . خلاصه تا خود صبح خواب را ترک کرد و همینطور
 در رفت و آمد بود .

همنوی

هر زمان می گفت ای عمران مرا سخت از جا برده است این نعرها
 هر آن می گفت : ای عمران این نعرها مرا سخت از جا برده است .

یعنی این نعرها و صداهاییکه از طرف میدان میاید ، مرا سخت ازجا برده و
عقلمرا ازسرم برده و ناراحتم کرده است .

هشتمی

زهره نی عمران مسکین را که تا باز گوید اختلاط جفت را
عمران بیچاره را جرأت نبود ، تا آن اختلاطی که باجفتش داشته آشکارا
بگوید . و مجامعت خود را با زنش در آن شب برای فرعون بیان کند .

هشتمی

که زن عمران به عمران درخزید تا که شد استاره موسی پدید
و بگوید که ای شاه ، زن عمران به عمران درخزید تا که ستاره موسی در فلک
پدید آمد .

یعنی عمران قادر نبود بگوید: ای فرعون: امشب زن من به طرف من خزید
و پیشم آمد و من با او مجامعت کردم ، تا که از صلب من نطفه ای که ماده جسم موسی
است به رحم او واصل شد . پس هماندم ستاره موسی بـِـر فلک ظاهر شد . و علت
اصلی این غریب و فریاد همین است .

هشتمی

هر پیمبر که در آمد در رحم نجم او بر چرخ گردد منتجم
هر پیغمبریکه به رحم مادر پیوست ، ستاره او بر چرخ منتجم می گردد .

پیدا شدن ستاره موسی علیه السلام بر آسمان و غریو منجمان در میدان

هشتمی

بر فلک پیدا شد آن ستاره اش کوریء فرعون و مکر و چاره اش
ستاره او بر فلک پیدا شد یعنی ستاره سعادت حضرت موسی علیه السلام در
روی فلک به کوری فرعون و مکر و چاره اش ظاهر شد .
مراد : به کوری آن مکر و چاره ای که فرعون برای وجود نیافتن موسی بکار
برده بود و علی رغم فرعون ، ستاره حضرت موسی علیه السلام بر فلک درخشیدن
گرفت .

هشتمی

روز شد گشتش که ای عمران برو واقف آن غلغل و آن بانگ شو
روز شد و فرعون به عمران گفت که : ای عمران برو و از آن بانگ و صدا
خبر بگیر و ببین که علت آن غریو و نعره چیست .

هشتمی

راند عمران جانب میدان و گفت این چه غلغل بود شاهنشہ نخفت
عمران به جانب میدان رفت و به آن مردم که در میدان بودند گفت : این چه
غلغله بود که مانع خواب شاهنشاه شد و از نعره و فریاد شما شاه نتوانست استراحت کند.

هشتمی

هر منجم سر برهنه جامه چاک همچو اصحاب عزا پوشیده خاک
عمران رفت به میدان وقتی از علت غلغله سؤال کرد . هر منجم سر برهنه و

لباس چاك خورده و خاك آلوده چون عزاداران ، یعنی سر تا پا غرق خاك پیش آمد.
اگر مصرع دوم : بوسیده ، باسین مهمله و باء عربی باشد. معنا اینطور میاید:
هر منجم چون ماتمداران خاك بوسیده: آغشته به خاك آمد .

همنوی

همچو اصحاب عزا آوازشان بد گرفتہ از فغان و سازشان
چون ماتمزدگان از فغان و فریاد صدایشان گرفته بود ، و سازشان نیز: ساز
در اینجا به معنای ترتیب و وضع میباشد .
یعنی صدای منجمان از فغان و فریاد چون صدای عزاداران گرفته بود و حال
و وضعشان بهم خورده و دگرگون شده بود .

همنوی

ریش و مو برکنده رو بدیدگان خاك بر سر کرده خون پردیدگان
ریشها و موهایشان تماماً کنده شده بود، صورت‌هایشان دریده و چاك خورده،
خاك بر سر کرده و دیدگان‌شان پر خون بود .
یعنی هر تك تك آنان این وضع و حال را داشتند .

همنوی

گفت خیر است این چه آشوب است و حال
بد نشانی می‌دهد منحوس سال
عمران به آنان گفت : خیر است این چه آشوب و فتنه و حال است . آیا سال
نشانه منحوس بدی میدهد: علائم و آثار بدسال نحس پیدا است علت این آشوب چیست؟

همنوی

عذر آوردند و گفتند ای امیر کرد ما را دست تقدیرش اسیر
 آن منجمین و سایر داد و فریاد کنندگان به عمران گفتند : ای امیر دست تقدیر
 آن خدا ما را اسیر کرد ، ما همگی زبون و مغلوب دست تقدیر الهی شدیم و
 و نتوانستیم دشمن شاه را دفع کنیم و دولت شاه را حفظ کنیم و عاقبت اینهمه تلاش
 ما مفید و کارگر واقع نشد .
 دولت و اقبال شاه تیره گشت و دشمنش وجود یافت و هست شد و چیره
 گشت . و گفتند :

همنوی

شب ستاره آن بسر آمد عیان کوریء ما بر جبین آسمان
 ای امیر امشب ستاره آن پسر معهود به کوری چشم ما در جبین آسمان عیان
 و نمایان شد .

همنوی

زد ستاره آن پیمبر بر سما ما ستاره بار گشتیم از بکا
 ستاره آن پیغمبر بر آسمان تابان شد ، ما از گریه ستاره بار گشتیم یعنی از
 این بابت اشکهای چشمان چون ستارگان و مانند قطرات باران ریخت .

همنوی

بادل خوش شاد عمران و ز نفاق دست بر سر میزد او گاه الفراق
 عمران باطناً دلخوش بود اما ظاهراً برای اینکه نفاق و مخالفت ساختگی

خود را با این ماجرا بروز دهد . دو دستی بر سر خود زد و گفت : آه الفراق .
یعنی عمران دردش از این موضوع شادمان بود ، اما برای تظاهر به نفاق و
دشمنی با تولد آن پیغمبر الفراق گویان دو دستی بر سر خویش زد و افسوس و
حیف خورد .

مثنوی

کرد عمران خویش پرخشم و ترش
رفت چون دیوانگان بی عقل و هوش
عمران ظاهراً خود را پرخشم و ترش روی کرد و چون دیوانگان بی عقل و
هوش، رفت به میان آن عده که در میدان جمع بودند و رو کرد به آنان .

مثنوی

خویشتن را اعجمی کرد و براند گفته‌های بس خشن بر جمع خواند
و خود را اعجمی کرد و رفت به طرف آن مردم و سخنان بسیار خشن و عتاب-
آمیز به آنان گفت .

مثنوی

خویشتن را ترش و غمگین ساخت او نردهای باز گونه ساخت او
عمران پیش آنان خود را ترش رو و غمگین ساخت و نردهای باز گونه ساخت
یعنی باطناً خرم و خوش بود و اما ظاهراً در جلو آن مردم اوقاتش تلخ شد و ترش رو
گشت و اینگونه حالت برعکس از خود نشان داد .

هشتمی

گفتشان شاه مرا بفریفتید از خیانت و ز طمع نشکيفتید
 به آن مردم گفت : شما شاه ما را فریب دادید از خیانت و طمع در حق او
 دریغ نکردید .

هشتمی

سوی میدان شاه را انگیختید آب روی شاه ما را ریختید
 شاه را تحریک کردید و به سوی میدان از جایش کشانید ، شاه کسی است که
 تاکنون روی او را هیچکس ندیده بود ، با این حال شما او را به میدان آوردید و
 آبرویش را ریختید .

هشتمی

دست برسینه زدید اندر ضمان شاه ما را فارغ آریم از غمان
 شما دست برسینه زدید که ما ضامنیم و تکفل میکنیم که شاهمان را از غمها
 فارغ سازیم . حالا چطور شد که او را از غم رها نکردید و برای چه کاریکه برعهده
 گرفته بودید به جا نیاوردید .

هشتمی

شاه هم بشنید و گفت ای خایمان من بر آویزم شما را بی امان
 شاه هم این قبیل سخنان منجمان را شنید و به آنان گفت : ای خائنان من شما
 را بی آنکه امانی به شما بدهم دار می زنم .

مثنوی

خویش را در مضحکه انداختم مالها با دشمنان در باختم
 زیرا من خود را با فکر شما بمضحکه انداختم و مسخره مردم قرار گرفتم .
 و بیخود و بیجا مالها را به دشمنان باختم و به بنی اسرائیل اینهمه مال و ارزاق بخشیدم .

مثنوی

تا که امشب جمله اسرائیلیان دور ماندند از ملاقات زنان
 تا که تمام اسرائیلیان از دیدار زنانشان مهجور و از مقارنت با زنانشان منع
 و دور شدند .

مثنوی

مال رفت و آبرو و کار خام این بود یاری و افعال کرام
 مال رفت و آبرو نیز رفت و کار خام ماند و مراد حاصل نشد .
 آیا کارها و یاری اشخاص بزرگوار اینگونه می شود . اگر کریمان به کسی
 کمک کنند ، اینطور معینش می شوند . آیا از اشخاص کریم چنین فعل و عملی
 صادر می شود .

مثنوی

سالها ادرار ادرار و خلعت می برید مملکتها را مسلم می خورید
 چندین سال است که شما مقرر می دارید و از من خلعت می گیرید .
 یعنی از من خلعتها می گیرید و مستمری دارید ، و مملکتها را نیز ملک مسلم
 خود میدانید و میخورید .

یعنی به این عنوان که ما منجمان پادشاهیم ، علاوه بر اینکه اینهمه وظیفه‌ها و خلعت‌ها میگیرید ، شهرها را نیز به خودتان مخصوص کرده‌اید و عوایدیکه از آنها میاید شما میخورید .

همنوی

رایتان این بود و فرهنگ و نجوم طبله خوارانید و مکارید و شوم
 آیا رأی و هنر و نجوم شما همین بود . یعنی نجوم دانستن و مهارت و هنرور
 بودنتان در آن فن بدین شکل است .
 شما همگی مفت خوار و مکار و شوم هستید .
 اینهمه وظیفه و مستمری گرفتن شما و غمخوارگی شما برای همین روز بوده
 پس وقتی در چنین موقعی و در این خصوص فایده‌ای نداشته باشید ، برای کدام کفاره
 می‌ارزید . خلاصه با این بیانات منجمان را تهدید کرد .

همنوی

من شما را بردرم و آتش زدم بینی و گوش و لبانتان برکنم
 من شمارا تکه پاره میکنم و آتشتان میزنم ، بینی و گوش و لب شما را از جای
 بر میکنم و در حق شما تنبیهات سخت اجرا میکنم .

همنوی

من شما را هیزم آتش کنم عیش رفته بر شما ناخوش کنم
 من شما را هیمة آتش می‌کنم و شما را بر آتش می‌افکنم و میسوزانم و آن
 خوشی و عیشی که دیده‌اید تا کنون ، همه را برایتان تلخ و ناخوش میکنم .

هشتمی

سجده کردند و بگفتند ای خدیو گر یکی کورت ز ما چربید دیو
منجمان سجده کردند و به فرعون گفتند : ای خداوند بزرگ .
اگر یکبار شیطان بر ما غالب و ما مغلوب گشته ایم .

هشتمی

سالها دفع بلاها کرده ایم و هم حیران ز آنچه ماها کرده ایم
اما چندین سال است که ما بلاها را دفع کرده ایم . و از آن کارها که ما
کرده ایم حتی وهم حیران است : کارهای ما به وهم نمی آید .
این معنائیز جایز است : ماها ، جمع متکلم گرفته نشود و به قرینه سالها جمع
ماه باشد البته با تخفیف یکی از دوها تقدیر معنا : وهم حیران است از آن کاریکه
ما در عرض ماها کرده ایم .

هشتمی

فوت شد از ما و حملش شد پدید نطفه اش جست و رحم اندر خزید
منجمان گفتند : ای شهنشاه اگر چه این بارتدبیر صائب از ما فوت شد و حمل
آن پسر معهود به ظهور پیوست و نطفه اش از صلب پدر به رحم مادر خزید .

هشتمی

لیک استغفار این روز ولاد ما نگه داریم ای شاه قباد
ولکن برای کفاره این خطا و این خرابکاری ، روز ولادت را ما نگه میداریم
یعنی تا نه ماه روزها را می شماریم و روز ولادت را حفظ می کنیم .

هشتمی

روز میلادش رصد بندیم ما تا نگرده فوت و نجهد این قضا
 ای شاه قباد روز میلاد آن پسر ما رصد می‌بندیم ، تا که این بار این قضا از
 ما فوت نشود و از دست مادر نرود .

هشتمی

گر نداریم این نگه ما را بکش ای غلام رای تو افکار وهش
 اگر این وقت را ما نگه نداشتیم ، شما ما را بکش .
 ای شاهی که ما غلام افکار و رای وهوش توایم .
 پس فرعون نیز به آن گروه فرصت داد .

هشتمی

تا به نهمه می‌شمرد او روز روز تا نپرد تیر حکم خصم دوز
 آن گروه منجمین تا نه ماه روز به روز می‌شمردند ، تا که این دفعه حکم
 قضای خصم دوز و وعده سوز نپرد و به جگر فرعون فرو نرود .

هشتمی

چون مکان بر لامکان حمله برد سر نگون آید خون خود خورد
 یعنی اگر اهل مکان بر عالم لامکان حمله کند : برای دفع حکم عالم غیب
 اقدام و تلاش نماید . خودش سرنگون می‌شود و خون خود را میخورد .
 یعنی خود را هلاک میکند و خون خود را میخورد .
 اینهم يك نسخه است : بر قضا هر کس شبی خون آورد :
 هر که برای کشتن و از میان برداشتن قضا حیل به کار ببرد اما خود او سرنگون

میگردد و خویشتن را به هلاکت میرساند .

هشتمی

چون زمین با آسمان خصمی کند شوره گردد سر زمرگی برزند
اگر زمین با آسمان دشمنی کند ، زمین شوره زار و بی حاصل میگردد و سراز
فلاکتها بیکه منجر به مرگ می شود در می آورد . یا اینکه سراز مردن در می آورد
یعنی محو و نابود می گردد .

هشتمی

نقش با نقاش پنجه می زند سبلتان و ریش خود بر میکند
نقش که با نقاش دست و پنجه نرم کند ، ریش و سبیل خود را می کند . یعنی
شکل و صورت خود را بهم میزند و خویشتن را هلاک میکند .
هیچ احدی قضای الله تبارک و تعالی را نمیتواند با عقل و تدبیر دفع ورد
نماید . چون حکم خدا اصلا عوض نمی شود .
كما قال الله تعالی : و اذا اراد الله بقوم سوء فلا مرد له .
وقال عليه السلام لا مانع لما اعطيت ولا معطي لما منعت ولا اراد لما قضيت ولا مبدل
لما حكمت ولا ينفع ذا الجدم منك الجد .

خواندن فرعون زنان نوزاد را سوی میدان هم جهت مکر

هشتمی

بعد نه ماهه برون آورد تخت سوی میدان و منادی کرد سخت
بعد از نه ماه پادشاه تخت خود را به میدان برد و میان شهر منادی ندای محکم
و سختی کرد .

هشتمی

کای زنان با طفلکان میدان روید جمله اسرائیلیان بیرون شوید
 منادی اینطور گفت : که ای زنان با اطفال نوزاد خود بمیدان بروید و ای
 اسرائیلیان همگی از شهر بیرون شوید و به صحرا بروید .

هشتمی

آنچنان که پار مردان را رسید خلعت و هر کس از ایشان زر کشید
 همانطور که سال گذشته به مردان خلعت داده شد . و همه مردان صاحب
 طلا شدند و هر یک از مردان از پادشا سیم وزر زیاد گرفت و به خانه اش برد .

هشتمی

هین زنان امسال اقبال شماست تا بیا بد هر یکی چیزی که خواست
 ای زنان آگاه شوید امسال اقبال و دولت با شماست که هر یک از شما هر چه
 خواست بیا بد و هر چه آرزو کند از شاه بگیرد .

هشتمی

مر زنان را وصلت و خلعت دهد کودکان را هم کلاه زر نهد
 محققاً شاه به زنان خلعت وصله میدهد و به سر کودکان هم کلاه زر می نهد .
 یعنی به سر بچه اتان هم تاج طلا دار میگذارد .

هشتمی

هر که او این ماه زاییده ست هین گنجها گیرید از شاه مکین
 آگاه شوید هر آن کودکی که این ماه زاییده شده ، آنان را همراه بیاورید

و از شاه مکین و توانگر گنجهای فراوان و خزانهای زیاد و عطیه‌ها بگیرد .

مثنوی

آن زنان با طفلکان بیرون شدند شادمان تا خیمه‌ی شه آمدند
آن خانمها غافل بودند که این حرفها مکر است ، پس با نوزادان خویش
از شهر خارج شدند و شادمانه تا خیمه‌ی شاه آمدند .

مثنوی

هر زن نوزاده بیرون شد ز شهر سوی میدان غافل از دستان و قهر
هر زن نوزاده : تازه زاهوازشهر خارج و به سوی میدان رفت در حالیکه از
حیله و ستم شاه غافل بود .

مثنوی

چون زنان جمله بدو گرد آمدند هر چه بود آن نر ز مادر بستند
و قتیکه همه زنان در صحرا جمع و جلو خیمه فرعون مجتمع گشتند هر نوزاد
که پسر بود ، او را از مادرش گرفتند .

مثنوی

سر بریدندش که اینست احتیاط تا نروید خصم و نفزاید خباط
سر آن کودکان را بریدند و در همان حین همه را کشتند ، و گفتند : این از
برای احتیاط است که دشمن رشد نکند و در مملکت فساد زیاد بار نیاورد . پس
برای رعایت انتظام عالم جایز دیده شده که سر این اطفال بریده شود .

به وجود آمدن موسی علیه السلام و آمدن عوانان
به خانه عمران و وحی آمدن به مادر موسی را
در آتش انداز

مثنوی

خود زن عمران که موسی برده بود دامن اندرچید از آن آشوب و دود
در بعضی نسخها : موسی علیه السلام زاده بود ، واقع شده .
یعنی زن عمران که حضرت موسی را زاییده بود و در آن روز موسی را
همراه خود بین آن جمعیت برده بود ، اما از آن فتنه و آتش کناره گرفت یعنی
موسی را از پاسبانان فرعون پنهان کرد .
این معنای زیر نیز به سیاق و سباق مطلب مناسبتر است که گفته شود:
زن عمران که موسی را همراه خود تا نزدیک میدان برده بود ، اما به میدان
داخل نشد و میان زنان نیز نرفت . بلکه از ترس آن فتنه و شر دامن برچید ، یعنی
از آن فتنه و آتش دور شد و دوباره برگشت به خانه اش .

مثنوی

آن زنان قابله در خانهها
بهر جاسوسی فرستاد آن دغا
پس آن فرعون گمراه زنان قابله را از برای جاسوسی به خانهای مردم
فرستاد .

مثنوی

غمز کردندش که اینجا کودکی است نامدا و میدان که دروهم و شکی است
آن زنان جاسوس سخن چینی کردند و به فرعون گفتند :

در این خانه کودکی هست و چون این کودک به میدان نیامده پس در باره او شکی و وهمی هست .

همنوی

اندرین کوچه یکی زیبازنی است کودکی دارد ولیکن پرفنی است
در این محله يك زن زیبا هست که کودکی دارد ولیکن آن کودک پرفنی است
که آثار دولت و سعادت از سیمایش پیدا است .

همنوی

پس عوانان آمدند او طفل را در تنور انداخت از امر خدا
پس یاران فرعون آمدند ، اما مادر موسی از امر خدا بچه اش را به تنوریکه
داشت میسوخت و روشن بود انداخت .

همنوی

وحی آمد سوی زن زان باخبر که زاصل آن خلیل است این پسر
وحی الهی از خدای دانا و باخبر به زن عمران رسید و چنین گفتش : این
پسر از اصل آن خلیل است .

همنوی

عصمت یا نار کونی باردا لاتکون النار حرا شادا
این آیه کریم درسوره انبیاست .
هنگامیکه حضرت ابراهیم علیه السلام به آتش افکنده شد ، حق تعالی فرمود
که قلنا : ما گفتیم .

یانارکونی بردا و سلاماً علی ابراهیم : ای آتش سرد و سلامت شو بر ابراهیم .
 و ارادوا به کیداً : کافران آنرا مکر دانستند .

فجملناهم الاخرین: پس ما این کافران را به کمال خسارت انداختیم :

معنای بیت : با حفظ وصیانت امر: یانارکونی بردا لاتکون النار حر شاردأ :

آتش، گرم و سوزنده و منفور واقع نشد.

چنانکه شرد البعیر ، گویند و قتیکه شتر نفرت می کند .

با اینکه آتش شعله‌های خود را پراکنده نکرد.

وجه دیگر : چنانکه خلیل علیه السلام را با صیانت و نگهداری امر:

یانارکونی بردا: آتش نمرود نسوزاند و وپراکنده‌اش نکرد . كذلك آتش تنور

این کودک را نخواهد سوزاند آتش منفور واقع نخواهد شد .

هتئوی

زن بوحی انداخت او را در شرر برتن موسی نکرد آتش اثر

پس زن عمران موسی را به وحی والهام الهی به میان شرر و شعله انداخت

اما آتش برتن موسی اثر نکرد ، مثل اینکه او میان گهواره خوابیده در میان آتش

در حال سلامت خوابید .

هتئوی

پس عوانان بی مراد آن سوشدند باز غمازان کز آن واقف بدند

پاسبانان فرعون گوشه به گوشه برای پیدا کردن بچه گشتند ، اما پیدایش

نکردند و نتوانستند بفهمند که بچه در تنور است . عاقبة الامر مایوس و نا امید

پیش فرعون رفتند و بعدالسمی والاهتمام به فرعون اعلام کردند که بچه را پیدا

نکردند .

فرعون دیگر دست از طلب بچه کشید ، اما غمازان اطلاع یافتند که بچه در آن خانه است .

هشتموی

با عوانان ماجرا برداشتند پیش فرعون از برای دانك چند آن غمازان به طمع چند دانك ، ماجرای بچه را در حضور فرعون به عوانان یا به اتفاق عوانان به میان آوردند و به بحث پرداختند .
یعنی آن ماجرا تقریباً منتفی شده بود ، اما غمازان به خاطر مقداری پول كوچك ، آن قصه را در حضور فرعون با خطاب كردن به عوانان به میان کشیدند و سروصدایش را بلند کردند .

هشتموی

كای عوانان بازگردید آن طرف نيك نيكو بنگرید اندر غرف و گفتند ای عوانان ، برگردید ، و باز به آن خانه رجوع کنید و درست به غرفها و داخل در بچهها نگاه کنید . چون در آن جست و جوی اول اشتباه شده است .

وحي آمدن به مادر موسی علیه السلام که موسی را

به آب انداز

القیه فی الیم . تفسیر این آیه در جلد دوم مثنوی در بیان : امتحان هر چیزی تا ظاهر شود خیر و شری که درویش است . مرور شده است رجوع شود بدانجا .

هشتمی

باز وحی آمد که در آتش فکن روی در امید دار و مومکن
 باز به مادر موسی از حضرت حق تعالی الهام شد که این دفعه آن موسی را
 به آب افکن و امیدوار باش، از جدایی او محزون مباش و مویت را مکن.

هشتمی

در فکن در نیلش و کن اعتمید من ترا بسا وی رسانم روسپید
 اورا به نیل بیفکن واعتماد کن به من و اتکا داشته باش من ترا به او میرسانم
 و اورا به تو باز میگرددانم با روسفیدی .
 حضرت حق تعالی در سوره قصص میفرماید :
 و اوحینا الی ام موسی ان ارضیه فاذا خفت علیه فالقیه فی الیم ولا تخافی ولا تحزنی
 انارادوه الیک وجاعلوه من المرسلین .
 پس مادر موسی بر طبق مضمون این آیه کریم . و نیز بر فحوای آیه کریم :
 اذ اوحینا الی امک مایوحی ان اقدفیه فی التابوت .
 به حضرت موسی شیرداد و سپس اورا در یک تابوت قرارداد و به نیل مبارک
 انداخت .

پس عوانان به داخل خانه وارد شدند ، باز در آنجا بچه ای نیافتند و برگشتند.
 بر مصداق آیه : فلیلقه الیم بالساحل: آن تابوت را امواج نیل مبارک به ساحل
 خود: بکنار نیل انداخت .

مقارن آن زمان فرعون بازنش آسیه در باغ خویش کنار یک برکه نشسته
 بودند فرعون به آسیه امر کرد که آن صندوق را بگیرد . پس آسیه آن را از آب
 گرفت و در صندوق را باز کردند ، دیدند در داخلش یک کودک زیبا رخ خوابیده
 که هر کس روی اورا ببیند آشفته و حیرانش میشود آسیه به کودک مهربانی کرد ،
 و فرعون به قصد کشتنش ایستاد.

آسیه گفت : قره عین لی و لك لاتقتلوه . و برای خلاصی او به فرعون التماس کرد .

چنانکه حق تعالی در سوره قصص از این قصه به بندگانش خبرداد و فرمود :
فالتقطه آل فرعون لیكون لهم عدواً وحزناً ان فرعون و هامان و جنودهما كانوا
خاطنين . و قالت امرأت فرعون قره عین لی و لك لاتقتلوه ، عسی ان ینفعنا او نتخذہ
ولداً وهم لا یعرون .

یعنی پس از آنکه دریا موسی را به ساحل انداخت ، اهل فرعون موسی را از آب گرفتند برای اینکه عاقبت الامر می بایست دشمن و سبب حزن انسان بشود .
محققاً فرعون و هامان و به طور کل قشون هردوشان خطا کردند اولاً چندین هزار
كودك را از ترس و حذر از دشمنانشان کشتند .

و ثانیاً بدشمنشان محبت کردند و او را در خانهای خویش پروراندند . در آن
حین که حضرت موسی را از صندوق بیرون می آوردند ، زن فرعون به فرعون گفت که :
این طفل نور چشم من و تو و سرور قلبمان است رجا دارم این بچه را نباید بکشی
چونکه نگهداری او برای ما نفع دارد چه در این كودك علایم یمن و دلایل خیر
مشهود است .

یا اینکه این كودك را ما به فرزندی خود بگیریم چونکه شایستگی آن را
دارد که او را پسر خود کنیم .

در اینکه فرعون و هامان در گرفتن موسی از آب و امید نفع بردن از او و نیز
در اتخاذ کردن او را به فرزندی دچار خطا شدند چون شعورشان نرسید .

همنوی

این سخن پایان ندارد مکرهاش جمله می پیچید هم در ساق و پاش

محصل کلام و نتیجه مرام این مطلب نهایت ندارد . فقط باید دانست که
مکرهای فرعون تماماً به ساق و پای خویش پیچید .

همنوی

صد هزاران طفل میکشت او برون موسی اندر صدر خانه در درون
 بر مصداق آیه یذبح ابناء هم ویستحیی نساء هم.
 فرعون صد هزاران کودک را در بیرون از خانه اش کشت . در صورتیکه اصل
 دشمن حضرت موسی علیه السلام بود که در داخل و صدر خانه فرعون بود .

همنوی

از جنون میکشت هر جا بد جنین از خبل آن کور چشم دور بین
 هر جا که جنین بود فرعون از جنون و سفاهتش او را میکشت. از حیلها و مکرهایش
 کور چشم شده بود و نتوانست حقیقت را ادراک نماید. اما آنچه متعلق به نفسش بود
 در آن خصوص دور بین بود .

همنوی

اژدها بود مکر فرعون عنود مکر شاهان جهان را خورده بود
 مکر فرعون عنود گویا یک اژدها بود ، زیرا تمام پادشاهان دنیا را در تحت
 تصرف خویش گرفته بود و مکر و تدبیر همه آنان را خورده بود. از بین برده و محو
 کرده بود.

همنوی

لیک او فرعونتر آمد پدید هم ورا هم مکر او را در کشید
 ولکن آن موسی از فرعون فرعونتر پدید آمد یعنی در تسلط و چیرگی و
 مالکیت فزونتر از فرعون ظاهر شد ، پس هم فرعون و هم مکر او را محو کرد .
 پادشاه عمالقه را فرعون گویند ، چنانکه پادشاه روم را قیصر و پادشاه فرس را

کسری گویند . این از تفرعن مشتق است :

هر وقت مردی بسیار عالی و از حد گذشته یعنی فوق العاده باشد ، گویند
تفرعن الرجل .

اسم فرعون هم زمان حضرت موسی علیه السلام «ولدبن مصعب» است .
پس به آنانکه ملك مصر بوده اند ، فرعون گفته شده .
و در لغت «فرعون» به مردانی که از هر لحاظ یعنی کلاً عالی بوده اند اطلاق
شده است . و چون حضرت موسی علیه السلام ملك مصر نبوت و رسالت بود ، و
برعوان مسلط و چیره شده بود . پس مولینا قدسنا الله بسره الاعلی ، علی طریق المشاکله
اورا «فرعونتر» تعبیر فرمودند ، یعنی عالی تر و قدرتمندتر .

هشتمی

اژدها بود و عصا شد آن اژدها این بخورد آن را بتوفیق خدا
فرعون يك اژدها بود و عصای موسی نیز اژدها شد . با توفیق و عنایت خدا
این اژدهای موسی آن اژدها را خورد .

هشتمی

دست شد بالای دست این تا کجا تا به یزدان که الیه المنتهی
دست بالای دست شد ، این تفوق تا کجاست ؟ تا به یزدان که :
وان الی ربك المنتهی ، است ای انتهی علوم الخلائق و رجوعهم .
مراد است .

هشتمی

کان یکی دریاست بی غور و کران جمله دریاهای سیلی پیش آن
که آن (موسی) با قدرت ربانی و نیروی یزدانی ، دریایی است بی غور و

کنار و تمام دریا‌های علم و حکمت و قوت و قدرت پیش او چون سیلی است .

هشتمی

حیل‌ها و چاره‌ها گر ازدهاست پیش الا الله آنها جمله لاست
پیش او (فرعون) اگر تمام حیلها و چاره‌های ابنای آدم فی‌المثل ازدهاست ،
اما پیش آن موجود حقیقی که با نام خدا مسما گشته ، همه آنها لاست هم خودشان
و هم خدعه‌ها و حیل‌هایشان نابود و محو است .

هشتمی

چون رسید اینجا بیانم سر نهاد محو شد والله اعلم بالرشاد
چون شرح و بیانم : یعنی شرح و بیان کردم این معانی را به این مرحله
رسید سر نهاد : محو گشت خدای تعالی به راه راست دانای تراست .

هشتمی

آنچه در فرعون بود اندر توهست لکن از درهات محبوس چهست
آن کبر و نخوت و عناد و غفلت و حرص و علاقه‌ای که نسبت به مال دنیا در فرعون
بود در تو نیز هست . و لکن ازدهای نفس تو در چاه فقر و احتیاج محبوس و مقید
است ازدهای فرعون در میان دولت و جاه آزاد و نیرومند شده بود .
پس اگر بهمان میزان بتو دولت و عزت داده شود ، و ازدهای پژمرده‌ات زنده
شود عصبان تو شدیدتر از فرعون و فسادت بیشتر از او میشود .

هشتمی

ای دریغ این جمله احوال توست تو بر آن فرعون بر خواهی بست
ای دریغ و حیف اینهمه احوال که درباره‌اش بحث شد تماماً احوال خودتست

اما تو آن احوال و اوصاف و آن حکایت را میخواهی به فرعون ببندی .
 بر فحوای آیه و فی انفسکم افلا تبصرون ، احوال و اوصاف مذکور را در نفس
 خود نمی بینی . و چون آن کافر و ظالمی که اذا تتلى عليه آياتنا قال اساطير الاولین .
 هر وقت راجع به احوال و افعال بد تو در ضمن حکایات اولین علی طریق التعریض
 تلاوت و قرائت شود . میگوید این حکایت اولین است . و به خود نمی گیری و آن
 صفات فرعون و امثالش را در خودت نمی یابی .
 اگر با نظر حقیقت بین به نفس خودت توجه کنی و به هوای چون هوای فرعونت
 نظر کنی .

هوای خود را چون هامان می یافتی و روحت را مثال موسی و عقلت را مثال
 هارون مشاهده میکردی .

كما قال الشيخ الاكبر رضى الله عنه .

بیت :

روحي موسی و عقلي هارون نفسی فرعون هوای هامان

هشتمی

گر ز تو گویند وحشت زایدت ور زدیگر چون فسان بنمایدت
 انبیای عظام علیه السلام راهنگام ارشاد مردم رسم این بوده که کسی را بالمشافهه
 تعبیر نمی کردند . و برای اینکه ایجاد نفرت و وحشت نشود صراحةً عیب کسی را
 پیش رویش نمی گفتند ، مگر اینکه امر الهی بیان آن را ایجاب کرده باشد .
 بلکه رسم شریفشان یا خطاب کردن به نفس شریف خودشان بوده و یا اینکه قومی
 را تعبیر و تعیب کرده با تعریض و ایما به شنوندگان ، ارشاد و نصیحت کردن
 بوده است .

كما قال الله تعالى حاكياً عن حبيب النجار، ومالي لا اعبد الذي فطرني و اليه ترجعون
 و مقتضى الظاهر ان يقال ، ما لكم لا تعبدوا الذي فطرکم و اليه ترجعون . فعدل عن مقتضى
 الظاهر دفعةً للوحشة و كما قال نبينا صلى الله عليه وسلم اذا وعظ الناس ، ابال اقوام يفعلون
 كذا و كذا .

وصاحب شرعه ميگويند : ومن السنة ان لا يضافه احداً بالتثريب . يا بالمشافهة
تعبير کردن و عيب کسی را به رخس کشیدن. چون ابن خصلت ، طریقت انبیا و سنت
سلطان انبیا بوده اولیا نیز به روش آنان تابع میشوند و بالمشافهة تصریح بالذکر
کردن را ترك میکنند . علی قاعده اسلوب الحکیم حال يك كس را و اوصاف بال
يك قوم را به صورت و شکل حکایت ایراد میکنند .

آنکه عامل است از آن قصه نتیجه میگیرد ، و آنکه غافل است آن راداستان
غیری میداند و حکایت گذشتگان تصور میکند . و حال آنکه آن سخن مربوط
بحال خود اوست و برای او گفته شده است و لکن برای دفع وحشت و نفرت تصریح
بالذکر ترك شده است و لهذا حضرت خداوندگار میفرماید : ای جاهلی که از خباثت
و قباحیت نفس خویش غافل و از چگونگی احوال فرعون و هامان بی خبری اینهمه
شرح حال ، حال تست ، نهایت مافی الباب اینکه چگونگی احوال بتو خطاب
نشده است ، بلکه بصورت حکایات سلف ایراد شده چه اگر مستقیماً به خودت گفته
میشد برایت وحشت و نفرت میاورد ، چونکه حرف حق تلخ است و نفست از آن
حظ نمی برد و به ناصح عداوت میورزد . ولی اگر آن احوال و اوصاف ترا بعنوان
احوال و اوضاع دیگران برایت تعریف کنند به نظرت افسانه میاید .

همنوی

چه خرابت می کند نفس لعین دور می اندازدت سخت از قرین
آیا میدانی نفس لعین ترا چگونه خراب میکند : این قرین ناشایست ترا
از قرب الهی دور میکند .

اگر این همنشین بد را میدیدی میگفتی : یا لیت بینی و بینک بعد المشرقین
فبئس القرین . و با اظهار نفرت تمنا میکردی که کاش از نفست بسیار دور بودی . و لکن
چون نفست دشمنی است که به آن علاقه داری پس مضرت و عداوت آن رانمی بینی
ایکه از فساد نفست غافل ، نفس تو چون فرعون یاغی و طاغی است .

همنوی

آتش را همیزم فرعون نیست ورنه چون فرعون او شعله زنیست
 ولکن آتش ترا همیزم فرعون نیست . یعنی شهوت و غضب نفس را همیزم
 مال و جاه فرعون نیست . وگرنه اگر آن قدرت و دولت بتو داده شود ، نفس تو هم
 چون فرعون شعله زنیست و اما چون اژدرهای افسرده و پژمرده است . اگر افسردگی
 حاصل از ریاضت و فقر ، از آن زایل شود . در واقع يك آتش پر شرر و يك مار
 هفت سر خلق سوزی است .
 پس اگر میخواهی این معنا را بفهمی ، از این حکایت زیر معلوم میشود و
 چنین میفرمایند .

حکایت آن مار گیر که اژدرهای فسرده را مرده پنداشت
 در ریسمانهایش پیچید و آوردن به بغداد برای هنگامه

همنوی

يك حکایت بشنواز تاریخ گوی
 تابی زین راز سر پوشیده بوی
 از گوینده تاریخ حکایتی بشنو که تاریخ گوینان این حکایت را نقل کرده اند
 شاید با شنیدن آن از این راز سر پوشیده بویی ببری و از این سرمخفی شمه ای
 دریابی .

همنوی

مارگیری رفت سوی کوهسار تا بگیرد او با فسونهایش مار
 مارگیری بجانب کوهسار رفت ، تا بوسیله افسونهای خویش مار بگیرد .

هشتمی

گر گران و گر شتابنده بود آنکه جویندست یابنده بود
 چه آدم سنگین وزن و بطئی الحركة باشد و چه آدم چابک و سریع . در
 هر صورت آنکه جوینده است یابنده بود .
 به موجب حدیث من طلب وجد وجد . هر کس که به چیزی طالب باشد و برای
 حصول آن جد و جهد نماید عاقبت آنرا می یابد .

هشتمی

در طلب زن دایماً تو هر دو دست که طلب در راه نیکو رهبرست
 پس تو دایماً در طلب جد و جهد کن ، زیرا طلب در راه نیکو رهبر است لابد
 آنکه طالب است ، روزی سر ساعتش به مطلوبش میرسد .

هشتمی

لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب سوی او می غیر و او را می طلب
 تو در هر حالی که هستی یعنی چه لنگ ، لوک هستی و چه خفته شکل و بی ادبی
 خلاصه در هر صورت به سوی او به زانو نشسته و چهار دست و پا بلغز و طلبش کن تا
 روزی او را در خودت بیابی و به مرادت واصل شوی .

هشتمی

که بغفت و گه بخاموشی و گه بوی کردن غیر هر سو بوی شه
 گاه با سخن و گاه با صمت و سکوت و گاهی از هر جانب رایحه شاه حقیقت
 را به بوی کردن: استشمام شروع کن .

هشتمی

گفت آن یعقوب با اولاد خویش جستن یوسف کنمید از حد بیش
چنانکه یعقوب علیه السلام به فرزندان خویش گفت : ای پسران من یوسف را
خیلی خیلی و بیش از حد جست و جو کنید .
پس تونیز میبایست یعقوب وار دایماً در طلب یوسف حقیقی باشی و روز و
شب وصالش را جست و جو کنی . بین که حضرت یعقوب نبی شب و روز برای
وصال یوسف غم خورد و به فرزندانش سپرد که برای پیدا کردن یوسف تجسس
فوق العاده به خرج دهند و به جد در جست و جویش باشند .

كما !خبر الله تعالى حاكياً عنه في كلامه :

يا بني اذهبوا فتحسوا من يوسف واخيه ولا تيئسوا من روح الله انه لا يبئس من
روح الله الا لقوم الكافرون .

یعنی یعقوب علیه السلام به فرزندانش گفت : ای پسران من بروید یوسف و
برادرش بنیامن را جست و جو کنید و از رحمت خدا مأیوس نشوید زیرا از رحمت
و راحت خدا مأیوس نمی شود الا قوم کافر .

هشتمی

هر حس خود را درین جستن بجد هر طرف رانید شکل مستعد
حضرت یعقوب به هر تك تك پسرانش گفت : هر يك از شما باید هواس خود
را در این جست و جو با جد همراه سازد و به صورت مستعد وصال به هر طرف بدود .
با اینکه حضرت مولینا قدسنا الله بصره العزیز ، به طالبان یوسف حقیقی
میگوید : حواس خود را در این طلب با جد و سعی همراه سازید و به صورت مستعد
وصال و قابل وجدان به هر طرف برانید .

همنوی

گفت از روح خدا لاتأیسوا همچو گم کرده پسر رو سو به سو
چنانکه یعقوب به اولادش گفت : از رحمت و فرحت خدا مأیوس نباشید
مصراع دوم از زبان حضرت مولیناست .
معنا : ای طالب یوسف حقیقی تو نیز چون شخص پسر گم کرده به هر طرف
برو و سؤالش کن .

همنوی

از ره حس دهان پیرسان شوید گوش را بر چار راه آن نهید
اضافه حس بر دهان ، از قبیل اضافه عام بر خاص است .
ومراد از حس دهان ، ذائقه است .
تقدیر کلام : از راه ذائقه دهان یعنی با دهانی که بوسیله حس ذائقه شیرینی
را حس میکند و شیرین می شود و ذوق میگیرد .
مراد اینست گم کرده خود را با شیرین دهانی که کنایه از وجد و سرور باطنی
میباشد سؤال کنید .
و نیز گوشتان را بر چهار راه و چهار جانبش بگمارید ، به این امید که عجا
خبر گم گشته خود را از کدام جانب خواهیم شنید ، بگوئید باشد که از جانبی بشنویم
پس منتظر باشید .

همنوی

هر کجا بوی خوش آید بو برید سوی آن سرگاشنای آن سرید
و هر کجا که بوی خوش آید ، بو برید به سوی آن سر که شما آشنای
آن طرفید .

یعنی بر فحوای حدیث : ان لربکم فی ایام دهر کم نفعات الافتعروضوا لها .
 مشام جان را بانفحات الهیه و ربانیه معطر کنید و از جانب آن سرسبحانی
 بوی بگیریید ، چونکه در حقیقت شما آشنای آن طرف حقانی هستید .

همنثوی

هر کجا لطفی ببینی از کسی سوی اصل لطف ره یابی عسی
 هر کجا از کسی لطفی ببینی، شاید که به سوی اصل آن لطف ره یابی «عسی»
 از افعال مقاربه است و قرائتش با کسره برای اقتضای وزن است چنانکه در این بیت
 «عسی» خوانده میشود .

همنثوی

این همه خوشها ز دریا بیست ژرف جزورا بگذار و بر کل دار طرف
 اینهمه خوشها و زیبائیا و چیزهای دلکش چون ماه زیبا تماماً از دریای
 عظیمی است که آن بحر حقیقت است .
 كما قال ابن الفارض :

بیت :

وکل ملیح حسنه من جمالها معدله بل حسن کل ملیحه
 وصرح باطلاق الجمال ولانقل ، بتقییده میلا لرفرف زینه
 پس جزو و فرع را ترک بگو چشمت را بر اصل و کل بدار .

همنثوی

جنگه-ای خلق بهر خوب است بر گئی بی بر گئی نشان طوبیست
 جنگها وجدالهای مردم عالم برای بی برگی از برگ عاریتی و مجازی است
 برگ بی برگی : یعنی از زینت صوری و لطافت ظاهری عاری شدن .

برگ بی برگی : نشانه شجره طوبی است که چون درختان دنیا با اوراق عاریتی زینت نیافته و به وسیله زینت مجازی محبوب نشده است .
 بلکه برگ و بارش دائماً شاداب و خودش بانفخه الهی ابدالابدازنده است .
 كما قال صلى الله عليه وسلم طوبى شجرة فى الجنة غرسها الله بيده و نفع فيها من روحه تنبت الحلى والحلل .

پس آنکه برگ دنیا را ترك گفته، بنا بر اقتضای شأن او لیا رفته است که چون سرو آزاداند و برگ دنیا را ترك گفته اند. و برگ ترك گفتن برگ صورت را حضرت حق تعالی از روح خویش به این او لیا نفخ کرده که اینان منبت حلل معارف و حلیه علوم گشته اند و علت همین است که از جنگ کردن چون مردم برای خوبی صوری رها شده اند .

جایز است در جمله : طویست ، مراد شجره جنت نباشد . بلکه مصدری باشد از «طیب» برون موسی .

همانگونه که برای رعایت وزن ، «موسی» به کسر سین خوانده میشود جایز است طویبی نیز به کسر «با» تلفظ شود .

با این تقدیر معنا : جنگهای خلق از برای خوبی مجازی است .
 برگ بی برگی، ترك گفتن این برگ صورتی است که طیب و سعادت است در حق صلحا که برگ مجازی را ترك گفته اند : طویبی له و حسن مآب فرموده شده .
 ولهذا قال عليه الصلوة والسلام : طوبى لمن كان عيشه كعيش الكلب .

هشتمی

خشمهای خلق بهر آستی است دام راحت دائماً بی راحتی است

اگر بانظر حقیقت بین نگاه کنی، این خشمی که مردم نسبت بهم دارند برای رسیدن به صلح و آسایش است که سرانجام به حضور دل برسند . دام راحت به هر حال دایماً بی راحتی است. یعنی زحمت، سبب رحمت و رنج و تحمل مشقت، وسیله نعمت و راحت است .

هشتمی

هر زدن بهر نوازش را بود هر گله از شکر آگه می کند
 هر زدن از برای نوازش کردن است ، یعنی هر که يك نفر را میزند ، البته
 برای گوشمالی آن مضروب میزندش ، ولی نتیجه و منظور از زدن همان نوازش
 است .

اگر توجه کنی يك شکایت ترا از شکر آگاه می کند . یعنی شکر که مستلزم
 نعمت است و شکایت از فوت نعمت حاصل میشود .
 پس هر گله از نعمتی آگاهی میدهد که شکرش لازم است .

هشتمی

بوی بر از جزو تا کل ای کریم بوی بر از ضد تا ضد ای حکیم
 ای که کریمی از جزو تا کل بوی ببر ، یعنی موجودات که به منزله جزو ، و
 مقام الوهیت در مرتبه کل است ، از این موجودات بوی بر تا مرتبه الوهیت تا که
 اصل لطف و کرم الهی را بیایی و واقف شوی که جزو از کل است . ای حکیم و
 ای که در عملت اصابت کرده ای از ضد تا ضد بوی بر ، مثلاً کسیکه شکایت میکند ،
 ضد آن شکایت شکر است که مستلزم نعمت است .
 نوازشکایت به شکر انتقال کن و از جنگ به صلح استدلال کن .

هشتمی

بهر یاری مار جوید آدمی غم خورد بهر حریف بی غمی
 عجب است که آدمی در طلب مار است برای اینکه کمکش باشد . مال
 چون مار و منصب نسبت به آن چون اژدهاست .
 كما قال عليه السلام المال حية والجاه اضرمنها .

پس بنی آدم از مال و جاهی که ماررا میماند انتظار یاری دارد و از برای حریف بی غم ، غم میخورد یعنی مال و منصب حریفی است که برای خودش غم نمیخورد، اما بنی آدم برای آن حریف بی غم غم میخورد ورنج میبرد . درحالیکه آن حریف قصد هلاک کردن وی را دارد .

كما قال امیرالمومنین علی کرم الله وجهه: مثل الدنيا مثل الحية التي يلين مسها ويعجب نقشها و يقتل سمها .

همنوی

آدمی کوهیست چون مفتون شود کوه اندر ماز حیران چون شود
آدمی فی حد ذاته چون کوه باثباتی است به ملاسۀ اینکه معدن انواع صفات
و منبت اصناف اعمال و افعال و مسکن و حوش شرور و طیور و سرور میباشد .
پس با وجود چنین پرشکوهی چون کوه ، برای چه و به چه سبب کوه ، حیران
و مفتون مالی میشود که چون ماراست .

همنوی

خویشتن نشناخت مسکین آدمی از فزونی آمد و شد در گمی
آدمی بیچاره مرتبۀ خویش را نشناخت، پس از عالم برتری و فضیلت فروتر
آمد. مراد از عالم فزونی: عالم حقیقت و مرتبۀ روحانی و صورت اصلی اوست
که احسن تقویم است.

همینکه آدمی به عالم شهوت و طبیعت که اسفل السافلین است رد شد رو به
نقصان و کمی نهاد و عمرش را در لذت فانی ضایع نمود. مگر آنانکه مؤمن و موقن
شدند و از دنیا اعراض نمودند و عمل صالح انجام دادند. پس این مؤمنان حقیقت
خود را شناخته اند و از حضرت حق تعالی اجر غیر ممنون یافته اند.

همنوی

خویشتن را آدمی ارزان فروخت بود اطلس خویش بردلقی بدوخت
بنی آدم خود را ارزان فروخت، فی نفسه گویا اطلسی بود اما خویشتن را بریک

دلخ کهنه دوخت : وصله دلخ کهنه کرد .

یعنی در حالیکه آزاد بود خود را به خرقه جسمش مربوط دانست و به آن خدمت کرد .

و خدمت کردن به جسم برایش عین نقصان و خسران ولی جسم را نفع و سود داد .

کما قال الامام البستی:

شعر

و ربحه غیر محض الخیر حرمان
و تطلب الربح مما فیہ خسران
فانت بالنفس لا بالجسم انسان

زیادة المرء فی دنیاہ نقصان
یا خادم الجسم کم تسعى لخدمته
اقبل علی النفس واستكمل فضائلها

همنوی

صدهزاران مار که حیران اوست او چرا حیران شدست و مار دوست

صد هزاران مار کوه حیران انسان است : عجبا انسان چرا حیران مال گشته و مال چون مار را دوست دارد و از دوست حقیقی محروم مانده است .

همنوی

مارگیر آن اژدها را بر گرفت سوی بغداد آمد از بهر شگفت

مارگیر آن اژدها را گرفت و برای ایجاد شگفتی به سوی بغداد روان شد
یعنی برای اینکه به مردم چیز عجیبی نشان دهد به شهر بغداد آمد .

همنوی

اژدهایی چون ستون خانه ای می کشیدش از پی هنگامه ای

آن مارگیر اژدهای به آن بزرگی را که چون ستون خانه بود از برای هنگامه باخود میکشید .

هتئوی

کائدهای مرده آورده ام درشکارش من جگرها خورده ام
و چنین میگفت : که من يك ازدهای مرده آورده ام و برای شکار کردن آن
خون جگر خورده ام و زحمت بسیار کشیده ام .

هتئوی

اوهمی مرده گمان بردش وليک زنده بوده و او ندیدش نيك نيك
آن مارگیر گمان کرد که آن ازدها مرده است ، ولكن ازدها زنده بود
و مارگیر درست دقت نکرده بود و یا خیلی خوب نگاهش نکرده بود .

هتئوی

ا زسرماها و برف افسرده بود زنده بود و شکل مرده می نمود
ازدها از شدت سرمای زیاد و برفها افسرده بود ، ولی درحقیقت زنده بود
و به نظر مرده مینمود .

هتئوی

عالم افسرده است و نام او جماد جامد افسرده بود ای اوستاد
همینطور عالم ظاهراً افسرده است ، نام افسردگی به زبان عربی جماد است
زیرا هر جامد افسرده یعنی منجمد میشود .
ای استاد اهل ظاهر اگر باطناً الان درحی و ناطق بودن جمیع عالم شبهه
و گمان داری .

هتئوی

باش تا خورشید حشر آید عیان تا بینی جنبش جسم جهان
صبر کن تا خورشید قیامت عیان شود ، یعنی آفتاب حقیقت بر تمام موحودات
بتابد و ظاهر شود : تا جنبش جسم جهان را بینی .

هشتمی

چون عصای موسی اینجا مار شد عقل را از ساکنان اخبار شد
 چون عصای حضرت موسی علیه السلام که يك چوب جامد بود ، لیکن در
 این دنیا تبدیل به مارگشت . عاقلان را لازم است تمام موجودات را باعصای موسی
 قیاس کنند ، این عصا يك چوب پاره بیش نبود اما يك مار بزرگ شد و حقیقتش
 ظاهرگشت . یا حقیقت^۱ را ظاهر کرد . پس این عصا با این کار باطناً زنده بودن يك
 مرده شکل را خبرداد
 اخبار ، از باب افعال مصدر است .

هشتمی

پاره^۲ خاکی ترا چون مرد ساخت خاکها را جملگی باید شناخت
 پاره^۳ : ممزوحده را میرساند . خاکی : یا خطاب است .
 تقدیر کلام: ای بنی آدم تو ابتدا پاره ای خاکی بودی ، بین حق تعالی چگونه
 ترا يك مرد عاقل ساخت . پس تمامی خاکها و اجزای زمین نیز قابلیت دارند که
 فهم و شناخت داشته باشند .
 مقصود اینست : ای آدمی تو که پاره خاکی بیش نبودی ، اما قادر مطلق
 ترا به يك آدم عاقل تبدیل کرد . پس همه^۴ خاکها فهم و شناختی دارند و حق را
 ذکر و تسبیح میگویند و نباید این تسبیح گفتن خاکها را يك امر محال دانست .
 و لهذا محققین اهل سنت آن آیات و اخبار را که مربوط به تسبیح گفتن جمادات
 و نباتات و حیوانات است تأویل نکردند ، و به تمام نصوصی که در این خصوص
 وارد شده ایمان آوردند و پیرو فرقه معتزله نشدند .

کما قال الامام ابو محمد البغوی فی معالم التنزیل ، مذهب اهل السنة
 ان الله علماً فی الجمادات والنباتات و سائر الحیوانات لایقف علیها غیره تعالی فلها
 صلاة و تسبیحات و خشية .

۱- کلمه حقیقت مخدوش است. مترجم

كما قال الله تعالى: وان من شيء الا يسبح بحمده .
وقال والظير الصافات كل قد علم صلاته وتسبيحه .
وقال الم تر ان الله يسجد له من في السموات ومن في الارض والشمس والقمر الآية، و
يجب على المرء الايمان به وبكل علمه الا الله .

هشتمی

مرده زین سواند وزان سو زنده اند خامش اینجا و آن طرف گوینده اند
جميع جمادات ظاهراً مرده اند ، ولی باطناً زنده اند . جوامد نسبت به خلق
خاموشند ، اما نسبت بجانب حق تعالی زبان گویا دارند و گوینده هستند .

هشتمی

چون از آن سوشان فرستد سوی ما آن عصا گردد سوی ما ازدها
در آن وقت که حق تعالی از آن طرف معنا جامدات را به سوی ما فرستاد
یعنی به عالم صورت ارسال کرد ، پس آن عصا در طرف ما ازدها گشت و باطناً زنده
بودن همه جمادات را دلالت کرد .

هشتمی

کوهها هم لحن داودی کند جوهر آهن بکف مومی بود
کوهها نیز لحن داودی (منسوب به داود) دارند و ذکر و تسبیح حق را میگویند .
كما قال الله تعالى في سورة الانبياء: و سخننا مع داود الجبال يسبحن والظير وكنا فاعلين .
پس اگر به باطن کوهها متوجه شوی و نگاه کنی الان هم نغمه داودی میخوانند و
تسبیح حق را میگویند .

نهایت اینکه در آن زمان برای اینکه معجزه حضرت داود علیه السلام باشند
جبال و طیوریکه الحان و تسبیحات حق را میگفتند ، ظاهر و محسوس گشتند .

و جوهر آهن نیز یعنی ذات حدید باذن الله در دست مومی میکند .

به این آیه کریم اشاره است که در سوره سبا میفرماید :

ولقد آتینا داود منا فضلاً یا جبال او بی معه والظیر والناله الحدید .
تفسیرش در این مجلد در شرح : تشبیه صورت او لیا قریباً انشاءالله می‌آید . و
نرم گشتن آهن برای حضرت داود و مومی شدنش ، گواهی می‌دهد که آهن از امر
حق خبر دارد و به اراده‌اش واقف می‌باشد .

مثنوی

باد حمال سلیمانی شود بحر با موسی سخندانی شود
باد باذن الله حمال سلیمانی (منسوب به سلیمان) می‌شود .
كما اخبر الله تعالی فی سورة سبا : و سلیمان الريح غدوها شهر و رواحها شهر .
یعنی سلیمان علیه السلام باد را مسخر کرد ، راهی که باد در روز طی می‌کرد
یکماه راه بود .

و دریا برای موسی سخندانی شد و حضرت موسی را ادراك کرد و سخنش
را فهمید .

كما اخبر الله تعالی وقلنا اضرب بعصاك البحر فانفاق فكان كل فرق كالطور العظيم .
پس حضرت موسی علیه السلام عصا را بدریا زد و دریا مراد حضرت موسی
را فهمید و شکافته شد .

مثنوی

ماه با احمد اشارت بین شود نثار ابراهیم را نسرین شود
ماه اشاره حضرت احمد را می‌بیند . یعنی آن اشاره ای که حضرت رسول
علیه السلام با انگشت مبارکش به ماه کرد ، ماه آن اشاره را دید و فهمید .
كما اخبر الله تعالی فی کلامه : اقتربت الساعة وانشق القمر .
تفسیر این آیه کریم در جلد اول مثنوی در حکایت خرگوش مرور شده است
و باز انشاءالله نزدیک به اوایل جلد ششم خواهد آمد .
و آتش برای حضرت ابراهیم علیه السلام گل و نسرین میشود .
كما قال الله تعالی : قلنا یا نار کونی برداً و سلاماً علی ابراهیم .

تفسیر این آیه اندکی قبل در شرح : بوجود آمدن موسی ، گذشت . رجوع شود به آنجا .

مثنوی

خاک قارون را چو ماری در کشد استن حنانه آید در رشد
خاک قارون را مثل ماری بداخل خود کشید ، یا در کشید : بلعید .
کما قال الله تعالی فخشفنا به وبداره الارض . قصه اش در تفاسیر مشهور است و
ستون حنانه ادراک قوی پیدا کرد و ناله و حنین کرد . چنانکه در جلد اول مثنوی در
بیان : نالیدن استن حنانه ، حدیث واقع در این خصوص و دلایل مربوط به تسبیح
جمادات مرور شده است و احتیاج به تکرار نیست .

مثنوی

سنگت بر احمد سلامی می کند کوه یحیی را پیامی می کند
سنگت به حضرت احمد علیه السلام سلامی می کند . چنانکه بر طبق روایت
صحیح مروی است که قال النبی صلی الله علیه وسلم انی لاعرف حجراً بمکه کان یسلم علی
قال بعض المحدثین انه الحجر الاسود
وعن علی کرم الله وجهه : کننا بمکه مع النبی علیه الصلوة والسلام ، فخرج الی
بعض نواحیها فمستقبله شجر ولا حجر الا قال له السلام علیک یا رسول الله .
وعن انس رضی الله عنه کان النبی علیه السلام علی جبل الکفار یطلبونه فقال له —
الجبل انزل عنی یا رسول الله فانی اخاف ان تؤخذ علی فیعاقبنی الله بذلك . فقال له جبل
حراء الی الی یا رسول الله .
پس حضرت یحیی علیه السلام نیز وقتیکه از قوم یهود فرار کرد و از طایفه یهود
گروهی به تعقیب آن حضرت پرداختند ، همینکه نزدیک بود او را بگیرند . کوهی
که در آن محل بود به حضرت یحیی علیه السلام پیامی فرستاد و گفت : وای یحیی
بطرف من فرار کن من ترا بداخل خود میگیرم .

هشتموی

ماسمیعییم و بصیرییم و خوشییم با شما نامحرمان ما خامشییم
 چون شماسوی جمادی می‌روید محرم جان جمادان چون‌شوید
 جمادات و نباتات به حیواناتی که بشکل انسانند ، بازبان ملکوتی می‌گویند :
 ای غافلان ما شنوا و بیناییم یعنی کلام حضرت حق را می‌شنویم و قدرت و کارش را
 می‌بینیم و با او خوشییم ، اما نسبت به نامحرمان ما خاموش و بی‌نطق هستیم. چونکه
 ای غافلان شما به جمادی می‌گروید .
 یعنی به سیم و زر و زینت و زیور که به منزلهٔ جمادند مایل هستید . پس شما
 چگونه می‌توانید به جمادات و به زبان ملکوتیشان محرم شوید و ذکر و تسبیحشان را
 را بشنوید .

هشتموی

از جمادی عالم جانها روید غلغل اجزای عالم بشنوید
 از جمادی ویا از عالم جمادی بعالم جانها بروید ، و غلغل و تسبیح اجزای
 عالمرا بشنوید .

هشتموی

فاش تسبیح جمادات آیدت و سوسهٔ تأویلهای نربایدت
 پس از آن تسبیح جمادات برایت فاش می‌شود و گوش باطنت تسبیح آنها را
 آشکارا می‌شنود . تأویل کردن علمای ظاهر و اهل اعتزال آن اخبار و آیات را که
 دربارهٔ تسبیحات جمادات وارد شده ترا مجذوب و غافل نکند و عقلت به تأویلات
 و توجیحات آنان مایل نشود زیرا معتزله و علمای ظاهر ، نصوصی که در حق تسبیح
 جمادات وارد شده تماماً و جمیعاً تأویل کرده‌اند .

چنانکه صاحب کشاف در تفسیر آیه کریم : و ان من شیء الا یسبح بحمده ولكن لا تفقهون تسبیحهم . میگوید :

ای یسبح بلسان الحال حیث یدل علی الصانع وعلی قدرته و حکمته وکان ینطق بذلك و کانه ینزه الله عن ما لا یجوز علیه من الشکاء و غیرها و العجب .
 من البیضاوی مع انه من کبار علماء اهل السنة قلدا لمعتزله و اول صاحب الکشاف و لما رأی المتأخرون من العلماء ذهاب مثل البیضاوی و صاحب المدارک و غیرهما هذا المذهب ظنوا انه مذهب صحیح فاولوا کل الآیات الواردة فی تسبیح الجمادات و التأویل مذهب المعتزله و مذهب اهل السنة الا یمان بطواهر النصوص بلا تأویل .
 پس حضرت خداوندگار خطاب به هر یک از علمای مقلد و معتزله علی سبیل البدل چنین می فرماید :

مثنوی

چون ندارد جان تو قندیلها
 بهر بینش کـردۀ تأویلها
 ای آنکه بظاهر مینگری و آیات و اخبار را تأویل میکنی ، چون جانت از انوار مشاهده و مکاشفه قنایل ندارد ، یعنی برای بینش واقعیات و متصف نشدن به جهل و آگاهی از کلیۀ موجودات ، آیات کریم و اخبار صحیح را تأویل کرده ای و غرضت بیان این مطلب است :

مثنوی

که غرض تسبیح ظاهر کی بود
 دعوی دیدن خیال غی بود
 که مراد و غرض از تسبیح جمادات ، کی تسبیح ظاهر می باشد یعنی مقصود از تسبیح جمادات تسبیح ظاهر نیست . زیرا که برای تسبیح ظاهر اعضای سلیم و بنیۀ مخصوص لازم است .
 پس ادعای مسیح دیدن جمادات را خیال گمراه کننده است .

مثنوی

بلکه هر بیننده را دیدار آن وقت عبرت میکند تسبیح خوان
 بلکه هر بیننده هر موجود را که می‌بیند و هنگام عبرت نظرش که متوجه آنها
 می‌شود، همین دیدار او را تسبیح خوان میکند
 كما قال بعض المعتزله فی تفسیر: وان من شی الا یسبح بحمده، ای مامن شیء الا
 یسبح لتسبیح الناظر الیه والدال علی الخیر کفاعله.

مثنوی

پس چو از تسبیح یادت میدهد آن دلالت همچو گفتن می‌بود
 پس چون این جمادات و نباتات هنگامیکه با نظر عبرت به آنها نگاه میکنی
 سبحان الله گفتن و تنزیه کردن جناب حق را یادت میدهند، و ترا به تسبیح حق دلالت
 می‌نمایند. و آن دلالت کردن از طرف آنها بموجب حدیث: الدال علی الخیر کفاعله،
 همان چون تسبیح گفتن است.
 پس سبب به منزله مسبب تنزیل داده شده و احوال مسبب به سبب اطلاق شده
 است. بنابراین هر موجود با این اعتبار مسبح است، و گرنه حقیقه تسبیح کردن
 محال است.

مثنوی

این بود تاویل اهل اعتزال و آن آنکسی کو ندارد نور حال
 پس تاویل اهل اعتزال اینگونه میباشد، و چنین تاویل نیز شایسته کسی است
 که نور حال را ندارد چون علمای ظاهر که بمناسبت عاری بودن از نور حال وزبده
 بلک نصوص مخصوص به جمادات را تاویل کرده و پیرو مذهب معتزله شده‌اند و از
 حقیقت بی‌بهره مانده‌اند.

هشتمی

چون زحس بیرون نیامد آدمی باشد از تصویر غیبی اعجمی
تا بنی آدم از قید حس خلاص نشود و از عالم صورت نجات نیابد و بسا نور
حق ننگرد البته که از تصاویر غیبی اعجمی و از امور باطن غافل و جاهل میماند .

هشتمی

این سخن پایان ندارد مارگیر میکشید آن مار را با صد زحیر
این سخن مخصوص و مربوط به تسبیح جمادات پایان ندارد پس بهتر است
برویم سر قصه مارگیر .
آن مارگیر ماریکه گرفته بود بارنج و زحمت و مشقت بسیار با خود میکشید.

هشتمی

تا به بغداد آمد آن هنگامه جو تا نهاد هنگامه بر چارسو
آن مارگیر هنگامه جو تا بغداد آمد ، تا که بر سر چارسو هنگامه ای برپاسازد
و مردم را به دور سر خود جمع نماید .

هشتمی

بر لب شط مرد هنگامه نهاد غلغله در شهر بغداد اوفتاد
آن مرد در کنار شط هنگامه دایر کرد و به شهر بغداد ولوله و غلغله افتاد .

هشتمی

مارگیری ازدها آورده است بوالعجب نادر شکاری کرده است
مردم به همدیگر میگفتند : يك مرد مارگیر ازدها آورده است که واقعاً يك

شکار عجیب و نادری کرده است ، بیائید برویم و آن را ببینیم که چه نوع مخلوقی است . خلاصه این خبر را به هم دادند و برای دیدن اژدها بر سر چارسو رفتند .

همنوی

جمع آمد صد هزاران خام ریش صید او گشته چو او از ابله‌بیش
 پس صد هزاران مرد سفیه و بی تجربه به دور معرکه آن مارگیر جمع آمدند .
 خام ریش کنایه است از سفاحت و ناپختگی .
 و آن مردم از ناپختگی شکار اژدها شدند و چون خود آن مارگیر از ابله‌بیش کار
 و کردارشان را ترك گفتند .

همنوی

منتظر ایشان و هم او منتظر تا که جمع آیند خلق منتظر
 مردم منتظر بودند که اژدها را ببینند ، و خود مارگیر هم منتظر بود تا آن عده
 از مردم که متفرق بودند در آنجا جمع شوند .

همنوی

مردم هنگامه افزون تر شود کدیه و توزیع نیکوتر رود
 که مردم هنگامه زیاد تر شود و عده تماشاچی بیشتر گردد که کدیه و توزیع نیکوتر
 واقع شود . یعنی مارگیر منتظر بود که با ازدیاد مردم و ازدحام جمعیت پول بیشتر
 جمع کند .

همنوی

جمع آمد صد هزاران ژاژخا حلقه کرده پشت پا بر پشت پا
 پس صد هزاران نفر مردم ژاژخا : مردم بیهوده و عبث در آنجا جمع شدند

تعداد جمعیت بقدری زیاد بود که پشت پا بر پشت پا متصل و مردم درهم فرو رفته ، آن اژدها را احاطه کرده بودند .

هشتمی

مرد را از زن خبر نی زازدحام رفتند درهم چون قیامت خاص و عام مردم به قدری جمع شده بودند که از کثرت ازدحام مرد از زن خویش خبر نداشت ، مردم درهم فرورفته و در بیک جا تنگ هم ایستاده بودند ، عیناً مانند جمع شدن و ازدحام مردم خاص و عام در روز قیامت .

هشتمی

چون همی حراقه جنبانید او می کشیدند اهل هنگامه گلو همینکه مارگیر حراقه یعنی آن پلاس را که روی اژدها انداخته بود تکان و حرکتش داد تا مردم اژدها را ببینند و شکل پلاش را مشاهده نمایند . اهل هنگامه همگی گلوی خویش را بالا کشیدند : گردن کشیدند . چنانکه عادت مردم است هنگام ازدحام و کثرت جمعیت برای دیدن چیزی گردن میکشند و هر کسی سعی میکند که آن چیز را ببیند .

هشتمی

واژدها کز زمهر بر افسرده بود زیر صدگونه پلاس و پرده بود واژدها که از شدت سرمای بسیار شدید یخ بسته بود ، زیر صدگونه پلاس و پرده بود .

هشتمی

بسته بودش با رسنهای غلیظ احتیاطی کرده بودش آن حفیظ
 مارگیر آن اژدها را با طنابهای بسیار محکم بسته بود : آن محافظ احتیاط
 کار برای رعایت احتیاط آن را محکم با رسن بسته بود .

هشتمی

در درنگ انتظار و اتفاق نافت بر آن مار خورشید عراق
 در آن درنگ انتظار برای اتفاق و اجتماع مردم و در آن حین تأخیر کردن در نشان
 دادن آن مار ، به آن مردم که سرپا ایستاده بودند ، خورشید عراق بر آن مارتابید
 و پرتو انداخت .

هشتمی

آفتاب گرم سیرش گرم کرد رفت از اعضای او اخلاط سرد
 آفتاب گرم اژدها را سیرگرم کرد ، یعنی خیلی گرمش کرد بطوری که
 فسردگی آن را از بین برد و اخلاط سرد از اعضا و جوانب اژدها برطرف شد
 و پرمردگیش رفت و باز مزاجش به حال عادی برگشت و نیرو گرفت .

هشتمی

مرده بود و زنده گشت او از شگفت
 اژدها بر خویش جنبیدن گرفت
 آن حیوان به مثابه مرده بود و زنده گشت .
 شگفت : در اینجا به معنای صبر و بر فحوای درنگ است .

یعنی بواسطه اینکه اژدها اندک زمانی زیر آفتاب بود در آن فاصله گرم گشت
و برخوبش جنبیدن گرفت .

هشتمی

خلق را از جنبش آن مرده مار گشتشان آن يك تحیر صد هزار
از جنبش آن مار مرده يك تحیر مردم صد هزار شد ، یعنی شکل وهیبت آنرا
که دیدند متحیر گشتند : واژدها که یاب یاب حرکت می کرد حیرت مردم راضعاف
مضعاف کرد .

هشتمی

با تحیر نعرها انگیختند جملگان از جنبشش بگریختند
مردم حیرت زده نعرها کشیدند وهمگی از جنبش و حرکت آن حیوان ترسیدند
و در رفتند .

هشتمی

می شکست او بند وز آن بانگ بلند هر طرف می رفت چاقچاق بند
اژدها از آن صدای بلند بندهای خود را پاره کرد و برید و بندها چاقچاق
به هر طرف افتادند یعنی حیوان بقدری به خود فشار آورد که از شدت زورش بندها
گسیخت و هر تکه اش چاق و چاق کرد و به جایی افتاد .

هشتمی

بندها بگسست و بیرون شد ز زیر اژدهای زشت غران همچو شیر
آن حیوان بندها را پاره کرد و از زیر بندها و پلاسه اژدهای زشت چون شیر
گران وهلاك کننده ، بیرون آمد و بطرف مردم حمله ور شد وهجوم آورد .

مشوی

درهزیمت بس خالیق کشته شد ازفتاده وکشتگان صد پشته شد
مردم پایه فرارگذاشتند ، در هزیمت خیلی از مردم کشته شد و از افتادگان
و کشتگان صد پشته تشکیل شد .

یعنی مردم در حین فرار رویهم افتادند و در همانجا روی هم ماندند
و به طوری روی هم انباشته شدند که پشته‌ها و تپه‌ها از کشته‌شدگان و افتاده‌ها
تشکیل یافت .

مشوی

مارگیر از ترس برجا خشک گشت که چه آوردم من از کهسارودشت
آن مارگیر از ترسش برجایش خشک گشت ، دیگر مجال حرکت نداشت
مثل يك درخت خشک در یکجا ماند و به خود گفت : من برای این مردم از کوهسار
ودشت چه بلایی آوردم و سخت پشیمان شد .

مشوی

گرگ را بیدار کرد آن کورمیش رفت نادان سوی عزرائیل خویش
آن گوسفند کورگرگ را بیدار کرد و در اثر جهالتش به سوی عزرائیلش
رفت و به قتل و هلاک شدن خیلی از مردم سبب شد .

مشوی

اژدها يك لقمه کرد آن گمیج را سهل باشد خون خوری حجاج را
اژدها آن احمق را يك لقمه کرد ، حجاج یوسف را خون خوری آسان است

یعنی همانگونه که خونخواری حجاج یوسف را سهل بود ، این اژدها را نیز سهل بود .

هشتمی

خویش را براستنی پیچید و بست استخوان خورده را درهم شکست
آن اژدها خود را برستونی پیچید و بست و استخوانهای خورده شده را
خرد خرد و درهم شکست .

هشتمی

نفست اژدهاست او کی مرده است از غم بی آلتی افسرده است
ایکه نفست را مرده گمان میکنی ، نفس تو در حقیقت اژدهاست ، آن کی
مرده است بلکه از غم نداشتن وسیله و از رنج بی قدرتی پژمرده است .

هشتمی

گر بیابند آلت فرعون او که به امر او همی رفت آب جو
اگر نفس تو بساط و دستگاه فرعونی داشت و دارای آن قدرت و صولتی
بود که فرعون بدست آورده بود چنانکه با فرمانش آب جو به جریان می آمد و
نیل مبارك جاری میشد .

كما اخبر الله تعالى عنه في كلامه المجيد في سورة الزخرف .
و نادى فرعون في قومه قال يا قوم اليس لى ملك مصر وهذه الانهار تجري من تحتي
افلا تبصرون .

قال في كتاب شرح التعرف جاء في الخبر ان الله حبس النيل عن القبط فخرج فرعون
منفردا عن قومه و سجد الله و تضرع اليه و اعترف على نفسه بالكذب في دعواه الربوبية و
سأل الله ان يجرى له النيل باءه فاستجاب له استدرجا و امتحانا فصار الماء يجرى معه فاذا
وقف فرسه وقف الماء و اذا امر بجره جرى بامره .

همنوی

آنکه او بنیاد فرعونى کند راه صد موسى و صد هارون زند
 آنگاه نفس تو بنیاد فرعونى کند یعنی اگر نفس آن ملك و مال و عظمت
 قدرتی که فرعون داشت ، آنها را پیدا کند و به عزتی نظیر عزت فرعونى برسد ،
 بنیاد فرعونى وضع مى کند و یاغی و طاغی مى گردد ، مرتکب معصیت مى شود .
 قال الله تعالى : ولو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فى الارض .
 پس وسعت و بسطت نیافتن بنده ، من وجه از حفظ و عصمت خداست .
 كما قال عليه الصلاة والسلام اذا احب الله عبدا حماه الدنيا كما يحمى احدكم سقيمہ
 الماء رواه قتاده عن النعمان .
 وقال على كرم الله وجهه

بیت

فى طلب البسطه لانتجهد ان من العصمة ان لاتجد
 نفسی که به وسعت و بسطت فرعونى برسد ، راه صد موسى و صد هارون را
 مى زند یعنی ضد و مخالف انبیا مى شود در مقابلشان ایستادگی مى کند ، هم ضال
 وهم مضل مى شود .

همنوی

کرمکست آن اژدها ازدست فقر پشه گردد ز مال و جاه صقر
 اژدهای نفس ازدست فقر يك كرمك است . يك پشه به داشتن مال و جاه
 يك گاو مى شود . یعنی نفس که چون پشه ضعیف است ، به واسطه مال و جاه چون
 گاو قوی مى گردد .

همنوی

اژدها را دار دربرف فراق هین مکش او را به خورشید عراق
 پس اژدهای نفس را دربرف فراق نگهدار . یعنی دوری و جدایی ازدولت

و شهوت، نفس را چون برف است .

پس نفس را در برف جدایی از شهوت و لذت بدار .
و آگاه شو آن ازدهای نفس را به سوی خورشید عراق مکش .
مراد گرمیت نفسانی و شهوت جسمانی است .

همینوی

تا فسرده می بود آن ازدهات لقمه اوایی چو او یابد نجات
تا آن ازدهای تو فسرده و پژمرده گردد . ولی اگر آن (نفس) از حبس فقر
و ریاضت نجات یابد ، تو لقمه اویی .

همینوی

مات کن اورا و ایمن شو ز مات رحم کم کن نیست او ز اهل صلات
ازدهای نفس را با عصای منع و زجر مات کن ، و خودت از مات و هلاک
شدن ایمن شو .

بر نفس کم رحم کن ، زیرا آن مستحق عطا و احسان نیست .
جایز است «صلات» به فتح صادم باشد . یعنی نفس از اهل صلات و اصحاب
دعا نیست ، بلکه شیطانی است به صورت انسان و طاعتش به حضرت رحمان همان
عصیان است .

کما قال بعض الماه

بیت :

فالنفس فی صورة الانسان شیطان
عصاک الازجریغی و هو ثعبان

اطاعة النفس الرحمن عصیان
فرعون نفسک ان لم تلق حین عصی

همینوی

کان تف خورشید شهوت برزند آن خفاش مرده ریگت پرزند
اگر حرارت و گرمی خورشید شهوت ، برنفست که با فقر افسرده گشته

است ، بزند در حال نفست حیات می‌یابد و چون خفاش عاجز و سست شروع می‌کند به پرزدن و به هوای عصیان و طغیان به پرواز درمی‌آید و تو پیش خود می‌گویی: دارم نفسم را احیا می‌کنم .

همنوی

می‌کشانش در جهاد و در قتال مردوار الله یجزیـک الوصال
تو نفست را مردوار به جهاد و کشتن بکش ، تا خدای تعالی وصالش را به-
تو جزا دهد و ترا به حیات طیبه برساند که گفته‌اند : انما الحیات فی الهوت ، و مراد
این معناست : وما الحیات الطیبة الا فی امانة النفس .

همنوی

چونک آن مرد اژدها را آورد در هوای گرم و خوش شد مرید
و قتیکه آن مرد مارگیر اژدها را به شرحیکه گذشت به میدان آورد ، آن
اژدها در هوای گرم و مطبوع یک دیو قوی شد .

همنوی

لاجرم آن فتنها کرد ای عزیز بیست هم چندا آنکه ما گفتیم نیز
ای عزیز همانطور که شنیدی ، عاقبت آنهمه فتنها را باعث شد ، تازه آنقدر
که ما گفتیم بیست برابر آن آشوب برپا کرد . یعنی از آنچه ما گفتیم بیست برابر
بیشتر فتنها کرد .

همنوی

تو طمع داری که اورا بی جفا بسته داری در وقار و در وفا
با این توضیحات چگونگی نفس، ترا معلوم شد پس آیا طمع داری که نفس

را بی بلا و بی جفا در وقار و سکون پا بند به وفای عهد خالق بینی .
یعنی تو نمی توانی نفس را بی بلا و جفا و لاریاضت در آرامش و طمانینت
به وفا و طاعت و عبادت مقید بسازی .

همنوی

هر کسی را این تمنا کی رسد موسی باید که اژدها کشد
هر شخص دنی و پست را این تمنا کی رسد : در کشتن اژدهای نفس سعی
و جهد کردن هر آدم دنی را چگونه میسر می شود . بلکه موسی مشربی لازم است
که اژدها را مقهور سازد ، یعنی شخص باید در کمال قدرت معنوی و تسلط روحی
باشد که بتواند اژدها را ضبط کند . یا اینکه اژدها را بکشد : مراد فرعون چون
اژدها بود که موسی با نیروی نبوت آخر الامر کشتش .
پس نفس نیز چون فرعون اژدهایی است که شخص موسی صفتی باید تا
بکشدش .

همنوی

صدهزاران خلق ز اژدهای او در هزیمت کشته شد از رای او
صد هزاران نفر از مردم از دیدن و از فرار و هزیمت از اژدهای موسی
علیه السلام کشته شدند .
رای : اینجا به معنای دیدن است .
وقتیکه حضرت موسی علیه السلام با امر : اذهب الی فرعون انه طفی ، مأمور
شد پیش فرعون برود و او را به دین حق دعوت نماید . آن حضرت به نزد فرعون آمد
و گفتش :
یا فرعون انی رسول من رب العالمین . اما فرعون آن حضرت را تکذیب کرد
و عناد و مخالفت را پیش گرفت و گفت : برفحوای آیه کریم :

ان كنت جئت بآية فأت بها ان كنت من الصادقين فالقي عصاه فاذا هي ثعبان مبین .
 پس آن حضرت عصایش را انداخت ، ناگاه عصایك مار بزرگی شد
 و به هر جانب حمله‌ها کرد ، از سنگ و درخت و مدر هرچه به جلوش آمد ،
 همه را هلاک و نابود کرد ، حتی بندها و عصای تخیلی سحره را نیز بلعید .
 وقتیکه سحره و قوم فرعون این هیبت را از او دیدند روبه هزیمت نهادند و فرار
 کردند .

درحین هزیمت هزاران نفر پاهایشان پیچ خورد و اغزید به زمین افتادند و
 زیرپاها پایمال شدند و هلاک گشتند .

قال في الكتاب المشكوة ثم قصت تخت سرير فرعون فقام فرعون و سقط خلفه عن
 سريره و احدث في ثيابه من هيبته و خوفها فصاح قوم فرعون الي موسى و تضرعوا و قالوا
 خذها عنا حتى قال فرعون :

يا موسى بحق التربية و بحق الرضاة آسية خذها خذها عني .
 فلما سمع موسى ذكر آسية اخذها فصارت كما كانت .

پس فرعون پس از دیدن این حالت باز به ایمان نیامد ، به حضرت موسی
 علی طریق المکابره و المخالفة خطاب کرد و اما سمت مدارا پیش گرفت و با حضرت
 موسی شروع به مکالمه کرد .

اینک حضرت خداوندگار (مولینا) سخنانی که بین آنها ردوبدل شد تقریر
 می‌فرمایند .

ولکن مراد از فرعون : اهل نفس فرعون صفت و اصحاب عصیان میباشد .
 و مقصود از موسی : آن مرشد صاحب عرفان است که مشرب موسی علیه السلام
 را دارد .

پس اهل تفسیر ماجرای آن عده اولیا را که مرشد هستند ، چون نوعاً مشابه
 ماجرای فرعون و موسی است ، ضمن حکایت فرعون و موسی بیان می‌کنند و حال
 و وصفشان را شرح میدهند .

تهدید کردن فرعون موسی را علیه السلام

هتئوی

گفت فرعونش چرا تو ای کلیم خلق را کشتی و افکندی تو بیم
فرعون به موسی گفت: ای کلیم تو چرا مردم را کشتی و به ترس و خوف
افکندی.

هتئوی

در هزیمت از تو افتادند خلق در هزیمت کشته شد مردم ززلق
مردم هنگام هزیمت و فرار از تو افتادند به زمین وزیرپا کشته شدند یعنی
مردم همینکه دیدند عصای دست تو ازدها بوده رو به فرار نهادند و از عجله و
اضطراب پایشان لغزید و رویهم افتادند و همدیگر را له کردند و در نتیجه عده زیادی
از مردم کشته شدند.

هتئوی

لاجرم مردم ترا دشمن گرفت کین تو در سینه مرد و زن گرفت
لاجرم مردم با تو دشمن شدند و عداوت ترا مرد و زن به دل گرفتند یعنی
به واسطه این کارت مرد و زن عداوت ترا در دل گرفتند و با تو دشمن شدند.

هتئوی

خلق را می خواندی برعکس شد از خلافت مردمان را نیست بد
تو مردم را دعوت می کردی که تابع تو شوند، اما برعکس شد، به همین

سبب مردم چاره‌ای جز مخالفت باتو ندارند . یعنی به این دلیل مردم ناچارند بسا تو مخالفت کنند .

مشنوی

من هم از شرت آگز پس می‌خزم در مکافات تو دیگی می‌پزم
 من هم از شرتو اگرچه عقب می‌نشینم ، یعنی از شرتو فرار میکنم و نمیتوانم
 باتو مقابله کنم و پس روی می‌کنم . لکن در مکافات تو گمچی^۱ می‌جوشانم و مکر
 و حيله‌ای بکار میبرم .

مشنوی

دل ازین برکن که بنریبی مرا یا بجز فی پس روی گردد ترا
 تو دل از این برکن که مرا گول بزنی ، یعنی از فریفتن من و بامکر به خودت
 تابع کردن دل بکن . یا خود : تو از این دل بکن که به جز سایهات کسی از تو
 پیروی کند .
 یعنی غیر از سایهات کسی دنبال تو نمی‌رود و تابعت نمی‌شود .

مشنوی

تو بدان غره مشوکش ساختی در دل خلقان هراس انداختی
 توبه آن کارت غره مشوک با آن در دل مردم خوف و هراس انداختی . یعنی
 به آن مکر و سحر مغرور مباش که با به کار بردن آن سحر و مکر در میان مردم
 خوف و رعب ایجاد کردی .

۱- دېگ را در تفسیر: گمچ گفته است . مترجم

مثنوی

صد چنین آری وهم رسواشوی خوار گردی ضحکه غوغا شوی
اگر صد چنین مکر و سحر بیاری هم رسوا و خوار می شوی و مضحکه غوغا
می شوی و این مردم ترا مسخره می کنند و به تو میخندند .

مثنوی

همچو تو سالوس بسیاران بدند عاقبت در مصر ما رسوا شدند
نظیر تو سالوس خیلی بوده اند ، یعنی مثل تو آدم سالوس و مرایی همه جا
بسیار بودند ، اما عاقبت در مصر ما رسوا شدند و خوار و حقیر و بدنام ماندند .

پاسخ موسی علیه السلام فرعون را

مثنوی

گفت با امر حقم اشراك نیست گز بریزد خونم امرش باك نیست
حضرت موسی علیه السلام به فرعون جواب داد : ای فرعون مرا با امر حق
شرکتی نیست و تو این دعوت و خصومت و هیبت و سطوت را از من مسدان از
حق بدان . من خود را با امر حق شریك نمی کنم ، ولو خونم را امر حق بریزد
باکی نیست .

مثنوی

راضیم من شاكرم من ای حریف این طرف رسوا و پیش حق شریف
ای حریف یعنی ای طرف بی عقل ، با ای فرعون که در طرف خلاف من قرار گرفته ای

طرف مقابل من راضیم در این طرف رسوا شوم و در حضور حق شریف باشم .

همنوی

پیش خلقان خوار و زار و ریش خند پیش حق محبوب و مطلوب و پسند
و پیش مردم خوار و زار و مورد ریشخندشان قرار بگیرم ، اما در حضور حق
محبوب و مطلوب و پسندیده شوم و بمانم .

همنوی

از سخن میگویم این ورنی خدا از سیه رویان کند فردا ترا
و اینکه می گویم : من راضی ام پیش مردم دنیا خوار و زار و رسوا باشم ،
این فقط سخن است والا خدای متعال ترا فردا روز قیامت از سیه رویان خواهد کرد .

همنوی

عزت آن اوست و آن بندگانش ز آدم و ابلیس برمی خوان نشانش
بر فحوای آیه کریم : ولله العزة وللسوالة وللمؤمنین .
عزت شایسته خداست و بندگان لایق اوست .
ز آدم و ابلیس برمی خوان نشانش : نشانه قدرت اوست از آدم پیغمبر و شیطان بخوان
ابلیس گفت : انا خیر منه ، پس حقیر و ناچیز شد و اما آدم اطاعت کرد و عزت و
سعادت یافت .

همنوی

شرح حق پایان ندارد همچو حق همین دهان بر بند و برگردان ورق
شرح حکمت و عزت حق تعالی پایان پذیر نیست ، همانطور که ذات بیچون
حضرت حق پایان ندارد ، چونکه ذات الهی بی چون و چرا غیر منتهای است ،

پس ذات و صفاتی که غیرمتناهی باشد شرحش نیز غیرمتناهی میشود .
 ای فرعون آگاه شو دهانت را ببند و ورقرا برگردان آن رویش را ببین
 یعنی ورق عالم ظاهر را بزن تا از باطن آن مطلع شوی و بفهمی که عزت و قدرت
 آن کیست .

جواب دادن فرعون موسی را علیه السلام

هتئوی

گفت فرعونش ورق در حکم ماست دفتر و دیوان حکم این دم مراست
 فرعون به حضرت موسی علیه السلام گفت : ای موسی ورق عالم در حکم و
 فرمان ماست و در این دم دفتر دنیا و دیوان امر و فرمان به من مخصوص است .

هتئوی

مر مرا بخریده اند اهل جهان از همه عاقلتری تو ای فلان
 و به همین سبب محققاً اهل دنیا مرا خریده اند : قبول کرده اند . ای فلان
 مگر تو از همه مردم جهان عاقلتری .

هتئوی

موسیا خود را خریدی همین برو خویشتن کم بین بخود غره شو
 ای موسی تو خود را خریدی : خود را قبول کردی ، برو خود بین و مغرور
 مشو . اکثر پیروان نفس که صفت فرعونى دارند ، تابعیت و انقیاد مردم عالم را که
 در برابر خود می بینند خویشتن را عالیقدر گمان می کنند ، آنگاه اهل حق را
 فرعون وار تحقیر می کنند و می خواهند هر نوع شده پیروان حق را تابع خود

کنند با مقتضای طبیعت خویش موافقشان سازند .

مثنوی

جمع آرم ساحران دهر را تا که جهل تو نمایم شهر را
 فرعون لعین به موسای کلیم گفت که : ای موسی بپرهیز مغرور مباش و گرنه
 تمام ساحران دنیا را جمع میکنم و جهل ترا به اهل شهر نشان میدهم .
 كما اخبر الله تعالى في سورة طه عن هذه الحكاية
 قال اجئتنا لتخرجنا من ارضنا بسحرك يا موسى فلنأتيناك ببحر مثله فاجعل بيننا و
 بينك موعدا لا نخلفه نحن ولا انت مكاناسوى

مثنوی

این نخواهد شد بروزی و دوروز مهلتم ده تا جهل روز تموز
 یا موسی جمع کردن این ساحران دریکی دو روز ممکن نمیشود ، به من تا
 روز چهلم تموزو یا فصل تابستان مهلت بده . مضمون این آیه کریم است :
 فاجعل بيننا و بينك موعدا لا نخلفه .

جواب موسی علیه السلام فرعون را

مثنوی

گفت موسی این مرا دستور نیست بنده ام امهال تو مامور نیست
 حضرت موسی علیه السلام به فرعون جواب داد : به من دستور داده نشده
 که ترا مهلت دهم .
 اینهم يك وجه معناست : حضرت موسی علیه السلام به فرعون گفت : در
 خصوص مهلت دادن به تو به من دستور نیامده : به من بنده امهال تو امر نشده است

یعنی راجع به مهلت دادن به تو من از طرف معبودم مأمور نیستم .

هَمْتَوِي

گر تو چیری و مرا خود یار نیست
بندۀ فرمانم بدانم کار نیست
اگر فرضاً تو بر من چیره ای و مرا نیز به حسب الظاهر یارو معین نیست در
هر صورت من بندۀ امرم کاری با آن ندارم . یعنی چه من یارویاور داشته باشم و چه
نداشته باشم . کاری ندارم و مقید اینهم نیستم . زیرا من غلام امر حق تعالی هستم
و سعی می کنم هر چه فرموده ، آن را اجرا کنم .

هَمْتَوِي

می زنم با تو به جد تا زنده ام
من چه کارۀ نصرتم من بنده ام
من تا زنده ام به طوری جدی با تو خواهم زد و در مقام دعوت کردن ترا به—
ایمان و طاعت حق ثابت می ایستم و من با نصرت کاری ندارم ، چون من بنده ام
آنچه شایسته بنده است اینست که امر مولای خود را اطاعت کند و مطابق دستور
و امریکه فرموده عمل نماید .

هَمْتَوِي

می زنم تا در رسد حکم خدا
او کند هر خصم از خصمی جدا
من با تو میزنم تا که حکم خدا برسد ، آن خدا هر دشمن را از دشمن جدا
می کند یعنی ای فرعون تا حکم حق تعالی برسد با تو شخصاً خواهم زد و مقابله
و مقاتله خواهم کرد ، و خدا هر خصم را از دشمنی جدا می کند .

جواب گفتن فرعون موسی را و وحی آمدن موسی را علیه السلام

مثنوی

گفت نی نی مهلتم باید نهاد عشوها تو کم ده تو کم پیمان باد
فرعون جواب داد : نه نه یا موسی باید بمن مهلت دهی ، گولم نزن و بیهوده
تلاش مکن ، باید هم به من مهلت دهی .

مثنوی

حق تعالی وحی کردش در زمان مهلتش ده متسع مهراست از آن
حضرت حق تعالی فی الحال به موسی وحی کرد : یا موسی به فرعون مهلت
زیاد بده و از او مترس .

مثنوی

این چهل روزش بده مهلت بطوع تا سگالد مکرها او نوع نوع
این چهل روز را به او مهلت بده ، یعنی چهل روز طوعاً به وی مهلت بده تا
که فرعون انواع و اقسام مکرها را فکر کند ، و تا چهل روز حیلهای گوناگون
بیندیشد .

مثنوی

تا بکوشد او که نی من خفته ام تیزرو گو پیش ره بگرفته ام
حضرت خدا جل و علا به جناب موسی علیه السلام وحی کرد :

یا موسی این مهلت چهل روزه را به فرعون بده طوعاً و لا کرهاً ، تا در این مدت برای نوع به نوع حيله و مکر سعی کند و جهد و کوشش بکار ببرد. من خفته نیستم و ترا راهنمایی می کنم و مرا خواب نمیگیرد .
 كما قال الله تعالى في شانه لا تأخذ سنة ولا نوم
 وقال عليه السلام ان الله لا ينام ولا ينبغي له ان ينام الى آخره .
 یا موسی زود برو پیش فرعون و اینرا بهوی بگو ، و مترس من جلو راه را گرفته ام و در ترصدم .
 كما قال الله تعالى: ان ربك لبالمرصاد.

هفتوی

حیلهاشان را همه برهم زنم و آنچه افزایشند من برکم زنم
 من همه حیلهای فرعون و فرعونیان را برهم میزنم، و هرچه آنان مکر و طغیانشان را بیشتر کنند من تمام آن تدبیرها را باطل می کنم و برهم می زنم .

هفتوی

آب را آرنید و من آتش کنم
 نوش و خوش گیرند و من ناخوش کنم
 آب آنان را من تبدیل به آتش می کنم، و شیرینی و خوشی شان را من ناخوش می کنم یعنی نوششانرا نیش می کنم و آنچه که به خیالشان آب حیات است به آتش بدل می سازم .

هفتوی

مهر پیوندند و من ویران کنم آنچه اندر وهم نارند آن کنم
 اگر اظهار محبت کنند به هم و مهر و محبت ورزند ، من مهر و علاقه آنان را محو و نابود میکنم . آن کاریکه به عقل و وهمشان نمی آید من آن را میکنم .

هشتمی

نومترس و مهلتش ده دم دراز گوسپه گرد آروصد حیلت بساز
 وباز حضرت حق تعالی فرمود که یا موسی تو مترس و به فرعون مهلت طویل
 الذنب و مدتی رخصت و فرصت بده و به وی بگو : سپاهی جمع کند و صد گونه
 حيله و خدعه بچیند و آنچه برایش مقدور است انجام دهد ، تا سرانجام مقدار
 خویش را بفهمد .

مهلت دادن موسی علیه السلام فرعون را تا ساحران را جمع کند از مداین

هشتمی

گفت امر آمد برو مهلت ترا من بجای خود شدم رستی زما
 بر مقتضای آیه کریم : قال موعدکم يوم الزینة وان میحشر الناس ضحی .
 حضرت موسی علیه السلام به فرعون گفت : ای فرعون امر الهی رسید ،
 برو ترا وعده و مهلت داده شد ، من رفتم به منزل خودم و تو فعلاً برای مدتی
 خلاص شدی .

هشتمی

او همی شد و اژدها اندر عقب چون سگ صیاد دانا و محب
 او : موسی رفت و اژدها هم به دنبالش راه افتاد ، مانند سگ دانا و محب
 صیاد . یعنی بدانگونه که سگ تربیت شده صیاد دنبالش راه میرود ، اژدها نیز
 همانطور دنبال حضرت موسی علیه السلام رفت .

هشتمی

چون سنگ صیاد جنبان کرده دم سنگ را می کرد ریگ اوزیرسم
 ازدها پشت سرموسی میرفت ، درحالیکه مانند سنگ صیاد دمش را میجنباند
 و با ناخنش سنگهارا ریگ می کرد .

هشتمی

سنگ و آهن را بدم درمی کشید خرد می خایید آهن را پدید
 آن ازدها سنگ و آهن را با نفسش فرو میکشید و ظاهراً یعنی آشکارا آهن
 را خرد میکرد و می جوید .

هشتمی

در هوا می کرد خود بالای برج که هزینه می شد از وی روم و گرج
 ازدها خود را روی هوا بلند می کرد و بر بالای برج میرساند یعنی سرش
 را بالای برد و از حصار برج بالاتر می کرد ، به حدیکه از دیدن آن رومی و گرجی
 روبه هزیمت می نهاد و فرار میکرد .

هشتمی

کفک می انداخت چون اشتر ز کام قطره بر هر که زد می شد جذام
 چون شتر از دهانش کف می انداخت : از کامش کف می پراند . بر هر که
 قطره ای از آن کف میزد ، او جذام میگرفت .

هشتمی

ژغوغ دندان او دل می شکست جان شیران سیه می شد ز دست
 ژغوغ دندانهای آن ازدها یعنی دندانهایش را که بهم میفشرد ، صدای آنها

قلبهارامیشکست و از صدای به همزدن دندانهایش جان شیران سیاه از دست می‌رفت.
الحاصل اژدها با این مهابت و صلابت به دنبال حضرت موسی علیه السلام به راه
افتاد و رفت .

مثنوی

چون به قوم خود رسید آن مجتبا شوق او بگرفت و شد باز او عصا
و تکیه موسای مجتبا علیه السلام به نزد قوم خویش رسید ، بر فحواى آیه
خذا ولا تخف سنعیدها سیرتها الاولى .
چانه آن اژدها را گرفت و دو باره تبدیل به عصا شد .
شوق : سعة الفم

مثنوی

تکیه بروی کرد و می‌گفت ای عجب پیش ما خورشید و پیش خصم شب
پس موسی بر آن عصا تکیه کرد و گفت ! ای عجب پیش ما خورشید و پیش
دشمن شب . یعنی این معجزه صدق دعوی ما و این آیه بینه که رسول حق بودن
ما را میرساند ، پیش ما اینها چون خورشید پدید و آشکار است و پیش دشمن چون
شب تار و مظلم .

مثنوی

ای عجب چون می‌نبیند این سپاه عالمی پر آفتاب چاشتگاه
بسیار عجیب است ! این سپاه چرا نمی‌بیند عالمی را که پر از آفتاب
چاشتگاه است . یعنی عالمی که آفتاب صفات الهی و شمس آیات ربانی در
سراسر آن چون خورشید ظهر میدرخشد ، عجیب است که این گروه آن را چگونه
مشاهده نمی‌کنند .

هشتمین

چشم باز و گوش بازو این ذکاء خیره ام در چشم بندیء خدا
 به موجب آیه کریم : ولهم قلوب لا یفقهون بها ولهم اعین لا یبصرون بها ولهم
 آذان لا یسمعون بها .
 چشم اینان بازو گوششان نیز میشوند با اینحال این خورشید لامع و این
 شمس حقیقی و نور هدایت را نمی بینند .
 من از چشم بندی خدای متعال که فرموده است : ومن یضلل الله فما له من هاد .
 خیره و حیرانم .
 اگرچه این سخنان از زبان موسی علیه السلام است . ولیکن هر ولی خدا که
 موسای وقت خود است بازبان حال اینگونه سخنان را علی طریق التعجب والاستبعاد
 تقریر می کند .

هشتمین

من از ایشان خیره ایشان هم ز من از بهاری خار ایشان من چمن
 همه اولیای خدا و وارثان انبیاء علیه السلام که سالک راه موسی هستند ، از
 غفلت و جهالت اهل دنیا که فرعون زمان خود میباشند خیره و حیرانند و میگویند:
 الهی من از ایشان خیره و حیرانم و ایشان هم از من خیره و حیرانند .
 حیران گشتن انبیا و اولیا از اهل دنیا از آن بابت است که :
 دنیا پرستان و پیروان هوای نفس با وجود سلامت عقل و هوش و چشم و
 گوش ، از مشاهده آیات اظهر من الشمس الهی کوراند و از دیدن و مکاشفه امور
 حقیقی دوراند ، اما برای شنیدن سخنان بیهوده و بی حاصل گوششان تیز و شنواست .
 اما حیرانی اهل دنیا و هوی پرستان از انبیا و اولیا برای آنست که اینان
 نیز در تعجب اند از کار انبیا و اولیا . و بازبان قال یا حال میگویند :

عجب است این انبیا و اولیا به ما میگویند : دولت حاضر وسعادت ظاهری را ترك کنید و به راه دولت نا معلوم و عزت ولذت غیر موجود بروید .
یعنی نقد حاضر را رها کنید و برای چیز غیر معلوم بدوید . خلاصه میگویند آنچه در ظاهر می بینید نظر شما را نباید جلب کند ، بلکه منتظر آن چیزی باشید که غایب و غیر موجود است .

پس در این خصوص بواسطه عدم انقیاد ما انبیا و اولیا غم میخورند و در حیرتند . لذا اهل دنیا نیز بنا به دلایل مذکور از انبیا و اولیا در حیرتند .
معنای مصرع دوم را مولینا از زبان حضرت موسی علیه السلام میفرماید :
ازيك بهار آنان خار و من چمنم . یعنی از نفس رحمانی و فیض الهی ، آنان چون خار موذی اند و من گلزار معنایم .

چنانکه برفحوای آیه کریم واقع در سوره رعد : صنوان و غیر صنوان یسقی بما واحد .

اگر چه به هر يك ما از ماء الحیات حقیقی آب داده می شود و از اصل واحد نشو و نما می یابیم ، ولكن آنان چون خار و من چون درخت پرثمرم .

هشتمی

پیششان بردم بسی جام رحیق سنگ شد آبش به پیش این فریق
من به این گروه دنیا پرستان جام رحیق دادم و باده کلام سعادت انجام را به اینان عرضه داشتم ، اما آب آن جام پیش این گروه خاکی سنگ شد .

هشتمی

دسته گل بستم و بردم به پیش هر گلی چون خار گشت و نوش نیش
در حدیقه حقیقت گلهای حکمت و نصیحت را جمع کردم و دسته گلی بستم

و به پیش اینان بردم ، اما هرگل چون خاری شد و آن نوشی که عرضه کرده بودم منزله نیش پیدا کرد .

هشتمی

آن نصیب جان بی خویشان بود چونکه باخویشد پیداکی شود
 آن جام رحیق و باده تحقیق مذکور که مراد کلام هدایت انجام است
 نصیب جان مؤمنانی میشود که از خود بی خود گشته اند . و نیز آن موقنانی که
 از هرگونه انانیت و نفسانیت گذشته اند از آن جام رحیق صفا و شفا می یابند .
 وللهذا قال الله تعالی فی سورة الاسراء: وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین
 ولا یزید الا ظالمین الا خسارا
 چون ظالمان و کافران مملو از خویشند ، این جام سعادت فرجام کسی برای
 آنان وجود دارد و چگونگی می توانند از آن شفا و رحمت بیابند .
 بلکه هم آن سخنان هدایت انجام ضلالت و خسارت این گروه را بیشتر
 می کند .

هشتمی

خفته بیدار باید پیش ما تا به بیداری ببیند خوابها
 هرنبی و ولی میگوید : به ما یک شخص خفته بیدار لازم است .
 یعنی کسیکه نسبت به دنیا و عالم صورت خوابیده و چشم بسته و نسبت به -
 آخرت و عالم حقیقت بیدار و چشم باز باشد ما را لازم است .
 پس یک چنین شخص باید در حضور ما باشد تا که در حال بیداری خوابها
 ببیند یعنی در حال یقظه احوال عالم مثال و احکام و اعمال مرتبه برزخ را مشاهده
 کند و از خواب و غفلت برهد و پیش از مردن میت شود ، زیرا بر مصداق حدیث :
 الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا .
 مردم الان در خوابند و قتیکه مردند بیدار میشوند .

مثنوی

دشمن این خواب خوش شد فکر خلق

تا نخسبد فکرش بسته است حلق

فکر کردن مانع خواب و استراحت است ، چنانکه اگر شخص در آب افکار و اندیشه فرورود نمیتواند بخوابد . پس دراینکه افکار مشوش دشمن خواب خوش است ثابت و محقق شده است . لذا هر که از افکار و اندیشه خالی باشد به خواب فرو می‌رود و راحت می‌یابد .

پس مولینا در این گفتار ضمن اشاره کردن به بستن چشم از این دنیا و ترك کردن افکار دنیوی و در نتیجه راحت و حقیقت یافتن ، میفرماید : فکر مردم دشمن و مانع این خواب خوش است .

یعنی اندیشه و افکارشان درباره دنیا و نفس پرهوی ، از چشم بستن از دنیا و یافتن راحت حقیقی و ازسیر در عالم ارواح و عالم مثال که ارض حقیقت است مانع و دشمن است . در واقع همین افکار دنیوی حلق مردم را گرفته و مانع خوابشان شده که نخوابند و راحت حقیقی نیابند .

لکن عرفا و اولیا چون مردم دنیا پرست نیستند ، هر که اینان را ببیند گمان میکند عرفا و اولیا نیز مانند سایرین چشم به دنیا دارند . لکن این گروه عرفا در کهف طریقت و بستر معرفت به خواب رفته‌اند . و دست خدا اینان را گاه به ذات الیمین و گاهی به ذات الشمال و از حالی به حال بر میگردداند و تقلیب می‌کند و این حالشان را قرآن و حدیث شاهد است .

كما قال الله تعالى في اصحاب الكهف حكمة شاملة لارباب المحبة و الحال تحسبهم
ایقظا و هم رقود و نقلبهم ذات الیمین و ذات الشمال .

مر تفسیره فی الجلد الاول فی حکایت نصاری و قال علیه السلام ، ان لله ضناین من خلقه
یغدوهم فی رحمة و یحییهم فی عافیة و یمیتهم فی عافیة و اذا توفاهم الی جنته اولئك الذین
تمر علیهم الفتن کقطع اللیل المظلم و هم عنها فی عافیة .

رواه الطبرانی و ابو نعیم فی الحیة عن ابن عمر .

ضناين : خصايص را گویند . و مراد از اينها اصحاب صفاست که به مرتبه مراد رسیده اند . كما بينا في درجه المراد من كتاب منهاج الفقرا .

این عرفا و اولیا مقبولان عزت و مستوران سراپرده حقیقت اند که حضرت حق تعالی اینان را در رحمت خویش می پروراند و در راحت و عافیت محض احیا می کند و در عین صفا و عافیت و امان میدارد . وقتی روحشان را قبض میکنند در حالیکه به جنت واصل می شوند ، قبض روحشان می کند .

این عرفا و اولیا کسانی هستند که فتنها و محنتها چون پاره های لیل مظلم بر اینها میگذرد و اینان را سراپا میگیرد و احاطه میکند ، لکن اینان از آن فتن و محن در راحت و عافیت غنوده اند و به خواب فرورفته اند به تقدیر : و هم عنها نائمون .

هشتمی

حیرتی باید که روبرو فکر را خورده حیرت فکر را و ذکر را
 يك حیرت الهی لازم است تا از خانه دل آن فکر را که مانع رسیدن رایحه حقیقی است برود ، چون حیرت الهیه فکر و ذکر دنیوی و نفسانی را خورده است . مولینا ضمن اشاره به این معنا میفرماید :

حضرت موسی علیه السلام فرمود ، اللهم زدنی فیک تحیراً .
 پس معنای آنکه واله و متحیر گشته اند سبقت را از آنانکه در امور دنیا تفکر میکنند و در دولت صوری تقدم یافته اند ، برده اند .
 چنانکه با اشاره به این معنا در بیت زیر میفرمایند :

هشتمی

هر که کاملتر بود او در هنر او به معنی پس بصورت پیش تر
 هر آنکه در هنر صوری و صنعت و معرفت دنیوی کاملتر باشد و من

حيث الصورة و المنصب بر سایر مردم تقدم يابد . او در معنا پس و در صورت
پيشتر است .

قطعه

نه به بالا نشستن از نسب است زیر مردم نشستن از ادب است
قل هو الله که وصف خالق ماست زیر تبت یدی ابی لهب است

مثنوی

راجعون گفت و رجوع زین سان بود که گله وا گردد و خانه رود
الله تبارک و تعالی در کلام مجیدش از زبان بندگانش گفت : انا لله وانا اليه
راجعون. پس رجوع هر موجودی به سوی خدا محقق و ثابت شده است.
رجوع مثلاً به این طریق می شود که: يك گله از چرا برمی گردد و به خانه می رود
مثلاً این دنیا را يك چراگاه و همه مردم را يك گله فرض کن که از خانه حقیقت به-
صحرای دنیا فرستاده شده اند .

مثنوی

چونکه وا گردید گله از ورود پس افتد آن بز که پیش آهنگ بود
وقتی گله به خانه برمیگردد . آن بزیکه در چراگاه بود و پیش آهنگ و مقدم
بر همه گوسفندان بود ، هنگام بازگشت پس می افتد در آخر قرار میگیرد .
و آنکه در آخر واقع بود تقدم می یابد .

مثنوی

پیش افتد آن بر لنگک پسین اضحك الرجعی وجوه العابین
هنگام برگشتن گله گوسفند ، آن بز لنگی که در پس گله راه می رفت جلو
پیش می افتد .

اضحك الرجعی : باید به عقب برگرداند . وجوه العابین روی کسانی را که عبوسند .

رجعی : فاعل اضحك وجوه : مفعولش است .

همنوی

از گزافه کی شدند این قوم لنگ
فخر را دادند و بخريدند ننگ
این قوم علی ولی گروه سامی : اولیای الهی کی از گزافه گویی لنگ شده اند و بیهوده و بیجا افتخار کرده اند و تکبر فروخته اند و در عوض ننگ و عار خریده اند . بلکه اینان تقدم را در دولت و عزت صوری ترك گفتند و از همه عقب ماندند یعنی بیهوده و بیجا این حقارت و خواری را اختیار نکردند ، بلکه در رجوع به - خدا از همه جلوتر اند و برای اعز و اکرم شدن از دیگران ، ذلیل و حقیر شدند و مسکنت و تواضع اختیار کردند .

همنوی

پاشکسته می روند این قوم حج
از حرج راهی است پنهان تا فرج
حج : در لغت قصد کردن به هر کاری است . ولی بعد شرع شریف بربك قصد معینی که از روی شرایط معلوم انجام میگیرد تخصیص داد .
و اهل طریق مرادشان آن قصدی است که برای زیارت کعبه حقیقت و طوافش باشد و در اینجا مراد همین معناست . و در این بیت حج به معنای حاج است .
قوم حج : این اضافه از قبیل اضافه موصوف بر صفت است .
تقدیر کلام این قوم حاج که قصد زیارت و طواف کعبه را دارند ، به راه کعبه حقیقت پای شکسته میروند . زیرا برفحوای آیه کریم سیجعل الله بعد عریسراً وان مع العریسراً از زحمت و حرج تا فرج يك راه پنهانی هست .
و نیز بر مقتضای احادیث : و ما من ترحة الاوقد تبعت لها فرحة وان الفرح مع الترح .

از عسر به یسر و از طرح به فرح و از حرج تا به فرج يك راه نهانی وجود دارد .

آنکه عسرت ندیده، یسرت نمی‌یابد و آنکه زحمت و حرج متحمل نشده به فرحت و فرج نمی‌رسد .

ولهذا این قوم حاج به منهای کعبه حقیقت خسته و شکسته می‌روند . به دلیل اینکه می‌دانند : ضمن خستگی صحت و در مقابل شکستگی عفو و عافیت هست پس از راه حرج به فرج می‌رسند .

هشتمی

دل ز دانشها بسته این فریق ز آنگ این دانش نداند آن طریق
جماعت صوفیان اهل صفا و سالکان طریق خدا ، دلشانرا از دانشها و علوم
رسمی شستند و صاف کردند . به جهت اینکه علم ظاهر نمی‌تواند از طریق حقیقی
آگاه شود . و خاطر فاطر آنکه صحیفه قلبش با نقش پراکنده مشوش گشته رقم فیض
الهی را قبول نمی‌کند . کما قال حافظ

بیت :

خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیهات مگر از نقش پراکنده درون ساده کنی

هشتمی

دانشی باید که اصلش زان سراسر است ز آنکه هر فرعی به اصلش رهبر است
دانستن این راه را علمی باید که اصلش از جانب خداست زیرا که هر فرع
به اصلش رهبر است .

هشتمی

هر پری بر عرض دریا کی پرد تا لدن علم لدنی می‌برد
هر پری کی می‌تواند بروسعت و پهنای دریا پرد .

یعنی پر عقل و پر علم هر کسی نمیتواند بروسعت دریای حقیقت ببرد و از آن بگذرد و به نزدیک حق برسد . مادامکه علم لدن به نزدیک حضرت حق میبرد . لدن: نزد را گویند ، علم لدن : علمی است منسوب به عند خدا . یعنی علمی است مخصوص به ذات و صفات خدا که این علمرا الحق علماء بالله خضر مشرب میدانند . اگر علم مذکور را به نطق بیاورند و بگویند ، علمای رسوم که اهل نسیان و غره اند آنرا انکار می کنند .

چنانکه این حدیث شریف به همین معنا دلالت می کند .

قال علیه السلام ان من العلم کهیئة المکنون لایعلمها الا العلماء بالله فاذا نطقوا به لاینکر الا اهل الفرة .

هر که طالب کشف این علم است ، باید بر شرع نبوی و طریق مولوی سالک باشد و در کتاب مثنوی این شرح معنوی را مطالعه کند .

بیت :

منحتك علما ان ترد كشفه فرد سبیلی و اشرع فی اتباع شریعتی

مثنوی

پس چرا علمی بیاموزی به مرد کش بیاید سینه را ز آن پاك كرد
پس ای معلم چرا به آدم علمی میاموزی که او باید آنرا از سینه اش پاك
کند و این پاك کردن برایش لازم است .

مثنوی

پس مجو پیشی از این سرلنگ باش وقت و آگشتن تو پیشاهنگک باش
پس با این حال پیشوایی خواه ، و از این سرلنگک و بی فرهنگ باش که
هنگام رجوع کردن و رفتن به جانب حضرت حق پیش آهنگک شوی یعنی تواضع
کن تارفت یابی و عاقبت به همگی آنان سبقت جویی .

هشتمین

آخرون السابقون باش ای ظریف بر شجر سابق بود میوه طریف
حضرت پیغمبر علیه الصلوة و السلام فرمودند که : نحن الآخرون السابقون
حال ای ظریف توهم آخرون السابقون شو . زیرا میوه تازه بر درخت سابق بود .
زیرا مقصود از درخت میوه است .

پس از این شجر عالم مراد : آدم است و مراد از آدم نیز :
خاتم الانبیا علیه الصلوة و السلام ، و اولیاست که وارث او هستند چنانکه
ابن فارض از زبان حقیقت محمدیه میفرماید .

بیت :

وانی وان کنت ابن آدم صورة فلی فیه معنی شاخه با بویه

هشتمین

گرچه میوه آخر آید در وجود اولست وز آنکه او مقصود بود
اگرچه میوه آخر یعنی بعد از درخت به وجود می آید ، لکن از لحاظ معنا
میوه اول است ، زیرا که مقصود از درخت ثمر آنست پس با این اعتبار میوه من
حیث المعنی بر درخت مقدم است .

هشتمین

چون ما لایک گوی لا علم لنا دست بر گیرد و ما علمتنا
در بعضی از نسخها : تا بگیرد دست تو علمتنا ، واقع شده است
این بیت به آیه ای واقع در سوره بقره اشاره است . و تفسیرش در مجلد دوم مثنوی
در بیان : آغاز منور شدن ، مرور شده است یعنی چون ملایک بگو : مرا علمی نیست ،
تا که ما علمتنا دست ترا بگیرد .

یعنی علم را از خودت نفی و به حق اثبات کن ، نا آنچه حق ترا تعلیم داده دستگیر تو شود .

هشتمی

گر درین مکتب ندانی تو هجا همچو احمد پری از نور حجا
ایکه به علم و عرفانت مغروری ، اگر تو در این مکتبخانه طریقت حروف هجا
نمیدانی .

یعنی از حروف مقطع و غیر مرکب آگاه نیستی (از علم حاصل از حروف
و الفاظ) اطلاع نداری پس چون حضرت احمد علیه السلام از نور عقل پری . و
مانند آن دانایان که درس نادانی را از معلم عشق آموخته اند ، توهم در دبیرستان
عرفان پرمی شوی .

چنانکه مولینا جامی در قصیده خود به این معنا اشاره کرده است .

بیت

معلم کیست عشق و کنج خاموشی دبستانش سبق نادانی و دانادلم طفل سبق خوانش
یکی از عارفان نیز این بیت ترکی را مناسب این محل خوش گفته است :

بیت

عارف اولمق استرایسک گل ندانم درسن آل

بیلدیگندن کچمین عرفانه اولمز آشنا

ترجمه بیت ترکی : اگر عارف شدن را میخواهی بیا و درس ندانم را بخوان
هر کس که نادانی اختیار نکرده با عرفان آشنا نمی شود .

حجا : به کسر «ح» به معنای پرده ایست که جلو دیوار برای جلوگیری از
سقوط و هلاک شدن می کشند .

پس عقل نیز چون انسان را از فساد منع و از نزدیکی به هلاکت حفظ میکند ،
به بارو و دیواریکه روی سطح بنا شده و از سقوط ممانعت می کند تشبیه شده پس
بر طریق مجاز لغوی ، به عقل «حجا» گفته شده .

معنای دیگر : اگر تو در مکتب عشق هستی و حروف هجا را نمی‌دانی ، یعنی به علم حروف و الفاظ وقت نگشته و سواد خوان نیستی ، پس چون حضرت احمد علیه‌السلام از عقل کل پری ، و به هر مرتبه که بخواهی با پر عقل می‌توانی پرواز کنی ، و بانور عقل از ورطات ظلمت و جهالت بگذری و با مفتاح عقل مشکلات درهای عیبی را باز کنی .

علم از عقل حاصل می‌شود ، عقل از علم حاصل نمی‌شود ، پس آنکه کامل-العقل است به او جهل نمی‌گنجد.

عارف و عاقلی که سواد خواندن را ترک گفته و از علوم رسمی نادانی اختیار کرده به وی شادی و جنبش و ذوق دست نمی‌دهد یعنی احتیاج به این چیزها ندارد .

بعداعلم ، نادانی خود از کمال عرفان حاصل می‌شود. چنانکه حدیث شریف من عرف الله کل لسانه . به این معنا اشاره می‌کند .

و کلام : و العجز عن درك الادراك ، نیز دلیل همین مفهوم میباشد .

همنوی

گمراهی نباشی نامدار اندر بلاد کم نه الله اعلم بالرشاد
ایکه باهنر و معرفت اشتهاار یافته‌ای و با علم رسمی نامدار گشته‌ای . اگر
میان شهر و میان مردم شهر به علم ظاهر مشهور و نامدار نشوی ، نه ضایع می‌شوی و
نه هم ناقص و دنی می‌گردی . خدا به راه راست داناترست .

«کم» اگر به ضم کاف فارسی خوانده شود معنا اینست :

اگر در شهر اشتهاار نیافته و نامدار نگشته‌ای پس ضایع و گمراه نیستی . خداوند
بر حال بندگانش عالمتر است .

بلکه شهرت یافتن میان مردم ، عبارت از ناقص و گم بودن و طریق ضلالت
را اختیار کردن است . و این دوری از شهرت کسی را میسر نیست مگر معصومین الهای
را چنانکه از اشتهاار فرار می‌کنند .

كما قال عليه السلام يحسب امرء من الشر ان يشار اليه بالا صابع في الدنيا الا من عصمه الله .

ولهذا اولياء و اصفيا در او ايل سلوك قبل البلوغ الى الكمال و البلوغ الى مقام الرجال . از اشتها و نامداری فرار و خمول و بی نامی اختیار کرده اند ، حتی مشایخ مقلد که در رسم و صورت توقف داشته و به اشتها بین مردم مغرور گشته اند ، آنان را برای خدمت لایق و مناسب ندیده اند . اگر اولیا و اصفیای بی نام اسم جناب حضرت را تصریح میکردند ، با کنایه آنان را تحقیر کرده اند و یا اینکه گفته اند : مجنونی است که خیال شیطانی او را گرفته است و در حقشان حرفهای ناروا زده اند .
كما قال ابن الفارض اشارة الى هذه المرتبة حاكيا عن احواله المتقدمة .

بیت

واخملنی و هنا خضوعی لهم فلم یرونی هوانا بی محلا لخدمة
و لو قیل من تهوی و صرحت باسمها لقیل کنسی اومه طیف جنه
بس مولینا شروع می فرمایند به شرح مرتبه خمول .

همعوی

اندر آن ویران که آن معروف نیست از برای حفظ گنجینه زری است
در آن ویرانه که معروف و مشهور نیست از برای حفظ وصیانت گنجینه
زراست : عدم شهرتش برای حفظ گنجینه زر است .
آن مخفی شدگان : آنانکه گنجینه زراند از چشم اهل زمانه به حدی خود را
پوشانده و اختفا کرده اند که ایام هم نام آنان را نمیداند و اگر خلق و انام مکانشان را
بجویند نمی یابند .
كما قال بعض المشایخ .

بیت

تسترت عن دهري بظل جناحه فعینی تری دهری ولیس برانی
ولو تسأل الايام ما اسمی مادرت و این مکانی ما دری این مکانی

هَمْزِی

موضع معروف کی بنهند گنج زین قبل آمد فرح در زیر رنج
 کی به یک محل شناخته شده و معروف گنج می نهند ، یعنی خزینه در یک محل
 غیر مشخص و غیر معلوم وضع می شود و از این قبیل آمده است: فرج زیر رنج است
 و بر موجب ان مع العسیرا . یعنی اینکه می گویند :
 یسر ضمن عسر و فرح در تحت ترح و فرج زیر حرج و گنج زیر رنج است
 به این معنا اشاره شده است .

هَمْزِی

خاطر آرد بس شکال اینجا و لیک بگسلد اشکال را استور نیک
 شکال واقع در مصرع اول به معنای شبهه و شایبه است .
 و اشکال واقع در مصرع دوم به معنای بند و یا قلاده است که به پای اسب و
 قاطر میزنند و پای حیوان را با آن می بندند .
 معنای بیت : خاطر فاطر شنونده در این مطلب یعنی راجع به غیر معلوم
 بودن جای گنج دچار شک و شبهه می شود . مثلاً می گوید : لانسلم که فقط گنج را در
 محل غیر معمور و غیر مشهور بنهند و خزینه الهیه را نیز مطلقاً در سینه درویشان بی نام
 وضع کنند . چه بسا شده که خزینه را در یک مکان معلوم و یک جای مشهور قرار داده اند
 و انبیا و مرسلین علیهم السلام و اولیای کامل که محل کنزهای ربانی و مخزن الهی
 می باشند به ظهور آمده اند و مخزن معین گشته اند .
 پس به این اعتراض جواب می دهد و می گوید : بلی همینطور است و لکن
 این قید و بند را استور نیک قطع می کند .
 استود: به اسب و قاطر گفته می شود .
 یعنی از پای جاننش می گسلد و خویشتن را خلاص می کند . مثلاً شک و شبهه

را اینگونه قطع می کند : زبان علم و عقلش این معنا را به او می گوید که : ذکر شیء ماعدا ، رانافی نمی شود و کلام اکثره بناء که گفته می شود کلام حصر و تخصیص را افاده نمی کند . اگرچه بر مقتضای حدیث :

اولیائی تحت قبایی لایعرفهم غیری و نیز بر فحوای قول : ان الله اولیاء اخفیا مجهولون فی الارض معروفون فی السما . گنجینه اسرار الهی در سینه اشخاص مجهول و نامعلوم قرار داده شده و آن اولیاء که اختفا داشتند و پوشیده بودند ممتاز شده اند و لکن بعد الانبیا علیهم السلام . حضرت حق تعالی در هر دوره ای بعضی از این اختفا جستگان را ، آشکار و اظهار کرده است که قایم مقام انبیاء بشوند و مردم را به سوی حق دعوت و ارشاد کنند. و مردم از این جانشینان انبیا جواهر و زواهر اسرار و حکم را به دست بیاورند .

و اینکه اولیا مخزن اسرار الهی هستند ، دلیلش همان کشف و اظهار کرامات است که از آنان دیده می شود و چون این قبیل اشخاص خیلی نادرند و نادر بمنزله معدوم تنزیل داده شده . بله اکثر اولیا از عیون عوام مخفی و پوشیده هستند ، اما از دیده حق بین مستور نیستند .

به اولیاء الله واجب است تا آنجا که امکان دارد برای مخفی داشتن گنجینه اسرار خویشتن را مخفی بدارند .

پس اینکه حضرت خداوندگار (مولینا) می فرماید : موضع معروف کی بنهند گنج و قبل از این بیان : اندر آن ویران که آن معروف نیست ، الی آخره اکثره بناء ست بنابراین آن اولیاء که ظاهر و باطنشان معمور و بین مردم معروف و مشهور شده اند ، نفیشان لازم نمی آید زیرا اینان که انبیاء علیه السلام را قائم مقام اند ، شهرت برایشان لازم و واجب است ، چنانکه انبیا را دعوت ظاهر و شهرت لازم شد .

پس آن استوری که به این معنا واقف شده است ، از پای غفلت عقال و شکال را : بند و قلاده و قید را نیک می گسلد و به این ترتیب نجات می یابد و الله اعلم .

هفتوی

هست عشقش آتشی اشکال سوز هر خیالی را بروبد نور روز
ای استوری که اشکال و شبهات را نتوانستی بگسلی . عشق آن معشوق حقیقی

يك آتش اشكال سوز است ، همانگونه كه هرخیالی را نور روز میروبد و از بین می‌برد . پس نور عشق الهی كه بر قلبی پرتو اندازد ، همه‌گونه خیال و اشكال از آن زایل می‌شود .

هفتوی

هم از آن سو جو جواب ای مرتضا کین سؤال آمد از آن سو مرترا
ایکه برگزیده و مقبولی ، جواب هر مشکل را از آن جانب : از جانب خداوند
عالی جناب بخواه که این سؤال محققاً ترا از آن جانب آمده .
چون خالق سؤال و محدث شبهه و اشكال در قلب ، در حقیقت اوست .

هفتوی

گوشه بی گوشه دل شه رهیست تاب لاشرقی ولا غربی مهیست
این بیت به منزله جوابی است به يك سؤال مقدر . كانه با بیان : ای مرتضی
به کسیکه شایسته خطاب است میگوید : از آن جانب سؤالی به قلبم رسید راه آن
جانب از کدام طرف است ، تا از آن راه هم جواب بخوام .
می‌فرمایند : گوشه به گوشگی دل شاهرهی است به جانب خدا که مفتاح
مشكلات است . و فروغ آن دل از ماهی است که لاشرقی ولا غربی است .
اینهم يك وجه معناست : پرتو آن دل از ماه شرقی و غربی نیست : به ماه
شرقی و غربی منسوب نمی‌باشد بلکه از ماه حقیقت محمدیه است که آن ماه در مرتبه
اعتدال مقیم و دایم یار و ندیم حضرت حق گشته و فیض و نور را کاستفاضة القمر من الشمس
، بلا واسطه از ذات خدا گرفته است .
دل را دو گوشه است : يك گوشه اش جانب جهانپذیری است : گوشه ای که
به جانب خلق است .

گوشه دیگرش جهانپذیر نیست ، این گوشه به جانب حق است .
 این همان است که فرمودند: گوشه بی گوشه دل.
 در حد ذاتش این گوشه قلب را اصلاً حد و غایت نیست، توان گفت .
 وسعت این گوشه دل از وسعت ارض و سما و عرش و کرسی بیشتر است .
 كما قال الله تعالى في حديثه القدسي ، ما وسعت ارضي ولا سمائي ، ولكن وسعتي قلب
 عبدي المؤمن النقي الورع .
 چنانکه حضرت ابویزید بسطامی قدس الله سره العزیز از بی گوشگی قلب خبر
 می دهد و چنین می فرماید : لو ان العرش و ما حواه مقدار مائة الف مرة وضع في زاوية من
 زوايا قلب العارف ما احس به .
 پس این گوشه بی گوشه دل مثل شاهراهی است که به ذات و صفات خدا
 منتهی می شود . و هر که به عالم ذات و صفات خدا می رسد از همین راه می رود .
 نور این راه از ماه حقیقت محمدی حاصل می شود که لاشرفی ولا غربی است و روحانی
 است و لاجسمانی و بلکه هم از ماه حقیقت محمدی که رحمانی و حقانی است حاصل
 می شود و شب ما سوا و ظلمت و جهل کوری را از خانه دل بر طرف می کند .

مثنوی

توازیں سو و از آن سو چون گدا
 ای که معنی چه می جوئی صدا
 ای انسان تو کوه معنی و قاف حقیقتی ، اما چون فقیران و گدایان این سو و
 آن سو می روی و در جست و جوی صدا میگردی ، برای چه صدارا می جوئی .
 از يك طرف نفست و از طرف دیگر عالمان و عاقلان دنیوی ترا چون
 کوههای محتاج طالب صدا کرده ، برای چه طالب صیت و صدا و قول و ندا هستی
 ای جهل معنی ، یعنی ای که از معنا و حقیقت واقع در خودت غافل و بی خبری .

مثنوی

هم از آن سو جو که وقت درد تو
 می شوی در ذکر یاری دو تو
 تو حل مشکلات و گشایش مغلقات را هم از آن جانب بخواه که هنگام درد تو

ذکر یاری دو تو می شوی و برای از بین رفتن درد و گرفتاریات ، به او تضرع و عرض نیاز می کنی .

هشتمی

وقت درد و مرگ آن سو می نمی چونکه دردت رفت چونی اجمعی
 هنگام مرگ و درد روبه آن سومینهی و ناله می کنی و نام او را به خاطر میاوری
 و بازبانت تکرار میکنی .
 می نمی : یا در آخر « نمی» برای استمرار و یا خطاب است از «نامیدن» یعنی
 اسم کسی را بر زبان آوردن .
 اما همینکه درد برطرف شد ، چرا گنگ و لال می شوی ، و چگونه از
 آن نیاز اولیه غنی می گردی .

هشتمی

وقت محنت گشته الله گو چونکه محنت رفت گویی راه کو
 وقتیکه به محنت و بلا گرفتاری ، الله گو هستی و پروردگارت را یاد میکنی
 اما همینکه درد و بلایت رفت ، گویی راه نسیان کدام طرف است .
 از آدم عاقل این حالت باعث تعجب است که وقت گرفتاری به محنت و
 بلارو به سوی خدا ناله کند ، اما به مجرد رهایی از رنج و بلا راه را گم کند و
 بپرسد : راه کو ؟

از جمله : گویی راه گو . معنای استفهام و استبعاد ، مراد است .
 اگر از جمله مذکور مراد حکایت باشد، تقدیر کلام : همینکه درد و محنت
 از بین رفت، گویی راه غفلت و نسیان کدام طرف است یعنی جانب عصیان و طغیان
 پیش میگیری .

هَمْتَرِی

این از آن آمد که حق را بی گمان هر که بشناسد بود دایم بر آن

در این بیت سبب از بین رفتن درد محنت را که در مصرع دوم ابیات قبل از این اشاره شده و همچنین مشارالیه لفظ « از آن را » که در همین بیت آمده توضیح می دهد :

یعنی آنطور که قرینه کلام اقتضا می کند ، معنای بیت را می توان اینگونه تعبیر کرد :

این از آن آمد ، یعنی این رفتن درد و محنت از آن سبب و یا از آن جهت است .

کانه سائلی میگوید : بعضی از اشخاص وقت گرفتار شدن به درد و محنت ، دایماً الله میگویند و نام پروردگار را بر زبان می رانند پس با این وصف ، آن وقتی که گرفتار بلا و محنت هستند ، از آن وقتی که در نعمت هستند با خیرتر است . بنابراین چه حکمتی است که حضرت کریم و حکیم آن ساعات پر محنت و رنج و بلا را از بنده اش بر طرف میکند .

جواب میفرمایند . این رفتن محنت ، از آن آمد یعنی از آن سبب است که هر که حق را بی گمان بشناسد ، بود دایم بر آن : دایماً در هر حالی باشد نام خدا را ذکر میکند . یعنی مسلماً هنگام محنت خدا را ذکر کردن ضروری است و اما ضرورت و کره‌هاً الله گو بودن من وجهی مقبول نیست . پس از بین رفتن این ساعات و زمان محنت و فرا رسیدن صحت و نعمت از آن سبب است که : هر کسی حق تعالی را بشناسد و بفهمد ، و در هنگام خوشی و ناخوشی نام جناب حق را ذکر بکند و علی کل حال شکر حضرت حق را به جا بیاورد . و آنانکه فی کل الوقتین خدا را ذاکر و شاکر هستند ، خداوند ایشان را از همه جلوتر به جنت دعوت خواهد کرد .

كما قال النبي صلى الله عليه وسلم اول من يدعى الى الجنة يوم القيمة الذين يذكرون الله في الضراء والسراء و يحمدونه .

مثنوی

و آنکه در عقل و گمان هستش حجیب

گاه پوشیدست و گاه بدریده جیب

و آنکه عقل و گمانش را پرده‌ای پوشانده است ، او گاه پوشیده و گاهی بدریده جیب است. یعنی چنین آدم مانند آن شخصی نیست که در همه حال بی گمان و شك خدا را یاد می کند و دایماً در ذکر و شکرش مداومت دارد . بلکه در غفلت است و گمانش برایش حجابی شده است .

چنین شخص هنگام نعمت و صحت ، سرور باطنش با ثبات عقل پوشیده می شود پس در آن موقع نمی تواند حق را ببیند و با ذکر و شکرش ملازمت کند . و گاهی وقت محنت با دست بلاجیب نعمت و صحتش پاره می شود و سرور باطنش از ثبات غفلت و حجاب سهوا و شهوات رها می شود ، پس الله گو می شود و یارب میگوید و ذکرها می کند .

مثنوی

عقل جزوی گاه چیره گه نگون عقل کلی ایمن از ریب المنون

زیرا عقل جزوی گاه غالب و طالب و گاهی سرنگون و زبون است . اما عقل کلی چنین نیست بلکه از حوادث دهر و نوازل موت و قهر ایمن و سالم است .

منون : یا دهر را گویند و یا موت را به اعتبار اینکه قطع حیات میکند. مراد از «ریب» حوادث دهر است که به مردم قلق و اضطراب میدهد و یا نوازل موت است که عند مجی الموت قلق و اضطراب را سبب می شود .

ماحصل می توان گفت : عقل کل از حوادث دهر و نوازل موت و قهر چون عقل جزوی سرنگون و زبون نمی شود .

هفتوی

عقل بفروش و هنر حیرت بخر
 رو بخواری نه به خاری ای پسر
 پس ای پسر عقل جزوی و هنر صوری را بفروش و بر مفهوم حدیث شریف
 واللهم زدنی تحیراً در صفات و آلا خداوند سخت حیران گشتن را بخر .

و کبر و غرور را ترك کن چون بندگان مسلمان رحمان روی زمین با خواری
 و فروتنی و نرمی راه برو نه با خشونت قلب و تکبر و فرح .
 كما قال الله تعالى خطاباً لنبیه و ارشاداً لعباده ، ولا تمش فی الارض مرحاً انک لن
 تخرق الارض ولن تبلغ الجبال طولا .

اینهم يك معناست که «خار» به معنای خود کلمه باشد و تقدیر معنا : ای پسر
 این راه را با خواری و مسکنت برو نه چوخار ، خار اینجا کنایه از قساوت قلب
 است .

تا که به زمره مسلمانان داخل شوی . زیرا : المسلم من سلم المسلمون من یده ولسانه
 به همین معنا آمده است .

در بعضی نسخها «بخارا» با الف واقع شده ، پس جایز است «با» به معنای
 مع و خارا به معنای سنگ باشد . یعنی به خواری راه برو نه به سختی چون سنگ
 خارا . مراد : استعاره از قساوت قلب است .

یا ممکن است کلمه «بخارا» نفس کلمه یعنی شهر بخارا باشد .

با این تقدیر اینگونه تعبیر می شود : عقل و هنر را بفروش و حیرت بخرو
 در این راه فقیری و خواری را انتخاب کن نه راه بخارا را ، زیرا از شرطهای این
 این راه ترك گفتن همه چیز و رفتن به سوی فنا و مرگ است .

و میتوان گفت : برای هوشمند و هنرمند شدن و یا برای تحصیل کردن دنیا
 سفر و سیاحت کردن به سوی بخارا و سهرقند لازم نیست .

هشتمی

ماچه خود را درسخن آغشته‌ایم از حکایت ما حکایت گشته‌ایم
 ما برای چه خود را در سخن آغشته و داخل کردیم ، از حکایت خودمان
 حکایت شدیم یعنی مراد ما از حکایت: بیان حال دیگری است نه حکایت حال خود
 ما زیرا که خود را داخل سخن دیگری نمی‌کنیم اما اکنون در بیان سخن دیگری
 خود را غرق و آغشته کردیم . لذا ضمن حکایت حال دیگران حسب حال و مافی‌البال
 خودمان را تقریر کردیم
 بنا بر قاعده اسلوب حکیم واقع در آیه : و مالی لااعبد الذی فطرنی و الیه
 ترجعون . از تعریض کردن به دیگران نیز خالی نمی‌باشد .

هشتمی

من عدم و افسانه مردم در حنین تا قلب یا بم اندر - ساجدین
 من که به واسطه تعین صوری و وجود موهومی در تقریر سخنان و حکایات
 گذشتگان مشهور و افسانه شده‌ام ، الان در حنین و انین و در ذکر رب العالمین معدوم
 و افسانه می‌شوم . همانگونه که اصحاب رسول علیه السلام در حنین و انین و در
 ذکر رب العالمین افسانه گشتند . تا که در میان ساجدین مرتبه قلب را پیدا کنم .
 چنانکه حضرت رسول علیه الصلوة والسلام یافتند .
 كما اخبر الله تعالى عن قلبه في الساجدين في آخرة الشعراء:
 الذي ير الكحين تقوم و قلبك في الساجدين .
 یعنی یا محمد به رب عزیز و رحیمت تو کل کن . چنان عزیز و رحیمی که
 ترا در آن وقت که نماز شب می‌گزاری و به مصلی ایستاده‌ای می‌بیند و قلب ترا
 نیز در میان ساجدین می‌بیند یعنی توجه و التفات ترا گاه به ذات الیمین و گاهی به -
 ذات الشمال در آن حین که احوال ساجدین و تهجد کنندگان را تصفح و تفحص می‌کنی
 می‌بیند .

قال البيضاوي روى انه عليه السلام لما نسيح فرض قيام الليل طاف تلك الليلة بيوت اصحابه لينظر ما يصنعون حرصا على طاعاتهم فوجدها كبيوت الزنابير لاسمع من دبدبتم بذكر الله والتلاوة بعده

ثعلبي مى گوید : به معنای تصرف نیز مى باشد : او تصرفك فيما بين المصلين بالقيام والركوع والسجود والقعود .

پس معنی تصرف در این محل از معنای اول هم مناسبتر است و تقدیر کلام این مى شود : که من از این بعد در حنین و این و ذکر کردن رب العالمین معدوم می شوم و افسانه و مذکور میگردم . همانگونه که این و زاری کردن اصحاب رسول در خانه ایشان چون زنا بیز افسانه شد و بین العلما تصرف و شهرت یافت . من نیز در میان عابدان و ساجدان که عبادت را به حد کمال رسانده و مقبول و مقرب درگاه حضرت حق شده اند مرتبه تصرف را پیدا کنم و آنان را متصرف شوم کما تصرف النبی فیما بین اصحابه .

هشتمی

این حکایت نیست پیش مرد کار و صف حال است و حضور یار غار این قصه فرعون و موسی که بیان شد و افسانه اصحاب و تقرب نبی مجتبا پیش مرد کار و رجل معرفت شعار ، حکایت ما مضی نیست ، وصف حال است و حضور یار غار .

یعنی حسب حال هر مرید و مستر شدی است که صحبت و خدمت اختیار کرده و نیز وصف مافی البال سایر مردم است . و نیز حضور آن شیخ کامل العیاری است که قائم مقام نبی مختار و یار غار وحدانیت است ، نه اینکه احوال غایبانه او باشد .

هشتمی

آن اساطیر اولین که گفت عاق حرف قرآن را بد آثار نفاق اساطیر : باطیل و سخنان دروغ را گویند .

آن سخن اساطیر اولین را اصحاب شفاق که عاق شده بودند گفتند آن حرف برای قرآن عظیم آثار نفاق شد ، چنانکه الله تبارک و تعالی در اکثر مواضع قرآن عظیم گفته‌های اینان را حکایت کرده است . قال فی سورة الانعام ان هذا الاساطیر الاولین : یعنی این قرآن نیست مگر اینکه حکایات کهنهٔ زمان گذشتهٔ اولیه است و سخنان بی معنی
وفی سورة المصفین : واذنا تنالی علیه آیاتنا قال اساطیر الاولین .

مثنوی

لامکانی که در او نور خداست ماضی و مستقبل و حال از کجاست
آن شیخ کاملی که لامکانی است و در او نور خداست ، ماضی و مستقبل و حال برایش ایجاد مزاحمت نمی کند .
یعنی شیخ کاملی که از قید مکان و زمان رسته و با نور خدا منصبی گشته ، از اعتبار ازمنهٔ ثلاثه رها شده است . برفحوای حدیث :
الشیخ فی قومه کالنبی فی امته . گاه موسا وزمانی مصطفای زمان خویش گشته دعوت موسا را دعوت خود و نفرت فرعون را نفرت کردن پیروان نفس یافته و میان مریدان و مسترشدان تصرف خود را چون ثقلب و تصرف حضرت پیغمبر علیه السلام مابین ساجدین می داند .
محصل آیات و حکایات قرآن و اخبار رسول یزدان و سخنان مشایخ بزرگ را اولاً در خویشتن می یابد و برطبق احکامشان عمل می کند . و ثانیاً در نفسهای مردم می یابد و از روی عقل آنان را ارشاد می کند پس عارف لامکانی را ازمنهٔ ثلاثه مفهوم و وجود ندارد . و آنکه برحق و اصل گشته ، در نزدش صباح و مسانیت .
کما قال الجنید قدس الله سره العریز : لاصباح عند الله و لامساء .

مثنوی

ماضی و مستقبلش نسبت به تست هر دو یک چیزند پنداری که دوست
آن لامکان که محل نور خداست ماضی و مستقبلش نسبت به تست ، و ماضی

و مستقبل هر دو يك حال است ، ولی تو گمان می کنی که دو حال است و حال آنکه يك گونه حالت تو که آن وقت متکیف و متصف بودن تست ، بین ماضی و مستقبل چون يك خط موهومی است ، پس اگر به مابعدش نگاه کنی الی غیر النهایه تا ازل آزال ماضی اعتبار می شود . و اگر به ماقبلش نظر اندازی كذلك الی غیر النهایه تا به ابدالاباد برسی مستقبل تعبیر می شود . پس در آن حال که نور خدا بر تو متجلی می شود ، در آن حال ماضی و مستقبل امر اعتباری است و تو این الوقت و یا ابو الوقت می شوی .

پس وقتی که تو این الوقتی هر دو یکی میشوی . و تا این الوقت نشوی این معنا را نخواهی دانست ، که آن لامکان که مظهر نور خداست ماضی و مستقبل بودنش نسبت به تست و این دو زمان در نفس الامر يك چیز است و اما تو آنرا به جهت مکانی بودن دو توهم میکنی . پس بدین قرار از منة ثلاثه از امور اضافی است .

همین می

يك تنی او را پدر ما را پسر
 بام زیر زید بر عمرو آن زبر
 مثلا يك کس از روی نسبت برای یکی پدر و برای ما پسر است پس شخص
 واحد پدر کسی (با حالت اضافه) و پسر ماست (با حالت اضافه) .
 و كذلك بام زیر زید و روی عمر قرار دارد . پس باعتبار اینکه روی عمر قرار
 گرفته سقف عالی و نیز به اعتبار اینکه زیر زید است مکان تحتانی ناایده شده .

همین می

نسبت زیر و زبر شد و آن دو کس
 سقف سوی خویش يك چیز است پس
 پس نسبت زیر و زبری از آن دو کس حاصل شد . بر فحوای قول :
 الاعتبار يبطل الاحكام . اگر این اعتبارها نبود حکمهای پدر و پسر و زیر و زبر باطل
 می شد زیرا سقف در ذات خود فقط يك چیز است ، و لکن بحسب الاعتبار زیر و زبر
 شده است و به يك شخص پدر و پسر گفته شد .

پس ماضی و مضارع نیز مثل همین مسایل از امور اضافی است
لاغیر فافهم ولا تغفل .

مثنوی

نیست مثل آن مثالست این سخن قاصر از معنیء نو حرف کهن
این سخن مثل آن نیست بلکه مثال است .

یعنی این سخن طابق النعل بالنعل شبیه و نظیر مفهوم : ایات :
ماضی و مستقبلش نسبت به تست ، هر دو يك چیزند پنداری که دوست، نمیباشد.
بلکه این سخن : يك تنی اورا پدرما را پسر، تابرسی به مصرع : سقف سوی خویش
يك چیزست بس ، مثال است و از برای تفهیم واحد بودن ازمنه ثلاثه است و مثال
الشیء مثل ذلك الشیء ، نمی شود. مثلاً اگر بگوییم زید مثل الاسد ، لازم نمی آید که
زید، بعینه چون اسد باشد .

و در آیه : و مثل نوره که مشکوة فیها مصباح ، نور خدا بعینه چون نور چراغ
واقع در مشکوة نمی باشد .

ماحصل از معنیء نو حرف کهن قاصر است . یعنی معانیء جدیدی که
هردم من عندالله به قلبهای عارفین وارد و الهام می شود ، حروف عتیق از ادای آنها
بکمالها قاصر است. و آنچه از آن معنا به الفاظ و حروف درمیاید فی المثل از دریا يك
قطره است .

مثنوی

چون لب جو نیست مشکالب بدمد بی لب و ساحل بدست این بحر قند
چون لب جو نیست : یعنی چون نهر معارف و اسرار را کنار و لبی نیست ،
ای مشک که محل آب معنایی دهانت را ببند ، زیرا این بحر قند الهی و نهر علوم
اسرار نامتناهی بی کنار و ساحل است. پس درصدد گفتن قصه فرعون و موسی باش
واحوال آنان را نقل کن .

فرستادن فرعون بمداین در طلب ساحران

مثنوی

چونکه موسی بازگشت و او بماند اهل رأی و مشورت را پیش خواند

وقتی که حضرت موسی علیه السلام از پیش فرعون بازگشت و فرعون با قوم
و توابعش ماند ، او اهل رأی و اهل مشورت را پیش خود خواند و با خاصان خویش
مشورت کرد . چنانکه حق تعالی در سوره اعراف از مشورتی که فرعون بالشکریان
خود داشت خبر داد .

قال الملاء من قوم فرعون ان هذا لساحر علیم یریدان ینخرجکم من ارضکم فما
ذا تأمرون .

یعنی جماعتی از قوم فرعون بخود فرعون و اتباعش گفت :

به درستیکه این موسی علیه السلام ساحری است علیم و خیال دارد شما را
از زمین مصر که محل حکومتان است اخراج کند .

پس فرعون به آن جماعت گفت ، شما چه دستور می دهید مصلحت چیست
و چه تدبیر اتخاذ می کنید .

قالوا ارجه و اخاه و ارسل فی المدائن حاشرین .

جماعت عقلاً گفتند : موسی و برادرش هارون را حبس کن . و با گرفتن
مهلت و وعده از آنان مدتی حبسشان را به تأخیر بینداز و سپس حاشران را بشهرها
بفرست یعنی آن کسان را که سحره جمع می کنند . یا توك بكل ساحر علیم پس آن
حاشران همه ساحران را پیش تو جمع می کنند .

و در سوره شعرا می فرماید : قال للملاء حوله . یعنی فرعون به آن بزرگان
که در اطرافش بودند گفت : ان هذا الساحر علیم .

هشتمی

آنچنان دیدند کز اطراف مصر جمع آردشان شه و صراف مصر
 اعیان و اشراف فرعون چنان رأی دادند : فرعون که شاه و صراف مصر
 است تمام ساحران اطراف مصر را دریک جا جمع کند .
 در مصر ع دوم اینهم یک وجه معناست : همه ساحرانیکه در شهرها هستند
 و نیز ساحرانیکه صراف مصر اند ، شاه یعنی فرعون همه را گرد هم جمع کند .

هشتمی

گفته ما هم ساحران داریم ما هریکی در سحر فرد و پیشوا
 اشراف فرعون گفتند : ما هم ساحرانی داریم که هریکشان در سحر منحصر
 به فرد و پیشواست و در بکار بردن مکر و حیل استاد و مقتداست .

هشتمی

او بسی مردم فرستاد آن زمان هر نواحی بهر جمع جادوان
 پس فرعون از حاشران عدّه زیادی را همان موقع برای جمع کردن ساحران
 به نواحی مصر فرستاد .

هشتمی

هر طرف که ساحری بد نامدار کرد پیران سوی او ده پیک کار
 در هر طرف که یک ساحر نامدار بود ، به سویش ده نفر پیک کار فرستاد و آنان
 را به شهر مصر دعوت کرد .

هفتوی

دو جوان بودند ساحر مشتهر سحر ایشان در دل مه مستمر
در ولایت سعید دو جوان بودند که بین السحره در سحر مشهور بودند
استادیشان در سحر به حدی بود که سحرشان در قلب ماه مستمر یعنی نافذ و
مؤثر بود .

هفتوی

شیر دوشیده زمه فاش آشکار در سفرها رفته بر خمی سواد
این دو ساحر ماهر ماه را به شکل گاو در آورده اند و آشکارا از آن گاو شیر
دوشیده اند و در سفرها بر خمی سوار گشته و به راه افتاده اند .

هفتوی

شکل کرباسی نموده ماهتاب آن بیسنوده فروشیده شتاب
سیم برده مشتری آگه شده دست از حیرت برخها برزده
و ماهتاب را بشکل کرباس نموده و سپس آن را ذرع نموده اند و با شتاب
و عجله فروخته پول گرفته اند . همینکه مشتریان از این کار آنان آگاه شده اند از
از حیرت و حسرت دست برخشان زده اند : دست حسرت و تأسف به رویشان
زده اند .

ای برادر بدان اینگونه افعال عجیب سحره که خارق عادات است ، از قبیل
تخیلات و تمویهات است و حقیقت ندارد. اگر این افعال تخیلی حقیقی بود با معجزات
انبیا علیهم السلام و کرامات اولیا فرقی نداشت .
زیرا فرق مابین سحر و معجزه و کرامات : معجزه محققاً از انبیا ظاهر شده است
مثلاً چون اژدر حقیقی شدن عصا .

و کرامت : مثلاً چون حاضر کردن آصف برخیا عرش بلقیس را از سب در آن واحد : در طرفه العین در حضور سلیمان .

و سحر : مثلاً ریسمانها و عصای ساحران به شکل مار بزرگی شد در نظر مردم و چون سببش خفی بود آن را حقیقت گمان کردند و ترسان و مرهوب گشتند ،

اهل شرع به سحر : به علت خفی بودن سببش سحر گفتند :

كما صرح فخرالدين الرازى فى تفسير الكبير ..

قال ذكر اهل اللغة ان السحر فى الاصل عبارة عما لطف سببه فهذا هو معنى السحر فى اصل اللغة واعلم ان لفظ السحر فى عرف الشرع يختص بكل امر خفى سببه ويخيل على غير حقيقة ويجرى مجرى التمويه والخداع .

قال الله تعالى : سحر وا عين الناس واستر هبوهم ، يعنى موهوا عليهم حتى ظنوا ان حبالهم وعصيتهم تسعى . و قال الله تعالى يخيل اليه من سحرهم انها تسعى .

پس از انواع سحر این نوعش از قبیل مخیلات و اخذ عیون است که از غلط کردن و اشتباه حس اینگونه دیده می شود .

كما قال فخرالدين فى النوع الرابع من السحر . اعلم ان اغلاط البصر كثيرة فمان راكب السفينة اذا نظر الى الشط رأى السفينة واقفة والشط متحركاً و ذلك يدل على ان الساكن يرى متحركاً والمتحرك ساكناً والقطرة النازلة ترى خطأ مستقيماً والذبالة التى تدار بسرعة ترى دائرة الى غير النهاية . فهذه الاشياء قد هدت العقول الى ان القوة الباصرة قد تبصر الشئ على خلاف ما هو عليه فى الجملة .

پس معلوم شد آن کارهای غریبی که از سحر به ظهور می رسد از قبیل مخیلات است و حس در آن دچار اشتباه شده و به غلط آن را راست پنداشته است .

ششمی

صدهزاران همچینین در جادویی بوده منشی و نبوده چون روی

آن دو جوان ساحر مذکور، در صد هزاران چنین جادویی که ذکرش گذشت مبدع و مخترع بودند ، نه اینکه از جادوگری دیگران روایت بکنند و یا اینکه در سحر سازی تابع و مقلد کسی باشند .

هشتمی

چون بدیشان آمد آن پیغام شاه
 کز شما شاهست اکنون چاره خواه
 وقتی پیغام شاه به آن دوجوان ساحر رسید : به این مضمون که اکنون ای
 استادان پادشاه از شما چاره خواه است و می خواهد برایش چاره ای بیندیشید و
 کمک و یارش شوید .

هشتمی

از پی آنکه دو درویش آمدند
 برشه و بر قصر او موکب زدند
 برای اینکه به شهر مصر دو درویش آمده است که به یکی موسی و به دومی
 هارون گویند . این دو درویش بر شاه و بر قصرش موکب زدند .
 موکب : قشون و سواران را گویند .
 یعنی موسی و هارون بر فرعون خروج کرده اند و بروی لشکر کشیده اند .

هشتمی

نیست با ایشان بغیر از يك عصا
 که همی گردد با مرش اژدها
 آن دو نفر بغیر از يك عصا چیزی همراه ندارند و آن عصا با امر موسی
 اژدها میگردد .

هشتمی

شاه لشکر جمله بیچاره شدند
 زین دو کس جمله به افغان آمدند
 پادشاه و لشکریان همگی از طرف این دو نفر بیچاره شدند و به فغان
 آمدند .

هفتوی

آن دوساخر را چو این پیغام داد ترس و مهری در دل هر دو فتاد
 وقتی رسول شاه به آن دوساخر این پیغام را رساند و این خبر را داد، به دل
 هر دو آنان ترس از موسی علیه السلام افتاد و ضمناً مهری نیز نسبت به حضرت موسی
 احساس کردند :

هفتوی

عرق جنسیت جنبیدن گرفت سر بزانو بر نهادند از شگفت
 چون رگ جنسیتشان جنبیدن گرفت ، از تعجب سر به زانو نهادند و به فکر و
 اندیشه فرو رفتند .

هفتوی

چون دبیرستان صوفی زانوست حل مشکل را دوزانو جادوست
 زیرا که مکتبخانه صوفی زانویش است . یعنی مرد صوفی هر وقت که در
 باره امری دچار تحیر گردد ، سر به زانو می نهد و متفکر می شود .
 و بر موجب : استفت قلبك وان افتاك المفتون .
 از قلبش استفتا و استفسار می کند ، پس هر چه بر قلبش وارد شود بر طبق آن
 عمل می کند .
 برای حل مشکلات عندالمشایخ الصوفیه دو زانو سحر حلال و صاحبش
 يك ساحر ماهر است . و این معنا مخصوص آن صوفیان می شود که صوفی صافی اند
 والا آنکه قلبش با اوهام و خیال پر شده از این حالت محروم و مقصود است .
 بعده بر فحوای حدیث : اذا تحیرتم فی الامور فاستعینوا من اهل القبور استمداد
 جستن این دوساخر را از قبر پدرشان حکایت می فرمایند .

خواندن آن دوساحر پدر را از گور و پرسیدن از روان پدر اندر حقیقت

هفتوی

بعد از آن گفتند ای مادر بیا گور بابا کو تو ما را ره نما
آن دوساحر مذکور به مادرشان گفتند : ای مادر بیا به ما بگو قبر پدر ما
کجاست و ما را دلیل شو و بدان رهنما .

هفتوی

بردشان برگور او بنمود راه پس سه روزه داشتند از بهر شاه
مادرشان آن دو ساحر را به سوی قبر پدرشان بردو راهنمایی کرد .
از برای نیت شاه آن دو ساحر سه روز روزه گرفتند و طعام نخوردند .

هفتوی

بعد از آن گفتند ای بابا به ما ساد پیغامی فرستاد از وجا
بعد از آن خطاب به پدرشان کردند : و گفتند : ای بابا پادشاه از ترسش
پیغامی برای ما فرستاده است . بدین مضمون

هفتوی

که دومرد او را به تنگ آورده اند آب رویش پیش لشکر برده اند
که دوشخص او را به تنگ آورده اند ، و به حدی او را در مضیقه قرار داده اند
که مضطرب و عاجزش کرده اند . و آبرویش را پیش لشکریانش برده اند .

یعنی او را پیش قشونش رسوا کرده و شرمسارش نموده‌اند .

مثنوی

نیست با ایشان سلاح و لشکری جز عصا و درعصا شور و شری
آن دوشخص لشکر و سلاح همراه ندارند ، مگر يك عصا که در آن عصا
یکنوع شور و شری نهفته است .

مثنوی

تو جهان راستان در رفته گر چه در صورت به خاکی خفته
ای پدر تو به دنیای راستان پیوسته‌ای ، اگر چه در صورت ظاهر در خاکی
خفته‌ای .

مثنوی

آن اگر سحرست ما را ده خبر و در خدایی باشد ای جان پدر
اگر آن سحر است ، ای پدر به ما خبر بده ، و نیز اگر خدایی است (منسوب
به خدا) باز جان پدر راجع به آن ما را آگاه کن .
جان پدر: مضاف خوانده می‌شود و خطاب است به جان پدرشان در نسخهای
صحیح تر ما بین «جان» و «پدر» واو نیامده است .

مثنوی

هم خبر ده تا که ما سجده کنیم خویشتن بر کیمیایی برزنیم
هم به ما خبر بده تا که ما به او اطاعت کنیم و خویشتن را بر کیمیایی برزنیم
و مس وجودمان را بانظر اکسیر تأثیر او عالیقدر سازیم .

همنوی

نا امیدانیم و امیدی رسید راندگانیم و کرم ما را کشید
 ما نا امیدیم به ما امیدی رسید و ما راندگانیم و کرم ما را کشید . یعنی گفتند
 فی المثل ما از درگاه الهی راندگانیم ، کرم الهی ما را بدان درگاه کشید . خلاصه
 بر سرگور بابایشان ایستادند و به روح او اینگونه خطاب کردند .

جواب گفتن ساحر مرده به فرزندان خود .

همنوی

گفتشان در خواب ای اولاد من نیست ممکن ظاهر این را دم زدن
 پدرشان در خواب به آنان گفت : ای اولاد من ظاهراً به این مطلب دم
 زدن ممکن نیست و به حسب الظاهر جواب این سؤال را با حرف و صوت دادن
 شایسته نیست .

همنوی

لیکن بنماییم نشانی با شما تا شود پیدا شما را این خفا
 لیکن نشانه‌ای به شما می‌دهم تا که این امر مخفی آشکار گردد و حقیقت این
 سر به وسیله آن نشان عیان گردد و به بیان آید .

همنوی

نور چشمانم چو آنجا که روید از مقام خفتنش آگه شوید
 ای نورچشمانم وقتیکه به آن محل رفتید ، جای خفتن و استراحت کردن

دشمن را تحقیق کنید و از آن آگاه شوید : یعنی جایی که دشمن در آنجا میخوابد، پیدا کنید .

مثنوی

آن زمان که خفته باشد آن حکیم آن عصا را قصد کن بگذار بیم
و سپس در آن هنگام که آن حکیم به خواب فرورفته است ترس و بیم را کنار
بگذارید و قصد عصا را کنید یعنی سعی کنید و آنرا بدست بیارید .

مثنوی

گر بدزدی و توانی ساحرست چاره ساحر بر تو ظاهرست
اگر تو آن عصا را بدزدی و قادر بدزدیدن آن شوی ، بدانکه خود آن عصا
ساحر است و چاره ساحر هم پیش تو آشکار است . البته هر قدر هم آن عصا ساحر
استاد باشد ، تو میدانی که سحر آن را چگونه باید دفع کرد . پس در فن سحر تو
بر او غالب می شوی .

مثنوی

ورنثانی هان هان آن ایزدیست او رسول ذوالجلال و مهتدیست
و اگر نتوانی آن عصا را بدزدی ، پس آگاه شو که آن شخص نبی و ایزدی
است و رسول مهتدی و آن خدای ذوالجلال است که هیچ ساحری قادر نخواهد
شد با او مقابله کند .

مثنوی

گر جهان فرعون گیرد شرق و غرب سرنگون آید خدا آنگاه حرب
اگر دنیا را از شرق تا غرب فرعون بگیرد .

این معنا هم بلیغ‌تر و اعلا‌تر است : اگر جهان فرعون گیرد در شرق و غرب یعنی دنیا از شرق تا غرب پراز فرعون شود ، همه آنان مغلوب و مقهور خدا می‌شوند و سرنگون میگردند . و پس از آن دیگر جنگ کردن با چنین مقهور چه شایستگی دارد .

یعنی کسیکه دشمن خدا باشد و مقهور قدرت خدا شود ، پس از آن اگر با او مقابله و جنگ کنند ، قیاس کن که او چه حالی خواهد داشت .

هفتوی

این نشان راست دادم جان باب بر نویس الله اعلم بالصواب
ای جان بابا این نشانه‌ایکه دادم راست و درست است ، این را در صحیفه
دلت بنویس ، الله اعلم بالصواب . و گفت .
مطابق این حرف من عمل کردن بر شما لازم و اهم است .

هفتوی

جان بابا چون بخسبد ساحری سحر و مکرش را نباشد رهبری
ای جان بابا اگر يك ساحر بخوابد ، دیگر سحر و مکر او را رهبری نباشد
یعنی پس از آنکه او به خواب فرو رفت سحر و مکرش باطل می‌شود و تأثیر
ندارد .

هفتوی

چونکه چوپان خفت گرگ ایمن شود چونکه خفت آن جهدا و ساکن شود
وقتی چوپان خوابید ، گرگ ایمن می‌شود ، زیرا چوپانکه به خواب رفت
سعی و جهدش ساکن می‌شود .

همنوی

لیک حیوانی که چوپانش خداست گرگ را آنجا امید ره کجاست
لیکن آن حیوانی که چوپانش خداست ، گرگ را کی امید دست یافتن
براوست . یعنی حیوانیکه خدای متعال حفظ و حمایتش کند ، گرگ را هیچ راه
امید برای صید کردن آن نیست .

همنوی

جادویی که حق کند حق است و راست

جادویی خواندن مر آن حق را خطاست

سحر و مکاری که حق تعالی کند ، آن سحر و مکر باطل نیست و حق و راست
است با این تقدیر حق تعالی را جادوگر خواندن و مکر و سحر او را با مکر و سحر
مردم قیاس کردن خطا و کفر است . نعوذ بالله مراد از جادوگری خدا مکر و کیدش
است . و جادوگری اگر به خالق اسناد شود ، مراد حيله و خدعه می باشد . ولی به
مردم اسناد شود به آن استدراج گفته می شود .

چنانکه حضرت ابن عباس رضی الله عنه در معنای آیه : و مکروا و مکر الله فرمود:
« مکر الهی » آنست که هر وقت بنده ای کفر و معصیت زیاد کند و حضرت حق
تعالی او را در حال مؤاخذ نکند و نعمت و راحتش را زیاد کند . اما آن بنده درجه
به درجه به هلاک شدن نزدیک می شود: از کار آخرت بی بهره میماند در حالیکه به آن
نعمت و راحت مغرور و مشغول است برفحوی :

حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذنا هم بغتة فاذا هم مبسوتون . ناگاه آن نعمت را
خدای متعال از او میگیرد و هلاکش می کند .

پس این صفت خدا باعتبار اینکه نوعاً مثل مکر و جادوگری مردم است و با
آنها مشاکل می باشد ، اسنادش بر حضرت حق بر سبیل مشاکله جایز شد .

و این صفت مشاکل به مکرو جادوگری ، از حضرت حق ، حق و مقبول است و باطل و قبیح نیست .

چنانکه در لباب التفاسیر آمده: شخصی از سیدالظایفه جنید قدس الله سره العزیز سؤال کرد: یا جنید این چگونه قابل پذیرفتن است که حضرت حق مکرو کید را در دینگران ذم و قدح کرده و اما آنرا به ذات مقدس خود اسناد داده و: ان کیدی متین و نیز مکروا و مکرا لله و الله خیر الماکرین . فرموده .

حضرت جنید فرمود: ای سائل من نمیدانم تو چه میگویی و لکن از فلان شاعر شعری در خاطر من هست ، اگر بفهمی .

بیت .

و یقبح من سؤالك الفعل عندی و تفعله بحسن منك ذاکما

بیت :

هرچه آن از دگران زشت بود او نه نکوست

آنچه از دوست رسد هرچه شود باشد دوست

كل مسا فعل الحبيب حبيب و كل شيء من الملیح ملیح

هم به این معنا دلالت می کند .

سائل مذکور گفت: یا ابا القاسم من از آیه قرآن سؤال می کنم ، تو با شعر

شاعر جواب میدهی .

حضرت جنید آخر با این مصرع جواب فرمودند :

مصرع: امر تو فهم نکردی مرا در آن چه گناه . پس سخنش را ختم کرد .

هفتوی

جان بابا این نشان قاطع است مگر بمیرد نیز حقش رافع است

ای جان بابا این نشان قاطع و برهان ساطع است . اگر پیغمبر بمیرد باز

حق تعالی شأن او را رفعت می دهد و دشمنانش را از تعرض کردن به او (پیغمبر)

دفع می کند .

تشبیه کردن قرآن مجید را به عصای موسی و وفات
مصطفی را علیه السلام نمودن به خواب موسی و قاصدان
تغییر قرآن را با آن دو ساحر که قصد عصا کردند چون
موسی علیه السلام را خفته یافتند

این شرح شریف و بیان لطیف درباره تشبیه کردن قرآن مجید است به عصای
موسی و وفات محمد مصطفی صلی الله تعالی علیه وسلم را به خواب موسی . و نیز
کسانیکه قصد تغییر دادن قرآن را دارند به آن دو ساحر بچه تشبیه شده اند چون
آن دو ساحر حضرت موسی را خفته یافتند ، پس تصمیم گرفتند که عصای او را
بدزدند .

هشتمی

مصطفی را وعده کرد الطاف حق گر بهیری تو نمیرد این سبق
حق تعالی به محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم وعده داد و گفتش : یا محمد
اگر تو بهیری هم این سبق نمی میرد و کسی قادر نخواهد بود این کتاب مستطاب
را تغییر و تبدیل دهد .

هشتمی

من کتاب و معجزت را رافعم بیش و کم کن را ز قرآن مانعم
من کتاب و معجزت را بلند مقام و عالی می کنم و هر محرفی که قرآن را کم و
بیش کند مانعش می شوم و دفعش می کنم .
این آیه کریم واقع در سوره حجر به این معنا دلالت میکند :

قال الله تعالى : انا نحن نزلنا الذكر واناله لحافظون .
 یعنی به درستی که ما نازل کردیم قرآن را ، محققاً ما آنرا از تحریف و از بیش و کم شدن محافظیم .
 كما جعلناه معجزاً مبيناً لكلام البشر وقيل الضمير في قوله عائد للنبي عليه السلام .
 با این تقدیر معنا : و محققاً ما آن قرآن منزل عالی را حافظ و نگهبانیم .

همنوی

من ترا اندر دو عالم حافظم طاغیان را از حدیثت رافضم
 اگر مرجع ضمیر حضرت نبی باشد ، جایز است به طریق خطاب به حضرت
 به آن آیه فوق اشاره باشد . زیرا مفهوم بیت را میتوان گفت : من ترا در دو عالم
 حافظم و طاغیان را از کلامت تار کم یا اینکه اشاره است به آیه کریم واقع در سوره مائده .
 كما قال الله تعالى والله يعصمك من الناس ، ای يحفظك من شرهم ومضرتهم . از حضرت
 انس رضی الله عنه روایت شده که آن حضرت قبل هذه الایة برای حفظ وجودشان از
 شر کفار شبها بعضی از کسان او را حراست میکردند .
 اما پس از نزول این آیه ، حضرت به حارسان خود فرمودند :
 والله يعصمني وهو حسی . پس از آن ببعد دیگر کسی او را حراست نکرد .

همنوی

کس نتاند بیش و کم کردن درو توبه از من حافظی دیگر مجو
 و باز حضرت حق تعالی به آن سلطان اینگونه وعده داد و فرمود : یا محمد
 کسی قادر نخواهد بود آن قرآن را بیش و کم کند و در آن تصرف نماید و توبهتر
 از من محافظ دیگر خواه . چنانکه در سوره یوسف فرموده است فانه خیر حافظاً و
 هو ارحم الراحمین .

مثنوی

رونقت را روز روز افزون کنم نام تو بر زر و بر نقره زخم
 رونق ترا روز به روز بیشتر میکنم و نام شریفیت را بر زر و نقره می‌زنم .
 همانگونه که الان بر طلسمات طلا و نقره: لایله‌الله محمد رسول الله حک می‌کنند و
 مینویسند .

مثنوی

منبر و محراب سازم بپر تو در محبت قهر من شد قهر تو
 یا محمد من برای دین اعلائی تو در مساجد منبر و محاریب می‌سازم و در اتحاد
 قهر من ، قهر تو و کذلك مهر من ، مهر تو شد .
 مخالفین تو مورد غضب من قرار گرفته‌اند و تابعین تو محبوب من واقع
 شده‌اند .

قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله ، من آک فقد آنی ومن اذاک فقد اذانی
 ومن اطاعک فقد اطاعنی
 این بیت اشاره است به اینکه خلیفه عین مستخلف می‌باشد .

مثنوی

نام تو از ترس پنهان می‌گویند چون نماز آرند پنهان می‌شوند
 ای حبیب من نام شریف‌تر الان اصحابت از ترس کفار پنهان می‌گویند .
 و نماز را از کفار نهانی به جا می‌آورند . چنانکه در بدایت اسلام در مغاره
 واقع در کوه ابوقبیس مسلمانان نماز را از کفار مخفی ادا می‌کردند . تا اسلام
 آوردن حضرت عمر رضی الله تعالی عنه .

هتئوی

از هراس و ترس کفار لعین دینت پنهان میشود زیر زمین
یا محمد از ترس و هراس کفار لعین دین تو در زیر زمین پنهان میشد .

هتئوی

من مناره پد-رکنم آفاق را کور گردانم دوچشم عاق را
من دنیا را پراز مناره میکنم و دوچشم هر عاصی را کور می کنم .

هتئوی

چاکرانت شهرها گیرند و جاه دین تو گیرد ز ماهی تا به ماه
چاکران شریعت و خادمان سنت تو شهرها را مسخر و ضبط میکنند ، و صاحب
منصب و مرتبه ای میشوند و پیوسته بردشمنان غالب میگردند .
کما اخبر النبی صلی الله علیه وسلم لانزال طائفة من امتی ظاهرین علی الحق حتی
باتی امر الله .
دین تو یا محمد از ماه تا ماهی و از شرق تا غرب دنیا را می گیرد .

هتئوی

تا قیامت باقیش داریم ما- تو مترس از نسخ دین ای مصطفی
تا قیامت دین ترا باقی میداریم ، ای مصطفی تو از نسخ دینت مترس یعنی
دین تو چون سایر ادیان منسوخ نمیشود و ما آنرا حفظ خواهیم کرد .

هتئوی

ای رسول ما تو جادو نیستی صادقی هم خرقه موسیستی
ای رسول ما ، تو جادوگر نیستی ، چونکه کافران به آن حضرت ساحر کذاب

نام داده بودند .

كما حكى الله عن الكافرين في سورة ص، وعجبوا ان جاءهم منذر منهم فقال الكافرون هذا ساحر كذاب .

و امثال این در قرآن خیلی آمده است که به آن حضرت سحر را اسناد داده اند .

ای رسول ما تو صادقی وهم خرقة موسی هستی ، یعنی در رسالت با اوهم لباسی . همانگونه که به موسی خرقة رسالت را پوشاندم ، به تو نیز خرقة رسالت پوشاندم پس هم خرقة شده اید .

مثنوی

هست قرآن مرا همچون عصا کفرها را درگشاد چون اژدها
قرآن عظیم محققاً ترا چون عصای موسی گشت ، همانگونه که عصای موسی .
همه آن رسنها و عصاها را که نماینده حیلها بودند فروکشید و محو کرد حضرت
قرآن نیز کافران و گناهکاران را فروخواهد کشید و از بین خواهد برد .

مثنوی

تو اگر در زیر خاکی خفته ای چون عصایش دان تو آنچه گفته ای
به حکم قول : الموت نوم ثقیل ، اگرچه تو زیر خاک خفته ای ، اما آنچه از
کلام حق گفته ای . همه را چون عصای موسی علیه السلام محفوظ بدان .

مثنوی

قاصدانرا بر عصایت دست نی تو بخریب ای شه مبارك خفتنی
برعصای تو یعنی برکتاب خدا از برای آنانکه قصد تحریف و تبدیلیش را

دارند دست نیست . ای شاه رسالت تو بخواب با مبارك خفتنی واستراحت کن .

مثنوی

تو بخفته نور تو بر آسمان بهر پیکار تو زه کرده کمان
تو خفته ای و نور شریفت بر آسمان از برای جنگ و پیکار تو با کفار کمان زه
کرده است یعنی تیغ قهرا برای دشمنان دین آماده کرده.

مثنوی

فلسفی و آنچه پوزش می کند قوس نورت تیر دوزش می کند
از جمله دشمنان دین یکی که فلسفی است ، آن فلسفی و آنچه دهان و
زبانش می گوید ، کمان نورجان تو ای محمد اورا و دهان اورا و آنچه که دهانش
میگوید تیردوز میکند .

آن گروهی که عقل را مرشد و پیشوا اتخاذ کرده اند و شرع رسول را رهانوده
پیرو مذهب عقل شده اند فلسفی نامیده میشوند .

عقیده فلسفی اینست که انبیای عظام علیهم الصلوٰة والسلام از برای عوام
قاصر فهم بعث شده اند ، نه برای آنان که عقل کامل دارند ، زیرا آنکه عقلش کامل
است محتاج پیغمبر نمیشود چون همان عقل دلیل و هادی او بسوی خداست ، هر که
عقل را پیروی نکند خدای خود را نخواهد شناخت .

وگویند : ما که مردم کامل العقل هستیم . بر ما واجب و لازم نیست که تابع
پیغمبر شویم ، بلکه هر امری را که عقلمان معقول بدانند و بر مقبولی آن حکم کند
ما همان کار را میکنیم و پیرو عقل هستیم و تقلید از دیگری کار عوام کالهوم است .
پس به آن کسانی که اینگونه حرف میزنند نور شریف آن حضرت تیر قهرا
نموده است و هر چه درباره نبوتش و در حق قرآن میگویند ، قوس نور او کار و سخن
فلسفی را تیردوز میکند یعنی ابطال و هلاک میکند اگر فلسفی اینگونه عقیده فاسدش

را پیش علما و ورثای آن حضرت اظهار کند ، این علما و اولیا نیز چون قوس نور آن حضرت هستند . پس باتیرهای احکام شرعی او را میکشند .
پس این زمرة فجره از ترس اینگونه تیرو کمان اکثرشان فرار اختیار کرده اند و یامستور و مخفی هستند . و بیشترشان نیز به شریعت حضرت پناه میاورند تا که طاهرأ از تیردوز شدن امان یابند .

هشتمی

آنچنان کرد و از آن افزون که گفت او بخت و بخت و اقبالش نخفت
حضرت خدای تعالی در حقیقت در حق حضرت پیغمبر آنچه گفت همان را
کرد و بیشتر از آن کرد که گفته بود. آن حضرت نبی علیه السلام در روضه شریفش
خواهید ولی بخت و اقبالش نخواهید ، بلکه روز به روز قویتر و افزونتر شد .

هشتمی

جان بابا چونکه ساحر خواب شد کار او بی رونق و بی تاب شد
ای جان بابا اگر ساحر بخسبد ، کارش بی رونق و بی تاب میشود . این بیت
از همان سخنانی است که آن ساحر مرده به فرزندانش گفت .
یعنی به اولاد خویش گفت : ای جان بابا اگر ساحر به خواب رود ، کارش
باطل و بی رونق میشود و بی فروبی نور میماند . اما نبی اینطور نیست . پس اینها
را به پسرانش خبر داد .

هشتمی

هر دو بوسیدند گورش را و رفت تا به مصر از بهر آن پیکار زفت
پس آن دو ساحر قبر پدرشان را بوسیدند ، و برای جنگ بزرگی که باموسی
داشتند به مصر رفتند .

همنوی

چون به مصر از بهر آن کار آمدند طالب موسی و خانه او شدند
 و قتیکه برای آن کار به مصر وارد شدند ، موسی علیه السلام را خواستند و
 خانه او را سؤال کردند .

همنوی

اتفاق افتاد کان روز و رود موسی اندر زیر نخلی خفته بود
 اتفاقاً روز و رود آن دوسا حریعی روزیکه به مصر داخل شدند ، و حضرت
 موسی علیه السلام را خواستند ، موسی علیه السلام زیر یک درخت خرما خفته
 بود .

همنوی

پس نشان دادندشان مردم بدو که بر و آن سوی نخلستان بجو
 پس مردم حضرت موسی علیه السلام را به آن دوسا حری نشان دادند و گفتند
 بروید به طرف آن نخلستان آنجا پیداش میکنید.

همنوی

چون بیامد دید در خرما بنان خفته کو بود بیدار جهان
 وقتی که هر یک آن ساحران به آن نخلستان رفت، در آنجا زیر خرما بن یک
 شخص خفته دید ولی او بیدار جهان بود .

هشتموی

بهر نازش بسته او دو چشم سر عرش و فرشش جمله در زیر نظر
 آن مرد خفته برای آرامش و استراحت دو چشم خود را بسته بود اما عرش
 و فرش و مافیها تماماً زیر نظر او بود .
 خواب انبیای عظام علیهم السلام و كذلك خواب اولیای کرام که وارث انبیاء
 هستند به همین منوال است اگر چه ظاهر آدیده سرشان بسته است و لکن دیده اسرارشان
 به سوی حق باز است . پس به چشم باطن که با حق بیدار است خواب ظاهر صدمه نمیرساند .
 همینطور آن قلبی که با حق بیدار نگشته ، بیداری ظاهر برایش سود ندارد .

هشتموی

ای بسا بیدار چشم و خفته دل خود چه بیند چشم اهل آب و گل
 خیلی کسان بیدار چشم و خفته دلد ، مثل اهل دنیا و اصحاب النفس والهوی .
 چشم اهل آب و گل چه می بیند ؟ چیزی نمی بیند الا چون حیوان لایعلم محسوسات
 را می بیند .

هشتموی

آنکه دل بیدار دارد چشم سر گر بخشید بر گشاید صد بصر
 کسیکه دلش بیدار است اگر چشم سرش هم بخشید ، او صد چشم معنوی
 باز می کند و عجایب عالم مثال و غرایب مراتب ملکوت و جبروت را سیر میکند .
 چون خواب اینگونه اشخاص از غفلت نفسانی و رجس شیطانی حاصل نمی شود .
 شیطان همانطور که از اینان هنگام بیداریشان فرار میکند ، در وقت خوابشان نیز
 می گریزد .

چنانکه بایزید قدس الله سره العزیز روزی دم در مسجدی شیطانی دید . به شیطان

گفت : از اینجا چه می‌خواهی ، شیطان جواب داد: در این مسجد يك شخص دارد نماز می‌گزارد و من می‌خواهم گمراهش کنم ولیکن می‌ترسم .
 بایرید پرسید : از که میترسی ؟ شیطان گفت: يك شخص خفته بیدار دل‌نزد آن نمازگزار هست و من از باطن او خوف دارم .
 بایزید گفت : سبحان‌الله اکثر مردم این را برعکس قیاس میکنند ، چون از سرحدیث شریف : و نوم العالم خیر من عبادة الجاهل ، غافلند و گمان میکنند، مراد از بیداری همان گشاد بودن چشم سراسر است .

هشتمی

گر تو اهل دل نه بیدار باش طالب دل باش و در پیکار باش
 اینکه خواب آدم بیدار دل عبادت است و با خوابیدن مرتبه طاعت را یافتن
 نسبت به اهل دل است . اگر تو اهل دل نیستی پس بیدار باش و شب زنده داری کن
 و اسیر نفس و تن شدن را ترك بگو و طالب دل باش و با نفست مجاهده کن . ماحصل
 کلام به طالب ، کل خواب حرام است .
 كما قال بعض المشايخ :

بیت

عجبا للمحب كيف ينام كل نوم على المحب حرام
 و خواب محبان چون نوم غرقى آرام است . كما قيل فى شأنهم :
 نوم المحبين نوم الغرقى و اكلهم اكل المرضى

هشتمی

وردلت بیدار شد می‌خسب خوش نیست غایب باطنت از پنج و شش
 اما اگر قلبت با حق بیدار گشته خوش بخواب که هیچ ضرری برایت نیست
 و قلبت از پنج و شش: از حواس و جهات غافل نمیشود .

یعنی اگر قلبت بیدار باشد و به خواب روی حواس پنجگانه و جهات ششگانه از نظرت غایب نمی‌شوند و مشاهده این چیزها ترا از هیچ شیء منع نمیکنند در اکثر نسخها : هفت و شش واقع شده ، با این تقدیر معنا :
نظرت از سیر هفت آسمان و شش جهات باز نمی‌ماند .

مثنوی

گفت پیغمبر که خسبد چشم من لیک کی خسبد دلم اندر و سن
حضرت پیغمبر علیه الصلوة والسلام فرمودند که : عینای تناهان ولاینام قلبی
عن ربی .

یعنی دو چشم من می‌خوابد و لکن کی قلب من در حین خوابیدنم می‌خوابد.
شرح این حدیث مفصلاً نزدیک به اواخر مجلد دوم مثنوی ضمن حکایت :
صوفیء بسیار خوار و بسیار گو، مرور شده است رجوع شود بدانجا .

مثنوی

شاه بیدار است حارس خفته گیر جان فدای خفتگان دل بصیر
شاه بیدار است، فرض کن حارس خفته است ، یعنی دل که بیدار باشد فرض کن
چشم ظاهر خوابیده است ، هیچ ضرری متوجه آدم نمی‌شود . جان فدا باشد به آن
خفتگانی که دل بینا دارند .

مثنوی

وصف بیداریء دل ای معنوی در ننگجد در هزاران مثنوی
محصل کلام و نتیجه مرام ، ای آنکه معنوی دل هستی ، وصف بیداریء
دل در هزاران مثنوی شریف نمی‌گنجد پس این مقدار قلیل بر کثیر دلالت میکند و
عارف را یک اشاره کافی است .

هشتمی

چون بدیدندش که خفته است او دراز بهر دزدیء عصا کردند ساز
 وقتی آن دو ساحر موسی علیه السلام را دیدند که درحین نوم مستقیماً علی الظهر
 خوابیده است . مستقیماً علی الظهر خوابیدن ، ادب انبیاست .
 كما قال الشيخ الاکبر فی الفتوحات ما من نبی الا اذا اراد ان ینام ینام مستقیماً علی ظهره
 و مستقبلاً الی القبلة علی شقه الایمن .
 پس ساحران ساز دزدیدن عصا را کردند .

هشتمی

ساحران قصد عصا کردند زود کز پیش باید شدن و آنچه ربود
 ساحران به فوریت قصد دزدیدن عصارا کردند ، و گفتند: باید از پشت سرش
 رفت و عصا را ربود .

هشتمی

اندکی چون بیشتر کردند ساز اندر آمد آن عصا در اهتزاز
 وقتی اندکی جلوتر حرکت کردند و برای دزدیدن عصا دو سه قدم به پیش
 رفتند ، آن عصا فی الحال به حرکت و لرزش درآمد .

هشتمی

آنچنان بر خود بلرزید آن عصا هر دو برجا خشک گشتند از وجا
 آن عصا چنان بر خود لرزید و حرکت کرد که ساحران مذکور هر دو از
 ترسشان بر جای شان خشک گشتند و بیچاره شدند .

همنوی

بعد از آن شد اژدها و حمله کرد هر دو ان بگر بختند و روی زرد
سپس اژدها شد و بطرف ساحران حمله کرد ، پس رنگ از روی آنان پرید
و با بفرار گذاشتند .

همنوی

رو در افتادن گرفتند از نهیب غلط غلطان منهزم در هر نشیب
از ترس و نهیب اژدها ، شروع کردند به دویدن، در حالیکه در هر نشیبی
به رو در می افتادند و غلط می خوردند منهزم شدند و افتان و خیزان به زحمت گریختند.

همنوی

پس یقینشان شد که هست از آسمان ز آنکه می دیدند حد ساحران
پس ساحران راقین حاصل شد که حضرت موسی علیه السلام از آسمان است
و از طرف حضرت یزدان است . چونکه آنان حد توانایی ساحران را دیده بودند
و میدانستند که ساحران تا چه میزان میتوانند قدرت نشان دهند .

همنوی

بعد از آن اطلاق و تبشان شد پدید کارشان تا نزع و جان کندن رسید
ساحران مذکور که دچار آنهمه رنج و عذاب شدید شده بودند ، از ترسشان
لرزش اندرون و تب عارضشان شد ، و کارشان حتی به نزع و جان کندن رسید.

همنوی

پس فرستادند مردی آن زمان سوی موسی از برای عذر آن
پس مردی را آن زمان یعنی فی الحال پیش حضرت موسی علیه السلام فرستادند

که عذر آن گستاخی را از طرف آنان بخواید و چنین بگوید :

هشتمی

کامتحان کردیم ما را کی رسد امتحان تو اگر نبود حسد
 که ما ترا امتحان کردیم ، اگر ما را نسبت به تو حسودی نبود ، کی ما ترا
 امتحان می کردیم . یعنی این امتحانی که ما از تو کردیم ، بنا بر حسادتی است که ما
 از سابق بتو داشتیم .

هشتمی

مجرم شاهیم وما را عفو خواه ای تو خاص الخاص درگاه اله
 ما مجرمان شاه کریمیم ، تو برای ما طلب عفو کن ،
 ای تو خاص الخاص درگاه اله .

هشتمی

عفو کرد و در زمان نیکو شدند پیش موسی بر زمین سر می زدند
 حضرت موسی علیه الصلوة والسلام آنان را عفو کرد ، پس آن دو ساحر
 فی الحال نیکو شدند و بخت و سعادت یافتند و در حضور شریف حضرت موسی
 سر بر زمین نهادند .

هشتمی

گفت موسی عفو کردم ای کرام گشت بردوزخ تن و جانتان حرام
 حضرت موسی علیه السلام به آنان گفت : ای کریمان من شما را عفو کردم
 و جسم و جان شما بردوزخ حرام گشت .

هتئوی

من شمارا خود ندیدم ای دویار اعجمی سازید خود را زاعتذار

این بیت شریف به قاعده تجاهل عارف اشاره است .

یعنی بعدالتعارف اظهار جهل کردن در بعضی محل ، شأن عرفاست . چنانکه حضرت موسی علیه السلام به آن دوگفت : ای کرام من شما را عفو کردم و با شما سرأ و معناً آشنا شدم ، لکن ظاهراً من شما را ندیدم . ای دویار شما نیز از اعتذار خویشان را اعجمی سازید : زبان ببندید .

هتئوی

همچنان بیگانه شکل و آشنا در نبرد آیید بهر پادشا

و همچنان بیگانه شکل و آشنا درون از برای پادشاه به جنگ بیاید .

هتئوی

پس زمین را بوسه دادند و شدند انتظار وقت فرصت می بدند

پس آن دو ساحرزمین را بوسیدند و رفتند و منتظر وقت فرصت بودند تا روز موعود فرارسد .

جمع آمدن ساحران از مداین پیش فرعون و تشریفها

یافتن و دست بر سینه زدن در قهر خصم او و گفتن

که این را برمانویس

هتئوی

تا به فرعون آمدند آن ساحران دادشان تشریفهای بس گران

همه ساحران از شهرهای پیش فرعون آمدند و فرعون به آنان خلعتهای گرانبه

داد و مقرب خویش کردشان و وعده تشریفهای بس گرانمایه داد . چنانکه در این آیه کریم حق تعالی حال آن ساحران را به صورت حکایت بیان می‌فرماید :

وجاء السحرة فرعون قالوا ان لنا اجرا ان كنا نحن الغالبين، قال نعم و انکم لمن المقربین .

هفتوی

و عدهاشان کرد و پیشین هم بداد
بندگان و اسبان و نقد و جنس زاد
به آنان و عدها داد و بندگان پیشین و اسبان و پول نقد و از این قبیل اجناس
خیلی بخشید ، و با احسانش آن ساحران را مسرور ساخت و به مرتبه رساندشان که
مقرب فرعون گشتند .

هفتوی

بعد از آن می‌گفت همین‌ای سابقان
گر فزون آید اندر امتحان
بعد از آن بخشها به ساحران گفت : ای ساحران سابقه‌دار آگاه شوید
اگر شما در امتحان و کوشش و تجربه موفق شوید و بر موسی و هارون غالب شوید .

هفتوی

برفشانم بر شما چندان عطا
که بدرد پردۀ جود و سخا
بر شما آنقدر چیز بخشش و نثار می‌کنم که آن عطاها پردۀ جود و سخا را
پاره کند و رونق جود و سخای دیگران را از بین ببرد .

هفتوی

پس بگفتندش باقبال تو شاه
غالب آییم و شود کارش تباه
پس بر مفهوم آیه کریم : و قالوا بعزة فرعون انا نحن الغالبون : به حق

اقبال و عزت تو که شاهی . یا خود به یاری عزت و اقبال ، ما غالب می‌شویم و کارشان را تباه می‌سازیم .

همنوی

ما درین فن صغدریم و پهلوان کس ندارد پای ما اندر جهان
ساحران گفتند ما در این فن ساحری صغدر و پهلوانیم ، در دنیا کسی نمیتواند
پای ما را بگیرد و مانع تک و پوی ما شود .

همنوی

ذکر موسی بند خاطرشان شدست کین حکایتهاست که پیشین بدست
ذکر موسی علیه‌السلام در بین قصه در خاطر شنوندگان ضبط و قید شده است
زیرا که این قصه مذکور همان حکایات پیشین است که در زمان سابق مرور شده است.

همنوی

ذکر موسی بهر روپوشت نیک نور موسی نقدتست ای مرد نیک
ای طالب، ذکر موسی از برای روپوشی و اجتناب کردن از تصریح بالذکر
آمده ، ولیکن نور موسی علیه‌السلام ای مرد نیک ترا نقد است .
ذکر آنکه در نهایت آفاق است ، برای نشان دادن و فهماندن آن چیزی
است که در انفس هست .
كما قال الله تعالى : سنريهم آياتنا في الافاق وفي انفسهم حتى يتبين لهم انه الحق .
زیرا هر قدر آثار و آیاتی که در خارج وجود دارد ، نمونه تمام آنها در نفسهای
انسانی مقرر است .

كما قال الله تعالى ، وفي الارض آيات للموقنين و في انفسكم افلا تبصرون .

هشتمی

موسی و فرعون در هستی تست باید این دو خصم را در خویش جست
 پس موسی و فرعون در هستی توست یعنی در وجودت است ، باید این دو
 خصم را در خودت بیابی .

مثلا روح موسی و عقلت هارون و نفست فرعون و هوایت چون هاما است
 کما قال الشيخ الاکبر :

بیت

روحی موسای و عقلی هارون نفسی فرعون و هوی هاما
 و قرآن و یا اینکه عرفان و ایقان چون عصاست و نور توحید چون بدبیمناست
 و حس و همیه و خیالی مانند ساحر و اوهام و خیالات نفسانی و وساوس شیطانی چون
 رسنها و عصای سحره است .

هروقت از جانب فرعون نفس این دو حس ساحروش اسب خیالات فاسد
 را به میدان قلب القا میکنند .

بر مفهوم این آیه کریم : فاوجس فی نفسه خيفة موسی .

موسای روح را ترس فرا میگیرد ، در نفسش رعب و مخافت را اضممار
 میکند و قتیکه از حضرت حق تعالی به خطاب لاتخف انک انت الاعلی ، مظهر گشت ،
 و امر : والقمافی یمینک تلقف ماصنعوا ، به او الهام شد عصای معنای قرآن و یا عرفان
 و ایقان را باذن الله به میدان قلب القا میکند و در حال آن خیالات بدرا محو و نابود
 می کند .

پس سایر احوال را نیز در وجودت به همین منوال بیاب .

هشتمی

تا قیامت هست از موسی نتاج نوردیگر نیست دیگر شد سراج
 تا قیامت از موسی و فرعون نتیجه و نمونه هست . اگر میخواهی این نمونه

را در انفس پیدا کنی ، همان است که ذکر شد .

و اگر مایلی در این دنیا نتاج موسی را بیابی ، همان شیخ کامل و مرشد فاضل است و آن شخص عاقلی که شیخ کامل را کمک میکند ، هارون و عیسا ، قرآن است و اهل نفس ، فرعون و عصیان و طفیان کنندگان ، همامان و اصحاب خذلانند که اخوان شیطانند .

و مراد از سحره ، آن بدکاران اهل تزویر است و مراد از سحرشان خدعه و مکرشان می باشد .

پس تاقیامت از اینها و موسی نتاج باقی میماند والی الان و بعد از زمان نور موسی دیگر نشده است ، ولیکن خود چراغ که محل نور است دیگر شده است .

مثنوی

این سفال و این فتیله دیگر است لیک نورش نیست دیگر زان سرست
این سفال و این فتیله ، یعنی این چراغ و این فتیله که مراد جسم و روح حیوانی است دیگر شده لیکن نور این چراغ با نور قدیم : متقدم مغایرت ندارد ، تماماً از آن طرف است .

مثنوی

گر نظر در شیشه داری گم شوی زانکه از شیشه است اعداد دوی
اگر نظرت متوجه قنادیل وجود انبیا و اولیا شود ، از توحید حقیقت گمراه می شوی . زیرا که این اعداد و اثنبیت از شیشه های جسمها و صور حاصل شده است .

مثنوی

ور نظر بر نور داری و ادهی از دوی و اعداد جسم منتهی
و اگر نظرت بر نور توحید باشد ، از دوی و از احصا و اعداد جسم منتهی یا

خود از اعدادش میرهی. و سر آیه کریم : لانفرق بین احد من رسله. را میفهمی و به مقام اتحاد واصل می شوی و از تفرقه نجات می یابی .

هشتمی

از نظر نگاهت ای مغز وجود اختلاف مؤمن و کبر و یهود
ای مغز وجود ، اختلاف واقع بین مؤمن و کبر و یهود ، همچنین به مغایرتی
که سایر گروهها انصاف یافته اند ، اگر به حقیقت واحد توجه میکردند مسلماً اختلاف
برطرف و واقعیت آشکار میشد که هر گروهی مظهر اسما و صفات الهی است ، چون
اختلاف مظاهر از اختلاف ظواهر است. در حقیقت او عین واحد است که این همه صفات
مختلف و اسامی متعدد دارد ، پس آن عین واحد را هر کسی بقدر استعداد و قابلیت
خود دریافته و به آن قدریکه در عین ثابتة خویش هست واصل شده است و از اختلافات
قبایل ، مذاهب مختلف و اشخاص متنوع و طوایف متعدد به ظهور آمده است.
اینست مولینا مناسب این معنا اختلاف عقیده مردم را در چگونگی و شکل
پیلی که عین واحد است بیان و حکایت می فرماید .

اختلاف کردن در چگونگی و شکل پیل

هشتمی

پیل اندر خانه تاریک بود عرضه را آورده بودندش هنود
مثلا دریک محل تاریک فیلی بود که هندیان آنرا برای نشان دادن به مردم
آورده بودند .

هشتمی

از برای دیدنش مردم بسی اندر آن ظلمت همی شد هر کسی
برای دیدن آن فیل مردم بسیار به داخل آن تاریکخانه رفتند ، و هر یک از

مردم میخواست از آن حیوان به قیاسی که خود داشت آگاه شود .

هتئوی

دیدنش با چشم چون ممکن نبود اندر آن تاریکیش کف می بسود
چون در آن تاریکی آن حیوان را با چشم دیدن ممکن نبود ، پس هر کسی
به آن دست می بسود و با دستش درباره چگونگی آن استدلال میکرد .

هتئوی

آن یکی را کف به خرطوم او افتاد گفت همچون ناودانست این نهاد
یکی از آن عده دستش خورد به خرطوم فیل ، تصور کرد آن ناودان است
و گفت این خلقت : این نهاد چون ناودان است .
قبل از «نهاد» يك مضاف مقدر میشود یعنی به تقدیر: صاحب نهاد .

هتئوی

آن یکی را دست بر گوشش رسید این برو چون باد بیزن شد پدید
یکی دیگر دستش بر گوش فیل رسید ، پس آن گوش به خیال او مثل بادبیزن
آمد . لذا آن فیل را مثل بادبیزن گمان کرد .

هتئوی

آن یکی را کف چو برپایش بسود گفت شکل پیل دیدم چون عمود
آن یکی هم چون دستش را برپای فیل بسود، آن را چون عمود گمان کرد و
گفت من شکل پیل را چون عمود میدانم : آن پیل گویا شبیه به عمود است .

هشتمی

آن یکی بر پشت او بنهاد دست گفت خود این پیل چون تختی بدست
یکی دیگر دست بر پشت پیل نهاد و گفت : این پیل چون تختی است یعنی
جسمش مشابه تخت به عقلش رسید .

هشتمی

همچنین هر يك بجزوی که رسید فهم آن می کرد هر جا که شنید
همینطور هر کس که دستش به جزوی از بدن فیل رسید و راجع به رجایش
که سخنی شنیده بود و آنرا فهمیده بود نسبت به آن میزان که دست عقلش میرسید
و پیش خود قیاس میکرد آن حیوان را آنطور شناخت .

هشتمی

از نظر که گفتشان شد مختلف آن یکی دالشب لقب داد این الف
پس نسبت به دید هر يك این استدلال کنندگان سخنانشان مختلف شد. زیرا
نظر هر يك آنان به محلی که دستش خورده بود موافق قیاسش بود بهمین سبب آن
یکی به فیل لقب دال داد و این یکی لقب الف . یعنی یکی گفت این فیل چون دال
کج است ، و یکی دیگر گفت : چون الف راست است .
پس من وجه خطا و من وجه اصابت کردند و نظرشان تعلق یافت و آن جزو
معین را کل گمان کردند، پس نسبت به محل مصیب گشته اند و نسبت بکل وجود خطا
کرده اند . همچنین است صاحبان مذاهب مختلف و اربابان ملل و نحل گوناگون: یعنی
از مرتبه کل الهی بر يك مقدار معین نظرشان تعلق کرده و آن جزو معین را کل گمان
کرده اند ، پس از همان مرتبه ای که محل ظن و اعتقادشان بوده خبر داده اند. بنابراین
اعتقاد و اجتهادشان نسبت به اعتقاد اهل مرتبه دیگر خطا و مخالف می شود .

هتئوی

در کف هر يك اگر شمعی بدی اختلاف از گشتان بیرون شدی
 اگر در دست قلب هر یکشان شمع مشاهده و نور معاینه بود ، اختلاف از
 گفتگوییشان بر طرف میشد ، و هر يك از پیروان مذاهب مختلف اهل الله می گشت
 و مرتبه الوهیت را که جمیع اوصاف و مراتب را در خود جمع نموده و شامل همه
 معتقدات مذهبی میباشد ، پیدا میکرد و مشاهده می نمود .

هتئوی

چشم حس همچون کف دست است پس
 نیست او را بر همه او دست رس
 چشم حس در ادراك حقیقت چون کف دست است فقط . به همین سبب آنرا
 دسترسی به کل اعضا و اجزای آن فیل و احاطه کامل آن ممکن نیست .
 پس عقل جزوی چون چشم حس در ادراك حقایق توانایی و استعداد ندارد
 و در فهمیدن مرتبه کل چون حس باصره و حس لامسه عاجز است بنابراین برای
 مشاهده بحر الحقایق دیده عقل کل لازم است .
 چنانکه میفرمایند .

هتئوی

چشم دریا دیگر است و کف دگر کف بهل وز دیده دریا نگر
 چشم دریا یعنی چشمی که لایق مشاهده دریا باشد دیگر است ، و چشم کف
 دیگر که آن همین چشم صورت است .
 کف بهل که آن صورت و چشم صورت است ، به بحر حقایق از دیده دریا
 بنگر . یعنی اگر میخواهی دریای حقیقت را ببینی ، پس بادیده حق بین بنگر . چون

حقرا غیر از چشم حق بین، چشم دیگری نمیبیند و لهذا لا یر الله الا بالله ولا یعرف الله غیر الله، گفته‌اند .

و آنانکه گفته‌اند : رأیتُ ربی بری فقل من انت فقل انت، به این معنا اشاره کرده‌اند.

همنوی

جنبش کفها زد دریا روز و شب کف همی بینی و دریانی عجب
جنبش کفها روز و شب از دریاست، یعنی حرکات صور محسوس که به -
منزله کفهای دریا هستند از دریای حقیقت است .

کف متوالی را می بینی، اما دریای حقیقت را نه، عجب است ! آنکه عقل
سلیم و فهم درست دارد این را بالبداهه ادراک میکند که حرکات و سکانات کفها و
موجهای روی دریا از خود دریاست .
وقس علی هذا صور الاشياء واجساد الخلاق .

همنوی

ما چو کشتیها بهم بر می زنیم تیره چشمیم و در آب روشنیم
ما جملگی فی المثل چون کشتیها بهم بر میزنیم و گاه متصل و گاهی نیز منفصل
میشویم، در حالیکه از این آب روشن که باعث حرکات و ملاقات ما میشود تیره
چشمیم . یعنی حرکات و سکانات ما را همان آب روشنی باعث و بادی است که ما
در آن هستیم .

همنوی

ای تو در کشتیء تن رفته بخواب آب را دیدی نگر در آب آب
ای غافل تو در کشتیء تن به خواب غفلت فرو رفته‌ای، آن آب روح را
که محرك کشتیء بدن است دیدی، آب آب را نظر انداز .

همنوی

آب را آبیست گو می راندش روح را روحیست گومی خواندش
آب را آبی است که آن آب دوم آب اول را میراند و جریانش میدهد .

مراد از آب آب ، عندالحکما عقل فعال است که در آب و در عناصر دیگر باذن الله متصرف است .

و عندالمشایخ الصوفی ، آن هویت الهیه است که در آب و در همه موجودات ساری است و آب را میراند و برفحوای : وجعلنا من الماء کل شیء حی هر موجود را احیا میکند . و ماء الماء فی الحقیقة الماء الذی قال الله تعالی فیہ ، وعرشه علی الماء و من جنس هذا الماء کان ما غسل به جبرائیل علیه السلام صدر رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم .
کما ثبت فی الحدیث الصحیح و ذکر المفسرون فی تفسیر ، الم نشرح لك صدرك .
و روح را روحی است که آن روح ثانی روح اول را میخواند و بهر جانب که بخواهد دعوتش میکند .

مراد از روح روح : حقیقت محمدیه است که مظهر حیات الهیه است و آنرا روح الارواح گویند چونکه حیات بخش تمام ارواح است و در همه ارواح تدبیر و تصرف دارد .

کبار که مظهر و وارث این روح روح اند ، زبانشان اینگونه ترنم میکند و اینطور حرف میزند :

بیت

و روح الروح لارواح الاوانی

انا القرآن و السبع المثانی
وقال ابن الفارض مناسباً لهذا المحل ایضاً

بیت

حسناً فی الکون من فیض طینتی

و روحی للارواح روح و کلماتی

همنوی

موسی و عیسی کجا بد کافتاب کشت موجودات را می داد آب

حضرت موسی و حضرت عیسی علیهما السلام کجا بودند در آن وقت که ذات الهی که آفتاب حقیقة الحقایق است ، موجودات و مکنونات دنیوی را آب حیات حقیقی داد ، و همه آنها را برفحوای آیه کریم و جعلنا من الماء کل شیء حی ، از آب حقیقت زنده کرد .

قال الشيخ الاكبر في الفصوص: فكل شيء اصله الماء الا ترى العرش كيف كان على الماء لانه منه تكون كل شيء
 مولينا عبدالرحمن جامي رحمه الله ، در شرح این کلام میگوید : الماء الذى هو اصل كل شيء ليس الا النفس الرحمانى و انما احق اسم الماء عليه للطف سرىانه فى الاشياء .

در اینجا مراد از عرش ملك الهی است .
 كما قال القيصرى : ان العرش الذى على الماء هو الملك اذ العرش كما يطلق ويراد به الفلك الاطلس كذا يطلق ويراد به الملك .
 پس عرش همه موجودات از آب نفس رحمانی تکوین یافت ، و کشت کائنات نشو و نما و حیات را از این آب یافت .
 و مراد حضرت خدایندگوار (مولینا) نیز از آب همین بود فافهم .

هشتمی

آدم و حوا کجا بعد آن زمان که خدا افکند این زه در کمان
 حضرت آدم و حوا علیهما السلام آن زمان کجا بودند که خدای متعال این زه را در کمان افکند . یعنی هنوز از آدم و حوا که اصل انسانند نام و نشانی نبود ، و نیز آن زمان که در مرتبه : لم یکن شیئاً مذکوراً ، ناموجود بودند ، خدای متعال زه این حیات و ظهورات را در کمان افکند و تیر تقدیر را به هر جانب که خواست انداخت . بعد از گذشت زمان بسیار ، آدم و حوا و اولادشان را هدف آن تیر قرار داد .

پس ساخته و مهیا شدن زه قوس کائنات با قیومیت حق ، و پرتاب شدن تیر تقدیر و اصابت آن و انفاذ کردن قواس حقیقت .

حکم : کیف مایشاء را در کمان اکوان پیش از ظهور انسان بوده : وجود انسان بعد از اینها به ظهور رسید و اصل تبدیل و تغییر و تصریف و تقدیر را هدف و نشان قرار گرفت .

تا که رامی حقیقی را بشناسد و به امرش رام شود .

مثنوی

این سخن هم ناقص است و ابتر است آن سخن که نیست ناقص آن سراسر است
 این سخن هم ناقص و ناتمام است، یعنی اینکه حضرت حق تعالی را ماگاه
 به فیل و گاه به دریا و آب و گاهی به قواس تمثیل کردیم و بر جسمها و عالم و آدم گاه
 کف و گاه کشتی و گاهی کمان گفتیم این گفتار هم ناقص و ناتمام است.
 اگر اینقدر که گفته ایم هزاران هزار از این گفتهها بیشتر بگوییم، باز بر تعریف
 و توصیف بحر معنا و قواس اعلا به کمال قادر نخواهیم بود، و ناقص و ناتمام ماندن
 سخن ما مریست مقرر. آن سخنی که ناقص و ناتمام نیست آن در جانب حقیقت و متکلم
 حقیقی است.

چون آن متکلم حقیقی بکماله ذات خویش را با کلام کامل توصیف میکند
 و هر بنده را که دوستش دارد اسرار آن کلام تام را برایش تعریف می فرماید.

مثنوی

گر بگوید زان بلغزد پای تو و رنگوید هیچ از آن ای وای تو
 اگر يك ولی کامل بر حقیقت کلام کامل و اصل گردد و از آن سخن کامل بر تو
 بگوید پایت می لغزد. مثلا همانطور که پیغمبر علیه الصلوة و السلام از مشابهات
 فرمود.

كما قال النبي صلى الله عليه وسلم رأيت ربي في صورة شاب امرئ قظ وقال عليه
 السلام ضحك الله البارحة. قال صلى الله تعالى عليه وسلم في الحديث القدسي كنت سمعه و
 بصره ویده التي يبطن بها ورجله التي يمشي بها.
 و امثال این احادیث شریف بسیار است و کلمات و سخنان اولیاء را نهایت نیست.

و اگر از آن کلمات تام هیچ چیز بر تو نگوید، و بر مقضای حدیث: و كلموا
 الناس علی قدر عقولهم، عمل کند، و تا آنجا که عقلت می رسد بگوید، ای وای
 بر تو که از سخن کامل محروم می شوی و از کلمات تام بی بهره میمانی.

هشتمی

ور بگوید در مثال صورتی بر همان صورت بچسبی ای فتی

در این بیت دووجه معنا جایز است

يك وجهش اینست که اگر آن کامل سخنش را بر مثال صورت حال يك کس دیگر بگوید . مثلاً به صورت حال موسی علیه السلام و یا به صورت حال عیسی علیه السلام تعریف کند . تو همان به صورت قصه تمسک میکنی که این اساطیر اولین و حکایات سالفین است . پس از قصه نتیجه نخواهی گرفت و صورت را از معنای فرق نخواهی گذاشت .

وجه دیگرش اینست : اگر کاملی حضرت حق را علی طریق التشبیه بر مثال صورتی بیان کند . مثلاً حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم فرمود رأیت ربی فی احسن صورة فوضع یدیه علی کتفی فوجدت بردا تاه ابین ثدی فعلمت علوم الاولین و الاخرین .
و بر مقتضای آیه کریم : فاما الذین فی قلوبهم زینغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة وابتغاء تأویلہ .

پس به همان صورت متشابه میچسبی و آنرا پیروی میکنی و از حقیقت معنا و سرخدا عقب میمانی . تو به جانب حقیقت چگونگی انتقال می یابی که چون حشیشان روی زمین بسته پایی . و هر وقت يك کلام حقیقت انجام گفته شود ، تویی یقین و فهم از روی هوی سرمی جنبانی و چون آنانکه یقیناً سخن را فهمیده اند حرکتی نشان می دهی .

هشتمی

ليك پایت نیست تا نقلی کنی یا مگر پسا را ازین گل بر کنی

لیکن پای عقلت نیست که از مرتبه سفلی نقل مکان کنی . و یا اینکه پای روح

را از گل این بدن بکنی و خلاص کنی .

هشتمی

چون کنی پادرا حیانت زین گل است این حیانت را روش بس مشکل است
 چگونه میتوانی پای روح را از این ورطه بکنی که حیانت از این آب و گل
 است و از بین رفتن این حیات نفسانیات ترا بسی مشکل است .

هشتمی

چون حیات از حق بگیری ای روی پس شوی مستغنی از گل می روی
 ای محتاج و فقیر اگر حیات طیبه را از حضرت حق بگیری ، پس تو دیگر
 از گل و از گل خوردن مستغنی میشوی و از اسفل به اعلا پادوان میشوی: میدوی.

هشتمی

شیر خواره چون زدایه بگلد لوت خواره شد مراورا می هلد
 طفل شیرخوار وقتی از دایه منقطع گشت ، غذا خوار میشود و محققاً دیگر
 دایه را ترك میگوید .

ششمی

بسته شیر زمینی چون حبوب جو فطام خویش از قوت القلوب
 تو چون حبوبات و دانه‌ها غذا و نشو و نما را از محصولات زمینی میگیری
 و بوسیله زمین تغذیه میکنی بسته به شیر زمینی. بریده شدن خود را از شیر زمین از
 قوت قلبها طلب کن که آن حکم دینی و علوم لدنی و معارف یقین است ، و چون
 این مسایل بر قلبها نیرو میبخشند ، پس چون قوت القلوب اند .

هشتمی

حرف حکمت خور که شد نورستیر ای تو نور بی حجب را ناپذیر
 حرف حکمت را بخور که آن نورست مستور از لفظ و صوت ، زیرا طاقت
 تو که طفل ضعیف الذهنی فقط همین است .
 ای که از عدم استعدادت نور بلا حجاب را که بی حرف و صوت است نمیتوانی
 بپذیری . فقط رجال صاحب کمال آن نور بی حجاب را می پذیرند و به مرتبه ای که
 در آن نور بی حجاب را می شود پذیرفت می رسند .
 بر مصداق قول : لا يحمل عطاءه الا مطاياه . این نور محض را آنان قبول
 می کنند .

هشتمی

تا پذیرا گردی ای جان نور را تا ببینی بی حجب مستور را
 کسب استعداد کن ای جان تا این نور مذکور را پذیرا گردی ، تا اینکه بلا
 حجاب نور مستور را ببینی .
 یعنی اگر به آن مرتبه برسی که نور محض را بتوانی قبول کنی ، پس سترو
 حجاب زائل می شود و آن نور را که با حروف و الفاظ مستور می باشد بی نقاب و
 بلا حجاب می بینی .

هشتمی

چون ستاره سیر بر گردون کنی بلکه بی گردون سفر بی چون کنی
 پس بعدالمشاهده بلا حجاب ، تو چون ستارگان بر گردون سیر میکنی و بلکه
 بی گردون و بی چون و چگونگی به سیر میپردازی و در میان دریای وحدت بی فلک
 ماهی وار غواصی و شناوری میکنی .

مثنوی

آنچنان گز نیست در هست آمدی همین بگو چون آمدی مست آمدی
سفر بی چون آنچنان است که از عالم نیستی به عالم هستی آمدی . آگاه
شو و بگو چگونه آمدی ، تو از خود بی خود و مست آمدی و بر کیفیت آمدن بر عالم
هستی واقف نیستی .

مثنوی

راههای آمدن ییادت نماند لیک رمزی بر تو بر خواهم خواند
اگرچه راههای آمدن یادت نماند، لکن میخواهیم رمزی از آن بر تو بگوئیم
که آن رمز اینست .

مثنوی

هوش را بگذار و آنگه هوش دار گوش را بر بند و آنگه گوش دار
عقل جزوی را ترک کن و آنگاه عقل کلی را بگیر تا راههایی که آمدی یادت
بیاید و روح بر مبدأ و معادش عالم گردد .
و گوش ظاهری را از هزل و دروغ و مالا یعنی ببند و آنگاه گوش باطن را
باز کن تا کلام حق را بشنوی و به اسرار حقیقت واقف شوی .

مثنوی

نی نگویم ز آنکه خامی توهنوز در بهاری تو ندیدیستی تهوز
نه نه این رمزا به تو نمیگویم ، برای اینکه توهنوز خامی و با هوی و هوس
در موسم بهاری که زمان خامی میوهاست . تو فصل تابستان را ندیدی که موسم
پختگی میوهاست . پس ایام شباب و صحت و دولت و عزت چون موسم بهارست
که در آن ایام میوهای قلب و روح و عقل هنوز خامند .

و ایام شیب و زمان فقر و ریاضت چون فصل تابستان است که در آن ایام میوه دل انسانی پخته می شود و از این جهان نفرت میکند. چنانکه در آیات زیر تشبیه میفرمایند.

هشتمی

این جهان همچون درخت است ای کرام ما برو چون میوه های نیم خام ای کرام این دنیا چون درختی است و ما بر آن درخت چون میوه های خامیم.

هشتمی

سخت گیرد خامها هر شاخ را زانکه در خامی نشاید کاخ را محققاً خامها شاخرا محکم میگیرند ، بجهت اینکه خام تا در مرتبه خامی است ، کاخ و ایوان شاهر ا لایق نیست .

پس چون برای رسیدن به حضور عزت مستعد نمی باشد، شاخ جهان به نظرش بهتر و اعلا میاید و آن را محکم میگیرد ، اما هر وقت پخته گشت و برای رسیدن به حضور حق تحصیل استعداد نمود ، شاخ جهان برایش زندان می شود و از آن اعراض میکند به دار سرور انابت میکند. كما قال عليه الصلوة والسلام: اذا دخل النور القلب انشرح و انفسح. قالوا و ما علامة ذلك يا رسول الله قال ان تجافی عن دار الفرو و والانابة الى دار السرور و التاهب للموت قبل نزوله.

هشتمی

چون بپخت و گشت شیرین لب گزان سست گیرد شاخها را بعد از آن و قتیکه میوه پخت و شیرین لب گزان و لطیف گشت ، بعد از آن دپگر شاخها را سست میگیرد .

هشتمی

چون از آن اقبال شیرین شددهان سرد شد بر آدمی ملك جهان و قتیکه از آن اقبال شیرین شددهان یعنی از دولت و اقبال آن پختگی دهان

شیرین گشت ، آنوقت دیگر ملك جهان بر آدمی سرد می شود .

همنوی

سخت گیری و تعصب خامیست تا چنینی کار خون آشامیست
شاخ دنیا را سخت گرفتن و در کار جهان سختگیری و شدت نشان دادن از خامی
است و چنین کار: سختگیری و تعصب در امور دنیا ، خون آشامی است اگر کلمه
«چنینی» با فتح جیم عربی خوانده شود : «چنینی» معنا : تاتو در بطن مادر جنینی
کارت خون آشامی است .

همنوی

چیز دیگر ماند اما گفتهش با تو روح القدس گوید بی منش
در باره سخت گرفتن کار جهان يك معنا ناگفته ماند . اما گفتن آن معنا
با روح القدس است که به تو بگوید نه بامن .
یعنی لاعلی طریق النزول بل علی طریق اللمة الملكية و افاضة الروح القدس .
باید روح القدس آن معنا را بر قلب تو القا کند، نه من . چنانکه به روح شریف
حضرت رسول علیه السلام . روح القدس این معنا را افاضه کرد .
كما قال صلى الله عليه وسلم ان روح القدس نقت في روجي ان النفس لن تموت حتى
تستكمل رزقها فاجملوا في الطلب .
پس اگر بر قلب کسی این معنا الهام شود و قلب او این را یقین بداند ، آن
شخص دیگر شاخ دنیا را سخت نمی گیرد و در طلب ارزاق و اموال تلاش و جدوجهد
نمی کند زیرا می داند که هر نفسی تا رزق مقسوم خود را نخورده نمی میرد .

همنوی

نی تو گویی هم بگوش خویشتن بی من و بی غیر من ای هم تو من
آندم که برفحوای : و اشرفت الارض بنور بها . ارض قلب انسانی با نور ربش

منور میگردد . و سر : وكل شيء هالك الا وجهه ، را می یابد ، و بافانی شدن بر وجه باقی واصل می گردد . متکلم و مخاطب عین واحد می شود و تاء خطاب از بینهما برآشته می شود . كما اشاره ابن الفارض رضی الله عنه الی هذا المرتبه

بیت

و قد رفعت ناء الخطاب بيننا
وفي رفعها عن فرقة الفرق رفعتي
خود آن مرتبه و من و ما که در آن مرتبه هست ، حکم وحدت مطلق پیدا می کند .

كما قال الشيخ الاكبر قدس الله سره العزيز اشارة الى هذه المعنى

بیت

و من ثمة و ما ثمة	فقد ثمة ثمة
و من قد عمه خصه	و من قد خصه عمه
فما عين سوى عين	فنور عينه ظلمه
و من يغفل عن هذا	يجد في نفسه غمه

لذا و قنیکه کسی پس از آنکه مظهر حقیقت جامع انسانی شد . گاهی حکم مرتبه فرق و کثرت به او غلبه میکند و او متکلم و مخاطب را غیر می بیند و ملک را از ملک و ملک را از بشر تمیز میدهد .
و او در این مرتبه گاه روح القدس و گاهی خدا و پیغمبر و گاه نیز تو و من می گوید .

و گاهی نیز ممکن است حکم مرتبه وحدت غلبه کند ، در آنصورت این اعتبارات و اضافات مضمحل میگردد و وجه باقی ظاهر می شود .

سر : انا اقول و انا اسمع ليس في الدار غيرنا ديار . عيان می شود .

در این مرتبه اگر از ملك كلامی سوال کند : بخواهد غیر خود نمی بیند و آن سؤال را خودش به بگوش خویش گفته می یابد .

پس در اینجا مولینا به مراتب فرق و محو اشاره می فرمایند :

گفتم يك چیز دیگر ماند تا آنرا به تو روح القدس گوید نه من . می فرمایند :

نه اینطور نیست زیرا اگر فانی فی الله شوی اعتبار روح القدس من بودن از بین میرود

آن دیگر را هم خودت بگوش خود می‌گویی .
 اگر ظاهراً به گوشهای دیگر هم بگویی ، من حيث الحقیقت من نیستم آنکه
 به تو می‌گویم ، خود تویی و من حيث الحقیقت والصورة غیر از من هم نیست
 ای هم تو منی . ولایعرف سر هذا المقال تحقیقاً الا قطب الموحدين وتوابعه .
 پس در اینکه این معنا وحدت است و اما صورتاً مغایرت و کثرت می‌باشد
 مثالی ایراد می‌فرمایند .

مثنوی

همچو آن وقتی که خواب اندر روی
 تو ز پیش خود به پیش خود شوی
 ابکه با حجاب کثرت و اعداد محبوب گشته و حقیقت ذاتت را غیر از کثرت،
 گمان می‌کنی . عین کثرت بودن تو مثلاً چون آن وقتی است که در آن به خواب
 می‌روی و پیش خود هستی و اما گمان می‌کنی در حضور دیگری هستی .

مثنوی

بشنوی از خویش پنداری فلان با تو اندر خواب گفتست آن نهان
 در حقیقت از خودت می‌شنوی و خودت می‌گویی ، اما تصور می‌کنی آن
 مطلب را در خواب فلانی نهانی به تو گفته است . در حالیکه متکلم و مخاطب تویی
 و دیگری نیست .

مثنوی

توییکی تو نیستی ای خوش رفیق بلکه گردونی و دریای عمیق
 ای رفیق خوب تو یک تو (لای) نیستی ، بلکه تو گردونی و دریای عمیقی
 و تو کون جامع و نسخه اعظمی ، صورتاً کوچک و معناً عالم اکبری .

جميع عالم در تو موجود اما تو خود را جرم صغير گمان ميکني . كما قال
على كرم الله وجهه .

بيت

دوائك منك و ما تشعر و دائك منك و ما تبصر
و انت الكتاب المبين الذي با حرفه يظهر المضمير
و تزعم انك جرم صغير و فيك انطوى العالم الاكبر
فان الانسان جامع لكل صورة و معنى فان كل ما في العالم مفصل
وهو في الانسان مجمل و كل ما في العالم مجمل هو فيه مفصل
قال العارف : كل الجمال غدا لوجهك مجمل لكنه في العالمين مفصل

بيت

ليس على الله بهستنكر ان يجمع العالم في واحد
فوسعة باطن الانسان و حجاب قلبه اكثر من ان يحصى هاهنا

هشتمی

آن تویی زفتت که آن نهصد توست قلزمست و غرقه گاه صد توست
آن تویی زفت تو که نهصد توست (نهصد لای ست) . مراد تحديد نیست
تکثیر است .

تویی : یا مصدری است . یعنی ای انسان آن حقیقت عظیم تویی تو هزاران
هزار مرتبه و طبقه است و بحر محیط است و محلی است که کائنات و موجودات
صدتو (صدلای) در آن غرق می شود . و نسبت به تویی تو بحر محیط يك قطره و نور
بسیط يك ذره است .

چنانکه ابن الفارض که مظهر این حقیقت انسانی است می فرماید :

بيت

و من مشرعی بحر المحيط كقطرة و من مطللی نور البسیط كسلمعة

مثنوی

خودچه جای حدبیداریست و خواب دم مزن والله اعلم بالصواب
 خودچه جای حدو محل بیداری و خواب است، که حتی از وحدت حقیقت انسانی
 بروحدانیتی که در خواب است و یابه فردانیتی که در بیداری است مشابه گردد . تو
 فقط با ظن و قیاس از حقیقت انسانی دم مزن که والله اعلم بالصواب .

مثنوی

دم مزن تا بشنوی از دم زنان آنچه نامد در بیان و در زبان
 ایکه طالب این علمی ، تو دم مزن و ساکت باش تا که از دم زنان بشنوی:
 یعنی آن علمی که به زبان و بیان نیامده است و عقل سلیم از ادراک آن عاجز
 مانده است آن را از عارفان و عالمانی بشنو که از آفتاب حقیقت انسانی نور یافته اند
 و از آن حقیقت علمی را که به کتاب و خطاب نیامده است استماع نموده اند و بر
 تعبیر و تکلم آن قادر هستند .
 فثمه وراء العقل علم تدق من مدار که غایات العقول السلیمة .

مثنوی

دم مزن تا بشنوی از آفتاب آنچه نامد در کتاب و در خطاب
 تو در این خصوص لال شو و دم مزن یعنی ساکت و صامت شو و آن زبان
 گفتگو را ببند و به آفتاب حقیقت انسانی توجه کن . تا از آن آفتاب حقیقت آن
 علوم و اسرار را که به کتاب و خطاب نیامده و کسی آنرا بر صفحات و دفاتر ننوشته
 است بشنوی .

همنوی

دم مزن تا دم زند بهر تو روح آشنا بگذار در کشتیء نوح
 تو دم مزن و ساکت شو تا برای تو تعبیر کند آن عارفی که روح اعظم است
 و وارث رسول اکرم صلی الله علیه وسلم .
 در کشتی نوح شناگری را ترک کن . یعنی وقتی داخل کشتیء صحبت و
 خدمت مرشدی شدی که او مشرب نوح را دارد ، شناگر بحر معانی بودن و جرأت
 تعبیر و تکلم کردن را از خود دور کن که عندالمحققین بیان علمی که فقط با عقل و
 زکاء حاصل شده سوء ادب است .
 بلکه ادب آنست که هر چه میدانی و هر چه قبلا تحصیل کرده ای همه راندیده
 بگیری و رها کنی همان مطیع محض مرشدت شوی و با امر او کار کنی .

دعوت کردن نوح علیه السلام پسر را و سر کشیدن پسر
 که بر سر کوه روم و چاره کنم و منت تو نکشم

همنوی

همچو کنعان کاشنا می کرد او که نخواهم کشتیء نوح عدو
 کنعان : نام پسر حضرت نوح است که بر پدرش عاصی گشت و اطاعت نکرد
 و دعوت پدر را نپذیرفت و به رأی و عقل خویش اعتماد کرد و سمت کبر و عناد
 پیش گرفت و عاقبت هلاک گشت .
 پس حضرت خداوندگار (مولینا) حال آن مدمغ و خودبین را که مخالف
 شیخ عارف بود و از دعوت و متابعتش روبرو میگردداند ، به صورت قصه نوح و
 کنعان ایراد میفرمایند و شروع میکنند به بیان سخن کنعان که به شناگری خود

اعتماد کرد و گفت : اگر لازم باشد به کوه پرشکوه التجا و استناد میکنم پس بوجه
تعریض علی المعرضین میفرمایند :
شناگری را پیش سفینه نوح پرفتح ترك كن . چون کنعان که شناگری آموخت
و شناوری کرد و گفت : من کشتی نوح عدو را نمیخواهم .

مشنوی

هی بیا در کشتیء بابا نشین تا نگردي غرق طوفان ای مهین
بر فحوای آیه کریم : ونادی نوح ابنه فقال یا بنی اربک معا ولاتکن مع الکافرین
هدایت کنندگان نوح مشرب به گمراهان کنعان طبیعت ، میگویند :
ای کنعان طبیعت بیا به کشتیء صحبت و خدمت پدرت : شیخ کاملی که خیر
الابوین است ، تا که در طوفان حوادث اکوان و در هوا جس و وساوس نفس شیطان
غرق نشوی ای حقیر و ذلیل .

مشنوی

گفت نی من آشنا آموختم من بجز شمع تو شمع افروختم
کنعان به نوح گفت : نه من دعوت ترا قبول نمی کنم . من شناگری آموختم
من بجز شمع تو شمع افروختم .
آن گروه کنعان طبیعت طغیانگر نیز بر مرشد بسیار نیکو کار همین را میگویند:
اما شیخ کامل نوح مشرب جواب میدهد .

مشنوی

هین مکن کین موج طوفان بلاست دست و پا و آشنا امروز لاست
آگاه شو و سرکشی و عناد مکن که این موج طوفان بلاست و دست و پا و
شناگری امروز لاست .

مثنوی

باد قهرست و بلای شمع کش جز که شمع حق نمی باید خمش
این طوفان باد قهر الهی است ، و بلایی است که شمع تدبیر هر گونه پیش -
بینی را می کشد جز شمع حق هیچ چیز دیگر نمی باید، ساکت شو و خاموشی گزین.

مثنوی

گفت نی رفتم بر آن کوه بلند عاصم است آن که مرا ازهرگز ند
کنعان به پدرش گفت : نه من ترا تابع نمیشوم ، من میروم بالای آن کوه
بلند و آن کوه مرا ازهرگز ندی محافظت میکند .
چنانکه حضرت حق تعالی در سوره هود اینگونه حکایت می فرماید :
قال سأوی الی جبل یعصمنی من الماء .

مثنوی

هین مکن که کوه گاه است این زمان
جز حبیب خویش را ندهد امان
حضرت نوح علیه السلام به کنعان گفت : زنهار این کار را مکن که این موقع
کوه چون گاه است ، و حق سبحانه تعالی جز حبیبش به کسی امان نمیدهد .
كما قال الله تعالی ، لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم
تفسیر این آیه کریم در دفتر چهارم مثنوی ضمن شرح : یا ایها الذین آمنوا ذکر
شده است رجوع شود بدانجا .

مثنوی

گفت من کی پند تو بشنوده ام که طمع کردی که من زین دوده ام
کنعان به حضرت نوح علیه السلام جواب داد : ای پدر من کی پند و نصیحت

ترا شنیده‌ام : تا این ساعت کی نصیحت ترا گوش کرده‌ام و قبول کرده‌ام که الان بکنم تو مرا از قبیلۀ خود محسوب میداری ، نه من از این قبیله نیستم ، پس برای چه مرا پند و نصیحت میدهی .

مثنوی

خوش نیامد گفت تو هرگز مرا من بری‌ام از تو در هر دوسرا
این گفتگوی تو هرگز مرا خوش نیامد ، من در هر دو سرای ، یعنی درد دنیا
و آخرت از تو بری هستم .

مثنوی

هین مکن بابا که روز ناز نیست مر خدا را خویش و انباز نیست
نوح گفت : زنهار ای کنعان تو که خود بمنزلۀ بابا هستی و صاحب اولاد
متعدد و انسابی اینطور مکن که روز ناز نیست . اینهم يك وجه معناست : ای جان بابا ،
اینطور مکن که روز ناز نیست .
و محققاً حق تعالی را خویش و شریکی نیست .

مثنوی

تا کنون کردی و این دم ناز کیست اندرین درگاه کبر و ناز کیست
تا کنون ناز کردی و کبر نشان دادی ، اما این دم ، دم حساسی است و وقت
استغنا و استیلای غضب است . در این درگاه کبری کرا ناز و کبر است :
به این درگاه کبر و ناز راه نمی‌یابد .
در بعضی ارنسخها مصرع دوم اینطور واقع شده است : اندر این درگاه گیرای
ناز کیست . گیرا : گیرنده تأثیر کننده .

یعنی در این درگاه خدا ناز که تأثیر دارد : ناز کسی مؤثر نیست .

همنوی

لم یلد لم یولدست او از قدم نه پدر دارد نه فرزند و نه عم
 الله تعالی از قدیم لم یلد و لم یولد است یعنی لم یلد و لم یولد صفت خداست و از
 آن ازل آزال نه پدر نه مادر و نه فرزند و نه هم عمو داشته : از همه اینها منزّه است
 تفسیر و تحقیق مناسب این مطلب در جلد دوم مثنوی در حکایت شبان مرور شده است
 رجوع شود بدانجا .

همنوی

ناز فرزندان کجا خواهد کشید ناز بابایان کجا خواهد شنید
 لم یلد که صفت خداست : پس کی ناز اولاد خواهد کشید .
 و لم یولد که نعت اوست ، کی ناز باباها را خواهد شنید .
 از آیه کریم : لم یلد و لم یولد ، این معنی منفهم میشود که جناب حق
 می فرماید :

همنوی

نیستم مولود پیراکم بناز نیستم والد جواناکم گراز
 ای پیران من مولود نیستم کم بنازید . و ای جوانان من والد نیستم کم گرازید .

همنوی

نیستم شوهر نیم من شهوتی ناز را بگذار اینجا ای ستی
 من شوهر نیستم و شهوتی هم نیستم ای خاتون در این درگاه ناز را ترک کن .

مثنوی

جز خضوع و بندگی و اضطراب اندرین حضرت ندارد اعتبار
 ماحصل کلام و نتیجه مرام، در این درگاه غیر از خضوع و بندگی و اضطراب و افتقار
 چیزی اعتبار ندارد .

مثنوی

گفت بابا سالها این گفته‌ای باز می‌گویی به جهل آشفته‌ای
 کنعان به حضرت نوح علیه السلام گفت : ای بابا سالهاست که این حرفها
 را گفته‌ای باز می‌گویی مگر سراپا جهلی؟ اگر علمی داشتی به خود می‌گفتی: اینهمه مدت
 من این حرفها را گفتم ، پسرم گوش بحرفم نکرد ، پس از این ببعد هم گوش
 نخواهد کرد .

مثنوی

چند از اینها گفته‌ای با هر کسی تا جواب سرد بشنودی بسی
 از این قبیل سخنان به هر کسی چندین بار گفته‌ای ، حتی جوابهای خیلی سرد
 و بار د شنیدی .

مثنوی

این دم سرد تو در گوشم نرفت
 خاصه اکنون که شدم دانا و زفت
 این نفس سرد تو و این کلام باردت به گوش من نرفت ، علی‌الخصوص حالا
 که من دیگر دانا و قوی شده‌ام و بزرگ و عاقل گشته‌ام و هر چه به حالم نافع باشد
 می‌دانم .

همنوی

گفت بابا چه زیان دارد اگر بشنوی یکبار تو و پند پند
بابای کنعان به وی گفت : چه زیان و ضرر برایت دارد اگر یکبار پند پدرت را
بشنوی و نصیحتش را قبول کن .

همنوی

همچنین می گفت او پند لطیف
همینطور نوح علیه السلام به کنعان پند و نصیحت لطیف میداد ، و کنعان نیز
همچنین نصیح و پند پدرش را با خشونت رد می کرد .

همنوی

نی پدر از نصیح کنعان سیر شد
نی دمی در گوش آن ادبیر شد
نه پدرش از نصیحت کردن به کنعان سیر شد و نه دمی به گوش آن بدبخت
فرورفت . یعنی حضرت نوح علیه السلام از نصیحت کردن به کنعان سیر نشد و این
حرفها هم به گوش آن مدبر نرفت و حضرت نوح را اطاعت نکرد .

همنوی

اندرین گمتهن بدند و موج تیز
بر سر کنعان زد و شد ریز ریز
پدر و پسر در این گفتگو بودند که ناگهان ، موج تیزوتندی بر سر کنعان زد
و از روی سرش گذشت و ریزه ریزه اش کرد و غرق و هلاکش نمود .
كما قال الله تعالی فی سورة هود : وحال بینهما الموج فکان من المغرقین
پس بر موجب حدیث شریف . یعنی مثل شریعتی کمثل سفینة نوح فمن تمسک بها نجا و من
تخلف عنها غرق .

کسانیکه از سنت سنیه نبوی تخلف می کنند، کنعان وار از غرق شدگان خواهند بود و این مقرر است .

همنوی

نوح گفت ای پادشاه برد بار
 مر مرا خر مرد سیلت برد بار
 حضرت نوح علیه السلام وقتی هلاک شدن کنعان را دید، متوجه درگاه حق تعالی
 گشت و گفت . ای پادشاه صبور و حلیم ، محققاً خر من مرد و سیل قهر تو بار را برد
 و مرا زیان شد .

همنوی

وعده کردی مر مرا تو بارها
 که بیابد اهلت از طوفان رها
 الهی تو چندین بار مرا وعده دادی و گفتمی محققاً اهل ترا از طوفان نجات
 می دهم .

همنوی

دل نهادم بر امیدت من سلیم
 پس چرا بر بود سیل از من گلیم
 من ساده دل ، دل بر امید وعده تو نهادم ، پس چرا سیل قهرت از من گلیم را
 ربود و اهل مرا هلاک کرد .
 كما قال الله تعالى في سورة هود ، حاكياً عنه ونادى نوح ربه فقال رب ان ابني من
 اهلي وان وعدك الحق وانت احكم الحاكمين .

همنوی

گفت او از اهل و خویشان نبود
 خود ندیدی تو سپیدی او کبود
 كما قال الله تعالى انه ليس من اهلك انه عمل غير صالح .

خدا به حضرت نوح علیه السلام گفت: یا نوح آن کنعان از خانواده خویش تو نبود مگر خودت ندیدی که توسفیدی: بانور توحید و صفای نبوت تو میدرخشی و اما او کبود است چون خودش مشرک و کافر است و کارش غیر مفید و نادرست.

مثنوی

چونکه دندان تو گرمش درفتاد نیست دندان بر کنش ای اوستاد
مثل او چون آن دندان کرم خورده است که درد می کند .
وقتی به یکی از دندانهای کرم افتاد ، ای استاد آنرا بکن که گفته اند :
علاجها اخراجها .

مثنوی

تا که باقی تن نگرده زار ازو گرچه بود آن توشو بیزار از او
تا که باقی اعضای تن از آن درد دندان ، ناراحت نشود ورنج نبرد .
اگرچه آن دندان آن تو بود ، لکن وقتی درد گرفت از آن بیزار شو تا سلامت
یابی و به راحت برسی .

مثنوی

گفت بیزارم ز غیر ذات تو غیر نبود آنکه او شد مات تو
وقتیکه حضرت نوح علیه السلام عتاب : فلا تسألنی ما لیس لك به علم انی اعظک
ان تکون من الجاعلین . شنید ، گفت : الهی از غیر ذات تو بیزارم ، آنکه مات توشد
ترا بیگانه نیست. در این بیان: غیر از دوستی خدا از دوستی دیگران بیزار شدن، تنبیهی
بکار رفته است چون عمل آنانکه غیر از خدا ، دیگری را اتخاذ میکنند ، بر مصداق
آیه کریم : مثله کمثل العنکبوت اتخذت بیتاً . مانند آن عنکبوت است که برای خود
خانه ای اتخاذ می کند .

در مصرع دوم يك اشاره است : آنانکه مات حق گشته اند و وجودشان را در وجود حق فانی کرده اند غیر حق نیستند . چون اگر انبیای عظام و اولیاء علیهم السلام غیر از حق بودند . در حق حضرت رسول صلی الله علیه وسلم من یطع الرسول فقد اطاع الله ، و ما رمیت اذ رمیت ولكن الله رمی ، گفته نمی شد . و در حق اولیائیکه به قرب نوافل و اصل گشته اند : کنت سمعه و بصره و یده و رجله ، فیسمع بی و یبصر بی و یبطش بی و یمشی بی ، نمی فرمودند و نظیر حدیث : و مرضت فلم تعدنی ، احادیث شریف وارد نمیشد پس انبیا و اولیا من حیث مظهریتهم غیر از خدا نیستند .

کسانیکه می گویند : مؤمن باید محبت و خدمت را خالصاً به خدا بکند . چون خدمت و عبودیت بر بشری عاجز مثل خود آدم ، انسان را از عبادت حق باز میدارد . اینان منکراند و حرف بیهوده و بی معنی می زنند .

هفتوی

توهمی دانی که چونم با تو من بیست چندانم که باران با چمن
 پس حضرت نوح علیه السلام شروع کرد به بیان آن اتحاد بی کیفی که با
 حق دارد و گفت : الهی خودت آگاهی که من با تو چگونه ام : بیست برابر آنکه
 باران با چمن است و چمن از باران نشو و نما و حیات یافت .

هفتوی

زنده از تو شاد از تو عایلی مغتدی بی واسطه و بی حایلی
 وجود من از تو زنده از تو شاد دویک عیالوار و فقیر الحال است . عیالواری
 است که از تو بی واسطه و بی حایل غذا میگیرد و نشو و نما می کند .

هفتوی

متصل نی منفصل نی ای کمال بلکه بی چون و چگونه و اعتلال
 من به تو متصل نیستم ، زیرا که اتصال بهم پیوستن دو چیز است .

اتصال و اتحاد من اینطور نیست . و از تو منفصل نیز نیستم که از تو جدا و دور باشم ای محضاً کامل بلکه حالیکه باتو دارم و وصف بالم بی کم کیف و بلا اعتلال است یعنی لثمه و علت ندارد .

هشتمی

ماهیا نیم و تو دریای حیات زنده ایم از لطفت ای نیکو صفات
 ما معشران انبیاء و رسولان ، ماهیانیم و تو دریای حیاتی . ای پادشاه نیکو
 صفات از لطف تو ما زنده ایم .

هشتمی

تو ننگی در میان فکر تی نی به معلولی قرین چون علتی
 الهی تو در فکر نمی گنجی ، و تو قرین معلولی «یا مصدری» نیستی چون تمام
 موجودات که ذاتاً و افعالاً علتی هستند . یعنی ذات و افعال هر چیز را و هر کس را
 علت و سببی هست که وجود و کار او را مستلزم و مقتضی می شود . و لکن ذات و
 افعال خدای متعال معلول بالعله و معلل بالاغراض نیست . چه اگر ذات بی چویش
 معلول علتی بود ، واجب الوجود نمی شد . و اگر افعال الهیه معلل بالاغراض بود ،
 ذاتش با آن مستکمل می گشت .

هشتمی

پیش از این طوفان و بعد این مرا تو مخاطب بوده ای در ماجرا
 الهی پیش از این طوفان و بعد از این ، تو مخاطب من بوده ای در تقریر
 ماجرا .

همنوی

با تو می‌گفتم نه با ایشان سخن ای سخن بخش نو و آن کهن
 من با تو سخن گفتم نه به ایشان ، اگرچه بحسب الظاهر آنان مخاطب هستند
 ای خدای بخشنده سخن نو و آن کهن .
 یعنی کلام علی‌الدوام من حیث اللغات والالفاظ والحروف در حال تجدداست
 و اما آن لطافتی که در سخن وجود دارد نشان کهن است .
 پس این حضرت یزدان است که به زبان انسان سخن تازه به تازه را با آن
 کهنی که در سخن هست میبخشد . پس به همین مناسبت شاعر گفته است : ای سخن
 بخش، نو آن کهن .

همنوی

نی که عاشق روز و شب گوید سخن ماه با اطلال و گاهی باد من
 نه اینست که عاشقان روز و شب سخن میگویند ، و گاهی به بناها و زمانی به
 آثار باقی آن بناها خطاب می‌کنند : رسم عاشقان اکثر اینست که به اطلال و منازل
 محبوبه خطاب می‌کنند و با اظهار علاقه و میل میگویند : ایا منازل سلمی این سلمائی

همنوی

روی با اطلال کرده ظاهراً او کرامی گوید آن مدحت کرام
 ظاهراً عاشق روی به اطلال می‌کند ، لکن او به که می‌گوید آن مدحت و
 ثنا را به که می‌گوید ؟ این محقق است که به محبوب می‌گوید .
 پس عند اولیا همه انسانها و تمام اکوان چون اطلال و دمن است .

آن : حالتی و کیفیتی را گویند که در حسن می‌باشد و به تقریر در نمی‌آید . مترجم

اگرچه ظاهراً به اطلال اجسام و اشخاص خطاب میکنند و سخن می‌گویند
ولکن معنأ آن گفت و شنود را با خدا می‌کنند . كما قال ابو يزيد البسطامي قدس الله سره
العزیز : انا اكلم الله منذ ثلاثين سنة واسمع منه والناس يظنون اني اكلهم .
پس این مرتبه ، مرتبه ولایت حضرت نوح است ، که کائنات برایش به مثابه
اطلال و دمن امر اعتباری شد ، و بحسب الظاهر با آن مکالمه و من حيث المعنى با
حضرت حق معامله کرده که : ليس في الدار غيره ديار .

هشتمی

شکر طوفانرا کنون بگماشتی واسطه اطلال را برداشتی
وباز حضرت نوح گفت: الهی شکر که اکنون طوفان قهرت را حواله کردی
و واسطه اطلال را از میان برداشتی . من مع واسطه اطلالهم بانو معامله می‌کردم و
الان بلا حجاب ولا واسطه مکالمه میکنم .

هشتمی

ز آنکه اطلال لثیم و بد بدند نی ندایی نی صدایی می‌زدند
شکر می‌گویم از آنجهت که این اطلال لثیم و بد بودند ، چون نه ندایی و نه
صدایی به ما می‌زدند. یعنی من که در مقابل اطلال وجود این اجسام و اشخاص ندا
و صدا میکنم و کلام حق می‌گویم ، اطلال وجود اینها مماثل ندا و صدای من کلام
حق را ادا نمیکنند و سخنی که مربوط به ذکر و فکر تو باشد نمی‌گویند .

هشتمی

من چنان اطلال خواهم در خطاب کز صدا چون کوه و آغوید جواب
من آنگونه آثار و بناها می‌خواهم که از جانب من هرصیت و صدایی

که به سویس می‌رود در خطاب چون کوه جواب دهد و با من موافقت و مرافقت نماید .

مثنوی

تا مثنای بشنوم من نام تو عاشقم بر نام جان آرام تو
تا من نام شریف ترا دوبار بشنوم : برای من دوبار اعاده شود چونکه من
عاشق شنیدن نام جان آرام تو هستم که . لایسأم المحب من ذکر حبیبه واستعمام اسمه
گفته شده .

مثنوی

هر نبی زان دوست دارد کوه را تا مثنای بشنود نام ترا
بدان سبب هر نبی کوه را دوست دارد ، چنانکه سلطان انبیا صلی الله علیه -
وسلم کوه حرارا ، و حضرت موسی علیه السلام جبل طور را دوست می‌داشتند که نام
شریف ترا مثنای بشنوند .
این انعکاس صورت خاصیت اطلال و جبال است ، تو در مقابلشان هر ندایی
بکنی فوراً عین آن را ادا می‌کنند .
بس در ذکر الهی نیز ثواب و جزا مثنای می‌شود . و آنکه عاشق نام حق است
در يك لفظ نام محبوب را دوبار استماع می‌کند . به همین جهت هر نبی و ولی که
در میان انسانها یار و همدم نیافته ، چون صفت همدمیت در کوههای مصوت وجود
دارد ، پس به کوهها رفته‌اند و حق تعالی را ذکر و تسبیح کرده‌اند .

مثنوی

آن که پست مثال سنگ-لاخ موش را شاید نه ما را در مناخ
آن کوه پست ودنی مثال سنگلاخ لایق موش است نه شایسته ما که قرارگاه

و منزل ما باشد .

مراد آن گروه پست دنیا پرست است که هرگز همدم انبیا و اولیاء نمیشوند و در ذکر و تسبیح مرافقت و موافقت نشان نمیدهند .
این مردم پست لیاقت آنرا دارند که موش حرص و آزارا محل باشند نه همدم کسانی باشند که ذکر حق میگویند .

هشتمی

من بگویم او نگردد یار من بی صدا ماند دم گفتار من
من اگر نام ترا بگویم ، ولی آنکه مانند کوه پست است ، یار من نشود و با
من موافقت نکند ، دم گفتار من بی صدا میماند و بی همدم و بی ساز می شود .

هشتمی

با زمین آن به که هموارش کنی نیست همدم با قدم یارش کنی
آنچنان کوه پست را آن بهتر که با زمین هموارش کنی و وجودش را
هبا و فنا سازی : آن پست همدم نمی شود پس با قدم یارش کن و در زیر پا ناچیز
و خوارش کن .
پس از اینگونه نامحرمان و از کافران منکر هرگز راضی نباشید بلکه نفرت
و فرار کنید که رضا دادن به آنکه منکر است چون غافل کردن آنست .
کما قال علیه السلام من شهد منکم منکراً و رضی به فکانما قد فعله .

هشتمی

گفت ای نوح ار تو خواهی جمله را حشر گردانم بر آرم از ترا
پس حق تعالی به حضرت نوح علیه السلام گفت : ای نوح اگر تو بخواهی
من همه آن غرق شدگان را زنده می کنم و لز زیر خاک بیرون میاورم .

همنوی

بهر کنعانی دل تو نشکنم لیک از احوال آگه می‌کنم
 برای یک کنعان قلب ترا نمی‌شکنم ، ولیکن ترا از احوال آگاه می‌سازم
 که بدانی اولاد صوری و نسب ظاهری تو برای انبیا و اولیای من اهل نمیشوند .
 کما قال ابن الفارض مشیراً الی هذا المعنی .
 بیت
 نسب افرب فی شرع الهوی بینا من نسب من ابوی

همنوی

گفت نی‌نی راضیم که تو مرا هم کنی غرقه اگر باید ترا
 پس حضرت نوح نیز به حق تعالی جواب داد : نه نه یارب من راضیم که اگر
 ترا باید مرا هم غرق کنی .

همنوی

هر زمانم غرق میکن من خوشم حکم تو جانست چون جان می‌کشم
 یعنی هر وقت اراده کردی که مرا غرق کنی ، من خوشم و حکم تو مرا جان
 است و من آنرا چون جان تحمل میکنم : قبولش دارم .

همنوی

ننگرم کس را و گر هم بنگرم او بهانه باشد و تو منظرم
 من به هیچ کس و به هیچ چیز مصنوع نگاه نمیکنم ، بفرض اگر بنگرم
 او مرا بهانه و آینه است فقط منظرم تو هستی و در آن چیز ترا می‌بینم و لطف و جمالت
 را مشاهده میکنم .

این ابیات مقبولیت و محبوبیت انبیای عظام علیهم السلام را در نزد حق اعلام میدارد. و همچنین محبت انبیا را نسبت به حضرت حق تعالی و کمال انقیاد و اطاعتشان را اشعار میدار.

همنوی

عاشق صنع توام درشکر و صبر عاشق مصنوع کی باشم چو گبر
 پس حضرت نوح علیه السلام بازگفت: الهی من عاشق صنع با کمال تو
 هستم درشکر و صبر یعنی در نعمتها و بلا. کی چون کافران عاشق مصنوع میشوم،
 یعنی نمیشوم زیرا.

همنوی

عاشق صنع خدا با فر بود عاشق مصنوع او کافر بود
 عاشق صنع خدا با فر و رونق می شود ولی عاشق مصنوعش کافر می باشد.
 ما بین صنع و مصنوع فرق اینست که صنع صفت صانع می شود ولی مصنوع نمیشود،
 چنانکه نصرت صفت ناصر و حکومت صفت حاکم است ولی منصور و محکوم
 نمی شود.
 پس عاشق صنع خدا با فر می شود. یعنی عاشق صفات صانعیت و كذلك
 خالقیت و رزاقیت و علاوه بر اینها عاشق سایر صفات خدا با رونق و با فر میشود.
 و لکن عاشق مصنوع و مخلوق بی فر و کافر میشود، زیرا اظهار عشق و محبت نسبت
 به مصنوع و مخلوق شرعاً جایز نیست ولو مثل اولاد باشد مگر اینکه خالقش
 از او رضایت داشته باشد. مثلاً اگر پسری داری که او نسبت به حق عاصی و کافر
 شده و با این حال تو عاشق او هستی، پس خودت هم کافر شده ای زیرا رضایه کفر
 کفر است.

پس از توضیح فرق موجود بین صنع و مصنوع، به همین مناسبت فرق بین
 قضا و مقضی را که از مسایل کلامی است شرح میفرمایند:

توفیق میان این دو حدیث که الرضا بالكفر كفر و حدیث دیگر من لم یرض بقضائی فلیطلب رباً سوای

این شرح شریف در بیان توفیق دادن میان این دو حدیث است . یکی از آن دو حدیث ، حدیث الرضا بالكفر كفر و دیگری حدیث : من لم یرض بقضائی فلیطلب رباً سوای . است .

مشنوی

دی سوایی کرد سائل مر مرا زآنکه عاشق بود او بر ماجرا
حضرت مولینا قدسنا الله بسزه الاعلی میفرمایند که : سائلی از اصحاب کلام
دیروز از من بطور جدی سؤالی کرد ، وجهت سوالش این بود که آن سائل عاشق
ماجرا و بحث و جدال بود .

مشنوی

گفت نکته الرضا بالكفر كفر این پیغمبر گفت و گفت او است مهر
آن سؤال کننده گفت نکته حدیث : الرضا بالكفر كفر ، چیست و این
حدیث شریف را پیغمبر علیه الصلوة والسلام گفته است و گفته ایشان مهر و نشان
است .

مشنوی

باز فرمود او که اندر هر قضا هر مسلمان را رضا باید رضا
باز آن نبی مکرم صلی الله علیه وسلم از قول پروردگارش به طریق حکایت

فرمود : آنانکه حقیقه مسلمانند باید به قضا رضا بدهند رضا .
 كما قال عليه السلام قال الله تعالى من لم يشكر على نعمائي ولم يصبر على بلائي
 ولم يرض بقضائي فليطلب ربا سواي .

هتئوی

نی قضای حق بود کفر و نفاق که بدین راضی شوم باشد شقاق
 پس مگر کفر و نفاق قضای الهی نیست ، مسلماً که قضای الهی است چنانکه
 این نصوص در این خصوص شهادت میدهند :
 اناكل شيء خلقناه بقدر ونيز وكل شيء فعلوه في الزبر . که خدا فرموده است
 وحضرت نبی علیه السلام نیز فرمود : جف القلم بما هو كائن
 وخالق جميع اعيان و اعمال چه خیر باشد و چه شر اوست .
 كما قال الله تعالى قل الله خالق كل شيء وقال والله خلقكم و ما تعملون .
 تا اراده و مشیت خدا قرار نگیرد هیچ چیز به ظهور نمی آید . پس محقق
 است که کفر و نفاق قضای حق است بنابراین اگر به کفر و نفاق راضی باشم شقاق
 می شود . یعنی برفحوای الرضا بالكفر کفر . رضا به کفر کفر است .

هتئوی

ورنیم راضی بود آن هم زیان پس چه چاره باشم اندر میان
 اگر به قضا راضی نباشم ، آن نیز هم به زیان من تمام میشود . چونکه فرمود
 من لم يرض بقضائي فليطلب ربا سواي .
 پس میان این دو حدیث مرا چاره چیست .

هتئوی

گفتمش این کفر مقضی نه قضاست هست آثار قضا این کفر راست
 من به آن سائل گفتم : ای سائل این کفر مقضی است نه قضا : یعنی این کفر

راست و درست آنگاه قضاست و عین قضا نیست .

مثنوی

پس قضا را خواهی از مقضی بدان تا شکالت دفع گردد در زمان
پس ای خواهی لازمست تو قضا را از مقضی باز شناسی و بین این دو فرق
بگذاری تا فوراً مشکلات حل شود و شبههات رفع گردد .

قضا : آن حکمی است که الله تبارک و تعالی در آزال موافق علم و حکمت
خویش در باره تمام موجودات صادر کرده است ، که آن اشیاء (موجودات) فی
حد ذاتها آنطور که خدا مقدر فرموده خواهند بود ، و غیر از آن بودن ممکن نیست
چنانکه در جلد اول مثنوی در بیان : انکار زاغ با هدهد تعریف قضا و قدر گذشت ،
فلیطلب فیہ .

مقضی : اسم مفعول است به معنای محکوم . پس قضا صفت قاضی است نه
مقضی زیرا حکم او خیر محض و عین حکمت است . چنانکه میفرمایند :

مثنوی

راضیم در کفر ز آن رو که قضاست فی ازین رو چه نزاع خبث ماست
به کفر راضیم به دلیل اینکه خود کفر قضاست ، و در این قضای الهی خبثت
نفسانی و قباحت طبع نیست . پس به کفری که ناشی از نزاع خبث ما باشد راضی
نیستم زیرا اینگونه کفر و معصیت کار نفس لثیم است .

مثنوی

کفر از روی قضا خود کفر نیست حق را کافر مخوان اینجا مه ایست
کفر از روی قضا کفر نیست ، بلکه در مرتبه قضا کفر صفت جلالت و ستاریت

و قهاریت الهی است . و اعیان کفره مظاهر اسماء قهریه و جلالیه است پس اگر به جانب قضا بنگری ، اعیان کفره را مظهر قهر و جلال می بینی و این صفات هم اسماء حسنه حضرت حق است . پس کفری که در این مرتبه ناسوتیه است . از آن کفری نیست که از جهت قضا و قدر باشد که آن حکمت محض و خیر است . بحضرت حق تعالی سائر بگو ، قاهر بگو و خالق الکفر و الکافر بگو و در این مرتبه مه ایست .

هفتوی

کفر جهل است و قضای کفر علم هر دو کی یک باشد آخر حلم خلم کفر کافر جهل و ظلمت نفسانی است ، چونکه کافر خالق خود را نمی شناسد و از آنانکه خدا را می شناسند تبعیت نمی کند .

تقدیر کفر و ایجادش را حکم علم است . یکش مذموم و مردود و یکی مودود است که آخر «حلم خلم» هر دو کی یکی باشد . چون هر دو با حاء مهمله خوانده می شود یکی بمعنای رؤیا و دیگری به معنای نرمی است . اگر یکی با حاء مهمله و دومی با حاء معجمه خوانده شود «حلم خلم» اولی بمعنای رؤیا و دومی بمعنای دوست داشتن ، جایز است .

پس این دو کلمه ظاهراً در املا و کتابت مثل هم دیده میشوند ، ولیکن هل یتویان مثلاً افلا تذکرون .

فستان بینهما ان کنتم تفکرون .

از ایجاد کفر ، رضای کفر لازم نمی آید زیرا که : ولا یرضی لعباده الکفر نیز گفته اند .

بیت

مرید الخیر و الشر القبیح و لکن یرضی بالمحال

پس با ایجاد و خلق یک چیز زشت و یا یک امر قبیح مرید و خالق آن قبیح

نمی شود .

هشتمی

زشتیء خط زشتیء نقاش نیست بلکه از وی زشت را بنمود نیست
مثلا زشتی خط زشتی نقاش رامستلزم نمی شود ، بلکه زشت را نشان دادن
نقاش را لازم است .

هشتمی

قوت نقاش باشد آنکه او هم تواند زشت کردن هم نکو
توانائی ومهارت نقاش در آنست که بتواند زشت را بغایت زشت و نیکو را
به غایت نیکو نشان دهد .

پس الله تبارك و تعالی ، شیطان و کفر وعصیان وطغیان را آفرید ، درحالیکه
اینها فی حد ذاتها عندالعقل قبیح هستند ، ولی خلق و ایجاد کردن خداوند اینها را
برخالقیت وصانمیت او عیب و نقص نمی دهد . بلکه کمال قدرت و توانائی او را
می رساند .

همچنین اگر خداوند شر و یا يك چیز قبیح را آفریده است ، این مستلزم
آن نمی شود که خدا شروزشت رادوست دارد و از آن راضی است . بلکه حکمت
بالغة او را مبین می سازد .

مثلا يك طبیب حاذق در امراض ، مع الکراهة و عدم الرضا احتیاج به مریض
دارد برای اینکه فن و کمال حذاقتش در معالجه او آشکار و عیان گردد .

يك شخص علیم صادق ، جهل و جاهل را لازم دارد با وجود علم به قبح آنها
و عدم رضایت از آنان ، تا اینکه جمال علمش رونما گردد و به ظهور برسد زیرا
الاشیاء تبین با ضدادها : هر شیء با ضد خود نمایان و آشکار می شود . پس اگر جهل
نباشد علم و عرفان شناخته نمیشود . و کفر و شرک نباشد ایمان و ایقان مفهوم نمیگردد .
نفس هوی پرست اگر با شراب شهوت مست نمی گشت ، برایش تکلیف تعیین نمی شد

واز معاصی و شهوات نهی نمیشد .

حق تعالی آن حکیم مطلق شیطان را قبیح و تمام زشتیها را در او خلق نمود تا که نهی : *و لا تتبعوا خطوات الشيطان انه لكم عدو مبين* . صحیح باشد و نفس لنیم و شهوت مذموم را ایجاد کرد تا آنانکه تابع نفس و شهواتند مستحق عتاب و عقاب شوند . و مفهوم آیه کریم :

فخلف من بعدهم خلف اضاعوا الصاوة و اتبعوا الشهوات فسوف يلقون غيا
در حق آنان به ظهور برسد .

پس اگر توجه شود ایجاد شرها و قبايح مقصود بالذات نمی باشد بلکه مقصود للغير میباشد که آن ضرراست .

یعنی حق تعالی خیر را دوست داشت و از آن راضی بود که آن را با لذات مراد کرد و آفرید اما کارها و چیزهای قبیح را دوست نداشت و از اعمال ناپسند و و بد راضی نبود و لکن برای ظهور حکم بالغه اش و برای بروز خیرات نافع آنها را ایجاد کرد .

مهمی

گر گشایم بحث این را من بساز تا سؤال و تا جواب آید دراز

اگر من بحث مربوط به قضا و مقضی را با تکلف و تفکر بیشتر بسط بدهم . یعنی چون اهل کلام با تفکر و تکلف سخن را بیشتر رونق دهم ، سؤال و جواب طولانی میشود ، مثلا اگر سائلی باز بگوید : *لئن سلم که کفر مقضی است و آثار قضاست که عبارت از جهل و نزاع و خبث آن بنده محکوم علیه است* .

پس وجود کافر را که محل خبث و نزاع است و در وجودش کفر و نزاع را مرید و خالق کیست ؟

جواب آنست که حق تعالی خالق آنهاست .

اگر آن سؤال کننده باز بگوید : وقتی که خالق و مرید عین کافر و تمام

کارهایش خدا باشد، پس کفرا و نیز مخلوق خداست. لذا کفر نیز مراد خداست. در اینصورت رضا دادن بر کفری که مراد حضرت حق تعالی است چگونگی کفر محسوب میشود.

جواب اینگونه داده میشود: نعم حق تعالی مرید و خالق همه چیز است، و لکن بر بنده برای اینکه مدار تکلیف باشد، عقل و اختیار داده است. و هر وقت بنده آن اختیار جزئی‌اش را در راه کفر صرف کند خدا هم آن را خلق میکند. پس خالق حق و کاسپ بنده است است هلم جراً الی مالانهایة تا آخر الامر علی علم تابع معلوم است که تا کجا میرود: ادامه پیدا میکند.

معنای حقیقی این علم تابع معلوم بودن را عارفان بالله مشاهده میکنند. پس بهتر است در اینجا زبان عرفان خاموش شود و لسان ادب و ناطق پرهوش گردد. زیرا حقیقت این قضا و مقضی با روش قیل و قال و بحث و سؤال مذهب متکلمین روشن نمیشود. چون علاوه بر اینکه اینگونه قیل و قال برای کشف حقایق مفید نمی‌باشد. بلکه حتمی است که مانع سوز و حیرت می‌شود. و به همین مناسبت می‌فرمایند سؤال و جواب طولانی میشود.

هشتمی

ذوق نکته عشق از من می‌رود نقش خدمت نقش دیگر می‌شود
ذوق نکته عشق و سوز از من می‌رود، همانطور که از اصحاب قیل و قال رفت و نقش خدمت یعنی شکل و غایت و هدایت دیگر میشود: صورت معصیت و ضلالت پیدا میکند، چونکه از قضا و قدر بحث کردن نهی شده و حرام است و تکلم عند الفقه بدعت و ضلالت و آثام است، و عند اهل الحال قیل و قال نیز نوعی وبال و مانع ذوق بال است.

ولهذا قال علیه السلام خطاباً لابن مسعود: دع قیل و قال و كثرة السؤال.
پس برای فرق دادن مابین اصحاب قال و ارباب حال، مولینا يك مثال لطیف و خوش آیند مطرح میکنند و چنین می‌فرمایند:

حکایت در بیان آنکه حیرت مانع بحث و فکر تست

هشتمی

آن یکی مرد دوموی آمد شتاب پیش يك آینه دار مستطاب
مثلا يك مرد دو موی مردیكه ریشش سیاه و سفید بود باعجله آمد پیش يك
آینه دار مستطاب .

هشتمی

گفت از ریشم سپیدی کن جدا که عروس نوگزیدم ای فتا
آن مرد دوموی به آینه دار گفت : ای جوان از ریش من موهای سپید را جدا
کن که عروس تازه برای خود انتخاب کرده ام .

هشتمی

ریش او برید و کل پیش نهاد گفت تو بگزین مرا کاری فتاد
آینه دار ریش او را به کل برید و پیشش گذاشت و گفتش تو موهای سفید را از
سیاه جدا کن که برایم کاری پیش آمد ، تو که کاری نداری پس شروع کن بجدا
کردن آنها .

هشتمی

این سؤال و آن جوابست آن گزین که سر اینها ندارد درد دین
در اینجا مراد از موی سیاه: سؤال و مراد از موی سپید : جواب و مراد از موی
اهل قبل و قال و خواهان جواب است که پیش آینه دار آمده و مقصود از آینه دار :

عارف دیندار و صفوت شعار می باشد .

هروقت که یکی از اهل قیل و قال پیش عارف آینه دار بیاید و از وی بخواهد که قیل و قال سؤال جوابی که دروجه ذاتش روئیده تمیز کند، عارف دیندار قیل و قال و جواب و سؤال او را به کل قطع می کند و پیشش میگذارد و میگوید: این موی سیاه ، سؤال و آن موی سپید ، جواب است پس آنها را تو خودت برگزین و بینشان تمیز قائل شو که در دین ، مرد یقین به قیل و قال توجه ندارد .

مثنوی

آن یکی زد سیلیء مرزید را حمله کرد او از برای کید را
مثلا آن يك نفر بهزید يك سیلی زد ، زید نیز از کید و مکر بر او حمله کرد
که يك سیلی بزندش .

مثنوی

گفت سیلی زن سؤالت می کنم پس جوابم گوی و آنکه میزنم
سیلی زن به آن شخص مضروب گفت : صبر کن يك سؤال از تو بکنم و تو
جواب مرا بده و آنوقت مرا بزنی .

مثنوی

بر قفای تو زدم آمد طراق يك سؤالی دارم اینچادر وفاق
سوال من اینست که من بر قفای تو زدم و صدای طراق آمد ، و این صدا از
دست من و قفای تو در آمد . در این باره سؤالی دارم ، پس موافقت کن و آن سؤال
را برایم روشن کن و معنایش را به من بگو .

مثنوی

این طراق از دست من بود یا از قفاگاه تو ای فخر کیما
آیا این طراق از دست من بود یا اینکه ای فخر بزرگان از قفاگاه تو بود؟

هشتمی

گفت از درد این فراغت نیستم که در این فکر و تفکر بیستم
آنکه سیلی خورده بود به شخص ضارب گفت : از درد و الم مرا آن مجال
فراغت نیست که در این فکر باشم که طرق از کدام طرف آمده و به تفکر بپردازم.

هشتمی

تو که بی دردی همی اندیش این نیست صاحب درد را این فکر همین
آن درمند قفا خورده به آنکه سیلی زده بود گفت : ای سائل خیالات پیشه
تو که بی دردی ، پس خودت اندیشه کن و بفهم . یعنی بین این طراق از دست
بود و یا اینکه از قفا حاصل شد و یا از انضمام این دو بهم درآمد ، چونکه دست
تنها صدا ندارد و این مثلی است مشهور . كذلك آنکه اهل درد است به کسیکه از
« قضا و مقضی » سؤال می کند میگوید : ای سؤال پیشه تو که بی دردی پس برو
خودت فکر کن و بین آیا این طراق کفر و نفاق از قضاست و یا از وجود آن بنده
مقضی به ظهور آمده و یا خود از مقارنت و انضمام این دو حاصل شده چون صاحب
درد را اینگونه فکر نیست آگاه شو .

حکایت

هشتمی

در صحابه کم بدی حافظ کسی گرچه شوقی بود جاننا نرابسی
مابین اصحاب گزین رضوان الله علیهم اجمعین کمتر کسی بود که قرآن عظیم
الشان را حفظ کرده باشد . به دلیل اینکه کار اصحاب عبارت بود از تدبر کردن
قرآن و تفکر در باره معانی شریفش و دعا کردن و امید داشتن . اگر آیت رحمت
خوانده می شد . و استعاذه گفتن چنانچه آیت عذاب می شنیدند ، حظ بردن و منتصح

شدن از مواعظ قرآن و عبرت گرفتن از قصص و امثالش و عمل کردن بر طبق اوامر قرآن ، و با نواهی اش اجتناب کردن از منهیات . اگرچه باطناً شوق بزرگی برای حفظ کردن قرآن داشتند .

لکن چون مشغول و غرق در عشق معانی حضرت قرآن بودند ، از حفظ کردن الفاظش عقب مانده بودند .

هشتمی

ز آنکه چون مغزش در آگند و رسید پوستها شد بس رقیق و وا کفید
این بیت ، بیت اول را علت است . یعنی بدانجهت بین الصحابه حافظ قرآن کم بود که مغز آن زمره عالیشان پرگشته و به حد کمال رسیده بود مراد : عقلها و روحهای اصحاب از معنویات پر شده و مرتبه کمال را یافته بود . پس پوستها و قشرهای مانند الفاظ و لغات از پیری مغز بسیار رقیق و نازک شد و شکافته گشت و لب به ظهور آمد .

هشتمی

قشر جوز و فستق و بادام هم مغز چون آگندشان شد پوست کم
مثلا پوست گردو و بادام زمینی و بادام هم وقتی مغزشان پر باشد پوستشان نازک می شود یعنی از لحاظ ضخامت نقصان می یابد .

هشتمی

مغز علم افزود کم شد پوستش ز آنکه عاشق را بسوزد دوستش
همچنین مغز علم که زیاد شد پوستش نازک و رقیق می شود یعنی چیزهای مربوط به صورت و به قیل و قال مغز نقصان می یابد . به همین دلیل است که عاشق را دوستش میسوزاند و بنای صوری طالب را ویران می کند .

هشتمی

وصف مطلوبی چو ضد طالبی است و حی و برق نور سوزنده نبی است
 وصف مطلوبی (باء مصدری است) و یا اینکه وصف مطلوبی (باء نسبت
 است) چون ضد طالبی (باء مصدری) و یا طالبی (باء نسبت) است
 و لهذا وحی لمعی و برق نور ربانی، سوزنده حضرت نبی و افنا کننده جسم
 لطیف مصطفوی است.

چنانکه وجود شریف آن حضرت در اخذ و تلقی آن وحیی که چون صلصلة
 الجرس و سلسله علی الصفوان میامد سخت دچار رنج و اضطراب می شدند و عرق ریز
 و متلون و متغیر می گشتند.

حدیث صلصلة الجرس که مناسب این بیان می باشد در شرح دیباچه عربیه در
 قول اجتهدت مرور شد پس از آنجا طلب شود (صفحه ۶۰ و ۶۱ مقدمه جزو اول از
 دفتر اول).

در تفسیر آیه کریم : انا سنلقى عليك قولاً ثقیلاً ،

بیضاوی و ابوالسعود و علاوه بر اینها مفسرین دیگر پس از آنکه «ثقل» را بر-
 چندین وجه تفسیر کرده اند

گفته اند : تلقی و اخذ آن قول برای حضرت سنگین بود .

چنانکه از حضرت عایشه رضی الله عنها روایت می شود که میفرماید : گاهی من
 آن حضرت را می دیدم که متغیر و مضطرب میگشت و از فرط حرارتشان از جبین مبین
 و وجود نازنیشان قطرات عرق می ریخت. و سبب ثقل و رنج آن بود که : فقط صوت
 بسطرا بلا حروف و مخارج شنیدن و از آن معانی اخذ کردن از طریق معتاد خارج
 است . خیلی اهتمام و اقدام لازم است که تا از آن صدا ، مراد و مرام معلوم شود و
 به مرتبه کلام بیاید .

به همین سبب در آن حین به سید الا نام علیه الصلوة و السلام ثقل تمام دست

می داد .

چنانکه حضرت شیخ اکبر قدس الله سره العزیز در شرح کتاب : خلع النعلین نام ابن قنین. در آن قسمت که ينزل الوحي مثل صلصلة الجرس گفته است می گوید:

کما كان تنزل الوحي على نبينا محمد صلى الله عليه وسلم مثل صلصلة الجرس يصعق روحه عند سماع هذا الوحي المشبه بالصلصلة فيظهر التغير على جسمه والعرق في جبينه . فالعرق لا يظهر في النشأة الطبيعية الا من العصر لها و سبب العصر ما وجدته الروح من الضيق عن حمل هذا التنزل وصوره هذا الضيق انه ليس في قوة المحدث علم يفصل ما اجمل الحق تعالى في نزوله الا بعد عطاء القوة الربانية العلم بتفصيل هذه المجمل وتجريد المعنى من هذا الصورة الاترى ان الشخص الخالي عن القوة الالهية اذا القيت عليه مسألة غامضة يحتاج الى الفكر فيها فيتفكر حتى يتغير مزاجه و تحرق باطنه حرارة الفكر و فرط العبارة و ربما يورثه ذلك علة طبيعية تؤدي الى هلاكه من استخراج المعنى المراد من تلك الالفاظ فما ظنك بمن يطلب منه في الاجمال تفصيل الاخبار عن الحق والاصابة في ذلك فلولا القوة التي اعطاها الله لروحه الشريف لذاب عند التنزل كما يذوب الرصاص في النار.

پس حال که این مقدمه معلومت شد .

وحی الهی و لمعه ربانی که سوزنده نبی بوده از این جهت بوده است .

هشتمی

چون تجلی کرد اوصاف قدیم پس بسوزد و صف حادث را گلیم
 وقتیکه اوصاف قدیم در حادث تجلی کند ، پس صفت حادث را گلیم
 می سوزاند .

کما قال الجنید اذا قرن المحدث بالقديم لم يبق له اثر :
 یعنی صفت حدوثی از حادث برطرف می شود و صفت قدیمی در آن به ظهور
 می رسد .

هشتمی

ربع قرآن هر کرا محفوظ بود جل فینا از صحابه می شنود
 از اصحاب کرام هر کس که ربع قرآن را حفظ می کرد ، از صحابه گزین
 کلام : «جل فینا» را می شنید . یعنی صحابه گزین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین ،

جل فینا من حفظ ربع القرآن می گفتند . مقصودشان این تعبیر بود :

از میان ما هر کس که ربع قرآن را حفظ کند بسیار مهم است. اینکه همه اصحاب نمی توانستند قرآن را حفظ کنند از کمی وضعف حافظه آنان نبود . بلکه تا بروفق يك آیه عمل نمی کردند و براسرار و حقایق آن واقف نمی شدند ، آیه دیگری را نمی آموختند .

کما قال صاحب شرع الاسلام كانت الصحابة يتعلمون عشر آیات لا يتجاوزونها الى غيرها حتى يعلموا ما فيها من العمل .

از شیخ ابن عطا که به کثرت تلاوت مقید بوده نقل می شود : گویا یارانش از او سؤال کرده اند که از حضرت قرآن چند حزب تلاوت کرده اید ؟

جواب داده اند : چهارده سال پیش ، هر روز يك حزب قرآن ختم میکردم ، اما الان چهارده سال است که از ابتدای قرآن فقط تا سورة انفال رسیده ام .

هشتمی

جمع صورت باچنین معنی ء ژرف نیست ممکن جز سلطان شگرف

صورت قرآن والفاظ فرقان را باچنین معنای عمیق و سر دقیق جمع کردن جز از سلطان عجیب برای کسی ممکن نیست .

یعنی به غیر سلطان شگرف برای هیچکس ممکن نیست که هم الفاظ قرآن را حفظ کند و هم مطابق احکامش عمل نماید و هم از شراب معانی و اسرارش مست و بی خود گردد .

هشتمی

در چنین مستی مراعات ادب خود نباشد و ربود باشد عجب

در چنین مستی رعایت کردن ادب و حفظ الفاظ و لغات و ترتیل حروف و کلمات امکان ندارد و اگر هم ممکن گردد عجیب است و فقط از مست و هوشیار به ظهور می رسد .

مثنوی

اندر استغنا مراعات نیاز جمع ضدین است چون گرد و دراز
مثلاً در مرتبه استغنا بودن و رعایت کردن نیاز و احتیاج مانع الجمع است، زیرا
مانند جمع کردن ضدینی چون گرد و دراز است در شیء واحد که این ممکن نیست
و محال است .

پس وقتیکه کسی با شراب معانی حضرت قرآن مست گشت ، پس از گذشتن
از عالم صورت در حالیکه از رعایت کردن الفاظ و حروف مستغنی شده است ،
اگر باز به آنها محتاج شود و رعایتشان کند ، چون جمع کردن ضدین است در
شیء واحد .

مثنوی

خود عصا معشوق عمیان می بود کور خود صندوق قرآن می بود
عصا خود معشوق کوران می باشد . یعنی الفاظ حضرت قرآن چون عصای
کوران است و اکثر آنانکه کوردلند با آن الفاظ استدلال می کنند ، و خیلی کسان
نیز به اتکاء آنها و بواسطه آن کلمات به طریق معاش می روند . به همین سبب الفاظ
قرآن معشوق آنان محسوب می شود . و بیشتر کوران به منزله صندوق قرآن اند و
آنها برای مردم حفظ می کنند .

مثنوی

گفت کوران خود صنایقند پیر از حروف مصحف و ذکر و نذر
چنانکه یکی از عرفا گفت : کوران صدقهای هستند که از حروف مصحف
و از ذکر و نذر پر شده اند . که قال العمیان صنایق .
بهرتر است این بیان قول اکابر باشد . چون اگر از احادیث باشد ، فاعل فعل

«گفت، حضرت نبی می‌شود.

اگر تو معتقدی: هر کس که حافظ کلام‌الله باشد، با احادیث شریف ثابت شده است که چنین شخص بهترین و خیردارترین خلاصه افضل آدمیان است. بلی اگر روی نسبت حساب شود اینطور است ولی علی‌العموم چنین نیست.

هشتمی

باز صندوقی پر از قرآن بهست ز آنکه صندوقی بود خالی بدست
مثلا باز اگر صندوقی از کلمات قرآن پر باشد، بهتر و خیردارتر از آن صندوقی
است که خالی باشد، چون صندوق خالی بدتر و دونتر است.

هشتمی

باز صندوقی که خالی شد ز بار به‌ز صندوقی که پر موش است و مار
باز صندوقی که از بارالفاظ قرآنی خالی است، : ساده دل و میان تهی باشد
بهتر است از آن صندوقی که درونش پر از مار و موش است. اهل هر مرتبه از یکدیگر
بعضهم فوق بعض، عالی شد.

مثلاً آنکه صورت و معنا را جمع کرد، او قائم مقام نبوی و وارث اکمل
مصطفوی شد. و آنکه شراب معنای قرآن را نوشید و مست گشت و از خود بیخود
گشت، او از آن‌ها رسول شد که با حدیث: الا طالشوقی الی لقاء اخوانی. اشاره
شده است.

ولکن آنکه از معنای اسرار و حقایق قرآن بازماند، او نسبت به اهل مرتبه
اول، دون ماند. و چنانچه الفاظ و عبارت قرآن را و قرائت متعلق به الفاظ و لغاتش
و نیز استعارات و کنایاتش را حفظ کرد، چون آن کورانی شد که صندوقهای
قرآن‌اند.

اینان نسبت به اهل مرتبه اول دوترا و نسبت به آنانکه از قرآن خالی مانده اند عالی ترند .

و آن عامیان ساده دلیکه از بار الفاظ قرآنی خالی مانده اند ، از آن کسانیکه درونشان از موش و مار و نفس اماره پر شده است بهتر اند .

هشتمی

حاصل اندروصل چون افتاد مرد گشت دلاله به پیش مرد سرد
دلاله : اگر چه در ابتدا به زنی گفته میشد که شوهر را به زن و یازن را به سوی شوهر
دلالت میکرد و راهنمایی می نمود . و لکن بعدها به معنای راهنما و راهبری بکار
برده اند که هر طالب را به طرف مطلوبش هدایت میکند .
پس بیایم بر سر معنای بیت .

محصل کلام و نتیجه مرام : وقتی که شخص طالب به وصل مطلوبش رسید
و به مقصودش اصل شد ، پیش او دیگر آنچه بر مدلول دلالت میکرد سرد است ،
هر دلیلی باشد ، باشد .

پس بعد الوصول الی المدلول دلیل و قلاووز را رعایت کردن لزومی ندارد
مگر بخاطر اینکه قبلا دلیل ، مقصود سالک بوده است رعایتش کند ، وگرنه لازم نیست
او را همانگونه که قبل از رسیدن بمقصود رعایت میکرد بعد از وصول نیز
توجهش کند .

هشتمی

چون به مطلوبت رسیدی ای ملیح شد طلبکاریء علم اکنون قبیح
ای سالک لطیف و ملیح و قتیکه توبه مطلوبت رسیدی ، این موقع دیگر طلبکاری
علم ، قبیح است ، زیرا بعد الوصول الی المطلوب دیگر حاجتی به دلیل نمی ماند .

پس بعد حصول المدلول در طلب دلیل بودن چون تحصیل کردن حاصل و عمر را عبث و بیجا ضایع کردن است .

هَمْتَوِي

چون شدی بر بامهای آسمان سرد باشد جست و جوی نردبان
مثلاً وقتی که تو بر روی بامهای آسمان رسیدی ، دیگر جست و جوی
نردبان برای صعود بدانجا بی فایده است . آن موقع تحصیل نردبان حاصل و جست
و جویش طائل است .

یعنی وقتیکه تو بر مراتب آسمان حقیقت صعود کرده‌ای و علم مقصود بالذات
را نیز آموخته‌ای و بر اسرار و حقایق عارف گذشته‌ای ، پس بعد از این احوالات
برای وصول به این علم در جست و جوی نردبان بودن و یافتن وسیله و اسباب ، کار
نا بجا و بی فایده است . که وما بعد الحق الا الضلال و ما وراء الکمال الا النقص و الوبال ،
است .

در اینجا از طرف اهل اغراض سؤالی شده است که آن سوال اینست .
حق سبحانه و تعالی به رسول اکرم صلی الله علیه و سلم ، برای ازدیاد هیچ
چیز امر نکرد الا برای ازدیاد علم . قال الله تعالی و قل رب زدنی علماً .

و حضرت موسی علیه السلام با اینکه از اولو العزم بود ، بروی خطاب عزت
وارد شد : که مرا از تو دانایتر بنده‌ای هست از او علم را تحصیل کن .

چنانکه ضمن احادیث صحیح در کتاب بخاری و در سایر کتابها ثابت شده
است و در طلب ازدیاد علم اخبار صحیح نیز وارد شده است . از طرف دیگر معلوم
است که علم يك در یای بی حد و کران و بی پایان است . پس در طلب علم بودن
چگونه قبیح محسوب میشود ، و این مشکل چگونه حل میگردد و طالب علم فیض می یابد؟
جواب آنست : مراد از آن علم که مطلوب است معانی و حقایق فرآن است .

و مراد از دلالت و نردبان : آن علومی است که برای تحصیل معانی و حقایق

قرآن به منزله آلات و اسبابند ، مثل صرف، نحو و معانی و بیان.

حال اگر طالب برای دانستن چگونگی کلمات قرآن ، مقداری از علم صرف و برای اطلاع از اعراب قرآن مقداری از نحو و برای شناختن ایجاز نظم شریف مقداری از معانی و بیان بیاموزد ، بدین وسیله به اسرار و حقایق حضرت قرآن وارد می شود و مطلوب و مقصود از این علمها همین معناست .

پس بعدالوصول الی السطلوب درطلب اینگونه علمها بودن ، و برای کشف حقایق و دقایق دلایل جستن و اشتغال به این کار زشت است .

به دلیل اینکه اشتغال به علومیکه بمنزله دلایل و وسایل هستند ، مانع مشاهده جمال مطلوب و مدلول میشود . و ذوق وصال او را دفع میکند .

بنابراین وقتیکه براسرار معانی قرآن که مدلول و مطلوب تو است رسیدی ، میبایست اشتغال به آن علوم را که برای آن معانی به منزله دلاله و راهنما و وسیله میباشد ترك بگویی ، تا لذت وصال محبوب را بیابی . و رب زدنی علماً « بگویی و برای وصال بطناً بعد بطن اوزیادتی علم را طلب کنی .

زیرا علمی که زیادتی آن محبوب و مطلوب است ، علم محبوب است و علمی که طلب آن قبیح است علم دلایل و وسایل می باشد . فافهم ولا تغفل وقل ربی زدنی علماً .

هشتمی

جز برای یاری و تعلیم غیر سرد باشد راه خیر از بعد خیر

محصل، رفتن به راه خیر جز برای فایده رساندن و امداد به دیگران و جز برای تعلیم و تذکیر بر محتاجان بعد حصول کمال الخیر ، دیگر سرد و بی فایده است. مگر اینکه برای تعلیم دیگران به آن احتیاج پیدا شود. اما اگر شخص بعد کمال الخیر فقط برای نفس خویش به راه خیر برود تحصیل حاصل کرده و این کار او ثواب بیهوده و عبث است و از قبیل التکرار حسن نمی باشد . زیرا نقد عمر را برای وصول به آنچه

و اصل گشته است ضایع کردن سرد و قبیح است. و اما برای حصول آن مطلوب بذل و صرف کردن عمر حسن و ملیح است.

هشتمی

آینه روشن که شد صاف و جلی جهل باشد بر نهادن صیقلی
 مثلاً يك آینه روشن که صاف و جلی باشد و کاملاً صورتنا باشد پس دوباره
 آنرا صیقل دادن جهل است. و هر که برای صیقل دادن آن کوشش نماید عمرش
 را ضایع نموده است.
 بعدالوصول بعد الکمال، برای رسیدن به مرتبه کمال و وسیله و رهنما جستن،
 از جهل و قلت معرفت عبارت است. و از آن کارهاست که موصول را به قدر مدلول
 ندانند و اینهم زشت و قبیح است چنانکه میفرمایند:

هشتمی

پیش سلطان خوش نشسته در قبول زشت باشد جستن نامه و رسول
 مثلاً يك شخص بعد قطع الوسایل والدلائل در حضور سلطان در حالیکه مورد
 قبول او واقع شده خوش و خوب نشسته باشد. اگر در آن حین برای رسیدن بسطان
 در صدد ارسال نامه و رسولی باشد که دلایل و وسیله وصول او باشند، این عمل
 او زشت و نابجاست.
 پس ادب حضرت الهیه با این آیه کریم ثابت شده که حق تعالی درباره ادب
 حضرت نبی فرموده است: ما زاغ البصر و ما طفی.
 یعنی مشرب آن حضرت این بود که من بعد به موجودات و عجایب و ملاء اعلا
 نظر نکرد و میل نگاه به آنها در او پیدا نشد. و از حد تجاوز نکرد. در این آیه در-
 باره حسن ادب و علوهمت آن حضرت ستایش هست. پس وارثین نبی نیز باید
 همینطور ادب حضرت الهیه را رعایت بکنند.

در اینجا مولینا شروع می‌کنند به بیان ادب حضرت الهیه ، و ضمن حکایت
 يك عاشق و يك معشوق ، ادب لازم برعاشق را تعلیم میفرمایند .

داستان مشغول شدن عاشق به عشق نامه خواندن و مطالعه
 کردن عاشق در حضور معشوق خویش و معشوق آنرا
 ناپسند داشتن و گفتن :

طلب الدلیل عند حضور المدلول قبیح و الاشتغال بالعلم بعد الوصول الی المعلوم مذموم

این شرح شریف و بیان لطیف داستان خواندن عاشقی است عشق نامه را
 در حضور معشوق خود و ناپسند دانستن معشوق آن عمل او را که طلب دلیل در
 حضور مدلول زشت است و پس از وصول اشتغال به دلیل مذموم است .

مثنوی

آن یکی را یار پیش خود نشاند نامه بیرون کرد و پیش یار خواند
 آن معشوق را یارش پیش خود خواند و پیش خود نشاندش تا از لذت
 وصالش بهره‌مند گردد .
 اما آن نادان نامه‌ای را که قبلاً برای معشوقش نوشته بود ، بیرون آورد و
 شروع کرد در حضور یارش به خواندن آن .

مثنوی

بیتها در نامه و مدح و ثنا زاری و مسکینی و بس لایها
 آن بیتهای خوش آیندی که در نامه بود و مدح و ثنای یار را و بیچارگی

خود را وعجز و لابه و تضرع بیش از حد خود را خواند .

همینوی

گفت معشوق این اگر بهر من است گناه وصل این عمر ضایع کردن است
معشوقش آن عاشق را ادب کرد و گفتش : اگر چه این مطالب برای من است
اما چنانکه گفته اند : هنگام وصلت این کار عمر را ضایع کردن است .
کما قال ابن المبارک من لم يتأدب بالوقت فوخته مقت .

همینوی

من به پیشت حاضر و تو نامه خوان نیست این باری نشان عاشقان
من در پیشت حاضر باشم و تو نامه خوان باشی و مشاهده جمال مرا بگذاری
و به احوال گذشته مقید باشی و اشتغال ورزی .
نیست این باری نشان عاشقان که عاشق غیر از معشوق به هیچ چیز میل و
التفات نمی کند .

پس ای عاشق ، لازم است ادب حضرت الهیه را از حضرت رسول صلی الله
علیه و سلم تلقی کنی . و اگر برای مشاهده جمال حق رفتی ، مثل آن حضرت بروی
چنانکه حضرت شیخ سهروردی در کتاب عوارف المعارف مناسب این محل در آن
باب که آداب اهل قرب را در حضرت الهیه بیان می فرمایند :

کل الاداب لازم ان تلقی من رسول الله صلی الله علیه و سلم فانه مجمع الاداب ظاهراً
و باطناً كما اخبر الله تعالی عن حسن ادبه فی الحضرة الالهية بقوله : ما زاغ البصر وما طغى
و هذه غامضة من غوامض الاداب اخبر الله عن اعتدال قلبه المقدر فی الاعراض و الاقبال
اعرض عما سوى الله و توجه الى الله و ترك وراء ظهره الارضين و الدار العاجلة بحفظها
و السموات و الدار الاخرة بحفظها فما التفت الى ما فی الاكوان .

کار عاشقان و نشان محبان اینست که در حضور یار به صحایف اکوان التفات
نکند و به مصاحف و سایط و دلایل و به مکاتب اعمال و احوال جلال مایل نباشد

و خویشان را مانند عاشق مذکور نکند که معشوق به وی گفت : من به پیشت حاضر
و تو نامه خوان و عاشق نیز به معشوق جواب داد :

هشتمی

گفت اینجا حاضری اما و نیک من نمی یابم نصیب خویش نیک
پس عاشق به معشوقش گفت : بله تو در پیش من حاضری و از هر جهت ناظر
منی ، لکن من از تو نصیب و حظ خود را نیک نمی یابم و از ذوق وصال به قدر آن
ذوقی که در عالم فراق داشتم ، لذت نمی برم .

هشتمی

آنچه می دیدم ز تو پارینه سال نیست این دم گر چه می بینم وصال
آن ذوقیکه من دیدم از فراق سال گذشته ، این دم آن ذوق و لذت نیست
اگر چه از وجودت با اینکه در عالم فراق بودم زلال ذوق را خورده بودم و دل را از
آن آب و تاب تر و تازه کرده بودم .

هشتمی

چشمه می بینم و لکن آب نی راه آبم را مگر ز دره زنی
اما الان چشمه وجود ترا می بینم و آنرا مشاهده می کنم ، و لکن در آن آب
صفانیست ، مگر راه آب ذوق مرا راهزنی زده است و آنرا از من قطع کرده است .

هشتمی

گفت پس من نیستم معشوق تو من به بلغار و مرادت در قتلوا
معشوق به آن نادان گفت : پس من معشوق تو نیستم ، چونکه من در بلغارم

و تودر قتو هستی . بلغار وقتو ، نام دودیار است که مابینشان مسافت بعید و فرسنگها فاصله هست ،

هشتمی

عاشقی تو بر من و بر حالتی حالت اندر دست نبود یافتی
تو بر من عاشقی و نیز عاشق آن حالانی که به واسطه عشق من ایجاد میشود
پس تو حالت عشق را با عشق ذات من شریک کردی . بنابراین به دو محبوب
عاشق شده‌ای : یکی باقی است که آن منم و یکی دیگر فانی است که آن همان
ذوق و حالت روحانی است که به واسطه عشق من حاصل شده. ای جوان حالت عشق
یا اینکه حالت تو برایت باقی نمیماند و دایمی نیست .

هشتمی

پس نیم کلیء مطلوب تو من جزو مقصودم ترا اندر زمن
پس با این تقدیر من برایت مطلوب کلی نیستم در زمان بلکه ترا جزو مقصودم
یعنی بالاصالة عاشق من نیستی ، بلکه به خاطر ذوق و حالت بر من عاشق شده‌ای لذا
مقصودت ذوق و حالت عشق است و من ترا جزو مقصود محسوب می‌شوم و تو به
من بالتبع عاشق می‌شوی ، اگر ذوق و حالت باشد تو از من حظ میبری ، ولی اگر
نباشد از من اعراض میکنی . این وجد و حالت و کشف و کرامت و حالات نورانی
دیگر امثال اینها پرده ذات است .

هشتمی

خانه معشوقه ام معشوق نی عشق بر نقد دست بر صندوق نی
من خانه معشوقه ام معشوق نیستم ، عشق بر نقد است بر صندوق نیست

یعنی چون ذات الهی حالات منبع و ذوقها و کرامات را مصدر می‌باشد پس مانند خانه آن حالاتی است که معشوقه هستند، یعنی حالات عشق، نقد و ذوات محبوب برایش به مثابه صندوق می‌باشد پس عاشقی که اینگونه می‌بیند، بروی این تشنیع و تقریب لازم می‌آید که از طرف حضرت محبوب به‌وی گفته شود :

ای عاشق وجد و حالات، من خانه و منبع آن ذوق و حالتی هستم که معشوق تو هستند، و اما معشوقت نیستم .

عشق تو بر ذوق و حالت نقداست، نه بر ذاتی که مجمع و مخزن صندوق مثال آن ذوق و حالت است .

در اینجا توضیح معنا اینست : همینکه سالک به مرتبه محبت حق واصل گشت به واسطه آن محبت برایش چند نوع ذوق و حالت و کشف و کرامت و لذت و حلاوت حاصل می‌شود، به حدی که روح محبت با او الفت پیدا میکند و مانوس میشود و او را با خود یار میکند و انیسه می‌شود. آن دم که غیرت محبوب شرکت - سوز ظاهر می‌شود، اگر آن عاشق محبت را به ذات خویش که خوارق و حالات را فنا می‌سازد نزدیک کند، در اینصورت حالات و ذوقهایی که از وجد محبوبه عارضش شده بود، زایل میشود و عاشق دردمند از آن حالات محبوبه و از ذوقهای معشوقه محروم میماند. پس از آنجا که برای گرفتن لذات از ذات مطلق، و برای یافتن حلاوت بلاحالات و اذواق از وصال حضرت محبوب استعداد ندارد، در آن موقع به ذوقها و حالاتی که همان معشوقه و محبوبه‌اش هستند توجه میکند و مایل می‌شود.

پس از حضرت محبوب شایسته اینگونه عتابها می‌شود، زیرا ادب حضور معشوق این نیست، بلکه غیر از معشوق حقیقی در آن محبت نباید هیچ مرادی داشته باشد. مقصود اینست که در دلش نباید دو معشوق داشته باشد، چنانکه می‌فرمایند .

هشتمی

هست معشوق آنکه او یکتا بود مبتدأ و منتهاات او بود
 معشوق فی حد ذاته آن کسی است که او مطلقاً یکتا باشد یعنی دل در اظهار عشق
 نسبت به وی بعضی مرادهای خود را با حب او شریک نکند ، تا اینکه در عشق او
 دو دل نشود . چنانکه در این آیه کریم به این معنا اشاره شده است .
 ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه
 چون در سینۀ یک فرد دو دل نهاده نشده ، پس در یک دل نیز دو معشوق مقبول
 نشده است .

بنابر این معشوق آنست که حب تو نسبت به او از تمام شوائب اغراض
 پاک و خالص باشد ، و بر فحواى وهو الاول والاخر ، مبتدا و اول و آخر و منتهای تو
 او باشد و عشق تو او باشد و عشق تو در او نهایت یابد .
 وان الی ربك المنتهی

هشتمی

چون بیابى اش نمائی منتظر هم هویدا او بود هم نیز سر
 وقتیکه آن معشوق را یافتی ، بعد از آن هیچ موجود را منتظر نمائی بر فحواى
 هو الظاهر والباطن : هم آشکارا و هویدا محبوب تو او باشد و هم باطناً و در سرت
 مطلوبت او باشد .
 ما حصل کلام ظاهر و باطن تو در عشق او اتحاد کنند .

هشتمی

میرا حوال است نی موقوف حال بنده آن ماه باشد ماه و سال
 تا این بیت مولینا شرح معشوق حقیقی و احوال آن عاشقان را که در عشق

حقیقی خالص و صافی نیستند بیان فرمودند . و اکنون شروع می‌فرمایند به بیان مراتب آن عده کاملانی که در عشق معشوق حقیقی خالص و صافی اند و ضمناً به این مطلب: که خلیفه عین مستخلف است و عاشق کامل غیر از خود معشوق نیست اشاره می‌فرمایند .

و این بیت را به طریقی که جوابی برای يك سؤال مقدر باشد ایراد میکنند. کانه سائلی گفته است : مرتبه آنکه عاشق خالص نیست معلوم شد که او امیر ذوق و حال است . پس عاشق خالص کیست ؟

پس جواب می‌فرمایند: عاشق خالص میرا حوال است و موقوف حال نیست حال : به کیفیتی میگویند که بلا عمل و لا اجتناب بل بموهبة رهاب به قلب وارد می‌شود . و این کیفیت به مجرد ظهور صفت نفسانیه چون قبض و بسط و ذوق و شوق ، زایل می‌شود . چنانکه عاشق صافی بر جمیع آن احوالیکه بر قلب وارد می‌شود حاکم است . به جهت اینکه مظهر اسم حق و آینه وجود مطلق است و موقوف و محکوم حال نیست که خود آن حال در فناست .

آنانکه محکوم حالند ، کسانی هستند که بقیه وجودشان میماند . آن ماه که امیر احوال است ، سال و ماه بنده افکنده او شده است زیرا آن خلیفه الهی سال و ماه را باذن الله تحت حکومت خویش گرفته و مرغ و ماهی و در سایر موجودات نامتناهی نیز تصرف نموده است پس تمام موجودات مطیع و رام امر او شده‌اند .

هتتمی

چون بگوید حال را فرمان کند
چون بخواهد جسمها را جان کند
اگر به حال بگوید که : اینگونه حال شو یعنی به حال امر کند که اینگونه حال باش فرمانش را اجرامی کند. اگر بخواهد جسمها را حال می‌کند و اصل جان می‌کند .

هشتمی

منتهی نبود که موقوف است او منتظر بنشسته باشد حال جو
آنکه موقوف حال است منتهی و کامل نمی باشد : اگر منتظر ظهور ذوق و
حال بنشیند و حال جو باشد ، یعنی اهل حال مرتبه منتهی و اهل کمال و رجال را پیدا
نمی کند .
معنای مناسبتر و شایسته تر آنست که اینطور گفته شود .
آن منتهی که موقوف است و منتظر نشسته و حال جوست ، او انسان کامل
و خلیفه رحمان نمیشود .

هشتمی

کیمیای حال باشد دست او دست جنباند شود مس مست او
پس بروجهی که گذشت معنای این بیت اینگونه تعبیر می شود :
آن انسان کامل و خلیفه رحمان که منتهی است و موقوف حال نیست ،
دستش کیمیای حال است یعنی مانند خضر و الیاس او محول الاحوال می شود و
چون کیمیا هرچه را بخواهد تبدیل و تحویل می کند .
و بنا بر تقدیر اول معنا اینست : آن منتهی که موقوف حال نیست دست
ارادتش کیمیای حال است .
معنای مصرع دوم : اگر آن منتهی دست ارادتش را به حرکت در آورد ،
آن احوال دنی و حقیر چون مس ، مست و عاشقش میشوند و در برابر دست امرو
اراده اش منقاد و مطیع می شوند .
چنانکه از مناقب مشهور حضرت خداوندگار تعریف کرده اند : که روزی
يك کیمیاگر بنام : بدرالدین تبریزی ، پیش مولینا آمد و هنرش را به وی عرضه
کرد و گفت : من می خواهم به فقرای شما هر روز باعمل کیمیاگری خود چند درهم

و دینار بابت بهای^۱ بدهم .

حضرت خداوندگار از این حرف او غضبناک شد و گفت : سبحان الله ما می خواهیم سیم و زررا خاک کنیم : به خاک بریزیم و فتنه را بخوابانیم و یاران را از شر آنها امین سازیم ، اما برضد مذهب و مشرب ما یکی پیدا شده که می گوید : من خاک را طلا میکنم . حقا که خدای بیچون بندگانمان دارد که اگر به سنگ نظر اندازند ، سیم و زررش می کنند ، مولینا به مجرد گفتن این حرف دست مبارکش از رابریکی از مرمرهای سطح مدرسه گذاشت در حال آنستون سرآپاطلاگشت . بدرالدین تبریزی از دیدن این کرامت علیه حیران گشت و بنده و مرید مولینا شد و از عمل خود توبه نمود .

همنوی

گر بخواهد مرگ هم شیرین شود خار و نشتر نرگس و نسرین شود
اولیای اکمل و اصفیا علیهما الصلوة والسلام ، مرگ را که در حد ذاتش بلای
بزرگ و جفای بس گران است ، اگر بخواهد شیرینش می کنند البته در نفس دیگران ،
و امدار حق نفس خودشان کلمات لطیف و مناقب شریفی که بر شیرینی مرگ دلالت
کند خیلی واقع شده که ابرازش در این مختصر مناسب نیست .
از جمله در تائیه ابن فارض راجع به لذت بردنشان از مرگ ، ایات مناسب
بسیار است چنانکه می گوید .

بیت

و انی الی التهدید بالموت و اکن و من هولاه ارکان غیری همدت

حضرت خداوندگار در حالت نزع آن وقت که عزرائیل را مشاهده کرده‌اند فرموده‌اند.

بیت

پیشترآ پیشترآ جان من پیک در حضرت سلطان من
و شیخ ابوطاهر گفته‌اند .

بیت

فان قلت لی مت سمعا و طاعة وقلت لداعی الموت اهلا ومرحبا

از جمله مطالبی که بر لذید و شیرین بودن مرگ در نزد اولیا دلالت میکند :
حضرت شیخ صدرالدین قنوی در تفحات الهیه خود می‌گوید :

کامل کسی است که مرگش به اختیار خودش مفوض گردد ، اگر بخواهد زنده میماند و اگر بخواهد میمیرد. و اینگونه کامل اگر بخواهد خار و نشتر ، نرگس و نسربین می‌شود. یعنی حال بد و بلای ناگوار ، لطیف‌تر و خوشتر می‌گردد. و آن عده اولیاء که به این مرتبه رسیده‌اند و کامل هستند سالکین را به مقام خویش دلالت می‌کنند .

حضرت خداوندگار در غزل شریفشان و در گفتار لطیفشان ، درباره اینگونه تصرف کردنشان خیلی سخن فرموده‌اند ، از جمله یکی این غزل است

بیت

ای عاشقان ای عاشقان حال شما برتر کنم ای مطربان ای مصربان دف شما پرز کنم
الی آخره که اشاره است به تصرفی که کیف مایشاء کرده‌اند ، و این حالت عبارت از همان مرتبه است که ذکر کرده‌اند .

محصل کلام اینان از دایره بشریت خارج شده‌اند و از قید عقلها و احوال خلاص گشته ، جلوتر رفته‌اند .

هشتمی

آنکه او موقوف حال است آدمیست که به حال افزون و گاهی در کمیست
 آنکه موقوف حال است ، او آدمی است که با آن حال گاهی در فزونی و
 گاهی نیز در کمی است . اگر به احوال شریف برسد : انبساط و شوق و نشاط و
 ذوق یابد ، یعنی کیفیتی که بلا عمل به قلبش می رسد ، او افزون میشود یعنی حاکم
 بر آن احوالی است که بر قلبش وارد شده . اما اگر به احوال پست برسد ، و این
 احوال دنی به وی حکم کند ، قلبش دگرگون میشود .

هشتمی

صوفی ابن الوقت باشد در منال لیک صافی فارغ است از وقت و حال
 در منال صوفی ابن الوقت می باشد و لیکن صافی از وقت و حال فارغ
 است . معنای وقت اینست که : وقت حالی است از احوال که بر بنده غالب شود
 و بلا عمل و لا اکتساب به وی برسد و بر قلب او هجوم کند ، مثلا چون انقباض و
 انبساط و ذوق و شوق و نشاط ، در وجود عبد متصرف شود و حکم خود را امضا
 و اجرا نماید . و لهذا گفته اند : الوقت سیف قاطع ، که حکم وقت دیگر را قطع
 می کند .

و صوفی ابن الوقت باشد : یعنی همان اندازه که طفل کوچک طفیل
 و محکوم پدر کبیر خود می باشد . و همانگونه که پدر در حق پسر خویش
 حکومت می کند و متصرفش می باشد ، صوفی نیز اینگونه محکوم و مغلوب وقت
 می شود و وقت مانند اب بر صوفی حاکم و غالب می شود و کیف مابشاء متصرفش
 می شود .

پس اینکه فرموده اند : صوفی ابن الوقت باشد در منال به همین معنا اشاره
 است .

منال : از نال ینیل مصدرمیمی است یعنی ازحالی به حال نایل وواصل شدن.
لیکن آنکه صافی است یعنی از غل و غش بشریت پاك گشته وذاتش را از
غبار و زنگار سوی آینه وار تابناك ساخته وصفا یافته ازوقت و حال فارغ است .
وقت : در اینجا : آن وزمانی است که حال را محل است ، پس صافی از حال
ومحل فارغ است .

واینکه مشایخ عظام حال را وقت تعبیر کرده اند ، از قبیل اطلاق اسم محل
برحال و ذکر محل و اراده حال می باشد .
به فراغ و بال صافی از وقت و حال این سخن دلالت می کند که از حسین بن
علی رضی الله تعالی عنه روایت می شود .
وقع یوماً حریق فی داره وهوفی السجود لم یرفع رأسه وما التفت الیهما .
فلما طفت النار رفع رأسه ، فقیل له لم ما رفعت رأسك فی هذه الحالة قال الهنتی
مشاهدة النار الكبرى عن هذه النار الصغرى .

همنوی

حاله موقوف عزم و رای او زنده از نفتح مسیح آسای او
جمیع احوال به عزم و رای آن صاحب کمال صافی موقوف است . و آن
حاله از دم حیات بخش مسیح آسای آن کامل زنده اند و با عزم و رای او
فرخنده اند .

همنوی

عاشق حالی نه عاشق برمنی بر امید حال بر من می تنی
تو عاشق حالی ، عاشق من نیستی ، یعنی معشوق به آن عاشقش که پیش
معشوقش نامه می خواند و متوجه احوال خود بود (شرحش در ابیات قبل گذشت)
گفت : تو به حال خودت عاشقی نه بر من و بر امید ذوق و بال بر من می تنی .

مثنوی

آنك يك دم كم دمی كامل بود نیست معبود خلیل آفل بود
 آن محبوبی که يك دم ناقص و يك دم كامل باشد ، معبود خلیل نیست چونکه
 او آفل و زایل است .

یعنی معشوقی که حسن و جمالش گاه ناقص و گاهی نیز کامل شود و عاشق
 نیز با ازدیاد حسنش نسبت به او اظهار عشق کند و با نقصان یافتن جمالش از او
 نفرت کند چنین معشوق آن عارف را که مشرب خلیل را دارد و بر قدم خلیل سیر
 می کند معبود نمی شود ، چنانکه حضرت خلیل در باره آفلین گفت : لاحب الافلین
 تفسیر این آیه در جلد اول مثنوی در بیان قصه : دیدن خلیفه لیلی را مرورش
 پس آنکه وارث خلیل است او نیز به احوال آفل و به محبوبان زایل شدنی
 میل نمی کند و لاحب الافلین می گوید .
 چنانکه می فرمایند :

مثنوی

و آنکه آفل باشد و گه آن و این نیست دلبر لاحب الافلین
 آن محبوبی که آفل باشد و گاه آنطور و گاهی اینطور باشد یعنی گاه ناقص
 و گاهی کامل و زمانی هم محبوب باشد، او دلبر نیست و من آفلین را دوست ندارم و
 رو به زوال نهندگان را عشق نمی ورزم .

مثنوی

آنکه او گاهی خوش و گه ناخوش است يك زمانی آب و يك دم آتش است
 آنکه و یا آنچه گاهی خوش و گاهی ناخوش است ، یعنی بر يك قرار

نیست : زمانی آب و زمان دیگر آتش است : ذاتش زمانی چون آب و گاهی چون آتش است : زمانی لطیف و محبوب و زمان دیگر مانند آتش سوزنده و خشمگین است .

آن موجودی که اینگونه متبدل و متلون می شود :

هشتمی

برج مه باشد و لکن ماه نی نقش بت باشد ولی آگاه نی
اوبرج ماه حقیقت و مطلع انوار حدیث است ، لکن بالذات ماه نیست ،
او نقش بت شده و اما آگاه نیست .

یعنی اونقش و صنع معبود با لذات شده است و لکن خودش آگاه و عالم
نیست که نقش معبود بالذات شده و مظهر صفاتش گشته است .

محصل گفتار چه جمال و چه کمال و چه حال و چه ذوق بال، هر چه باشد
اگر از تغیر و تبدل یافتن خالی نباشد، آن مظهر تجلی الهی است ولی با لذات
اله نیست . و صورت معبود حقیقی است و لکن آگاه نیست . پس هر کس که آفل
وزایل شدنی را محبوب اتخاذ کند عاقبت پشیمان میشود و از محبوب باقی محروم
می ماند .

هشتمی

هست صوفیء صفا چون ابن وقت وقت را همچون پدر بگر فتنه سخت
چون صوفی صفا پس وقت خویش است، پس وقت را چون پدر محکم گرفت
و هر نوع شد از وقت متابعت کرد .

هشتمی

هست صافی غرق عشق ذوالجلال ابن کس نی فارغ از اوقات حال
اما آن صافی وافی غرق عشق ذوالجلال شد ، او طفل و طفیل کسی نیست

واز اوقات و حال فارغ است حکم اوقات و حال دراو نفوذ ندارد .

هفتوی

غرقة نوریکه او لم یولد است لم یلد لم یولد آن ایزد دست
آن صافی وافی غرق نوری است که آن نور از کسی زاده نشده .
نزائیدن و زائیده نشدن شایسته ایزد تعالی است نه دیگران . پس صافی در نور
ذات حق مستغرق است که والد و مولود نمی باشد .
تفسیر این سوره در جلد دوم مثنوی در حکایات چوپان مرور شده است از آنجا
بخواهید .

هفتوی

رو چنین عشقی بجو گر زنده ورنه وقت مختلف را بنده
اگر در حقیقت زنده ای ، پس برو چنین عشقی بجو ، والا وقت مختلف را
و یا خود وقت را بنده و افکنده ای .

هفتوی

منگر اندر نقش زشت و خوب خویش بنگر اندر عشق و درمطلوب خویش
به نقش زشت و یا زیبای خویش منگر که آنرا در دین و طریقت اعتباری
نیست ، به عشق و مطلوبت بنگر که اینها اعتبار دارند . زیرا علی ای صورۃ کنت ،
اگر مطلوبت اعلا باشد توهم اعلائی و اگر مطلوبت پست باشد توهم پستی .

هفتوی

منگر آنکه تو حقیری یا ضعیف بنگر اندر همت خود ای شریف
به آن نگاه مکن که تو حقیر و یا ضعیفی ، توبه همتت نگاه کن ای شریف که
قیمۃ المرء همته ، فرموده اند .

هفتوی

تو بهر حالی که باشی می طلب آب می جو دایماً ای خشک لب
 محصل کلام و نتیجهٔ مرام، ای طالب خشک لب تو بهر حالی که هستی، باش،
 اما همان آب حیات را دایماً طلب کن .

هفتوی

کان لب خشکت گواهی می دهد کو به آخر بر سر منبع رسد
 زیرا لب خشکی تو گواهی میدهد که آخر کار بر مقتضای احادیث :
 من طلب وجد وجد . ومن قـرع الباب ولج ولج . بر سر چشمهٔ آب حیات میرسی و بر
 مرادت نایل میگردی .

هفتوی

خشکی لب هست پیغامی ز آب که به مات آرد یقین این اضطراب
 خشک لب بودن و مرتبهٔ تشنگی را یافتن ، در واقع طالب را از آب حیات
 حقیقت پیغامی میرساند و خبرش میدهد که یقیناً این اضطراب ترا به ماتی میرساند .

هفتوی

کین طلبکاری مبارك جنبش است این طلب در راه حق مانع کش است
 که این طلبکاری مبارك جنبشی است ، چونکه طالب هر نوع مانعی که در راه حق
 باشد میکشد . یعنی از بین بردنش موانع را حتمی و مقرر است .

مثنوی

این طلب مفتاح مطلوبات تست این سپاه و نصرت و رایات تست
و ای طالب این طلب کلید مطلوبات تو است و در حقیقت سپاه و نصرت و
رایات تو است .

مثنوی

این طلب همچون خروسی در صبح می زند نعره که می آید صبح
این طلب چون خروس سحری است ، بانگ میزند که صبح شد . یعنی طلبی
که انسان در دل خود دارد ، شبیه به آن خروسی است که بانگ میزند و صیحه میکشد:
شب تاریک سپری شد و طلوع فجر فرا رسید ، مراد اینست: بانگ خروس علامتی
است از دمیدن صبح و فرا رسیدن صبح و طلب نیز عیناً دلیل و نشان طلوع فجر
مقصود و ظهور مراد میباشد .

مثنوی

گرچه آلت نیستت تو می طلب نیست آلت حاجت اندر راه رب
اگرچه تو سبب و آلتی برای طلب نداری ، اما تو در طلب باش که در راه
پروردگار حاجت به آلت نیست ، و آنگهی سببی بهتر از طلبت وجود ندارد . و در
این راه رکن بزرگ آلت و اسباب طلب است اگر در طالبی طلب وجود داشته باشد
برایش آلت کم و نایاب نمی شود .

مثنوی

هر که را بینی طلبکار ای پسر یار او شو پیش او انداز سر
ای پسر هر کرا طلبکار دیدی یار او باش و پیش او سر بینداز .
و صحبت او را با جان و دل بگزین .

همنوی

کز جوار طالبان طالب شوی وز ظلال غالبان غالب شوی
 زیرا تو از مجاورت طالبان ، طالب میشوی و از سایه غالبان غالب می‌شوی
 زیرا مجالست و صحبت را تأثیر عظیمی است . در هر حال هر چیز و هر کس حکم
 مقارن خود را میگیرد .

همنوی

گر یکی موری سلیمانی بچست منگر اندر جستن او سست سست
 اگر موری خواست سلیمان شود ، تو به این خواست آن سست سست نگاه
 مکن ، بلکه به همت و طلب آن حیوان بنگر .

همنوی

هر چه داری تو ز مال و پیشه نی طلب بود اول و اندیشه
 تو از مال و پیشه هر چه فعلا در دست داری ، مگر آن اول طلب و اندیشه نبود
 مسلماً هر چه داری در ابتدا طلب و اندیشه بوده ، پس از طلب فارغ مشو و از دعا کردن
 و تضرع نمودن هرگز جدا مشو تا روزی مطلوبت را بیابی و بر مقصودت بررسی ،
 چون طالب رزق حلال که در این حکایت آمده است .

حکایت آن شخص که در عهد داود علیه السلام شب و
 روز دعا میکرد که مرا روزی حلال ده بی رنج

همنوی

آن یکی در عهد داود نبی نزد هر دانا و پیش هر غنی
 يك شخص در عصر شریف داود نبی علیه السلام ، در نزد هر دانا و پیش هر
 آدم کودن .

مثنوی

این دعا می کرد دایم کای خدا ثروتی بی رنج روزی کن مرا
دایماً این دعا رامی کرد که ای خدا ، به من بی رنج و مشقت و آسان ثروتی
روزی کن .

مثنوی

چون مرا تو آفریدی کاهلی زخم خواری سست جنبی منبلی
الهی چون تو مرا يك آدم کاهل و زخم خوار و سست جنبش و کاهل خلق
کردی یعنی مرا زخم^۱ خوار و سست حرکت و منبل آفریدی : يك آدم بیکاره و
کاهل خلق کردی .

مثنوی

بر خران پشت ریش بی مراد بار اسبان و استران نتوان نهاد
بر خران پشت ریش بی هدف ، بار اسبان و استران را نهادن ممکن نیست
چونکه چنین خران را طاقت کشیدن آن بارها نیست .

مثنوی

کاهلم چون آفریدی ای ملی روزیم ده هم ز راه کاهلی
ای پادشاه ملی و جلی ، چون مرا کاهل آفریدی ، هم از راه کاهلی به من روزی
بده و روزی مرا بی کسب و زحمت به من برسان .

۱- زخم خوار ؟ مترجم .

هشتمی

کاهلم من سایه خسبم در وجود خفتم اندر سایه این فضل وجود
 الهی و خلاق من کاهلم و در مرتبه وجود سایه خسبم : من در سایه این فضل
 وجود تو خفته‌ام و در زیر سایه‌های لطف و احسانت استراحت کرده‌ام .

هشتمی

کاهلان و سایه خسبانرا مگر روزی بنوشته نوعی دگر
 مگر کاهلان و سایه خسبانرا یعنی برای کسانی که بیکار و بی کسب و سایه
 پرورده‌اند نوعی دیگر روزی مقرر کرده است که آنان را بی کار و کسب آن روزی
 مقرر میرسد و آن کاهلان آن نعمت را بلارنج در همانجا که خوابیده‌اند میخورند.

هشتمی

هر کرا پا هست جوید روزی هر کرا پانست کن دل سوزی
 خدایا هر کس که پادارد برای خود یک روزی می جوید ، اما هر کرا پانست
 برایش دل سوزی کن ، یعنی بر آنانکه در طلب رزق قادر بر تکاپو نیستند و
 مرحمت و شفقت کن .

هشتمی

رزق را میران بسوی آن حزین ابر را باران به سوی هر زمین
 ای رزاق مطلق روزی را بطرف آن محزون بران و همانگونه که بهمه
 جای زمین باران میبارانی و ابرها رابه سوی زمینها راهنمایی میکنی و از آنها باران
 بی دریغ بسوی زمینها فرو میریزی، به اشخاص ناتوان که قادر بر کسب نمیباشند
 روزی را بی دریغ عطا کن .

همنوی

چون زمین را پانباشد جود تو ابراراند به سوی او دو تو
چون زمین پاندارد ، پس جود و کرم تو ابر را بسوی آن دو تو میراند و
بی دریغ قطرات باران را بر زمین نثار میکند .

همنوی

طفل را چون پا نباشد مادرش آید و ریزد وظیفه بر سرش
اگر کودک پا نداشته باشد ، مادرش روزی را بر سرش می ریزد یعنی روزی
و غذای طفل شیرخوار را بردهانش می گذارد : می چپاند .

همنوی

روزیی خواهم بناگه بی تعب که ندارم من ز کوشش جز طلب
الهی و رزاقی من از تو یک روزی ناگهانی و بی رنج و زحمت می خواهم .
چونکه من از سعی و کوشش غیر از طلب چیزی ندارم . وسیله و اسباب من از جناب
تو فقط طالب رزق بودن است .

همنوی

مدتی بسیار می کرد این دعا روزن شب همه شب تاضحی
آن کاهل مدت زیادی این دعا را کرد یعنی روز تا شب و سراسر شب تا
طلوع آفتاب همینطور دعا میکرد و این سخنان را میگفت .

همنوی

خلق می خندیدند بر گرفتار او بر طمع خامی و بر پیکار او
تمام مردم به سخنان او می خندیدند یعنی به خام طمعی و اینگونه پیکاری که

او پیش گرفته بود خلق عالم بر او می خندیدند و اینطور می گفتند .

مثنوی

که چه می گوید عجب این سست ریش یا کسی دادست بنگک بیهشیش
 که این ابله و احمق عجب حرفی میزند . سست ریش : کنایه از احمق است
 مگر کسی به این مرد بنگک بیهوشی داده و اینگونه بیهوشش کرده است که چنین
 سخنان بیهوده میگوید و بی محالات می گردد .

مثنوی

راه روزی کسب و رنج است و تعب هر کسی را پیشه داد و طلب
 اطلبوا الارزاق فی اسبابها و ادخلوا الاوطان من ابوابها
 راه بدست آوردن رزق ، کسب و رنج است ، خدای متعال به هر کسی پیشه ای
 اعطا کرده و حس طلب داده است . به این معنا که روزیتان را خودتان بدست بیاورید
 البته بواسطه سببهایی که برای کسب روزی شما مقدر شده ، و به مسکنهای خویش
 از درهایشان وارد شوید . این مضمون کنایه است از توجه و تعلق کردن به نسبت
 و اسناد هر چیز . بیت مناسب این معنا در جلد اول مثنوی در بیان تعظیم ساحران
 موسی علیه السلام را شرح و توضیح داده شد رجوع شود به آنجا .

مثنوی

شاه سلطان و رسول حق کنون هست داود نبیء ذوفنون
 و نیز مردم زمانه گفتند : شاه نبوت و سلطان خلافت و رسول حضرت حق
 تعالی که الان و فی هذا الزمان داود نبیء ذوفنون است .

همنوی

باچنان عزیزی و نازی کاندروست که گزیدستش عنایتهای دوست
 باچنان عزت و لطافتی که در وجود شریفش هست ، که عنایات دوست او را
 برگزیده است یعنی اصطفای و اجتناب کرده است .
 عبارت : عنایتهای دوست ، اشاره است به اینکه انبیا علیهم السلام همواره
 اهل عنایت بوده اند . چونکه نبوت با کسب نمی شود .

همنوی

معجزاتش بی شمار و بی عدد موج بخشایش مدد اندر مدد
 معجزات آن حضرت بی شمار و بی عدد و موج عطا و بخشایش او مدد اندر مدد
 است . یعنی لاینقطع مدد به مدد متصل است .

همنوی

هیچکس را خود ز آدم تا کنون کی بدست آواز همچون ارغنون
 کسی را از حضرت آدم گرفته تا زمان حاضر ، کی آواز بلند و لطیفی
 چون ساز ارغنون بوده . یعنی تا کنون هیچ کس را آواز داودی نبوده ، فقط حق
 تعالی آن آواز را برای اینکه معجز داود باشد به وی اعطا کرد .

همنوی

که بهر وعظی بمیراند دو بیست آدمی را صوت خویش کرد نیست
 حضرت داود علیه السلام صدایش بقدری خوب بود که در هر وعظش صدای
 خوب او دو بیست نفر را نیست میکرد .

روایت می‌شود هر بار که شروع به وعظ میکرد ، همه انسانها و حیوانات در مجلس او جمع می‌شدند و به کلام نصیحت انجام او که با صدای زیبایش می‌خواند گوش فرامیدادند و از شنیدن آن صدا چنان مست می‌گشتند که اکثر شنوندگان از خود بی‌خود می‌شدند و چند نفرشان نیز بواسطه لذت آن صدا شراب مرگ را مینوشیدند و می‌مردند حتی حضرت سلیمان علیه السلام ندای : یا ابنی قد حرقت المستمعین میزد ، پس حضرت داود علیه السلام از وعظ فارغ میگشت .

همنوی

شیر و آهو جمع گردد آن زمان
سوی تذکیرش مغفل این از آن
يك معجز دیگر داود اینست : آن وقت که شروع به وعظ میکرد ، شیر و آهو در محل وعظ او جمع می‌شدند . در حالیکه شیر از آهو غافل بوده و آهو نیز از آسیب شیر نجات یافته بود .

همنوی

کوه و مرغان هم رسایل بادمش
هر دو اندر وقت دعوت محرمش
کوهها و مرغان با دم حضرت داود هم رسایل بودند، هنگام دعوتش هر دو یعنی کوهها و پرندگان همدم او بودند .

رسایل: جمع رسيله و در این بیت به معنای انیس میباشد
یعنی یکی دیگر از معجزات داود علیه السلام این بود که ، کوهها و طیور با صدای او همدم و هم آواز می‌شدند و همراه با داود تسبیح و ناله میکردند .

كما قال الله تعالى في سورة الانبيا :
انا سخرنا مع داود الجبال يسبحن والطير وكنا فاعلين
قال في سورة سبا : يا جبال اوبي معه والطير والناحدید

همنوی

این و صد چندین مر او را معجزات
نور رویش بی‌جهت و در جهات
علاوه بر این معجزاتی که ذکر شد ، صد برابر اینها او معجزه دارد نور روی

بی جهاتش در میان جهات است .

با اینطور معنا میشود : نوررویش بی جهات و درجات است یعنی نور ذاتش هم مطلق و هم مقید است .

هشتمی

با همه تمکین خدا روزیء او کرده باشد بسته اندر جست وجو با همه تمکین و عزتی که حضرت داود داشت، خدای متعال رزق آن حضرت را به جست وجو یعنی به کسب و طلب بسته بود .

هشتمی

بی زره بافی و رنجی روزیش می نیاید با همه پیروزی بافت و جبهه و جوشن نمی ساخت و رنج نمی برد و زحمت نمی کشید ، رزق و غذایش فراهم نمی شد .

به زره بافی و روز و شب کسب کردن آن حضرت این آیه کریم و حدیث شریف دلالت میکند ، چنانکه حق تعالی در سوره سبا میفرماید :

والتالاه الحدید ان اعمل سابقات و قدر فی السرد . یعنی ما برای آن داود آهن را چون موم نرم کردیم تا هر چه میخواست درست کند و به او امر کردیم کارکن و زرها بساز و اندازه نگهدار : برای مستوی بودن درع فاصله حلقهای آنرا اندازه بگیر ، یعنی برای اینکه حلقهای زره باهم متناسب باشند ، اندازه بین آنها را حفظ کن تا شکل آن متناسب در بیاید .

در تفسیر مدارك ، در تفسیر این آیه میگوید : حضرت داود علیه السلام هر روز تغییر شکل میداد و بین مردم ظاهر میشد و درباره خودش از مردم سؤال میکرد که : داود چگونه است .

مردم حمد و ثنا میکردند : فبعث الله ملكين في صورة آدمي فسالهما على عادة
 عن حاله فقالوا نعم الرجل داود لم يأكل من بيت المال ولا يطعم عياله منه ، فسأل عند ذلك
 ربه ان يسبب له ما يستغنى به عن بيت المال فعلمه الدروع .
 در کتاب صحیح بخاری و در مصابیح و مشارق این حدیث از ابو هریره روایت
 می شود :

قال عليه السلام ما اكل احد طعاما خيرا من ان يأكل من عدل يده ، و ان نبى الله
 داود عليه السلام كان يأكل من عمل يده ، يعنى يعمل الدرع و يبيعها و يأكل من ثمنها وفيه
 فضيلة الاكتساب لانه من سنن الانبيا .
 كذا فى تنوير المصابيح .

چنانکه از حضرت ابن عباس روایت می شود که فرمودند :
 كان آدم عليه السلام حراثا و نوح نجارا و ادريس خياطا و ابراهيم و لوط زارعين
 و صالح تاجرا و داود زرادا و موسى و شبيب عليهما السلام و محمد المصطفى صلى الله
 تعالى عليه و سلم رعاة .
 و كذا فى نزهة الناظرين . و عن ابى هريرة رضى الله تعالى عنه ، قال عليه السلام
 كان زكريا نجارا و راه مسلم . كذا فى المشارق . مانند : اى يعمل بيده يأكل كسب يده .
 اينست تمسكات آن كسانيكه به سبب تشبث جسته و سعى و كار پیامبران را
 در مد نظر داشته اند . و تمسكات ديگرى نيز نظير اينها دارند .

در بين اين معتقدين به سبب بعضى اشخاص پيدا ميشوند كه ميگويند : هرگز
 بلا كسب و لاسبب رزق حاصل نمى شود .

بايد گفت اينان از سر توكل بى بهره مانده اند و برفحواى : المرء عدو لما جهل
 چون مردم جاهل زمان داود كه متوكلان و دعاكنندگان را طعنه ميزدند و ملامت
 ميکردند ، اين گروه نيز اصحاب توكل را طعنه مي زنند و ملامت ميكنند ، چنانكه
 در حق توكل كنندگان گفته اند .

مغزى

اينچنين مغذول و واپس مانده
 خانه گنده دون و سردون رانده
 پس اينچنين شخص متروك و واپس مانده كه خانه اش گند زده و خودش
 پست و فلك رانده است .

مثنوی

اینچنین مدبرهمی خواهد که زود بی تجارت پر کند دامن ز سود
 يك چنین آدم بدبخت می خواهد که زود بلا تجارة و بی کسب از سود و نفع
 دامن پر کند .

مثنوی

اینچنین گیجی بیامد در میان که بر آیم برفلك بی نردبان
 يك چنین آدم گیج و ابله پیدا شد و گفت: من بی نردبان برفلك صعود میکنم
 و بلا سبب با دعا بر آسمان عروج می نمایم .
 بی کسب روزی خواستن آن شخص ، مانند گفتن اینست که بی نردبان بر-
 آسمان صعود میکنم .

مثنوی

این همی گفتش به تسخر رو بگیر که رسیدت روزی و آمد بشیر
 یکی با طنز و مسخره کردن به آن مرد گفت: روزی و قسمت رسید برو بگیر
 اینک بشیر آمد مژده بر تو ، برای چه ایستاده ای برخیز و روزیت را بگیر .

مثنوی

و آن همی خندیده ما راهم بده ز آنچه یابی هدیه ای سالار ده
 و آن دیگری می خندید و می گفت: ای سالارده از آن هدیه ای که یافتی به ما هم
 بده و از آن رزق فراوانت سهم و حصه ما راهم برسان .

هفتوی

اواز این تشنیه مردم وین فسوس کم نمی کرد از دعا و چاپلوس
 اما آن مرد بیچاره با وجود اینکه اینهمه سرزنش و طعنه و استهزاه می دید
 باز از دعا و زاری و التماس کردن برای بدست آوردن روزی بی کسب و سبب ،
 چیزی کم نمیکرد. و به واسطه طعنه زدن و تمسخر دیگران ، از دعا کردن فارغ نمیشد
 و از طلب روزی بلاسبب دست برنمیداشت .

هفتوی

تا که شد در شهر معروف و شهیر کو ز انبان نهی جوید پنیر
 تا که شخص مذکور در شهر میان مردم معروف و مشهور شد و در باره اش
 می گفتند : او از انبان خالی پنیر می خواهد و در طلب روزی بلاسبب است .

هفتوی

شد مثل در خام طمعی آن گدا او از این خواهش نمی آمد جدا
 با اینکه گدای مذکور در خام طمعی در میان شهر مثل شد ، و شهرت یافت که
 او بی کسب از حق تعالی رزق و روزی میخواهد.
 باز از این خواهش خود دست نکشید و از آنچه میخواست چشم نپوشید .

دویدن گاو در خانه آن دعا کننده با الحاح قال النبی
 علیه السلام ان الله يحب الملحین فی الدعا زیرا عین
 خواست از حق تعالی و الحاح خواهنده را به است
 از آنچه میخواهد آنرا از او

این شرح شریف و بیان لطیف درباره شاخ زدن و شکستن در و داخل شدن

گاوی است به خانه آن مردیکه با الحاح و ابرام بدرگاه خدا دعا میکرد .
چنانکه حکیم ترمذی و بیهقی از حضرت عایشه رضی الله عنها این حدیث شریف
را روایت میکنند .

قال علیه السلام ان الله يحب الملحين في الدعاء: یعنی حضرت حق تعالی محققاً
آن بندگان را که در دعا کردن الحاح میکنند دوست دارد ، زیرا عین خواستن بنده
از حق تعالی والحاح کردن و اصرارش که الهی این مراد مرا به من بده ، آن خواهنده
و دعاکننده را بهتر از آن چیزی است که آنرا از حق تعالی میخواهد .

هشتمی

تا که روزی ناگهان در چاشتگاه این دعا میکرد با زاری و آه
تا که روزی هنگام صبح آن مرد در حالیکه داشت دعا و زاری میکرد و
میگفت خدایا به من بی کسب و رنج روزی بده و قسمت مرا بلاسبب به من برسان.

هشتمی

ناگهان در خانه اش گاوی دوید شاخ زد بشکست در بند و کلید
ناگهان گاوی به در خانه اش حمله کرد و شاخی به در زد و بند کلیدش را
شکست .

هشتمی

گاوستاخ اندر آن خانه بجست مرد درجست و قوایمهاش بست
آن گاو گستاخ پس از شکستن در به درون خانه جست ، اما مرد مذکور
فی الحال از جا جست و چهار دست و پای آن حیوان را بست و امانش نداد .
قوایم : جمع قایم ، پای چهارپا را گویند .

مثنوی

پس گلوی گاو ببرید آن زمان بی توقف بی تأمل بی امان
 پس در همان لحظه گلوی گاو را بی درنگ و بی امان و بی تأمل برید .
 یعنی آن مرد بی آنکه اندکی فکر کند و یا تأملی داشته باشد ، به گاو امان
 نداد و بلا توقف کشتش .

مثنوی

چون سرش ببرید شد سوی قصاب تا اماش بر کند دردم شتاب
 همینکه سر آن گاو را برید ، رفت به سراغ قصاب تا که قصاب هر چه
 زودتر پوست آن را بکند و به فوریت گوشتش را از جلدش جدا کند و سلخش
 کند .

عذر گفتن نظم کننده و مدد خواستن او

مثنوی

ای تقاضاگردون همچون جنین چون تقاضا می کنی اتمام این
 مناسبت این مناجات و عرض حاجات با مطالب ماقبلش بدین قرار است :
 مانند آن مردیکه در زمان حضرت داود علیه السلام از خدا رزق صوری خواست و
 عاقبت بادعا و نیاز به روزی مقسومش رسید ، و مرادش از در خانه اش وارد شد ، پس
 او مقتضای قلبی خود را بدین طریق یافت .

جناب خداوندگار قدس الله سره الغریز نیز برای حصول رزق معنوی ، یعنی
 برای وصول معارف و علوم مثنوی بالتمام به طریق واردات و الهام به خانه دلشان ،

به دعا و نیاز شروع می کنند و راه مناجات و عرض حاجات را پیش می گیرند و می فرمایند :

ای تقاضا گر درون همچون جنین : یعنی ای خدائیکه ظهور و آشکار شدن باطن انسان را مانند ولادت و پیدا شدن جنین اقتضا می کنی .
اگر اتمام این مثنوی و رزق معنوی را مقتضی می دانی .

مثنوی

سهل گردان ره نما توفیق ده یا تقاضا را بهل بسر ما منه
پس اتمام این مثنوی را سهل گردان و به من توفیق بده . یا اینکه اقتضای درون
را از بین ببر و بر ما مگذار .

مثنوی

چون ز مفلس زر تقاضا می کنی زر ببخشش در سرای شاه غنی
ای شاه توانگر اگر از شخص مفلس طلا می خواهی ، اول نهانی از همه کس
بهوی طلا ببخش ، پس از آن از او تقاضای زر کن .
یعنی ای پروردگار غنی من که از تمام هستی معنوی مفلس و فقیرم ، اگر از من
مفلس ، دینار علوم و اسرار را تقاضا می کنی ، پس به من معنای زر معارف و علوم
را اعطا کن ، تا که بوجه مقتضی بر اظهار آن قادر باشم .

مثنوی

بی تو نظم و قافیه شام و سحر زهره کی دارد که آید در نظر
ای پروردگار توانا بی امر و اراده تو ، نظم و قافیه کی زهره و بهره دارد که
شام و سحر به نظر آید .

هشتمی

نظم و تجنیس و قوافی ای علیم بنده امر تواند از ترس و بیم
ای پادشاه علیم ، نظم و تجنیس و قوافی مطیع امر تواند و از ترس و بیم .
ترا بنده اند .

خوف و بیم : از کلمات مترادف است .

ترسان و خائف بودن نظم و تجنیس و قافیه ، و در برابر امر حق اطاعت کردن
و آگاه بودنشان از حضرت رب العالمین ، به حکم آیه کریم :
وان من شیء الا یسبح بحمده . داخل میشود ، و اشعار می دارد که اینها نیز مانند
سایر موجودات حق تعالی را تسبیح می گویند . پس حضرت مولانا به مناسبت
این معنا شروع می کنند به بیان تسبیح گفتن همه موجودات .

هشتمی

چون مسبح کرده هر چیز را ذات با تمییز و بی تمییز را
الهی چون تمام موجودات را مسبح کرده ای : چه آنها که ذات با عقل و
تمییز اند مثلاً مانند ملائکه و جن و انسان ، و چه آن موجوداتی که بی عقل و تمییز اند،
مثلاً چون جماد و نبات و حیوان ، و تمام اجزای جهان و کون و مکان در
حالی که به حمدت ملتبس می باشند ترا از نقایصی که لایق شأن شریف نیست تنزیه
و تقدیس می کنند . همانطور که در کلام مجیدت فرمودی : و ان من شیء الا یسبح
بحمده ولكن لا تفقهون تسبیحهم .

اگر نکره در سیاق نفی واقع شود افاده عموم می کند: یعنی نیست هیچ چیزی
مگر اینکه خدا را تسبیح می کند در حالی که به حمد خدا ملتبس می باشد.

یعنی خدا را از سمات نقصان و نقایص مکان ، تنزیه می کند . و لکن ای
انسانها شما تسبیح آن موجودات را ادراک نمی کنید و نمی فهمید . بعضی از موجودات

بازبان قال تنزیه می کنند و بعضی دیگر بازبان استعداد و زبان حال مسبح میشوند. چنانکه مولینا به این معنا اشاره می فرماید .

مثنوی

هر یکی تسبیح بر نوعی دگر گوید او و ز حال آن این بی خبر
هریک از موجودات بازبان مناسب ذات خویش نوعی دیگر تسبیح میگوید.
در حالیکه این یکی از حال آن یکی بی خبر است .

مثنوی

آدمی منکر ز تسبیح جماد و آن جماد اندر عبادات اوستاد
پس آدم تسبیح جمادات را منکر است، علی الخصوص معتزله و آن گروهی
که از آنان تقلید می کنند . مع هذا آن جمادات در عبادات و تسبیح گفتن حق تعالی
را استاداند .

چنانکه در جلد اول مثنوی ضمن بیان حنا نه و در این مجلد نیز دلایل و براهین
مناسب به این مطلب در حکایات مارگیر مرور شده است .

مثنوی

بلکه هفتاد و دو ملت هر یکی بی خبر از یکدیگر اندر شکی
بلکه هفتاد و دو ملت ، هر یکی از سر و تسبیح ملت دیگر بی خبر است و
نسبت به تسبیح کردن ملت دیگر در شک و شبهه است .

مثنوی

چون دو ناطق را ز حال همدگر نیست آنگه چون بود دیوار و در
وقتیکه دو ناطق را از حال همدگر آگاهی نیست ، پس از در و دیوار چگونه

آگاه میشود یعنی ناطق از حال در و دریاچه و دیوار چگونه آگاه میشود و تسبیحشان را می‌فهمید .

هشتمی

چون من از تسبیح ناطق غافلیم چون بداند سبحة صامت دلم
 وقتیکه من از تسبیح ملت ناطق دیگر غافلیم ، قلب من از تسبیحات جمادات
 که صامت و ساکت‌اند چگونه خبردار می‌شود و از تنزیهات آنها چگونه می‌تواند
 آگاه شود .

هشتمی

هست سنی را یکی تسبیح خاص هست جبری را ضد آن در مناص
 اهل سنت و جماعت خدا را به يك نوع خاصی تنزیه می‌کنند ، یعنی زبان
 اعتقاد و زبان استعدادشان : لاخیر ولا تفویض و الامر بین ذلك . می‌گویند و تسبیح
 می‌کند . و در تنزیه و تقدیس مطابق مذهب عدل پیش می‌روند .
 جبری را نیز برخلاف و ضد اهل سنت در اتخاذ کردن مخلص و منجا برای
 خودشان يك نوع دیگر تسبیح و تنزیه هست ، زیرا که جبرها می‌گویند : من کل
 الوجوه ، خالق و فاعل خداست . و بنده به منزله جماد است و به این موضوع
 اعتقاد دارند .

هشتمی

سنی از تسبیح جبری بی‌خبر جبری از تسبیح سنی بی‌اثر
 سنیها از تسبیح جبرها بی‌خبراند ، به جهت اینکه سنی مظهر اسم عادل است
 و به همین مناسبت از طریق عدل عدول نمی‌کند و تمایل به جبر ندارد .

پس سنی از اینکه جبری پروردگار خود را از شرك خفی و جلی تنزیه می‌کند و خدا را خالق جمیع اعیان و افعال و مریدکل اقوال و احوال می‌داند بی‌خبر است . زیرا تجلی اسم جبار و قهار بر او غالب نیست .
و جبری نیز از تسبیح سنی بی‌اثر است ، چونکه جبری مظهر صفات جبار و قهار و مرید و مختار است . و پرتو این اسمها بر باطن جبریها غالب است . و چون جبریها مغلوب حکم این اسمها هستند . نمی‌توانند به طریق اعتدال بروند و تسبیح اهل بسنت را بفهمند و تعقل کنند . لهذا از اعتقاد و تنزیه سنیها بی‌خبراند . سنیها نیز چون مقید به حکم مراتب خویش‌اند از تسبیح جبریها بی‌خبراند .

هشتمی

این‌همی گوید که آن ضالست و گم
بی‌خبر از حال او از امر قم
جبری دایم این را می‌گوید : سنی ضال و گمراه است که فعل را به اختیار خودش اسناد می‌دهد ، چونکه جبری از وضع و حال سنی خبر ندارد در حالیکه از امر قم نیز بی‌خبر است .
مراد از امر «قم» الله اعلم ممکن است : قم فاندر ، باشد که به حضرت حبیب اکرم صلی‌الله علیه وسلم امر شده است .
و این خطاب به حضرت رسول : که برخیز و قومت را بترسان ، مستلزم اختیار . حضرت رسول و قومش میشود . زیرا آنکه اختیار ندارد ، انذار و تکلیف برایش عبث است .

پس جبری از سر این امر قم و از مدارش بی‌قلم و بی‌خبر است
اگر این امر ، امر : قم اللیل الا قلیلا ، هم باشد جایز است .
باز امر به آن حضرت برای قیام لیل ، به اختیار دلالت می‌کند ، و اشاره است به آنکه : هر کاریکه با اختیار خود شخص انجام می‌گیرد ، در مقابلش جواب و جزا داده می‌شود .

یا شاید مراد از امر «قم» آن «قم» نباشد که در قرآن واقع است . بلکه

عندالنفخة الثانية ، قم باذن الله گفتن اسرافیل باشد به هر تك تك مردگانی که در مقابر مدفونند .

یا اینکه ممکن است آن امر حضرت حق باشد که فرمودند : قم باذنی للجزاء در حقیقت زنده شدن مردگان برای گرفتن جزای اعمال خویش . و احیا کردن حضرت حق آنان را تکراراً برای حشر و نشر ، مشعر اختیار بندگان می شود تا اعمالیکه مع الاختیار انجام داده اند جزایش را ان خیراً فخیر وان شرّاً فشر ، هر چه باشد ببینند .

پس جبری از این امر «قم» بی خبر است . زیرا جبریها روز قیامت و آن پاداش و جزاها را که در مقابل عمل داده می شود و آیات و احادیث را که به این معنا دلالت می کند تأویل می کنند . و با این سخن : مطلقاً تکلیف عبد برای اینست که عجز خود را بداند ، و غیر از این نیست به سمت ضلالت می روند .

هشتمی

و آن همی گوید که این را چه خبیر جنگشان افکنند یزدان از قدر و آن یکی همیشه میگوید: جبری از یوم دین و احکام رب العالمین خبر ندارد، پس این به آن و آن به این اینگونه طعنه می زنند و برخلاف همدیگر هستند .
خدای متعال اینان را از قضا و قدر به جنگ و جدال انداخته است .
و بر مقتضای آیه کریم ولا یزالون مختلفین الا من رحم ربك . این دو گروه هیچوقت از اختلاف و منازعه دست نمی کشند . مگر آن بندگانی که رحمت حق تعالی شامل حالشان میشود هرگز اختلاف ندارند زیرا که اینان از زمره اصحاب بحث و جدال مستثنا هستند .

هشتمی

گوهر هر يك هویدا می کند جنس از نا جنس پیدا می کند
حق سبحانه و تعالی بر مقتضای قول : الاشياء تبین بالااضداد ، جوهر هر گروه را

با این اختلاف و تضاد هویدا می کند .
 و يك جنس را از جنس دیگر بر حسب مغایر و مخالف ساختن خواص ذاتی و صفاتیشان باهمدیگر متمایز و پیدا می کند .

هشتمی

قهر را از لطف داند هر کسی خواه دانا خواه نادان یا خسی مثلاً هر کسی جنس قهر را از جنس لطف میفهمد و تمیز میدهد ، فرق نمیکند چه عالم باشد و چه غیر عالم و یا اینکه يك آدم پستی باشد . به هر حال آن شخص آنقدر ادراك دارد که لطف را از قهر تمیز دهد .

نهمی

يك لطفی قهر در پنهان شده یا که قهری در دل لطف آمده لکن آن لطفی که در میان قهر پنهان شده و یا قهری که درون لطف آمده است:

دهمی

کم کسی داند مگر ربانیء کش بود در دل محك جانیء آن را کمتر کسی می داند ، یعنی آن را تمیز نمی دهد مگر کسی که ربانی باشد و در قلبش معیار و محك جانی باشد (منسوب به جان) تا با آن محك و معیار قهر میان لطف و لطف مضمحل در قهر را تمیز دهد و باطلی را که به شکل حق است و حقی که بطور باطل آشکار و ظاهر شده بشناسد .

اگر نتواند بدین وسیله این مسایل را از هم جدا کند و باطلی را که بصورت حق دیده می شود از حق تمیز دهد . نمایان شدن حقایق را کما هی علیه از حضرت حق تعالی رجا می کند . چنانکه حضرت حبیب اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم دعا

میکرد که :

اللهم ارنا الحق حقاً و ارزقنا اتباعه و ارنا الباطل باطلاً و ارزقنا اجتنابه و ارنا
الاشياء كما هي .

به این معنا: که قهر میان لطف ، و لطف میان قهر مستور و مخفی است حدیث
شریف : حفت الجنة بالمكاره و حفت النيران بالشهوات ، دلالت میکند .

و در اینکه وسعت رحمت اکثر در رنج ، و شدت و نعمت در فرط نعمتها
پوشیده شده اند ، این کلام لطیف حضرت علی رضی الله تعالی دلیل می باشد .

که می فرمایند : سبحانه الله من اتعت رحمته لا وليائه في شدة نعمته و اشدت نعمته
لاعدائه في سعة رحمته .

هروقت که يك شخص غافل را حق تعالی امتحان کند و ظاهر او را در مورد انعام
و اکرام قرار دهد ، اومی گوید: پروردگار من به من اکرام کرده است. اما اگر او را ذلیل
کند ، و باکم کردن روزی اش او را گرفتار سازد ، می گوید پروردگار من به من
اهانت کرده. اما در نفس الامر اینطور نیست ، این امتحان الهی است که شخص باید
در مقابل نعمت شاکر باشد و به ایتم کمک کند و رعایتشان کند و مسکینان و فقرا را
به طعام دعوت نماید و به جمع کردن مال علاقه نشان ندهد و هنگام فقر و قلت روزی
نیز صبر کند و آنرا از حضرت حق تعالی يك احسان شمارد ، چنانکه این آیه کریم
به این معنا دلالت می کند .

قال الله تعالی فاما الانسان اذا ما ابتليه ربه فاکرمه و نعمه ، فيقول ربی اکرم و اما
اذا ما ابتليه فقد ربه رزقه ، فيقول ربی اهانن کلابل لا تکرمون الیتیم و لاتحاضون علی
طعام المسکین .

هشتمی

باقیان زین دو گمانی می برند سوی لانه خود بيك پر می برند
غير از ربانیان و حقانیان ، باقی مردم از این دو کار غلط انداز یعنی در
خصوص مضمهر بودن قهر در میان لطف و مخفی بودن احسان و مهر در میان قهر
ظن و گمانی می برند: شك و شبهه می کنند و به مکان و آشیانها و اجرتخانهای

خویش بایک پر می‌پرند یعنی با يك لای پر پرواز می‌کنند .
 پس مولینا در اینجا شروع می‌کنند به بیان اینکه پر و يك و دو پر چیست و
 چنین می‌فرمایند :

مثال ظن و یقین در علم

همنوی

علم را دو پر گمان را يك پرست ناقص آمد ظن به پرواز ابترست
 علم را فی‌المثل دو پر و مرغ گمان را يك پر است .
 پس عالم را دو پر است : يك پر برای دانستن يك چیز (شیء) از مکنونات
 و پر دوم برای آگاهی از جمیع لوازم آن موجود . زیرا علم از این دو عبارت
 است .
 پس ظن فقط به رأی ظن غالب است ، بدین جهت ناقص و در پرواز
 عاجز است .

همنوی

مرغ يك پر زود افتد سرنگون باز بر پرد دو گامی یا فزون
 مرغ يك پر زود سرنگون میشود ، دوباره پرواز می‌کند ، اما فقط دو قدم
 و یا بیشتر .

همنوی

افت و خیزان می‌پرد مرغ گمان با یکی پر بر امید آشیان
 مرغ گمان افتان و خیزان بایک پر به امید آشیانه خویش می‌پرد یعنی به امید
 رسیدن به مقام حقیقت می‌رود .

هشتمی

چون زطن و ارست علمش رونمود شد دو پر آن مرغ يك پر پر گشود
 وقتیکه ازطن و ارست و علم به آن مرغ گمان رونمود ، آنوقت دارای دو پر
 می شود : پس آن مرغ يك پر دیگر گشود و به جانب حقیقت پرواز کرد .

هشتمی

بعد از آن یمشی سویا مستقیم نی علی وجهه مکبا او سقیم
 به آیه کریم واقع در سورة الملك اشاره است .
 افمن یمشی مکبا علی وجهه .
 مکب : کسی را گویند که با صورت به زمین بخورد ، این از لغت عربی
 است : يقال کب رجل علی وجهه .
 زیرا هر وقت فعل ثلاثی لازم به باب افعال برده شود متعدی میشود . اما با
 اینکه ثلاثی این فعل متعدی بوده با بردن به باب افعال لازم شده است . مانند :
 قشع الله السحاب فاقشع ، است .
 معنا : اذا کب همان اذا قشع گفتن است .
 این آیه تمثیل است در مورد مقایسه موحد بامشرك و عالم با جاهل و مطیع
 با عاصی .

تقدیر معنا : عجب است آنکه ساقطاً علی الوجه برود و هر ساعت در هر قدمی
 سرنگون شود ، ایا او به طریق مستقیم هدایت یافته تر و ارشد می رود .
 امن یمشی سویا و یا خود سالماً عن الخبط و العنار و فائماً : مستوى الاعضاء . و بلا
 عوج ، علی صراط مستقیم :
 بر راه راست میرود ، آیا چنین آدم اهدی و ارشد است . خبر «من» دوم محذوف
 است که « اهدی » است .

پس میتوان گفت : اهدی: هدایت یافته تر کسی است که سالماً و سوياً رفته است. معنای بیت : حضرت مولینا قد سنا الله بسره الاعلی میفرماید : هر وقت که سالک از ظن و گمان خلاص گشت ، علم الیقین برایش حاصل می شود ، روح او به منزله دوبال میشود . و بعد از آن که این علم او را حاصل شد ، یمشی سوياً سالماً : در طریق حق مستقیماً در حالیکه در برابر دشمن استقامت دارد سالم راه می رود . نه به حال خسته و ناتوان و فی علی وجهه مکباً .

مثنوی

باد و پرو بر می پرد چون جبرئیل بی گمان و بی مگر بی قال و قیل
سالک پس از آنکه دارای علم الیقین شد و مرتبه مشاهده را پیدا کرد ، باد و پرو
میپرد چون جبرائیل علیه السلام .

مراد از آن دوبال : نیروی علمی و قوت عملی است .

بی ظن و بی گمان و بی مگر : یعنی بدون استثنا و بی قال و قیل به پرواز در
می آید و زبان حال سالک مفهوم کلام : لو کشف الغطاء ازددت یقیناً میگوید ، به حدی
اهل تمییز و صاحب علم یقین میشود که .

مثنوی

گر همه عالم بگویندش توی بر ره یزدان و دین مستوی
اگر همه مردم دنیا به آن سالک بگویند : این توی بر راه یزدان و دین مستقیم .
و غیر از تو کسی در این راه چون تو نیست .

مثنوی

اگر نگردد گرمتر از گفتشان جان طاق او نگردد جفتشان
آن مهتر از سخن آنان گرم نمیشود ، و هرگز جان یکتایش با آن گویندگان
همراهی پیدا نمی کند : سخنانشان را قبول ندارد .

همنوی

ور همه گویند اورا گمرهی
 کوه پنداری و تو برگ کهی
 و اگر هم همه اهل عالم به وی بگویند که : تو گمراهی و خود را کوه می -
 پنداری . یا تو کوه پنداری و برگ کاهی .

همنوی

او نیفتد در گمان از طعنشان
 او نگردد دردمند از طعنشان
 آن عالم پریقین : به مرتبه علم الیقین رسیده از طعنه آنان به شك نمی افتد
 و از کینه و حقدشان رنجیده و افسرده نمی شود .
 ظعن : اگر با ظاء معجمه و عین مهمله هم باشد جایز است . و نقل مکان را
 گویند . اما اگر با ظاء معجمه و غین معجمه باشد مناسب محل است .

همنوی

بلکه گر دریا و کوه آید بگفت
 گویدش با گمرهی گشتی تو جفت
 الحاصل اگر دریا و کوه هم به سخن در آیند و به او بگویند . تو گمراه گشتی
 و راهت را گم کردی .

همنوی

هیچ يك ذره نیفتد در خیال
 یا به طعن طاعنان رنجور حال
 هیچ ذره ای به وهم و خیال نمی افتد و یا از طعن طاعنان شکسته بال و خسته
 حال نمیشود که خود را گم کند .
 چنانکه آن معلم از سخنان کودکان به ورطه وهم و خیال فرورفت و خویشتر را

مریض تصور کرد و به رختخواب افتاد .

پس مولینا برای تنبیه در خصوص تأثیر و تصرف و حکم توهم برروی انسان ، که گاهی به نفع و زمانی به ضرر آدمی تمام می شود این حکایت زیبا را بسط و تعلیم می فرمایند ، تا معلوم شود که توهم آدمی را چگونه دگرگون می سازد . مثلاً اگر به يك نفر بگویند که : تو بهترین مرد عالمی ، او خود را خوب و کامل گمان می کند . ولی اگر او را آدم گمراه و پستی بنامند یقیناً ، او خویشتن را ناقص و بیهوده قیاس می کند و در نتیجه خسته حال و افسرده می گردد . چنانکه يك معلم مکتب از گفتار کودکان بیمار شد و خود را مریض تصور کرد .

مثال رنجور شدن آدمی به وهم تعظیم خلق و رغبت
مشتریان به وی و حکایت معلم

مشنوی

کودکان مکتبی از او ستاد رنج دیدند از ملال و اجتهاد
کودکان يك مکتب به جهت کوشش استاد در تعلیم آنان در ملال و رنج
بودند .

مشنوی

مشورت کردند در تعویق کار تا معلم در فتد در اضطراب
پس کودکان باهم مشورت کردند تا کاری کنند که سبب اضطراب معلم شود
و آنان بدینوسیله از ملال و رنج آزاد شوند ، و از محبوس شدن در مکتب
نجات یابند .

هشتمی

چون نمی آید و را رنجورئی که بگیرد چند روزی او دوریء
چونکه از جانب حق هیچ نوع مرضی و کسالتی برای آن معلم پیش نمی آمد
که اقلأً چند روزی از مکتب دور شود و آن کودکان مدتی از زحمت آسوده
شوند .

هشتمی

تارهمیم از حبس و از تنگی و کار هست او چون سنگ خارا برقرار
بنابر این می گفتند : این معلم چون سنگ خارا در یکجا قرار گرفته و از جایش
تکان نمی خورد که ما به بازی و لهو لعب مشغول شویم و از حبس و تکلیف و کار
خلاص گردیم .

هشتمی

آن یکی زیر کترین تدبیر کرد که بگوید اوستا چونی تو زرد
در میان کودکان کودکی که زیر کتر از سایرین بود، این تدبیر را ریخت که به-
استاد بگوید اوستا چرا رنگت زرد شده ، پس استاد را با این سخن اندکی دچار
وهم کند .

هشتمی

خیر باشد رنگ تو بر جای نیست این اثر یا از هوا یا از تبی است
و به معلم بگوید : اوستا خیر باشد رنگ رویت بر جای نیست ، آیا این
از اثر عفونت هواست ، یا اینکه بواسطه تبی است .

همنوی

اندکی اندر خیال افتد ازین تو برادر هم مدد کن این چنین
 از این حرف کمی آن معلم به خیال می افتد . ای برادر تو هم حرف مرا
 بگو و کمکم کن یعنی حرف مرا تأیید کن و تقویت کن .

همنوی

چون در آیی از در مکتب بگو خیر باشد اوستا احوال تو
 همینکه از در مکتب به درون وارد شدی، بگو : ای اوستا خیر باشد احوال
 تو ، پس با این سخن پشت حرف مرا بگیر و تقویت کن .

همنوی

آن خیالش اندکی افزون شود کز خیالی عاقلی مجنون شود
 در اینصورت آن خیال ناراحتی که اولین بار از سخن من به او دست داده
 اندکی بیشتر میشود . زیرا از یک خیال، عاقل مجنون میشود . و بسیاری از هوشیاران
 در اثر غلبه خیالات ناراحت کننده بیهوش میشوند .

همنوی

آن سوم و آن چهارم و پنجم چنین در پی ما غم نمایید و حنین
 آن سومی و چهارمی و پنجمی ، همینطور پشت حرف ما اظهار غم کنید و
 با گرفتگی خاطر و با صدای حزین از خود نگرانی نشان دهید .

همنوی

تا چوسی کودک تو اثر این خبر متفق گویند یاباد مستقر
 وقتی که سی بچه پشت سرهم این خبر را متواتراً و متفقاً بگویند ، این خبر

تأید می‌یابد و مستقر میشود و به قلبش اثر میکند .

هشتمی

هر یکی گفتش که شادباش ای ذکی باد بخت بر عنایت متکی
هر یکی از آن پسران، به آن کودک زیر کتر گفتند که: ای ذکی شادباش و آفرین
بر تو ، بخت همواره متکی بر عنایت و هدایت باشد .

هشتمی

متفق گشتند در عهد وثیق که نگرداند سخن را يك رفيق
همه کودکان متفقاً عهد محکمی بستند که هیچ يك از رفقا این سخن را بر-
نگرداند : خلافت را نگوید .

هشتمی

بعد از آن سوگند داد او جمله را تا که غمازی نگوید ماجرا
بعد از آن ، آن کودکی که از همه زیر کتر بود ، همه کودکانرا سوگند داد
تا که از میانشان سخن چینی ماجرا را به خواهه نگوید و این حيله و تدبیری که
ریخته‌اند به وی خبر ندهد .

هشتمی

رای آن کودک بچربید از همه عقل او در پیش میرفت از ره
فکر آن کودک زیر کتر، از همه کودکان بیشتر بود و بر همه چربید . عقلش
از ره پیشتر رفت : از عقل همه آنها سبقت را برد .

مثنوی

آن تفاوت هست در عقل بشر که میان شاهدان اندر صور
در عقل بشر تفاوت هست : عقلهای مردم متفاوت است ، چنانکه میان شاهدها
و صورتهای تفاوت وجود دارد . یعنی همانگونه که میان محبوبان ، يك محبوب
صورتاً زیباتر و کاملتر از زیبای دیگر است . بین عقلها نیز این تفاوت هست که يك
عقل از عقل دیگر کاملتر و بهتر میشود .

مثنوی

زین قبل فرمود احمد در مقال در زبان پنهان بود حسن رجال
حضرت احمد علیه الصلوة والسلام ، در کلامشان از این قبل فرمود : هنر مرد زیر
زبان پنهان است . كما قال علیه السلام : المرء مخفی تحت لسانه ، یعنی کمال و پختگی
عقل مرد زیر زبانش پنهان است .
هر وقت که شخص به سخن در آید و حرف بزند میزان کمال و جمال عقل او
معلوم میشود .

عقول خلق متفاوت است در اصل فطرت و نزد معتزله
متساویست ، تفاوت عقول از تحصیل علم است

این شرح شریف در بیان آنست که عند اهل السنة عقلهای مردم در اصل فطرت
متفاوت است .

در نزد معتزله عقلها در اصل فطرت متساوی است ، و تفاوت عقلها بنا بر عقیده
معتزله از تحصیل علم حاصل میشود .

سبب تسمیه این طایفه به معتزله اینست که : رئیس این فرقه واصل ابن عطاست هنگامیکه شیخ حسن بصری رضی الله عنه در مسجد کوفه وعظ میکرد ، واصل نامبرده از مجلس وعظ برخاست وگفت : مرتکب گناه کبیره نه مؤمن است و نه کافر، پس این را گفت و رفت دریک گوشه مسجد نشست .

شیخ حسن بصری رضی الله عنه ، همینکه این حال را دیدند ، فرمودند :
قد اعتزل عنا : یعنی از اعتقاد ما برگشت : از حق به باطل میل کرد .

مثنوی

اختلاف عقلها در اصل بود بر وفاق سنیان باید شنود
عند اهل السنة والجماعة عقول انسانی از اصل فطرت متفاوت است خلافاً لاهل
الاعتزال زیرا که در نزد معتزله عقلهای انسانی در اصل فطرت مساوی است و تفاوت
مشهود بواسطه تحصیل علم و تجارب حاصل شده است . چه اگر در اصل فطرت
عقلها مساوی نبودند ، ظلم لازم می آمد ، وهو المتعالي عن الظلم علواً کبیراً
اما این گفته اهل سنت : که عقلهای انسانی در اصل فطرت متفاوت و مختلف
است با دلایل نقلی و براهین عقلی ثابت و آشکار شده است .

كما روی عن ابن عباس رضی الله تعالی عنه ، قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول قالت الملائكة یوما یا ربنا هل خلقت خلقاً اعظم من العرش ، قال نعم العقل . قالوا و ما بلغ قدره قال هیئات لایحاط بعلمه هل لكم علم بعدد الرمال ف، من الناس من اعطی حبة و منهم من اعطی حبتین و منهم من اعطی الثلث و منهم من اعطی الاربعة و منهم من اعطی فرقا و منهم من اعطی و سقا و منهم من اعطی اکثر من ذلك صدق رسول الله صلی الله تعالی علیه و سلم .

معنای بیت : اختلاف عقلهای انسانی در اصل فطرت واقع شده است این
معنا را بروفاق سنیها باید شنید . سنیها در این معنا اتفاق دارند پس باید سخن آنان
را قبول کرد .

مثنوی

بر خلاف قول اهل اعتزال که عقول از اصل دارند اعتدال
علی خلاف قول اهل الاعتزال که بنا بر قول و اعتقادشان عقلها از آن اصل

روی اعتدال بوده اند .

اگر از آنان سؤال شود : پس زیادی و کمی این عقلا از چیست ؟

هشتمی

تجربه و تعلیم بیش و کم کند تا یکی را از یکی اعلم کند تجربه و آموزش آنرا بیشتر و در غیر این کمتر میکند ، حتی تعلیم و تجربه يك عقل را از عقل دیگر داناتر می سازد: به قول معتزله.

هشتمی

باطل است این زآنکه رای کودکی که ندارد تجربه در مسلکی این بیت شریف در رد کردن قول معتزله دلیل عقلی است . میفرمایند : این سخن معتزله باطل است به دلیل اینکه عقل و فکر يك طفل كوچك که در هیچ مسلکی تجربه ندارد ، با وجود این درست کار میکند و اصابت میکند . چنانکه میفرمایند .

هشتمی

بردمید اندیشه زان طفل خرد پیر با صد تجربه بویی نبرد از آن طفل كوچك فکری پیدا شد و به ظهور پیوست که يك پیر معلم با صد تجربه از آن بویی نبرد و حیلۀ کودکان را نفهمید . پس بین که عقل طفل كوچك کمال تأثیر و اهمه را در وجود انسانی دریافت و درباره آن اندیشه کرد و اما آن پیر بی تدبیر در ادراك آن و در شناختن نفس خویش تقصیر کرد . پس معلوم شد آن عقلی که از اصلش زیاد بوده بهتر است چنانکه میفرمایند

هشتمی

خودفزون آن به که آن از فطرت است تا ز افزونی که جهد و فکر تست
یعنی اگرچه آموزش و تجربه سبب از دیاد عقل می شود، اما آن زیادتی عقل
که از اصل فطرت باشد خیلی بهتر است از آنکه در اثر کوشش و فکر حاصل
شده است .

یعنی زیادتی طبیعی و فطری عقل بمراتب بهتر است از آن زیادتی که از عین
جهد و کوشش حاصل می شود .

«تا» واقع در اول مصرع دوم مسافت بسیار و تفاوت بزرگ واقع مابین عقل
مطبوع و عقل مسموع را اشعار میدارد .

وتا عقل مطبوع نباشد عقل مسموع مفید واقع نمیشود و منفعت نمیرساند .
كما قال اسدالله الغالب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه.

بیت

رأيت العقل عقليين فمطبوع و مسموع ولا ينفع مسموع اذا لم يك مطبوع
كما لا تنفع الشمس وضوء العين ممنوع

هشتمی

تو بگو دادۀ خدا بهتر بود یا که لنگی راهوارانه رود
ای عاقل تو خودت بگو و انصاف بده، آیا آن عضو داده خدا بهتر است یا آنکه
تصنعی است . مثلا آن جودت رای و سلامت پسای بهتر است یا آن لنگی که چون
روبهان راه میرود و از آن راهوارانیکه اصابت رأی و سلامت پا دارند مع التصنع
والتكلف تقلید میکند. معلوم است که بر رسته و بر بسته ، باهم برابر نیستند .

دروهم افکنندن کودکان اوستادرا

مثنوی

روز گشت و آمدند آن کودکان بر همین فکرت ز خانه تا دکان
روز شد و آن پسرکان بر همین فکر از خانه تا دکان خواجه آمدند .

مثنوی

جمله استادند بیرون منتظر نادر آید اول آن یار مصر
آن کودکان همینکه به مکتب رسیدند، ایستادند و در خارج مکتب منتظر شدند
تا آن یار مصر، یعنی آن کودکی که در عقل و رأی ثابت و پایدار بود به درون
برود و برایشان مقتدا و پیشوا شود .

مثنوی

ز آنکه منبع او بدست این رأی را سر امام آید همیشه پای را
زیرا اصل و منبع این فکر او بوده، سر همیشه پای را پیشواست، زیرا اگر
سر نباشد «پا»، پایدار نمیشود و اگر امام نباشد رأی مردم انتظام نمی‌یابد و خالی
از خلل نمیشود. قال علیه السلام: الامام جنة

مثنوی

ای مقلد تو مجو پیشی بر آن کو بود منبع ز نور آسمان
از این قصه نتیجه و مراد آنست که: ای مقلد تو نیز برتری و تقدم و پیشی مجو
بر آنکه او از نور آسمان منبعی است و الهام خدا را مظهري مییابد .

زیرا تقدم مقلد بر مقلد دیگر جایز نیست .
 مقلد : کسی را گویند : بر حقیقت سخن يك شخص که عالم شد، سخن او را
 چون قلاده بر گردن جاننش همراه سازد و تابع وی شود .
 كما تقدم شرحه فی الجلد الاول آخر حکایة نافذة الصالح وفي بعض المحل .

هشتمی

او در آمد گفت استارا سلام خیر باشد رنگ رویت زرد فام
 آن کودک زیرك وارد شد و به اوستا سلام کرد گفت : ای استا خیر باشد رنگ
 رویت زرد فام شده .

هشتمی

گفت استا نیست رنجی مرهرا تو برو بنشین مگو یاوه هلا
 استا به آن کودک گفت : محققاً من هیچ نوع رنجی و کسالتی ندارم ، فعلاً
 تو برو سر جای بنشین و بیهوده حرف مزن .

هشتمی

نفی کرد اما غبار و هم بد اندکی اندر دلش ناگاه زد
 اگرچه استاد آن کودک را نفی کرد ، اما ناگهان غبار و هم بد اندکی بردلش
 زد و باطناً دگرگونش ساخت .

هشتمی

اندر آمد دیگری گفت اینچنین اندکی آن وهم افزون شد بر این
 یکی دیگر از بچه‌ها وارد شد و عیناً همین را گفت : حرفی که آن کودک اولی زده
 بود ، او نیز همان را گفت پس وهمی که در بار اول در دل استاد ایجاد شده بود

آن وهم دوم اندکی بر آن افزون شد ، و قلب خواجه را مشوش ساخت .

مثنوی

همچنین تاوهم او قوت گرفت ماند اندر حال خود پس در شگفت
 همینطور هر بچه که وارد مکتب شد همین حرف را زد ، تا اینکه وهم استاد
 نیرو گرفت و او از حال خود تعجب کرد و پیش خود گفت در شگفتم که من بیمار
 و مریض بوده‌ام اما خودم نمیدانم . و خیال میکنم که من صحیح المزاجم . پس
 استاد از کسالت خود خیلی تعجب کرد .

بیمار شدن فرعون هم به و هم از تعظیم خلق

مثنوی

سجده خلق از زن و از طفل و مرد زد دل فرعون را رنجور کرد
 سجده کردن مردم از زن و مرد و کودک فرعون را ، زد بردش و او را بیمار کرد .

مثنوی

گفتن هر يك خداوند و ملك آنچه‌ان کردش زوهمی منتهك
 خداوند و ملك خطاب کردن هر تك تك مردم فرعون را ، آنچه‌ان و هوی در
 دلش ایجاد کرد که او را منتهك و رسوا کرد .

مثنوی

که به دعوی الهی شد دلیر ازدها گشت و نمی شد هیچ سیر
 که به ادعای خدایی دلیر شد . و به گفتن : وانا ربکم الاعلی جرات پیدا کرد

و ازدها شد و هیچ سیرنگشت . چنان کبر او را فرا گرفت که از عجب و نخوت خلاصی نداشت و خویشتن را خیلی بزرگ پنداشت و سخت متکبر شد .

هشتمی

عقل جزوی آفتش وهم است وطن ز آنکه در ظلمات شد او را وطن
عقل جزوی را آفت، وهم و گمان است، به سبب آنکه وطنش در تاریکیهاست
و از مراتب علم و یقین معزول شده است .

هشتمی

بر زمین گر نیم گز راهی بود آدمی بی و هم ایمن می رود
اگر بر فرض بر روی زمین نیم ذرع راه باشد، آدمی روی آن زمین نیم ذرعی
بی آنکه وهمی داشته باشد ایمن می رود .

هشتمی

بر سر دیوار عالی گر روی گرد و گز عرضش بود کژ می شوی
اما اگر بر سر یک دیوار بلند راه بروی، ولو عرضش دو ذرع باشد تو میترسی
و کج میشوی و در راه رفتن تعادلت بهم میخورد.

هشتمی

بلکه می افتی ز لرزه دل به وهم ترس و همی را نکو بنگر به فهم
بلکه از دل لرزه حاصل از وهم ، می افتی یعنی مریض می شوی. به آن ترسی
که بواسطه وهم به آدمی دست می دهد درست از روی فهم نگاه کن ، چونکه ترس
و همی آدمی را سخت مضطرب می کند و به دردهای بسیار دچار می سازد .

رنجور شدن استاد به وهم

مثنوی

گشت اوستاسست دل ازوهم و بیم برجهید و می کشانید او گلیم
اوستا ازوهم و ترسی که به او دست داده بود ، باطناً احساس ضعف کرد و
سست گشت . پس از جایش جست و گلیم را یعنی قبایش را بر دوش انداخت تا
به خانه اش برود .

این داستان کمال تأثیر و تصرف وهم را در وجود انسان روشن می سازد .
چنانکه تحقیق مناسب به این معنا نزدیک به اوایل جلد دوم مثنوی در بیت
گفت وهم کان خیال تستهان . مرور شده است ، رجوع شود به آنجا .
وهم يك حالت روانی کژقیاس و غلط شناس است که معانی جزئی را ادراک
میکند و دائماً با عقل و حکم عقل منازعه و مخالفت دارد . هرچه را عقل جایز
نمیداند وهم جایز میداند حتی به بعضی اشخاص به حدی مستولی میشود که یا از
وهمش مریض می شود ، چون معلم مکتب در این داستان ، و یا از ترسش قالب تهی
می کند .

برای بیان شدت اثر وهم که بعضی وقت منجر به مرگ آدمی میشود این حکایت
گواهی میدهد .

روزی مردی در جایی ایستاده بود و روبرویش نیزیکی نشسته بود . ناگهان
زنبوری پیدا شد و آن مرد نشسته رانیش زد و ناپدید شد ، پس او شروع کرد به
ناله و اظهار ناراحتی و گفت نمیدانم این چه بود که مرا گزید آن مرد ایستاده به
شوخی گفت: من دیدم ترا مار گزید . پس مرد زنبور گزیده از شدت سوزش جای
نیش و از وهمی که از شنیدن حرف آن مرد بر وی مستولی شده بود نتوانست
حرفی بزند ، برخاست و یکسره به خانه اش رفت و امارفته رفته وهم سراپای وجودش
را گرفت ، به طوریکه به سختی خود را به خانه رساند و وارد خانه شد و خوابید .
زنش به وی گفت : چه بلایی به سرت آمده که جگرم را کباب کردی .

مرد جواب داد: مرا مار گزید و این را گفت و جانش را تسلیم کرد . از این موضوع

اندکی نگذشته بود که مرد مذکور آمد و در مقابل خانه آن شخصی که زنبورش زده بود دید دارند يك مرده میشوند ، سؤال کرد چه شد که این شخص مرد جوابش دادند مارگزیدش و او به زحمت فقط توانست خود را به خانه برساند . مرد مذکور که باعث ترس آن متوفی شده بود از گفته خویش سخت پشیمان شد و توبه کرد و اما شدت تأثیر وهم را در وجود انسان فهمید . از حکمت الهی طولی نکشید که باز با مردی برخورد کرد که در مقابلش نشسته بود . در همان لحظه دید يك مار سیاه ناگهان پیدا شد و آن مرد نشسته را نیش زد و سپس در داخل گیاهان ناپدید شد ولی او این بار برعکس آن حرف را زد که قبلاً گفته بود یعنی به آن شخص مارگزیده گفت: من دیدم ترا يك زنبور زد ، آن وقت افزود : مگر مرد نیستی چرا از گزیدن يك زنبور اینقدر ناراحتی ورنج میبری . پس مرد مارگزیده از این سخن اوقوت قلبی پیدا کرد و استقامت نشان داد . خلاصه بالعاب و تراب در عرض دو سه ساعت اثر زهر مار را از بین بردند و آن مرد صحت یافت و مرد مذکور به کمال تأثیر وهم در انسان پی برد و برایش مسلم شد که وهم گاهی سبب هلاکت آدمی می شود .

مناسب این داستان در باره مهلك بودن وهم يك حکایت عجیب دیگر گواهی میدهد .

نقل کرده اند که روزی دو طبیب در حضور يك پادشاه عاقل علی طریق الامخاصه مباحثه کردند :

یکی از آن دو ، طبیبی بود بسیار بسیار استاد ، و اما دومی هم طبیب بود وهم حکیم .

طبیب به حکیم گفت : طبیب حاذق کسی است که زهر کشنده را بخورد و سپس علاجی کند که اثر و خطر زهر از وجودش برطرف شود .

حکیم نیز گفت : من حکیم کسی را گویم که اگر کسی زهر کشنده بخورد او فی الحال صحت و سلامت وی را به وی برگرداند . و نیز اگر بخواد بلا زهر و بلا قهر بایک چیز که برای بدن نفع دارد ، شخصی را بکشد .

پادشاه از این حرف آنان تعجب کرد و گفت : این قولتان را به فعل در آورید

و ادعای خود را به ثبوت برسانید و صدق گفتارتان را نشان دهید .

پس طبیب بحکیم دو مثقال زهر قاتل و سم هلاهل داد که اگر قطره اش را کسی میخورد از خود بیخود میشد .

حکیم آن را نوش کرد به دنبالش دوایی بکار برد که در حال صحت یافت و مورد تحسین شاه قرار گرفت .

اما نوبت به حکیم که رسید دید در میان پنجره اتاق پاره نانی افتاده ، آنرا گرفت و مقدارش را در کف دستش فشرد و در توی آستینش پنهان کرد و سپس در آورد و به دست طبیب داد و گفتش این را بخور .

طبیب آن تکه نان فشرده را خورد ، اما قدری به فکر فرورفت ، چون وهمی به وی دست داد که در این نان زهر موقت وجود دارد . که کشنده طبیعت آدمی است و به خود گنفت تا این زهر کارش را نکرده باید فلان معجون حار را خورد : لذا به خانه خود رفت و از آن معجون مقدار زیادی خورد و در نتیجه حرارت بروی مستولی شد و بیمارش کرد از یک طرف هم وهم و ترس سراپا وجودش را گرفت : پس دادش بلند شد که های نفهمیدم و اشتباه کردم ، حال باید برای از بین بردن زهر و حرارت معجون یک دواى بارد بخورم . اذنا دواى بارد را خورد . ماحصل کلام در اثر خوردن دواهای مختلف و از وهم و بیمی که در دلش ایجاد شده بود معذب و رنجور گشت و تا صبح نکشید که مرد .

پادشاه به حکیم مذکور گفت : آن چه نوع زهری بود که طبیعی چون او نتوانست چاره اش کند .

حکیم جواب داد : وهم خود او بود که مرا دشمن گمان کرد و خیال کرد حتماً میان نان زهری هست ، پس خود آن طبیب است که خویشتن را با ترس هلاک کرد .

پس معلم مکتب نیز در گل وهم و خیال فرورفت و به سوی منزلش رفت .

هشتمی

خشمگین بازن که مهر اوست سست من بدین حالم نپرسید و نجست
 وبا زنش خشمگین شد ، وبه خودش گفت : این زن هم محبتش نسبت بمن
 سست شده ، هیچ حالم را نپرسید و رسیدگی ام نکرد .

هشتمی

خودمرا آسمه نکرد از رنگ من قصد دارد تا رهد از ننگ من
 و خود مرا از رنگ و رویم خبردار نکرد ، گویا خیال دارد که از ننگ
 من برهد .

هشتمی

او به حسن و جلوه خود دست گشت بی خبر کز بام افتادم چو طشت
 او (زن) به زیبایی و جلوه خود مفتون و مست گشته است ، بی خبر از آنکه
 من چون طشتی که از بام افتد ، افتادم و در تب شدید دارم می سوزم .

هشتمی

آمد و در را به تندی واگشاد کودکان اندر پی آن اوستاد
 استا آمد و در را به تندی باز کرد ، کودکان مکتب نیز بدنبال اوروان بودند.

هشتمی

گفت زن خیر است چون زود آمدی که مبادا ذات پاکت را بدی
 خاتون به استاگفت : خیر است برای چه زود آمدی ، خدا نکند که بوجود
 پاکت آسیبی برسد .

مثنوی

گفت کوری رنگ و حال من ببین از غمم بیگانگان اندر حنین
معلم به زنش گفت مگر کوری رنگ روی و حال مرا ببین ، از غم من بیگانگان
دارند ناله وزاری میکنند .

مثنوی

تو درون خانه از بغض و نفاق می نبینی حال من در احتراق
ای زن تو در داخل خانه از بغض و اختلافی که با من داری ، حال مرا که
در تب و احتراق میسوزم نمی بینی .

مثنوی

گفت زن ای خواجه عیبی نیستت وهم و ظن لاش بی معنیست
زن بهوی جواب داد: که ای خواجه توهیج عیبی نداری . وهم و ظن لاشیء
برایت جایز نیست و بی معناست .

مثنوی

گفتش ای غر تو هنوزی در لجاج می نبینی این تغییر و ارتجاج
خواجه به زن گفت : ای قحبه تو هنوز در عنادی ، مگر این تغییر و ارتجاج را
یعنی این لرزش و اضطراب را در من نمی بینی .

مثنوی

گر تو کور و کرشدی مارا چه جرم ما در این رنجیم و در اندوه گرم
ای زن اگر تو کور و کری من گناهم چیست ، من الان در عذاب و اندوه

بسر میبرم .

گرم : به ضم کاف عجمی به معنای اندوه و تفسیر عطف است .

هشتمی

گفت ای خواجه بیارم آینه تا بدانی که ندارم من گنه
 زن بیچاره در آن میان به خواجه گفت : ای خواجه آینه بیارم نارنگ و
 رویت را ببینی و بفهمی که من گناه ندارم .

هشتمی

گفت رومه تو رهی نی آینه دایماً در بغض و کینگی و عنت
 «مه» اینجا نافییه است به معنای «نه» ، «ها» در کتابت ثابت و در تلفظ ساقط
 میشود . در تقدیر : تو مرهی و آینه ات مرهد .
 یعنی خواجه به خاتونش گفت که : ای خاتون برو نه تو برهی و نه آینه ات
 جایز است این مصرع اول خیر باشد ، و نیز جایز است دعای علیه باشد .
 یعنی ای زن تو دایماً در بغض و کینه و عنادی . برو نه تو از این بغض و کینه
 میرهی و نه آینه ات .

هشتمی

جامه خواب مرا زو گستران تا بخسبم که سر من شدگران
 ای زن فوری رخت خواب مرا بگستر که سرم سنگین شده و دیگر وجودم
 طاقت صبر ندارد .

هشتمی

زن توقف کرد مردش بانگ زد کای عدو زو تر ترا این می سزد
 زن اندکی درنگ کرد و درگستردن تشک تأخیر کرد ، اوستا بهوی بانگ زد

وندا کرد و اینطور گفتش :

ای دشمن زود باش ، ترا همین حرف لایق است .
یا اینکه اینطور معنا شود : ای دشمن تشك را زودتر بگستر ، آیا این تأخیر
و درنگ تودر چنین موقع شایسته است .

درجامه خواب افتادن استاد ونالیدن او از بیماری

همنوی

جامه خواب آورد و گسترده آن عجوز گفت امکان نی و باطن پرزسوز
آخر الامر آن عجوز رختخواب را آورد و گسترده و به خود گفت :
امکان ندارد که خواهه مریض باشد ، و اندرونش پراز تب و سوز باشد.

همنوی

گر بگویم متهم دارد مرا و نگویم جد شود این ماجرا
اگر حقیقت حال را به وی بگویم ، مرا متهم میکند ، واگر هم نگویم این
ماجرا صورت جدی بخود میگیرد و ثبوت می یابد .

همنوی

فال بد رنجور گرداند همی آدمی را که نبودستش غمی
زیرا فال بد همیشه آن شخص را رنجور میکند که او غمی نداشته است .

همنوی

قول پیغمبر قبولش یفرضوا ان تمارضتم لدینا تمرضوا
قول شریف حضرت پیغمبر علیه الصلوة و السلام مقبول است و برامتش

واجب شده که سخن او را بگیرند و برطبق آن رفتار کنند .
 فرمودند : اگر شما تمارض کنید و پیش ما مریض شوید .
 مصرع دوم مضمون قول پیغمبر است : كما قال عليه السلام لا تمارضوا فتمرضوا
 یعنی درحالیکه شما مریض نیستید اظهار مرض نکنید : تمارض نکنید . چونکه اگر
 خود را مریض حال نشان دهید ، مسلماً مریض خواهید شد .

هفتوی

گر بگویم او خیالی برزند فعل دارد زن که خلوت می کند
 زن پیش خودگفت : اگر به وی بگویم که این تمارض فال بد است ، و تطیر
 کردن اصلاً خوب نیست ، آنوقت درباره من خیال بد بر سرش میزند و سوء ظن
 پیدا میکند ، بطوریکه در قلبش خواهدگفت این زن کاری دارد که میخواهد این میان
 را خلوت کند .

هفتوی

ممر را از خانه بیرون می کند بهر فسقی فعل و افسون می کند
 محققاً مرا از خانه بیرون می کند و بهر فسقی فعل و افسون میکند : یعنی مرد
 من پیش خود تصور خواهد کرد که من برای انجام يك کار قبیح و بد مکرو حيله
 بکار میبرم . پس زن به خود گفت : بهتر است او را با گفتن این حرف به سوء ظن
 نیندازم، یعنی بهتر است این سخن را به خواجه نگویم .

هفتوی

جامه خوابش کرد و استا افتاد آه و آه و ناله از وی می بزد
 پس زن رختخواب مرد را پهن کرد ، و خواجه افتاد بر بستر و آه و ناله اش
 درآمد .

هشتموی

کودکان آنجا نشستند و نهان درس می خواندند با صداندهان
و بچها در آنجا نشسته بودند و با صد غم و غصه نهانی درس میخواندند.

هشتموی

کین همه کردیم و ما زندانیم بد بنایی بود و ما بد بانئیم
و پیش خود می گفتند: ما اینهمه تدبیر و حيله را بکار بردیم ، باز زندانی هستیم
خواجہ بد بنایی بود . یا اینکه مکر و تدبیریکه ما کردیم بد بنایی بود و تدبیر خوبی
بکار نبردیم که نتوانستیم با این تدبیر از دست استا خلاص شویم .

دوم بار دروهم افکندن کودکان استاد را که او را
از قرآن خواندن ما درد سر افزایش

هشتموی

گفت آن زیرك که ای قوم پسند درس خوانید و کنید آوا بلند
آن کودك زیرك به کودکان دیگر گفت : ای قوم مقبول و پسندیده درس بخوانید
البته با صدای بلند بخوانید .

هشتموی

چون همی خواندند گفت ای کودکان بانگ ما استاد را دارد زیان
همینکه آن پسرکان يك يك با آواز بلند درس را تکرار کردند و خواندند، آن

کودک زیرک ظاهراً به بچه‌ها گفت: سروصدای ما استاد را اذیت می‌کند، و با این صدای بلند درس خواندن ما سبب دردرس استاد میشود و وجودش را ناراحت می‌سازد.

هشتمی

دردسر افزایش استاراز بانگ
از سروصدادرد سر استاد بیشتر می‌شود، آیا این می‌ارزد که استاد بهر خاطر
یکی دودانگ به دردرس گرفتار شود: در ازاء گرفتن چند پول سیاه از ما دردرس
پیدا کند و رنجور و ناراحت گردد.

هشتمی

گفت اوستا راست می‌گویند روید
دردسر افزون شدم بیرون شوید
اوستا به پسرکان گفت، آن بچه راست می‌گوید، بدوید و بروید که درد
سرم بیشتر شد، بیرون شوید و به خانهایتان برگردید.

خلاص یافتن کودکان از مکتب بدین مکر

هشتمی

سجده کردند و بگفتند ای کریم
دور بادا از تو رنجوری و بیم
پس کودکان هر یکی به خواهی خود سجده و تعظیم کردند و گفتند:
ای کریم رنجوری و ترس از مرگ، از تو دور باشد.

هشتمی

پس برون جستند سوی خانها
همچو مرغان در هوای دانها
پس کودکان از خانه خواهی خویش بیرون جستند و به سوی خانهای خود دویدند،

چون مرغانی که به هوای دانه به پرواز درمیآید ، اینان نیز به طرف خانهایشان دویند
به همین مناسبت گفته شده :

الطفل في المكتب كالحرف في المجلس والمنافق في المسجد كالطير في القفس .

همنوی

مادرانشان خشمگین گشتند و گفت
مادران آن کودکان از دیدن آنان در آن موقع روزخشمگین گشتند و گفتند:
وقت درس و کتاب ، شما دارید بالهو و لعب مشغول میشوید این کار غیر ممکن است ،
که شما را از مکتب این گونه آزاد کرد ؟ مگر از پدرتان نمیترسید ، چرا این موقع
چنین بازی می کنید پس این گونه به آنان عتاب کردند .
در این بیتها تنبیهی است راجع به تأدیب آن کودکانی که قرائت قرآن تعلیم
می گیرند .

كما قال النبي صلى الله عليه وسلم ، ادبوا اولادكم على قراءة القرآن ، فان جملة
القرآن في ظل الله يوم لا ظل الا ظله . رواه الدبلي عن علي في فردوس الاخبار .
کاریکه شایسته والدین است : هنگام تحصیل کودکانشان راضی به تعطیل
درس آنان نشوند ، و نگذارند که پسرشان روز مکتب به لهو و لعب مشغول شود ،
زیرا که به معطلی عادت می کند و عاقبت از علم بی بهره می ماند .

قال صاحب الاحياء واعلموا ان الصبي امانة عند والديه ، و قلبه خال عن كل نقش
وصورة . وهو قابل لكل نقش فان عوده الخیر وعلمه نشأ عليه وسعد في الدنيا والآخرة
ويشاركه في ثوابه وان عوده الشر واهمله اهمال البها ثم شقى وهلك وكان الوزر في رقبة القيم به
قال الله تعالى قوا انفسكم واهليكم نارا ، فهما كانت الولدة تصونه عن نار الدنيا
فلان تصونه عن نار الآخرة بالاولى وصيا نتها بان تؤد به و تحرضه على تحصيل العلم و
محاسن الاخلاق ، و ينبغى للام ان تحوفه بالادب وتمتعه عن القبايح ثم ينبغى ان يشتغل في
المكتب بتعلم القرآن و احاديث الاخبار و حكايات الابرار ليغرس حب الصالحين .

همنوی

عذر آوردند کای مادر تو بیست این گناه ازما و از تقصیر نیست
پسرکان عذر آوردند و اینطور گفتند : که ای مادر بیست : صبر کن این گناه

از ما نیست و این تعطیل کردن تقصیر ما نیست . پس بچها اضافه کردند :

هشتمی

از قضای آسمان استاد ما گشت رنجور و سقیم و مبتلی
که از قضای آسمانی استاد ما مریض و بدحال شد .

هشتمی

مادران گفتند مکرست و دروغ صد دروغ آرید پهر طمع دوغ
مادران آن پسرکان گفتند : این حرفهای شما تماماً حبله و دروغ است به
طمع دوغ صدگونه دروغ و تزویر می آورید. آری برای خوردن ماست و سرشیر
اینهمه دروغ را می سازید .

هشتمی

ما صباح آییم پیش اوستا تا ببینیم اصل این مکر شما
پس مادران گفتند : ما فردا صبح می آییم پیش اوستای شما ، تا که از اصل
این مکر شما واقف شویم .

هشتمی

کودکان گفتند بسم الله روید بردروغ و راست ما واقف شوید
پسرکان در جواب مادرشان گفتند : بسم الله بروید بر راست و دروغ ما
واقف شوید .

رفتن مادران کودکان به عیادت استاد

هشوی

بامدادان آمدند آن مادران خفته استا همچو بیمار گران
الحاصل وقت صبح مادران آن کودکان آمدند به منزل استاد ، استاد چون
بیمار بسیار سنگین و مانند مریضان بی حال در میان تشك افتاده بود .

هشوی

هم عرق کرده زیساریء لحاف سر بسته رو کشیده در سجاف
از زیادی لحاف استاد عرق کرده بود و سرش را بسته بود و رویش را در
زیر سجاف لحاف پوشانده بود .

هشوی

آه آهی می کند آهسته او جملگان گشتند هم لاحول گو
استاد آهسته زیر لحاف يك نوع آه آه می کرد ، که مادران آن پسرکان
همگی لاحول گویان تعجب کردند .

هشوی

خیر باشد استاد این درد سر جان تو ما را نبودست زین خبر
خاتونها گفتند : ای استاد این درد سرت خیر باشد ، به جان تو ما از سردرد
تو خبر نداشتیم .

در مصرع دوم کلمه «زین» راجع است به «دردسر» تقدیر کلام : می توان

گفت : اوستا خیر باشد قسم به جانم ، ما را ازین دردسر تو خبر نبود .

هشتمی

گفت من هم بی خبر بودم ازین آگهه ما در غران کردند همین
استاد هم به آن مادران گفت : من خودم هم از این دردسر خبر نداشتم فقط
مرا آن مادر قحبه‌ها از این مریضی آگاه کردند .

هشتمی

من بدم غافل به شغل قال و قیل بود در باطن چنین رنجی ثقیل
معلم به مادران اطفال گفت که : من خودم به واسطه اشتغال به قال و قیل درس از
این رنج غافل بودم و نمی دانستم که باطناً يك چنین مرض سنگینی دارم .

هشتمی

چون به جد مشغول باشد آدمی او ز دید رنج خود باشد عمی
و قنیکه آدمی با کوشش و جهد زیاد مشغول کاری باشد ، او از دیدن کسالت
خود کور می شود : کسالت خویش را احساس نمی کند .

هشتمی

از زنان مصر یوسف شد سمر که ز مشغولی بشد ز ایشان خبر
از حضرت یوسف علیه السلام و از خاتونان مصر حکایت شده است و حضرت
حق تعالی در کلام مجیدش احوال آن زنان را بیان کرده است که به سبب توجه
عمیق و کمال اشتغال به جمال حضرت یوسف علیه السلام آنان از خود غافل و بی
خبر گشتند .

مشوی

پاره پاره کرده ساعدهای خویش روح واله که نه پس بیند نه پیش
پس بر مقتضای : قطعن اید یهن . ساعدهای خود را پاره پاره کردند زیرا آن
روحی که از مشاهده جانان واله وحیران گشته ، نه پیش خود را می بیند و نه پس
خود را .

جناب حق تعالی حکایت میفرماید : فلما سمعت بمکرهن : وقتیکه زلیخا درباره
خود سخنان آن زنان طعنه زترا که نهانی می گفتند . شنید . ارسلت الیهن بعضی از
زنان را برای دعوت کردن آنان فرستاد .

واعتدت لهن متکاء : برای آنان متکا و بالشهای لطیف حاضر کرد پس آن زنان
به خانه زلیخا آمدند و مراسم تکریم را در حق آنان ادا کرد . و آتت کل واحده منهن سکینا :
و به دست هریک آن زنان يك كارد داد برای اینکه پوست میوه بکنند و یا گوشت
خرد کنند .

وقالت اخرج علیهن : و زلیخا آمد پیش یوسف علیه السلام و به وی گفت از
خلوتخانه بیرون شو و پیش این زنان بیا و در آنجا اندکی مکث کن و باز به جایب
برگرد .

پس آن گنج نهفته از خلوتخانه چون گلزار شکفته ، به آنجا که آن زنان
بودند آمد و در برابرشان ایستاد .

فلما رأته اکبرته : وقتیکه زنان مذکور یوسف را دیدند ، او را بسیار زیبا و
عالی یافتند ، پس از مشاهده جمال او از خود بی خبر و خود را گم کردند .
و قطعن ایدیهن : و دستهای خود را بریدند .

وقلن حاش لله : پس از زمانی که از محوبه صحو آمدند این را گفتند : که ما
خدا را در خلق کردن اینگونه مخلوق از عجز تنزیه می کنیم ما هذا بشرأ : این بشر
نیست و اینگونه جمال در انسان آفریده نشده .

ان هذا الاملك كريم : اين نيست مگر يك ملك كريم .

همنوی

ای بسا مرد شجاع اندر حراب که ببرد دست و یا پایش ضراب
چه بسا مرد شجاع ودلاوری که هنگام جنگ کردن ، دست و یا پایش را با
يك ضرب از دست داده است : دست و یا پایش قطع شده است .

همنوی

اوهمان دست آورد در گیرودار برگمان اینکه هست او بر قرار
اما آن مرد شجاع در آن گیرودار از قطع شدن دست و یا پایش بی خبر
مانده است و در بحبوحه جنگ همان دست بریده شده را بلند می کند به گمانش
که دست و یا پایش سر جایش برقرار است .

همنوی

خود ببیند دست رفته در ضرر خون از او بسیار رفته بی خبر
بعد خودش می بیند که دستش در آن حال و گیرودار بد : در حین جنگ کردن قطع
شده و خون بسیار هم از دستش رفته است در حالیکه او خودش از این جریان
بی خبر بوده. الحاصل از این واقعات خیلی پیش می آید که انسان حالتی پیدا
می کند ، حتی از بریده شدن عضوش و از جدا شد آن از بدن بی خبر
می ماند .

در بیان آنکه تن روح را همچو لباسی است و این دست آستین دست روح است و این پای موزه پای روح است

همنوی

تابدانی که تن آمد چون لباس رو بجو لباسی را ملیس
برای اینکه بدانی تن انسانی روح را چون لباس است ، پس برو لباس را
پیدا کن : توجهت بر لباس باشد و لباسی را ملیس .

در مصرع اول «لباس» برای هم قافیه بودن با «ملیس» «لبیس» خوانده میشود
و مراد از لباس «روح» است .

یعنی تو روح را طلب کن که لباس بدن است : ار روح حظ ولذت بپر، بدن
را که مانند لباس است ملیس : بدن را مبوس و نوازشش مکن .

همنوی

روح را توحیدانله خوشترست غیر ظاهر دست و پای دیگرست
روح الله را توحید کردن ، یعنی اقرار آوردن به یکتایی آن و از شرک خفی
و جلی نفی کردن و در ظاهر و باطن غیر آن ندیدن خیلی بهتر است . زیرا روح را
توانایی و قدرت است . قدرت روح عبارت از اینست که آنرا غیر از دست و پای
ظاهر دست و پای دیگر است ، و دست و پای روح را قدرت از توحید الهی حاصل
میشود . و آن غیر از دست و پای ظاهر بدن است .

همنوی

دست و پا در خواب بینی و ائتلاف آن حقیقت دان مدانش از سزاف
در عالم خواب دست و پا می بینی و ائتلاف : یعنی می بینی که دست و پابت

باهم الفت وانسیت دارند ، تو آنچه در خواب دیده‌ای ، آنرا حقیقت بدان و گزاف و مجاز تصریرش مکن . زیرا روح با جسم مثالی متجسد و متمثل شده است و با قدرت و توانایی حق بدن را تصرف کرده است . پس این دست ظاهر نسبت به دست روح مجاز است زیرا آلت آنست و عاقبت فرسوده و فانی میشود و دست و پای جسم مثالی با روح باقی می ماند . مولینا در اینجا با اشاره به نشانه روحانی و جسم مثالی چنین میفرماید .

هشتمی

آن تویی که بی بدن داری بدن پس مترس از جسم و جان بیرون شدن آن تویی یعنی تو آن نفس ناطقه‌ای که بی این جسم بدن روحانی داری ، پس از بیرون شدن از این جسم انسانی و روح حیوانی مترس . زیرا تو فقط این هیكل محسوس نیستی و این دست و پا و بدن ، نسبت به روح چون آلات و نسبت به فارس چون اسب است . از زوال آلات بر ذات روح نقصان نمیرسد .

كما قال البيضاوی فی تفسیره، ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً بل احياء. والآية تدل علی ان الانسان غیر الهیکل المحسوس بل هو جوهر مدرك بذاته لا یفنی بخراب البدن ولا یتوقف علیه ادراکه و تألمه و التذاهه .

پس به همین مناسبت ، مولینا حکایت حضرت شیخ اقطع زنبیل باف را شروع میفرماید ، تا بدانی که در این دنیا بی دست ظاهر باطن نیز میشود کار کرد . و حق تعالی در این دنیا به اولیای خویش آن دست را اعطا کرده است . و با آنانکه حق بیچون را قلباً و قالباً ذکر می کنند جلیس و با کسانی که با طاعت و عبادت انس گرفته اند انیس بوده است .

حکایت آن درویش که در کوه خلوت کرده بود و بیان

حلاوت انقطاع و خلوت و داخل شدن درین منقبت که

انا جلیس من ذکر نی و انیس من استانس بی

این شرح شریف و بیان لطیف حکایت يك درویش است که او در کوه خلوت

کرده بود ، و ضمناً حلاوت خلوت کردن و انقطاع از مردم و داخل شدن به این منقبه را نیز بیان میدارد . زیرا حق تعالی فرمود : من جلیس کسی هستم که مرا ذکر می کند و انیس کسی هستم که با من انس بگیرد .

گر با همه چو بی منی بی همه
ور بی همه چو با منی با همه
ای درویش اگر با همه چیز باشی یعنی اگر همه موجودات را تصرف کنی
و مالکشان باشی و همه آنها برایت حاضر باشند .

اگر مرا مشاهده نکنی و از آشنایی من محروم بمانی ، با هیچ چیز نیستی .
زیرا هر موجودی فی الحقیقه هالك است .

پس تو و تمام اشیاء (موجودات) فانی و هلاک شدنی هستید .
اگر از تمام موجودات خود را مجرد کنی و به هیچ چیز علاقه نشان ندهی ،
چون با من هستی و با عشق و محبت من انس گرفته ای ، معنأ با جمیع موجودات
هستی زیرا هر موجودی با من قائم است ، اگر از من خالی اعتبار شود ، زایل و
باطل است . و لهذا قال علیه الصلوة والسلام حاکباً من لبید :

الا كل شيء ما خلا الله باطل و كل نعیم لا محالة زائل

هفتوی

بود درویشی بکھساری مقیم خلوت اورا بودهم خواب و ندیم
مراد از این درویش شیخ ابوالخیر تیناتی است که به نام شیخ اقطع زنبیل باف
معروف شده است . چنانکه مولینا جامی در نفحات الانس منقبة اورا مفصل نوشته
است .

تینات : به فتح تاوسکون یا در ده فرسنگی مصردهی است
معنای بیت : مرد فقیری بود که در کوهها مقیم شده بود ، و خلوت کردن از مردم و
عزت گزیدن ، یارو ندیمش بود .

همنوی

چون ز خالق می‌رسید اورا شمول بود از انفاس مرد و زن ملول
 چون از خالق برایش شراب محبت میرسید . شمول : شراب را گویند
 پس از مصاحبت با مرد و زن : با همه مردم ملول بود . وباساقی حقیقت انسیت
 یافته بود .
 بعضی از اشخاص که اهل خلوت و عزلت نیستند ، تو هم می‌کنند که از
 مردم منقطع شدن و خلوت و عزلت اختیار کردن بسیار سخت است .
 بلی خیلی سخت و بسیار مشکل است ، البته برای کسیکه اهل خلوت و
 عزلت نباشد و انس حق را نیافته باشد . اما برای آنکه اهل عزلت است مشکل
 نیست .

همنوی

همچنانکه سهل شد ما را حضر سهل شد هم قوم دیگر را سفر
 مثلاً همانطور که حضر ما را سهل و آسان است ، برای قوم دیگر سیاحت
 و سفر سهل و آسان است .

همنوی

آنچنانکه عاشقی بر سروری عاشق است آن خواجده بر آهنگری
 همانطور که تو عاشق سروری هستی ، آن خواجده عاشق آهنگری است زیرا .

همنوی

هر کسی را بهر کاری ساختند میل آنرا در دلش انداختند
 هر کسی را برای انجام کاری خلق کردند و میل آن کار را بر دل او القا
 کردند : انداختند .

كما قال الله تعالى في الحديث القدسي ان من عبادى المؤمنين من لا يصلح ايمانه الا الغنا ولوا فقرته لافسده ذلك. وان من عبادى المؤمنين من لا يصلح ايمانه الا الصحة ولو اسقمته لافسده ذلك وان من عبادى المؤمنين من لا يصلح ايمانه الا السقم ولو صحته لافسده ذلك فاني ادبر امر عبادى بعلمي وحكمي اني اعلم بذات الصدور قال ابن عطاى الحكيم : قوم اقامهم الحق لخدمته وقوم اختصهم . بمحبته كلا نمد هؤلاء و هؤلاء من عطاء ربك وما كان عطاء ربك محظورا .

يعنى قومى هست كه حق تعالى آنان را براى خدمت خود استوار و محكم كرده است ، مراد از اين قوم عامه مؤمنين است .

و يك قوم نيز هست كه حق تعالى آنان را به محبت خويش مختص كرده است و مراد از اين قوم ، اولياء و اصفياست . گمانند اى كل الفريقين . تنوين عوض مضاف اليه آمده .

يعنى حق تعالى ميفرمايد : به هريك اين فرقهها كه خدمت و عبادت را صالح و محبت را لايق باشند . هؤلاء : به آن گروهى كه شايسته اين خدمت مى باشند ، به قدر كافى امداد اعطا ميكنيم .

وهؤلاء : و به آن گروهى كه صالح اند و شايسته محبت من ميباشند يا محمد به قدر همت و استعدادشان ، من عطاء ربك : از عطاى رب و پروردگار تو امداد و اعطا مى كنيم .

و ما كان عطاء ربك محظورا : عطا و فيض رب تو براى هيچكس ممنوع نيست چه اهل دنيا باشد و چه اهل عقبى ، فيض و عطاى خداوند شامل همه بندگان شده است . نهايت ما فى الباب خدا به هر كس مناسب استعداد و موافق قابليت او كه در عين ثابته اش هست و فى حد ذاته شايستگى آن مقدار بخشش را دارد فيض عطا كرده است . به دليل اين كه بر مقتضاى : قل كل يعمل على شاكلته : هر كس مطابق و شبيه آنچه كه در عين ثابته اش هست عمل مى كند ، و براى هر كاريكه آفريده شده به آن كار مايل مى شود و به تحصيل آن شروع ميكنند . چنانكه به اين معنا اشاره ميفرمايند .

هتئوی

دست و پای میل جنبان کی شود خاروخس بی آب و بادی که رود

دست و پا تا به يك چیز میل پیدا نکند کی به حرکت درمیاید .
 و خاروخس تا آب و باد نباشد کی حرکت می کند و به راه می افتد .
 به هر حال برای اینکه يك چیز به حرکت درآید ، محرکی لازم دارد .
 پس باعث کار و کردار انسان ، میل و داعیه اوست که در قلبش وجود دارد و
 آن داعیه اقتضای عین ثابته اوست .

پس برفحوای : فکل میسر لما خلقه . هر کس برای هر کاریکه خلق شده
 است ، آن کار برایش میسر است . و برای هر کاریکه آفریده نشده آن کار برایش
 مشکل است .

هتئوی

گر ببینی میل خود سوی سما پر دولت بر گشا همچو هما

اگر میل و علاقه خود را به سوی سما ، یعنی به جانب علی و به طرف خدا
 می بینی ، چون هما بال و پر همت و دولت را باز کن و در این خصوص درهای
 حمد و ثنار ا نثار کن و برفحوای آیه : قل بفضل الله و برحمته فبذلك فليفرحوا . بگو
 این میل به سوی خدا برای من در سایه فضل و رحمت خدا حاصل شده ، پس اعتراف
 کن و با همین سخن خوشحال شو .

هتئوی

و رببینی میل خود سوی زمین نوحه میکن هیچ منشین از حنین

و اگر دیدی که میل قلبی تو به جانب زمین بشریت و اسفل سافلین طبیعت
 است بگو : یا مقلب القلوب والا بصار ثبت قلبی علی دینک ، نوحه کن .

و باز بگو: ربنا لاترغ قلوبنا بعد اذهدیتنا و هب لنا من لدنك رحمة انك انت الوهاب
و هرگز از نوحه و ناله وزاری کردن فارغ مشو .

هشوی

عاقلان خود نوحها پیشین کنند جاهلان آخر بسر بر می زنند
عاقلان نوحه و زاری و فریاد را قبلاً می کنند ، اما جاهلان در آخر کار در
ظهور بلا و هنگام هلاک شدن بر سرشان میزنند .

هشوی

زابتدای کار آخر را بین تا نباشی تو پشیمان یوم دین
از اول کار آخرش را بین تا که پشیمان نشوی ، و آن روز با بیان و یا حسرتا
علی ما فرطت فی جنب الله ، بیهوده فریاد نکشی . عاقل آنکسی است که از ابتدا و
اول يك کار آخرش را بخواند و استدلال نماید : و از بدایت آن کار نهایتش را
بداند و از عاقبتش که چه خواهد شد ، آگاه شود . برفحوای حدیث شریف :
ان لله عباداً یعرفون احوال الناس بالتوسم .
خدارا بندگانی هست که با فراست از احوال مردم با خبر میشوند و میدانند
که آخر کار آنان به کجا منجر خواهد شد .

پس آن بندگان عارف بر حال مردم ، آنچه سرانجام خواهد شد ، و آن
کارهایی که عاقبت به ظهور خواهد پیوست ، با سخنان مناسب ادا می کنند ، ولی
آنانکه فقط به الفاظ و حروف نظر دارند ، تصور می کنند عارفان مذکور خلط
کلام می کنند . در حالیکه آنان حقیقت حال را به تقریر در میاورند .

چنانکه يك پیر مرتعش آمد پیش يك زرگر و برای وزن کردن قراضه زر از
زرگر ترازو خواست ، اما مرد زرگر خاتمه اعمال: آخر کار آن پیر را دید و نتیجه
مرا و کلامی که عاقبت الامر آن پیر میخواست بگوید قبلاً زرگر به وی گفت و سپس
مامحصل و نهایت گفتار او را نیز برایش تعبیر و تفهیم کرد .

دیدن زرگر عاقبت کار را و سخن بر وفق عاقبت گفتن با مستعیر ترازو

مثنوی

آن یکی آمد به پیش زرگری که ترازو ده که بر سنجم زری
یکی آمد پیش زرگری و به وی گفت : به من يك ترازو بده که زری
وزن کنم .

مثنوی

گفت خواجه رو مرا غلبیر نیست گفت میز آن ده بدین تسخرمه ایست
خواجه که آن پیر را دید ، به وی گفت : برو من غلبیر ندارم .
غلبیر و غربال را ، به زبان ترکی قاربال گویند .
اما آن مرد به زرگر گفت : به من ترازو بده و این طعن و تمسخر را کنار بگذار .

مثنوی

گفت جارویی ندارم در دکان گفت بس بس این مضاحك را بمان
زرگر این دفعه به آن پیر گفت : من دردکان جارویی ندارم ، باز او به زرگر
جواب داد : بس بس این شوخیها را بگذار یعنی کافی است و این مضحکهها را
ترك کن .

مثنوی

من ترازویی که می خواهم بده خویشتن را کر مکن هر سو مچه
من ترازویی که می خواهم به من بده و خود را به کری مزن و به هر سو مچه . یعنی .

حرف مرا بشنو و هرچه بتو میگویم درست تحویل بگیر و خود ترا اینور و آنور
زن : گاه این حرف و گاه آن حرف را پیش مبار .

همنوی

گفت بشنیدم سخن کر نیستم تا نه پنداری که بی معنیستم
پس خواجه مذکور به آن پیر جواب داد : من حرف ترا شنیدم و فهمیدم و
کرهم نیستم ، مبادا گمان کنی که من يك آدم بی معنی هستم ، نه من آدم بی معنی
و هازل نیستم .

همنوی

این شنیدم يك پیری مرتعش دست لرزان جسم تو نا منتعش
من این حرف ترا شنیدم ، ولكن تو پیری و داری میلرزی و دستهایت نیز
میلرزد ، و وجودت قوی و محکم نیست .

همنوی

و آن زر توهم قراضه خردومرد دست لرزد پس بریزد زر خرد
و آن طلای توهم که به خصوص قراضه و خرده و مرده است ، وقت وزن
کردن آنها دست خواهد لرزید ، و خرده های طلا روی زمین خواهد ریخت .

همنوی

پس بگویی خواجه جارویی بیار تا بجویم زر خود را در غبار
پس آنوقت به من خواهی گفت : ای خواجه يك جاروب بیار تا خرده های
طلای خود را از میان گرد و خاک پیدا کنم .

هشتمی

چون بروی خاک را جمع آوری گوییم غلبیر خواهیم ای جری
 وقتیکه خاک را جارو کردی و دریک جا جمع آوردی ، به من خواهی گفت
 ای جری: ای وکیل یا ای ضامن یک غربال میخوام تا با آن خاک را غربال کنم
 وقراضه‌های طلا را از داخل خاک پیدا کنم .

هشتمی

من زاول دیدم آخر را تمام جای دیگر رو ازینجا والسلام
 من آخررا تماماً از اول دیدم وبه نتیجه وپایان این کار از ابتدا نظر انداختم
 و فهمیدم که کار تو آخر الامر اینطور خواهد بود . پس از اینجا به جای دیگر برو
 والسلام تم الکلام .

هشتمی

کن تمام اکنون حدیث شیخ فرد کاندران کهسار بودش خواب و خورد
 اکنون حدیث آن شیخ فرد را تمام کن که خواب و خورد شیخ مذکور
 در آن کوهسار بود یعنی در آنجا سکونت گزیده بود وبه برگ و گیاه قناعت میکرد

بقیه قصه آن زاهد کوهی که نذر کرده بود که میوه
 کوهی از درخت باز نکنم ودرخت نیفشانم و کسی
 را نکویم صریح و کنایه که بیفشان آن خورم که
 باد فکنده باشد از درخت

این شرح شریف و این بیان لطیف، بقیه قصه آن زاهد کوهی است که نذر کرده

بود : از این درخت میوه‌دار کوهی میوه‌ای نکنم ، و درختی نیفشانم و به کسی صریح و آشکارا یا برسبیل کنایه نگویم که این درخت را بتکان . میوه‌ای نخورم مگر آنها را که باد از درخت بر زمین افکنده باشد .

هشتمی

اندر آن که بود اشجار و ثمار بس مرود کوهی آنجائی شمار
در آن کوه درختان حاصل‌دار و میوه‌های بسیار بود، بخصوص گلایی کوهی
در آنجا بسیار زیاد بود .

هشتمی

گفت آن درویش یارب باتومن عهد کردم زین نچینم در زمن
آن درویش به حق تعالی گفت : یارب من با تو عهد کردم که هیچ زمانی
بادست خویش از این میوه‌ها نچینم .

هشتمی

جز از آن میوه که باد انداختش من نچینم از درخت منتعش
و غیر از آن میوه‌ها که باد به زمین میریزد میوه‌ای نخورم ، و از آن درختانی
که ثمرشان از زمین بالاتر قرار گرفته است هرگز میوه نچینم . یعنی فقط هرچه
به زمین میریزد آنرا بردارم و بخورم .

هشتمی

مدتی برنذر خود بودش وفا تا در آمد امتحانات قضا
آن شیخ مدتی برنذر خود وفا کرد ، تا اینکه امتحانات قضای الهی فراسید
و او را امتحان کرد .

هشتمی

زین سبب فرمود استثنا کنید گر خدا خواهد به پیمان برزید
 از این سبب یعنی چون امتحانات قضا همواره در کمین است ، پس حق -
 تعالی فرمودند : قول : گر خدا خواهد ، را استثناء کنید ، یعنی به طور استثناء
 انشاء الله ، گفتن را بر عهد و پیمان خود بیفزایید و بر نذر و ایمانتان منظم کنید. زیرا
 خطاب حق تعالی بر حبیب خود ، تعلیمی است بر جمیع بندگانش . به همین جهت
 در این بیت جمله‌های استثنا کنید و به پیمان برزید ، را خطاب به همه ایراد کرده اند .

هشتمی

هر زمان دل را دگر میلی دهم هر نفس بر دل دگر داغی نهی
 هر زمان دل را يك میل دیگر میدهم ، و هر آن بر دل داغ دیگر مینهم .

هشتمی

کل اصباح لنا شأن جدید کل شیء عن مرادی لایحید
 اصباح : به فتح همزه جمع « صباح » و به کسر آن مصدر است .
 کل : بنا بر ظرفیت منصوب است .
 یعنی در هر صبحی ما را کار جدیدی هست ، که هر امر و هر چیزی از مراد من
 میل پیدا نمیکند . با خواست من نیست چون حق تعالی فرمود : هر چه من بخواهم
 همان خواهد بود : شدنی همان است .

هشتمی

در حدیث آمد که دل همه چون پری است در بیابانی اسیر صرصری است
 در حدیث آمد : اینطور بیان شده که دل چون يك پراست و در بیابانی اسیر

و مغلوب يك صرصر است .
 كما قال عليه السلام مثل القلب مثل الريشة في الفلاة تغلبها الرياح ظهر البطن .
 رواه ابو موسی الاشعری .

همنوی

باد پر را هر طرف راند گزاف گه چپ و گه راست باصداختلاف
 مثلا باد پر را بیهوده وبه هر طرف میراند ، گاه به سمت چپ و گاهی بسمت
 راست با صد گونه دگرگونی آن پر را میبرد .

همنوی

در حدیث دیگر این دل دان چنان کاب جوشان ز آتش اندر قازغان
 در يك حدیث دیگر حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم فرمود :
 این دل را چون آن آبی بدان که از آتش در میان دیگ میجوشد .
 كما قال عليه السلام اشد قلبا من القدر في غليانها .
 وفي حدیث آخر قال عليه السلام مثل القاب في قلبه كالقدر في غليانها .
 همانگونه که در داخل گمیج حرکت و غلیان آب به اختیار خودش نیست ،
 كذلك قلب و تحول قلب نیز با اراده خود آن انجام نمی گیرد . بلکه خدای
 مقلب القلوب آنرا علی حکمة بالغة كيف ما يشاء قلب و تصرف میکند .
 ولهذا يقول النبي صلی الله علیه وسلم اللهم يا مقلب القلوب والابصار ثبت قلوبنا
 علی دینک .

همنوی

هر زمان دل را دگر رأیی بود آن نه از وی لیک از جایی بود
 هر آن و هر ساعت دل را فکرو رأی دیگر حاصل میشود ، آن فکر ورأی از
 از صاحب آن دل نیست ولیکن از جایی به او میرسد ، که همان از جناب حق و از
 حضرت مرید مطلق میرسد .

هشتمی

پس چرا ایمن شوی بر رأی دل عهدبندی تا شوی آخر خجل
 پس چرا بر فکرورای دل ایمن می شوی و اعتماد میکنی ، و عهد می بندی ،
 آخر و عاقبت هم خجل و شرمنده می شوی .

هشتمی

این هم از تأثیر حکم است و قدر چاه می بینی و نتوانی حذر
 باید گفت : اینهم از تأثیر حکم خدا و از قدر است که چاه رامی بینی و اما قادر
 نیستی از آن حذر نمایی . پس هر قدر هم عاقل وزیر کتر باشی ، هنگام ظهور حکم
 خدا و قدر ، قادر نخواهی شد از آن دوری و حذر نمایی .
 كما قال عليه السلام اذا دخل القدر بطل الحذر واذا جاء القدر عمى البصر .

هشتمی

نیست خود از مرغ پران این عجب که نبیند دام و افتد در عطب
 از مرغ پران این عجب نیست که دام را نبیند و به هلاکت بیفتد .

هشتمی

این عجب که دام ببیند هم و تد گر بخواهد و ر نخواهد می فتد
 عجب اینست که هم دام را ببیند هم میخ را و خواه و ناخواه و چار و ناچار
 بالضروری به آن دام بیفتد .

هشتمی

چشم باز و گوش باز و دام پیش سوی دامی می پرد با پر خویش
 آن مرغ پران با اینکه چشم باز و گوش باز است و دام را در برابرش می بیند اما

با بال و پر خویش بسوی دام قضا و بلا پرواز میکند . و یا آن شخص با وجود اینکه میدانند زهر قاتل است ، آنرا با دست خویش میخورد .

پس برای توضیح معنا بند تقدیر و دام قضا را تشبیه میکنند به حال يك مهتر زاده که صورتاً آزاده ولی باطناً مقید و افتاده است و چنین میفرمایند :

پایان جزو اول از دفتر

سوم مثنوی

فهرست اعلام

فهرست اعلام

- ۱- ابن الملك: عبداللطيف بن عبدالعزيز، ملقب به عزالدين معروف به ابن فرشته. فقيه - حنفی و محقق. چون در زبان فارسی فرشته ملك راگویند به ابن ملك معروف است - متوفی بسال ۸۸۵ هجری. ریحانة الادب جلد ۸
- ۲- ابن عطا: ابوالعباس احمد بن محمد، صوفی و عارف، از مشایخ مشهور اوایل قرن چهارم هجری. دایرة المعارف فارسی - ریحانه الادب جلد ۸
- ۳- ابن قنین: (ابن قنینو) عبدالرحمن بن ابراهیم مورخ و ادیب ۶۴۰-۷۱۷ الدرر الکامنه جلد ۲
- ۴- ابن هشام: عبدالله بن یوسف انصاری زرجی مکنی به ابو محمد مشهور به ابن هشام از دانشمندان نحو و ادبیات قرن هشتم هجرت، متوفی بسال ۷۶۱ هجری
- ۵- ابن ماجه: از محدثین: محمد بن یزید صاحب سنن معروف از کتوزسته: سنن ابن ماجه متوفی ۲۷۳ هجری.
- ۶- ابو الشیخ: عبدالله بن محمد معروف به ابو الشیخ از مشاهیر علمای عامه تفسیری در قران دارد معروف به تفسیر: حیان. ریحانة الادب
- ۷- ابوبکر وراق: عارف و صوفی متبحر کشف المحجوب ص ۱۷۹-۱۷۰
- ۸- ابوداود: صاحب سنن معروف از کتوزسته، سنن ابو داود
- ۹- ابونعیم (اصفهانى) صاحب حلیة الاولیا از مشاهیر عرفای قرن پنجم هجری دایرة المعارف اسلامی
- ۱۰- احمد (احمد حنبل) مؤسس مکتب حنبله دایرة المعارف اسلامی
- ۱۱- ام خالد: . مادر داود بن حسن مثنی که پسرش داود از اصحاب حضرت باقر بود احتمال دارد ام خالد نمیره، باشد که در هوش و ذکاوت در قبیله بنی نمیر مشهور بود
- ۱۲- بخاری: محمد بن اسماعیل، محدث صاحب جامع صحیح نابغه ایرانی و اسلامی، اعلام زرکلی

- ۱۳- بستی (الامام بستی) محمد بن حیان از اکابر محدثین اهل سنت متوفی بسال ۳۵۴ هجری
اعلام زرکلی
- ۱۴- امام محمد بغوی: ابو محمد ملقب به فراء محدث شافعی و مفسر
کشف الظنون
- ۱۵- بلال حبشی: ابو عبدالله بن رباح حبشی موزن پیغمبر اکرم
دایرة المعارف اسلامی
- ۱۶- بلعم باعور: به فهرست اعلام جزو سوم از دفتر اول نگاه کنید
- ۱۷- بیهقی: احمد بن حسن شافعی محدث و حافظ معروف مصنف السنن
طبقات الشافعیه
- ۱۸- ثعلبی: احمد بن محمد مفسر معروف متوفی بسال ۴۲۷ هجری
- ۱۹- ثوبان: ذولنون مصری از اکابر عرفا متوفی ۲۴۵ هجری
- ریحانه الادب جلد ۲
- ۲۰- حارث: حارث بن اسد محاسبی، عارف و زاهد از محدثان قرن سوم هجری
دایرة المعارف فارسی
- ۲۱- حاکم: حاکم نیشابوری محدث معروف ایرانی. متوفی بسال ۴۲۷ هجری
اعلام زرکلی
- ۲۲- خواجه نصیر. محمد بن جهرودی طوسی از اکابر حکمای اسلامی و ایرانی وزیر هلاکو.
متوفی بسال ۶۷۳ هجری
- ۲۳- زین العرب: محمد بن ابی القاسم (لقب دیگرش زین المشایخ) است متوفی ۵۶۲ هجری
اعلام زرکلی
- ۲۴- شیخ عطار: محمد بن ابراهیم نیشابوری ملقب به فریدالدین از بزرگان مشایخ صوفیه
متوفی ۶۲۶ هجری.
ریحانه الادب
- ۲۵- عارف؟
- ۲۶- عبادة بن صامت: صحابی معروف متوفی بسال ۳۴ هجری
دایرة المعارف اسلامی
- ۲۷- عبدالله بن زید: عالم و زاهد معروف. متوفی بسال ۱۰۴ هجری
حلیة الاولیا جلد ۴ ص ۳۸۲
- ۲۸- عبدالله عائد:؟
- ۲۹- ابو عبدالله قاسی: ابو عبدالله: در اصطلاح رجالی کتبه بسیاری از بزرگان هر طبقه میباشد:
شناخته نشد.

- ۳۰- عصمت بخاری: خواجه عصمت الله بخاری از شعرای ایرانی در عهد تیموری دهخدا
- ۳۱- علامه حلی: صاحب شرایع الاسلام متوفی بسال ۶۸۶ هجری. اعلام زرکلی
- ۳۲- علی القضاعی. منسوب به قضاة که نام یکی قبایل یمن است و هر یک افراد قبیله را قضاعی گویند. مشخصات دیگر بدست نیامد
- کتاب انساب و ریحانه الادب
- ۳۳- قتاده: از اصحاب رسول اکرم است. اسدالغا به و تهذیب التهذیب
- ۳۴- قنوی: صدرالدین قونوی. محمد بن اسحق شافعی ملقب به صدرالدین عارف نامی صاحب اعجاز البیان (تفسیر سورة فاتحه)
- کشف الظنون - خزینة الاصفیا
- ۳۵- قیصری: شیخ داود بن محمود، رومی الاصل از کابر عرفای قرن ششم هجرت ریحانه الادب جلد ۴
- ۳۶- کعب بن مالک: صحابی است رجوع فرمائید به اسدالغابة -- الاصابة فی معرفة الصحابة
- ۳۷- لید: لید بن ربیع از قبیله بنی عامر شاعر دوره جاهلی از اصحاب معلقات - ۵۶۰-۶۱
- ۳۸- مجاهد: ابن جبر مفسر معروف. صفة الصفة جلد ۲
- ۳۹- معاذ بن جبل: صحابی انصاری فقیه بنا به امر پیغمبر اکرم مردم یمن را به اسلام دعوت کرد. در سال ۶۴۰ درگذشت. اسدالغابة تهذیب التهذیب
- ۴۰- مولی عثمان: شاید مراد عثمان بن فرعون از قریش که از صحابه بود و در جنگ بدرگشته شد. بسال ۶۲۶. المنجد
- بقیه اسامی رجال در فهرست اعلام مجلدات قبلی توضیح داده شد.

فهرست کتب

- ۱- السنن. در حدیث اهل سنت از محمد بن ادریس شافعی
- ۲- الاوسط: اخبار الزمان اوسط: از علی بن حسین مسعودی از مورخین امامیه و از روایت شیعه. متوفی بسال ۳۴۶ هجری
- ۳- اعجاز البیان، تفسیر سورة فاتحه، از صدرالدین قنوی عارف
- ۴- خلع النملین فی الوصول الی حضره الجمعین: از شیخ ابی القاسم بن قسی، شیخ صوفیه متوفی بسال ۵۴۵ هجری. کشف الظنون
- ۵- طریقت نامه ترکی و عربی: از شیخ محمود افندی الاسکداری: متوفی سنه ۱۰۳۸ هجری: در طریقت محمدیه است کشف الظنون
- ۶- الملل والنحل و النحل شهرستانی: اثر محمد بن ابی القاسم عبدالکریم فقیه و متکلم
- ۷- النقایة: مختصر الوقایة: از شیخ امام صدر الشریعة عبیدالله بن مسعود متوفی بسال ۷۴۵ هجری کشف الظنون
- ۸- نزهة الناظرین: در اخبار و آثار بیکه از انبیا و صالحین روایت شد، از شیخ تقی الدین عبدالعزیز امام جامع الکبیر حلب کشف الظنون
- ۹- رساله تقویم؟
- ۱۰- شرایع الاسلام: از علامه حلّی
- ۱۱- شعب الایمان: از بیهقی احمد بن حسن محدث.
- ۱۲- گلشن راز: شامل مراتب حکمت و عرفان و توحید از شیخ محمود شبستری.
- ۱۳- مسند الفردوس: مختصری است از فردوس الاخبار لایه. از ابی نصر دلمی
- ۱۴- منهاج الفقرا: از اسماعیل انقروی مفسر شرح کبیر مثنوی مولوی



